



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

# نایخ ابرار

زندگانی حضرت عالم جبر عارف علیہ السلام

تألیف

سید شیر محمد غفران پور

۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# ناسخ التواريخ زندگانی حضرت امام صادق عليه السلام

نویسنده:

محمد تقی لسان الملک سپهر

ناشر چاپی:

مطبوعات دینی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۷	ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام صادق علیه السلام جلد ۶
۷	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۸	دنباله بیان احوال جمیلۀ مغنیه از مغنیات زمان خلفای بنی امیه
۲۰	بیان حال ابی کعب حنین حیری از شعرا و مغنیان دولت بنی امیه
۳۳	بیان احوال ابی زبید حرملۀ بن منذر اسدی از شعرا عصر بنی امیه
۴۹	بیان اخبار ابی الطفیل عامر بن وائله از شعرا معاصرین دولت بنی امیه
۵۵	بیان احوال عمرو بن عبید معروف بحزین از شعرا دولت بنی امیه
۶۴	اخبار لبید بن ربیعۀ عامری از شعرا و معاصرین معاویۀ بن ابی سفیان
۶۹	بیان احوال نعمان بن بشیر از شعرا روزگار بنی امیه
۸۷	بیان اخبار سعید بن عبد الرحمن از شعرا روزگار خلفای بنی امیه
۸۹	بیان احوال مرار بن سعید از شعرا عصر خلفای بنی امیه
۹۳	بیان احوال قیس بن ذریح از عشاق و شعرا روزگار بنی امیه
۱۲۶	بیان احوال مجنون بنی عامر عاشق لیلی از معاصرین بنی امیه
۱۸۱	بیان حال لیلی اخیلیه و توبۀ بن حمیر عاشق او و کیفیت قتل توبه که از معاصرین بنی امیه اند
۲۲۸	ابتدای جلد سوم از نسخه اصلی ناسخ التواریخ حضرت امام صادق علیه السلام
۲۲۹	بیان پاره اخباری که از حضرت صادق صلوات الله علیه از اخلاق و فضایل رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد است
۲۴۰	بیان بعضی اخباری که از حضرت صادق علیه السلام در اخلاق رسول خدای وارد است
۲۴۲	حکایت رسول خدای صلی الله علیه و آله در باب قمیص و جاریه و سائل
۲۴۵	حکایت رسول خدای صلی الله علیه و آله با جناب ام سلمه و دعای آن حضرت
۲۵۱	بیان پاره اوصاف حمیده رسول خدای صلی الله علیه و آله در بعضی امور که از حضرت صادق مروی است
۲۶۱	بیان بعضی آداب و اخلاق رسول خدای صلی الله علیه و آله در پاره مطالب که از حضرت صادق علیه السلام مأثور است
۲۶۹	بیان پاره آداب و اخلاق حمیده رسول خدا به روایت حضرت صادق صلوات الله علیهما

- ۲۷۴ ----- بیان پاره اخبار حضرت صادق علیه السلام که در پاره آداب رسول خدا در مأکول و مشروب وارد است
- ۲۷۸ ----- بیان بعضی آداب حضرت رسول خدا در عبادت و طیب به روایت حضرت صادق صلوات الله علیهما
- ۲۸۵ ----- بیان شرحی مختصر که پاره از علمای اعلام در آداب رسول خدای صلی الله علیه و آله یاد کرده اند
- ۲۹۱ ----- بیان کلمات حضرت صادق علیه السلام در آن چه از آیات و اخبار از متفرقات اصول مسائل فقه استنباط می شود
- ۳۰۳ ----- بیان اخباری که از حضرت صادق علیه السلام در بدعت و سنت و فریضه و جماعت و فرقه و قلت اهل حق و کثرت اهل باطل وارد شده است
- ۳۰۸ ----- بیان پاره اخباری که از حضرت صادق علیه السلام در باب بدع و رأی و مقایس وارد است
- ۳۲۷ ----- بیان اخباری که از حضرت صادق علیه السلام در باب عقل و تعریف و معنی و مراتب عقل وارد است
- ۳۵۳ ----- بیان بدو خلقت عقل و کیفیت و چگونگی عقل و حقیقت این گوهر همایون
- ۳۶۶ ----- بیان علامات و امارات عقل که در اخبار وارد است
- ۳۷۱ ----- در بیان خبری که در باب جنود عقل و جهل از حضرت صادق علیه السلام وارد است
- ۳۸۶ ----- بیان پاره اخبار و مواعظی که از حضرت صادق علیه السلام از انبیای عظام علیهم السلام مأثور است و ابتدا به حضرت آدم علیه السلام می شود
- ۳۸۸ ----- ذکر مواعظی که از موسی بن عمران علیه السلام از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مأثور است
- ۳۹۸ ----- بیان پاره مواعظ که از حضرت داود علیه السلام از حضرت صادق سلام الله علیه مأثور است
- ۴۰۵ ----- فهرست مطالب جلد ششم ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
- ۴۰۹ ----- درباره مرکز

## ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام صادق علیه السلام جلد 6

### مشخصات کتاب

جلد ششم از ناسخ التواریخ

زندگانی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

تألیف:

مورخ شهیر و اشمند محترم عباس قلی خان سپهر

\* (2536 ش - 1398 ق) \*

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

اسفند ماه - 1351 شمسی

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم مریم محققیان

ص: 1

اشاره

### دنباله بیان احوال جمیله مغنیه از مغنیات زمان خلفای بنی امیه

پس از آن روی با جمیله آورده و گفت آیا در مخزن خاطر بسپردی آن چه را بگفتم و سخنان من در نفس تو وقعی بیفکنند گفت آری و در حضرت خدای استغفار می کنم شیخ گفت اکنون مجلس ما را باوازی دل نواز ختم کن و جماعت ما را متفرق ساز و بسرودی جان و روان را نیرو بخش پس جمیله تغنی کرد.

افی رسم دار و معك المترقرق \*\*\* سفاها و ما استنطاق ما لیس ینطق

بحیث التقی جمع و اقصی محسّر \*\*\* مغانیه قد کادت عن العهد تخلق

مقام لنا بعد العشاء و منزل \*\*\* لم یکدره علینا معوّق

فاحسن شیء کان أول لیلنا \*\*\* و آخره حزن اذا تنفرّق

شیخ گفت سوگند با خدای سخت نیکو است آیا مانند این آواز دل نواز را



می توان از دست بگذاشت سوگند با خدای هرگز چنین کاری نشاید و آن کس را که با حق مخالفت نماید کرامتی نباشد پس از آن بر پای شده و مردمان با وی از جای برخاستند و شیخ گفت سپاس خداوندی را که جماعت ما را در آن حال که از غناء مأیوس و فضیلتش را منکر شویم متفرق نگردانید ای جمیله سلام و رحمت خدای بر تو باد

ابو عبد الله حکایت کند که روزی جمیله بسرود جلوس کرد و برنسی بلند بپوشید و آنان که با وی بودند از آن کوتاه تر لباس کردند و ابن سریج نیز در میان قوم حضور داشت و اصلح بود و یک دسته موی خود را بر آن می نهاد تا صلعه سرش پدیدار نباشد و جمیله دوست می داشت که صلعه سرش را بنگرد چون نوبت برنس به ابن سریج رسید گفت قسم پیروردگار کعبه روی از من بگردانید و صلعه خویش را منکشف ساخت و قلنسیه بر سر گذاشت

مردمان از قباحت صلعه او بخندیدند آن گاه جمیله برقص برخاست و عود بنواخت و برنسی طویل برس و بردی یمانی بر دوش داشت مردمان نیز مانند آن لباس بر سر و تن داشتند و ابن سریج نیز برقص برخاست و معبد و غریض و ابن عایشه و مالک هر یک عودی برگرفتند و بنوا و رقص جمیله بزدند جمیله در این شعر سرودن گرفت و آن جماعت بتغنی او سرود نمودند :

ذهب الشباب ولیته لم یدهب \*\*\* و علا المفارق وقع شیب مغرب

و الغانیات یردن غیرک صاحباً \*\*\* و یعدنک الهجران بعد تقرب

اتی اقول مقالة علی بتجارب \*\*\* حقاً و لم یخبرک مثل مجرب

صافی الکریم و کن لعرضک صائناً \*\*\* و عن اللئیم و مثله فتنکب

آن گاه بفرمود تا جامه های الوان و لباس های رنگارنگ و زلف و گیسو چون وفرة ابن سریج بیاوردند و بر سر خود بنهاد و برای حاضران نیز بدان گونه مرتب ساخت و بعود بنواخت و همی خرامیدن گرفت یاران نیز از دنبالش روان شدند جمیله تغنی کرد آن جماعت نیز بهمان تغنی سرودن گرفتند و یک آواز بخواندند :

یمشین مشی قطا البطاح تأودوا \*\*\* قتب البطون رواجح الاکفال

فیهن آنة الحدیث حییه \*\*\* لیست بفاحشة ولا متقال

و تكون ریفتها إذا نبهتها \*\*\* کالمسک فوق سلافة الجریال

آن گاه جمیله و آن جماعت از نهایت و جد و طرب نعره بر کشیدند و بجمله بنشستند و لباس های خود را بیرون آوردند و بآن جامه نخست در آمدند جمیله بفرمود تا آنان که بیرون سرای منتظر بودند درون سرای شدند و جماعت سرود گران به منازل خود برفتند و همان کسان که از وی می آموختند بجای ماندند

ابو الفرج می نویسد عمه ام گفت از سیاط بشنیدم گفت از سیاط بشنیدم که از داستان های جمیله با پدرت حکایت می کرد و می گفت جان من و مادرم فدای جمیله باد که تا چند نیکو روی و خوش خوی و ستوده اندام و خوش سرود بود هرگز زنی مانندش نزاید از سخنان سیاط شگفتی گرفتم.

آن گاه گفت روزی جمیله بنشست تا هر کس خواهد بخدمتش در آید و کنیزکان خود را زلف و گیسو چون خوشه انگور از سر تا کفل مرتب ساخت و بانواع البسه رنگارنگ مزین فرمود و تاج ها بر فراز زلف های ایشان بر نهاد و باقسام زیور و زینت آراسته گردانید مجلس را چون بهشت و آن ماهرویان را چون طاوس جنت ترتیب داد و کاتب خود را بخواند و گفت مکتوبی بخدمت عبد الله ابن جعفر بر نگار و قدوم میمونش را مسئلت کن و این کلمات را با نویسنده خود املاء نمود :

« بابی أنت و أمی قدرک یجلّ عن رسالتی و لکن کرمک یحتمل زلتی و ذنبی لا تقال عشرته و لا تغفر حوبته فان صفحت فالصفح لکم معسر أهل البیت یؤثر و الخیر و الفضل فیکم مدخر و نحن العبید و انتم الموالی فطوبی لمن کان لکم مقارباً و الی و جوهکم ناظراً و طوبی لمن کان لکم مجاوراً و بعزکم قاهراً و بضیاء کم مبصراً و الویل لمن جهل قدرکم و لم یعرف ما أوجبه الله علی هذا الخلق لکم»

«فصغیر کم کبیر بل لا صغیر فیکم و کبیرکم جلیل بل الجلالة التي وهبها الله

عزّ وجل للخلق هي لكم و مقصورة عليكم و بالكتاب نسألك و بحق الرسول ندعوك ان كنت نشيطاً لمجلس هيئانه لك لا يحسن الآ بك و لا يتم الآ معك و لا يصلح أن ينقل عن موضعه و لا يسلك به غير طريقه»

پدر و مادرم فدای تو باد مقام و منزلت تو از آن جلیل تر است که امثال من بحضرت تو تقدیم رسالت کند، لکن کرم و بخشش تو احتمال لغزش و گناه مرا می نماید هر چند این گونه لغزیدن و شکوختن و گناه ورزیدن را گذشتن نشاید و اگر تو بگذری از آن است که عفو و گذشت در میان شما اهل بیت صفتی برگزیده و خیر و فضل در خاندان شما ذخیره و ما بندگانیم و شما آقایان ، خوشا به آن کسان که بآستان شما نزدیک و بوجه نورانی شما نگران و با شما مجاور و بعزّ و جلال شما قاهر و بفروز انوار طیبه شما بینا و وای بر آنان که قدر شما را مجهول دارند و آن حقوقی را که خدای تعالی از شما بر مخلوق بر نهاده شناسند

همانا صغیر شما کبیر است بلکه در میان شما هیچ کس را صغیر نتوان شمرد و کبیر شما جلیل است جلالتی را که خداوند عزّ و جل برای آفریدگان خود موهوب داشته بشما مخصوص و بر شما مقصور است، ترا بکتاب خدای و رسول خدای سوگند می دهم و دعوت می نمایم که باین مجلس که ترتیب داده ام و برای قدوم تو آماده داشته ام و جز بحضور تو مستحسن و جز با وجودت تمام نگردد و هیچ صلاحیت ندارد که این مجلس بدیگر جای انتقال و بدیگر طریق انسلاک یابد تشریف قدوم ارزانی دهی

چون عبدالله این مکتوب را قرائت فرمود گفت ما می دانیم که جمیله در رعایت شرایط عظمت و مراعات اکرام صغیر و کبیر ما خود داری ندارد و بدانسته ام که وی سوگند بخورده است که برای هیچ کس جز در منزل خودش سرود ننماید آن گاه با فرستاده جمیله گفت سوگند با خدای من در حال رکوب و رفتن بفلان و فلان موضع هستم و اندیشه بر آن داشتم که در عرض راه بسرای جمیله مرور نمایم

و چون اندیشه من با اراده او موافق گشت چون از محل مقصود مراجعت نمایم راه خود را بسرای او بگردانم.

بالجمله چون عبدالله بسرای جمیله رسید از آن مردم که در رکابش بودند پاره ای را مرخص کرده بعضی را با خود بسرای او در آورد و بحسن بارع و هیئت جمیل ایشان نظر افکند و او را بشگفتی در آورد و با جمیله گفت خیر و خوبی فراوان نمایان کردی صنعت تو تا چند نیکو است .

جمیله گفت ای سید و آقای همانا کردار و افعال نیک و جمیل برای شخص جمیل شایسته و بایسته است و این مجلس را برای تو مهیا ساخته ام ، پس عبد الله بن جعفر بنشست و جمیله بر فراز سرش بایستاد و جواری ماه روی بر دو صف بایستادند عبد الله جمیله را سوگند داد تا در مقامی که نه چندان دور بود بنشست و عرض کرد ای سید من آیا اجازت می دهی که از بهرت سرود نمایم گفت آری پس بخواند:

بني شيبه الحمد الذي كان وجهه \*\*\* يضيء ظلام الليل كالقمر البدر

كهولهم خير الكهول و نسلهم \*\*\* كنسل الملوك لا يبور و لا يحري

ابو عتبة الملقى اليك جماله \*\*\* اعز هجان اللون من نفر زهر

لساقي الحجيج ثم للخير هاشم \*\*\* و عبد مناف ذلك السيد الغمر

ابوكم قصي كان يدعى مجمعا \*\*\* به جمع الله القبائل من فهر

چون این اشعار که بمدايح بنی هاشم و اجداد امجاد جناب عبد الله اختصاص داشت معروض افتاد عبد الله فرمود ای جمیله نیکو خواندی و خداوندت نیز این اشعار را نیکو گفته است دیگر باره اعادت کن جمیله نیک تر از اول بخواند و از آن پس بفرمود تا برای هر کنیز کی عودی بیاوردند و فرمان کرد تا آن ماهرویان هر يك بر کرسی های کوچک بنشستند و همی بنواختند و جمیله همین آواز را از بهر ایشان تغنی کرد و آن کنیز ها بهمان غناء بسرودند.

و چون بجمله نواختن گرفتند عبد الله فرمود گمان نمی کنم مانند این تغنی

و سرود در جهان باشد و این کار و کردار از جمله اموری است که قلب را مفتون می گرداند و برای همین است که بیشتر مردمانش مکروه می شمارند چه فتنه آن را نگران هستند.

آن گاه استر خود را بخواست و بمنزل خود بازگشت و جمیله طعامی وافر مهیا داشته بود و گمان می کرد که جناب عبد الله اقامت می فرماید و با آن جماعت که با او بودند گفت شما برای صرف غذا بمانید و یاران آن جناب را طعام بخورانید و مسرور باز گردانید و این شعر که مسطور شد از حذافه بن عامر بن عبید الله ابن عویج بن عدی بن کعب است که جناب عبد المطلب رضوان الله علیه را مدح کرده است .

راقم حروف گوید اگر این حکایت مقرون بصدق باشد و جناب عبد الله بن جعفر در چنین مجالس حضور داشته باشد و این سخن را در باب غناء فرموده باشد چنان می نماید که حرمت غناء از صاحب شرع مطاع صلی الله علیه و آله بالصراحة نرسیده باشد و ائمه هدی سلام الله علیهم نهی صریح فرموده باشند بلکه برای پاره مفسد و فتنه قلوب و اشتغال نفوس جلیله پاره عقلا مکروه خوانده باشند

و اگر جز این بودی و از جانب شریعت نهی شده باشد چگونه مثل جناب عبد الله با آن قدس و تقوی که ثالث القمرینش خوانند در چنین مجالس حاضر می شد مگر این که این حکایت مطابق با واقع و حقیقت نباشد

یا این که تا زمان جناب عبد الله در مراتب غناء آن گونه مفسد عظیمه و فتنه های بزرگ مشهود نمی گشت که درجه حرمت یا بد و از آن پس در زمان خلفای روزگار که در فسق و فجور و فنون عیش و سرور و ادراک لذات و مشتتهیات نفسانی استیلا و مواظبتی بسیار داشتند و اساتید روزگار در این فن بسیار شدند و هر روز در مقام تکمیل و تزیین آن بر آمدند و یک باره افسوس را از یاد مهیمن قدوس بازداشتند و بارتکاب معاصی کبیره و مشاغل غیر شرعیه و اتلاف عمر عزیز مشغول ساختند از ائمه هدی سلام الله علیهم نهی صریح رسیده باشد.

و این نیز بحکم « ما حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ »، مطابق نشود چه عقل دور اندیش حکم می نماید که غناء و سرود که از ملاحی و ملاعب و نفوس را از تحصیل معارف و عوارف شاغل و بمعاصی مدلل است در هیچ زمان نمی شاید مجاز باشد و هیچ شریعتی تجویز نماید خصوصاً شریعت اسلام و العلم عند الملك العلام (1)

از پاره مردم مکه معظمه حکایت است که عرجی شاعر که همان عبد الله بن عمر و بن عثمان است و ازین پیش شرح حالش مسطور شد مردی شاعر و با سخاوت و ادیب و ظریف بود و اشعارش بشعر عمر بن اُبی ربیعة و حارث بن خالد بن هشام مشابَهت داشت اگر چند اشعار عمر و خالد بروی مقدم بود و نیز اغلب اوقات از پی صید و شکار رهسپار می گشت.

روزی برای تنزه با جماعتی از غلامان و موالی و یارانش از مکه بیرون شد و سگ و یوز و باز و مرغان شکاری وی با او بودند و روی بطایف نهاده در ضیعتی که او را در عرج بود و ازین روی او را عرجی گفتند برفت و در میان او و یکی از موالی بنی امیه کلامی بگذشت و مولی را جسارتی نمودار شد .

عرجی با وی متعرض نگشت تا گاهی که آهنگ منزلش را بنمود این وقت با غلامان خود بر وی هجوم کرده فرمان داد تا او را در بند در کشیدند و در پیش چشم او بند از زوجه اش برگشودند و او را در حضور آن مولی در سپوختند بعد از آن مولی را نیز بقتل رسانیدند امیر مکه ازین کار خبردار شد و عرجی را طلب کرد

ص: 8

---

1- از ائمه هدی علیهم السلام که در همان عصر و روزگار می زیسته اند نهی فراوان رسیده است که در کتب اخبار شیعه ثبت است، و علت این که از رسول خدا نهی مؤکدی صادر نشده آنست که در زمان آن سرور کسی متعرض این گونه سرود و ملاحی نمی گشت و اثری از آن در حوزه اسلامی مشهود نبود

عرجی با غلامان و موالی و آلات صید و شکار خویش از منزل خود بجانب مدینه روی کرد و مرد و مرکب خود را مهیا و آماده نزاع و دفاع داشت و بر آن گونه یک سره در طی طریق بصید و شکار اشتغال داشت تا شب هنگام بمدینه اندر شد و همی خواست در منزل جمیله فرود گردد و چنان بود که جمیله سوگند یاد کرده بود که باشعار عرجی تغنی نکند و او را بواسطه کثرت بازیگری و سفاهت و حداث سنش در منزلش راه نگذارد.

چون جمیله از ورود عرجی در آن تاریکی شب آگاه شد گفت البته بیایست کرداری ناستوده و کاری نابهنگام از وی نمودار شده باشد که بی هنگام پیامده است و از خبر او بجست با وی گفتند عرجی پوشیده پیامده و در مدینه منزلی خوش تر از منزل تو نیافته است، سوگند را کفاره توان داد لکن اشراف را نتوان باز گردانید

جمیله با فرستاده عرجی گفت منزل من محلی است که مردمان در آن جا ورود نمایند و برای چون توئی ممکن نیست که در این جا پوشیده زیست نمائی بر تو باد که منزل احوص را از دست نگذاری و چنان بود که احوص شاعر بواسطه امری که در میان او و عرجی در منزل جمیله روی نموده بود از عرجی دوری می نمود

عرجی گفت با آن حال که در میان من و احوص بگذشت چگونه بمنزل او شوم جمیله گفت از جانب بدو شو و با او بگو ما بشعر تو تغنی کردیم اگر دوست می داری که مودت ما را آشکار و باقی بداری با عبدالله بصلح در آی چه در میان ما صلح افتاد و او را در منزل خود فرود آر.

عرجی گفت این سخن مرا کافی نیست اکنون که ابا داری در منزل تو اقامت نمایم با من رسولی نزد احوص بفرست چه منزل او بعد از منزل تو از تمامت منازل مرا خوش تر است جمیله یکی از کنیزکان خود را با عرجی نزد احوص بفرستاد احوص او را جای داد و اکرام و احسان نمود و امرش را پوشیده داشت این وقت عرجی این شعر را بگفت و برای جمیله بفرستاد :

الا قاتل الله الهوى كيف اخلقا \*\*\* فلم تلفه الا مشوباً ممدّقا

و ما من حبيب يستزيد حبيبه \*\*\* يعاتبه في الودّ الا تفرّقا

امر وصال الغانيات فاصبحت \*\*\* مضاضته يشجى بها من تمطقا

تعلق هذا القلب للحين معلقا \*\*\* غزالا يحلى عقد درّ و يارقا

اذا قلت مهلا للفؤاد عن لتي \*\*\* دعئك اليها العين و اغضى و اطرقا

دعا فلم تستبق حباً بما نرى \*\*\* فما منك هذا العذل الا تحرقا

فقدس هذا الحبّ من كان قبلنا \*\*\* وقاد الصبا المرء الكريم فاعتقا

چون جمله شعر عرجی را قرائت کرد بروی رقت گرفت گفت با سوگندی که یاد کرده ام چه سازم که او را بمنزل خود راه ندهم و او را به شعر او تغنی نکنم با وی گفتند تواند بود که بمنزل تو در آید و تغنی کنی و کفّاره قسم را بگذاری جمله بعرجی پیام کرد که در این شب با احوص بمنزل ما بیا عرجی بیامد و جمله با احوص از کفّاره یمین خود باز گفت

احوص گفت سوگند با خدای من نیز در خدمت تو او را شفیع باشم بر وی ترحم کن و این غم که در دل دارد از وی بر گیر چه از آنان که دوستدار ایشان بود جدا گردیده تو باوی مؤانست گیر و او را مسرور بدار و از اشعارش از بهرش تغنی فرمای پس جمله او را در این شعر تغنی فرمود:

الا قاتل الله الهوى كيف اخلقا \*\*\* فلم تلفه الا مشوباً ممدّقا

یونس بن محمّد گوید احوص شاعر در جمال و کمال و ادب و صنعت جمله بسیار بشگفتی اندر بود چندان که هیچ از وی مفارقت نتوانست نمود و هر وقت جمله در مجلس خویش جلوس می کرد احوص نیز حضور می داشت

یکی روز بمجلس وی برفت و پسری چون شمس و قمر با خود همراه داشت و آن پسر را آن دیدار ستوده و موی زدوده بود که هر کس او را بدیدی مفتون و جگر خون شدی و از خویش بی خویش گردیدی، اهل مجلس جمله چون آن چهره جمیل را بدیدند از هر چه جز او دل و دیده بر گرفتند همه از خود غایب و از



جان و دل دیدارش را راغب و طالب آمدند جواری فرخاری را چنان دل بدو یاران و روان بآن سروروان همعنان گردید که ندانستند چه می خوانند و چه می نوازند در تمامت الحان ایشان خطا افتاد و ترتیب از دست و شکیب از قلب و خرد از مغز و قوت از چشم و توان از روان برفت

جمیله چون این حال را نگران شد احوص را اشارت کرد تا آن فتنه را از جان ایشان دور نماید چه این خلل عموم مجلس مرا فرو گرفته و ترتیب کار را از دست بیرون کرده است .

احوص چون دل و جان بغلام ماهرو بسپرد بود و بر هجرش تاب نداشت تغافل نمود وقت را غنیمت شمرد مجلسی از جمعی ستارگان درخشنده و ماهرویان سرو قامت و آن خورشید تابنده با چنان آواز های روح افزا و الحان دلارا مهیا می دید و بر بهشت و غلمان و حور العین و رضوان بر می گزید و حرماش را از جاده عقل بیرون می شمرد.

و از آن طرف آن پسر سیم بر نگران يك جهان چهره آراسته و مجلس پیراسته و دوشیزگان نو خواسته و الحان گوناگون بود و آن ماهرویان بآن خورشید تابان دل و دین باختند و سینه به تیر مژگانش سپر ساخته بودند مجلسی عام و عیش و عشرت بکام افتاد .

جمیله در مجلس و مجلسیان از آن فتنه ناگهان بر اندیشید و بر فساد کار و ظهور امر خویش بترسید عقلش بر نفس چیره گشت و خواهی نخواهی دل از آن دیدار مجلس آرا بر گرفت و یکی را فرمان داد تا غلام را چون جان از تن از آن مجلس و انجمن بیرون و جگر ها در مهاجرتش پر خون نمود

احوص ازین حال در غضب و ملال افتاد و با آن پسر برفت و سخنی بر زبان نگذرانید اهل مجلس بر کردار جمیل جمیله سپاس گذاشتند و گفتند خدایت مکرم بدارد گمان ما نیز در حق تو جز این نبود گفت سوگند با خدای این کار احوص نه باجاست من بود و بحال این پسر تا این ساعت با خبر نبودم و دیدارش را بدیدار

نسپر دم خشم و رنجش خاطر احوص نیز بر من گران افتاد لکن متابعت حق شایسته تر است اما احوص را نمی شایست که بر چنین امور با من معارضه جوید.

و چون اهل مجلس پراکنده شدند احوص را پیام فرستاد که این گناه از تو بود و ما از وی بری باشیم و تو بر مذهب من آگاه بودی از چه روی بچنان امری متعرض شدی این کار تو مرا آزار کرد و هیچ چاره نداشتم مگر این که او را بیرون کنم خواه از راه شرم و حیا یا از حیثیت تصنّع و ریاء احوص در جواب او پیغام نمود تا مجلسی از بهر من و این خورشید من نسازی و دل او بدست نیاری هیچ عذری را پذیرفته ندارم.

جمیله گفت پوشیده و پنهان چنین می کنم، احوص گفت اکنون راضی شدم و شب هنگام با آن ماه دل فروز و بدر تمام بمنزل جمیله بیامدند، جمیله در اکرام او بکوشید لکن از آن دوشیزگان سرو قامت هیچ کس را حاضر نساخت و تنی چند از کنیزکان سال خورده را در آورد تا از فتنه دیدارش آسوده بمانند و خودش بسهام تهمت دچار نیاید.

احوص بدو سوگند داد تا در این شعر او تغنی و سرود نماید:

و بالقفر دار من جمیله هیجت \*\*\* سواف حبّ فی فؤادک ینهب

و کانت اذا تنایء نوى او تفرقت \*\*\* شداد الهوى لم تدر ما متشعب

اسیله مجرى الدمع خمصانة الحشا \*\*\* برود الثنايا ذات خلق مشرعب

ترى العین ماتھوی و فیها زیادة \*\*\* من الحسن ان تبدو و ملهی لم لعب

یونس گوید جمیله را صوتی نیکو تر ازین نوا نیست و هر وقت من به این نوا تغنی می گرفتم برخویشتن بالیدن نمودم و آن درجه نخوت و خودستائی در من راه می کرد که ندانستم چیست .

ابوالفرج می گوید از یونس حدیث کرده اند که این شعر را احوص شاعر در حق جمیله گفته است ، اما من چنان می دانم که از طفیل غنوی است که درباره ابن زید الخیل گفته است و هو زید بن المهلهل بن المختلس بن عبد رضا احد بني نبهان

و نبهان لقب له و لکنه اسود بن عمرو بن الغوث بنی طيء بر بنی عامر غارت برد و بنی کلاب و بنی کعب را بتاراج در سپرد و در قبیله غنی بن اعصر خونریزی ها کرد و طایفه مالک بن اعصر را بقتل فرو گرفت و اعصر همان دخان است و ازین روی غنی و مالک را پسران دخان گویند و برادر ایشان حارث است و طفاده همان حارث باشد و هو مالک بن سعد بن قیس بن عیلان و غطفان بن سعد عم ایشان است

و غنی با بنی عامر در خاندان ایشان موالی نمیر بودند و در میان ایشان سواران کار زار و شعرای فصاحت آثار پدیدار گشتند و از آن پس غنی بن اعصر بر مردم طيء غارت برد و در این وقت سیّار بن حریم فرمان گذار ایشان بود و قصیده طویله خود را که چند شعرش مذکور شد بگفت .

ایوب بن عبایه گوید عمر بن احمد بن العمود بن عامر بن عبد شمس بن قراض ابن معن بن مالک بن اعصر بن قیس بن عیلان بن مضر از جمله شعرای زمان جاهلیت و نام داران آن جماعت بود و در شام سکون می ورزید و روزگار اسلام را دریافت و به دولت مسلمانی دارای سعادت جاودانی شد و در زمان جاهلیت و اسلام اشعار بسیار بگفت و خلفای جهان را از عمر بن خطاب تا عبدالملک بن مروان را ادراک نمود و آن زمان که ابوبکر بن ابی قحافه خالد بن ولید را بفتح ممالک شام می فرستاد در لشکر خالد مندرج بود لکن نزد ابوبکر نیامد و این شعر را در حق خالد گوید :

إذا قال سيف الله كزوا عليهم \*\*\* كرت بقلب رابط الجأش صادم

و نیز قصیده طویله در حق عمر بن الخطاب بگفت و سخت لیکو بود و این شعر از آن جمله است:

ادركت آل ابی حفص و اسرته \*\*\* و قبل ذاك و دهرأ بعده كلبا

قد ترمى بقواف بیننا دول \*\*\* بین الهباتین لا جدأ و لا لعبا

الله يعلم ما قولی و قولهم \*\*\* اذ یركبون جناناً مسهبا و ربا

و این شعر را در حق عثمان بن عفان گوید:

حتى فلیس الی عثمان مرتجع \*\*\* الا العداء و الا مکبع صور

اخالها شَممت عرفا فتحسبه \*\*\* اهابة القصر لسيلا حين تنتشر

و این بیت را در حق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گوید:

من مبلغ مالکاً عتّی ابا حسن \*\*\* فارتح لخصم هداک الله مظلوم

و چون قصیده وی را که درباره عمر بن خطاب گفته است برای جمیله انشاد کردند گفت قسم بخدای لحنی در این قصیده بسازم که هیچ کس نشنود مگر این که بگریستن گراید ابراهیم می گوید سوگند با خداوند که جمیله برآستی گفت چه هیچ وقت این صوت و نوا را نشنیدم جز این که بگریه در آدمم زیرا که هر وقت این لحن را بشنیدم چیزی را دریافتم که دلم را همی بیفشرد و آتش در آن بیفکند و چشم خویش را نتوانستم نگاه داری کنم و هیچ کس را نیز در تمام این مدت نیافتم که این صوت مبکی را بشنود جز این که همین حالت بروی استیلا می گرفت.

### بیان حال ابی کعب حنین حیری از شعرا و مغنیان دولت بنی امیه

حنین بن بلوع حیری در جلد دوم اغانی مسطور است که در نسب او باختلاف سخن کرده اند بعضی گفته از جماعت عبادیین از طایفه تمیم است و بعضی گفته اند از بنی حارث بن کعب است و بعضی بر آن رفته اند که وی از قوم و طایفه ای است که از جماعت جدیس و طسم بجای ماندند و در بنی حارث بن کعب نازل شدند و در آن جمله بشمار آمدند

کنیت حنین ابو کعب است مردی شاعر و از فحول جماعت مغنیان و صاحب صنعتی نام دار است در حیره سکون می جست و شترهای خود را بطرف شام و جز آن بکرایه می داد و به دین نصاری می زیست وی همان کس باشد که در این اشعار از حیره و منزل نمودن در حیره توصیف کند:

انا حنين و منزلي النجف \*\*\* و ما نديمي الا الفتى الفصف

اقرع بالكاس ثغر باطية \*\*\* مترعة ثارة و اغترف

من قهوة باكر التجار بها \*\*\* بيت يهود قرارها الخزف

و العيش غصّ و منزلي خصب \*\*\* ام تغزئي شقوة و لا عنف

وقتی هشام بن عبدالملك اقامت حج نمود ابرش کلبی با او عدیل و هم کجاوه بود حنین مذکور در ظهر کوفه با عود خود و نای زن خود بر یک سوی بایستاده قلنسیه دراز بر سر داشت چون هشام بروی بگذشت خود را بدو عرضه داد هشام گفت کیست گفتند حنین است هشام بفرمود تا او را بر محملی بر نشانده و عدیل او همان زامر او بود و او را در پیش روی خود روان داشت و در این شعر تغنی همی کرد:

امن سلمی بظهر الكوفة \*\*\* الايات من ابطل

يلوح كما تلوح على \*\*\* جفون الصيفل الخلل

هشام فرمان داد تا دوستان دینار بحنین و یک صد دینار بزامر او بدادند وقتی با حنین گفتند پنجاه سال است که تغنی می کنی و برای هیچ مردی کریم خانه و مال و عقاری نگذاشتی مگر این که باز ربودی گفت پدرم فدای شما باد همانا عمر و نفس خود را در میان مردمان قسمت می کنم آیا مرا ملامت می کنید که بهای آن را گردن می گیرم

شیخی از اهل مکه معظمه که او را شریس می نامیدند می گوید در ایام موسم در ابطح جای داشتیم و بخرید و فروش مشغول بودیم ناگاه پیری با سر و ریش سفید بر استری سفید نمایان شد هیچ ندانستیم آیا سفیدی موی او یا قاطر او یا جامه او کدام یک بیشتر است ، پس گفت خانه ابو موسی کدام موضع است او را بحایطی اشارت کردیم راه بر گرفت تا بسایه خانه ابو موسی رسید آن گاه با بغله خود روی بما آورد و در این شعر سرودن گرفت:

اسعد بني بدمعة اسراب \*\*\* من دموع كثيرة النكاب

انّ اهل الخضاب قدتر كوني \*\*\* مفرماً مولماً باهل الخضاب

و این شعر و بقیت آن از کثیر بن ابي کثیر بن المطلب بن ابي وداعة السهمی است بالجمله می گوید چون ازین تغنی پرداخته استر خود را بگردانید و برفت و ما از دنبالش برفتیم تا او را دریافتیم و از نام و نشانش پرسیدیم گفت من حنین بلوع می باشم مردی شتر دارم و شتر بکرایه دهم این بگفت و برفت .

مداینی گوید حنین در آغاز کار و ابتدای جوانی حمل فواکه بحیره می نمود و در فن تحیات و ملاقات کسان لطافت و ظرافتی بکمال داشت و چون بسرای جوان مردان و توان گران مردم کوفه و اهل ساز و سرود و طرب خواهان مردم حیره حمل ریاحین کردی و حالت رشاق و حسن قد و قامت و حلاوت و سبک روحی او را می دیدند سخت شیرین می شمردند و او را نزد خود اقامت می دادند و از صحبتش مسرور می شدند

حنین نیز در طی آن مدت گوش بغناء می سپرد و چون راغب و مایل بود در استماع غناء خود داری نمی کرد و هر وقت سرودی می شنید لحنی چند بر می گزید و چون آوازی دل نواز داشت و مطبوع طباع بود برای مردمان سرود می نمود مردم بغناء و مصاحبت او سخت مایل بودند ازین روی به تغنی مشهور و در فن غناء ماهر و بمقامی عالی واصل گشت آن گاه بجانب عمر بن داود وادی و حکم الوادی بکوچید و از آن در استاد بزرگ روزگار بیاموخت و در اشعار مردمان همی تغنی کرد تا آن فن را نیک و محکم نمود و چون در زمین عراق غیر از وی سرود گری نبود در عصر خویش استیلائی کامل یافت

و در این اوقات این محرز مغنی که ازین پیش شرح حال او و ملاقات او و حنین مسطور شد بکوفه آمد و خبر او را حنین بدانست و این محرز نیز از حال حنین و مقامات او با خبر بود بیمناک شد که مردمان بر مراتب و مقامات حنین آگاهی یابند و در طلب او برآیند و حنین در کوفه و دیگر بلدان نامدار گردد و مقام ابن محرز پست شود

لا جرم با حنین گفت از زمین عراق بچه مبلغ آرزومندی گفت هزار دینار گفت اینک پانصد درهم حاضر و آماده است بدون زحمت سفر و محنت طلب برگیر و باز شو و از بهر من سوگند بخور که بعراق باز نشوی حنین آن زر بگرفت و باز گشت

احمد بن ابراهیم بن اسمعیل حکایت کند که ابن محرز بکوفه بیامد و در این هنگام بشر بن مروان والی کوفه و با ابن محرز گفته بود که بشر شارب شراب و سامع غناء است پس در هنگامی که بشر بسوی بصره بیرون شده بود باوی مصادف گشت و چندان لطافت و ظرافت بکار برد تا بشر او را بخواند و ابن محرز در این شعر از بهرش تغنی نمود و حنین بن بلوع نیز خبرش را بدانست:

و حرّ الزبرجد في نظمه \*\*\* علی واضح الليث زان العقودا

يفصل ياقوته درّه \*\*\* و كالجمر ابصرت فيه الفریدا

حنین آوازی و سرودی از وی شنید که بهول و حیرت در افتاد و بدانست عنقریب بازارش از رونق بیفتد با ابن محرز گفت از بهر خویشتن از مملکت عراق بچه مبلغ آرزومند هستی گفت هزار دینار گفت اینک پانصد دینار نقد و حاضر است بستان و رنج سفر و مخارج و مصارف رفتن و آمدن از تو ساقط می شود عراق را وداع گوی و بهر کجا خواهی باز شو و چون ابن محرز صغیر الهمه بود و بمعاشرت ملوک رغبتی نداشت و هیچ چیز را بر خلوت نمی گزید آن مبلغ را بگرفت و باز گشت.

حماد حکایت کند که حنین گفت در بدایت حال بسوی حمص شدم تا ملتمس کسب شوم و از هر کس می شاید چیزی استفاده نمایم پس از جوانان آن جا پی رسیدم که در کدام موضع اجتماع می ورزند با من گفتند در گرمابه ها تفحص کن چه نوجوانان حمص بهر صبح گاه در گرمابه انجمن می کنند پس بگرماب اندر شدم و جماعتی از ایشان را در آن جا دریافتم پس با ایشان انس و انبساط گرفتم و باز نمودم که مردی غریب هستم

چون بیرون شدم با ایشان بیرون آمدم و مرا با خود بمنزل یکی از ایشان بردند و طعام بیاوردند بخوردیم و شراب حاضر ساختند بنوشیدیم با یکی از ایشان گفتم برای شما ممکن است مغنی از بهر شما تغنی کند ، گفتند کدام کس برای ما تغنی بخواهد کرد گفتم من برای این کار حاضرم عودی حاضر کنید در ساعت بیاوردند عود بر گرفتم و در نوا های خاصه ابی عباد معبد سرود نمودم گویا برای دیوار تغنی کردم هیچ اثری و ثمری نداشت و سروری از آن سرود نگرفتند.

با خویش گفتم چون غناء معبد کثرت عمل و شدت و صعوبت مذهب دارد بر ایشان ثقیل افتاده است و در غناء غریض سرودن گرفتم گویا آن صوت نزد ایشان با هیچ برابر می نمود در اصوات خفائف ابن سریق تغنی کردم و اهزاج حکم الوادی و آن غنا ها که در خود اختیار کرده بودم تغنی نمودم و بسی کوشش کردم که بگوش سپارند و بفهم گیرند از تمامت ایشان هیچ يك را مؤثر نگشت و جنبشی مشهود نیامد و همی گفتند ابو منبّه فرا می رسید .

با خود گفتم چنان همی نگرم که بزودی در این روز رسوا می شوم و از وصول ابن منبّه چنان افتضاحی حاصل کنم که هیچ کس را در هیچ زمان موجود نشده باشد در این اثنا ابو منبه حاضر شد و او فرتوتی با دو خفّ سرخ مانند شتربانی می نمود جمیع حاضران بد و برجستند و بر او سلام راندند و گفتند ای ابو منبّه دیر آمدی و ما را منتظر بگذاشتی.

پس طعام از بهرش بیاوردند و قدحی چندش بیاشامانند من از دیدار این حال همی کوچک شدم و واپس رفتم چندان که از بیم او چون لا شی؟ شدم پس عود را بر گرفت و در این شعر تغنی نمود :

طرب البحر فاعبری یا سفینه \*\*\* لا تشقی علی رجال المدینه

آن جماعت از شدت لذت و طرب همی دست بر دست زدند و شادی نمودند و شراب نوشیدند و ابو منبّه بر همین منوال از بهر ایشان سرود نمود با خویشتن گفتم شما در این حال بمانید اگر این شب را بسلامت بصبح آوردم در این شهر روز بشب



نمی رسانم چون با مداد شد بار خویش بر شتر خویش بر بستم و کوزه از شراب برگرفتم و بجانب حیره بکوچیدم و این شعر را در آن حال انشاء نمودم :

ليت شعری متى تخب بی الناقاة\*\*\* بین السدیر و السنین

محبقا رکوة و خبر زقاق\*\*\* و بقولا و قطعة من نون

لست ابغی زاداسواها من الشام\*\*\* و حسبی علاله تکفینی

فاذا امت سالما قلت محقا\*\*\* و بوادا المعشر فارقونی

ابن کناسه حکایت کرده است که خالد بن عبد الله القسری در آن اوقات که والی عراق بود غناء را در مملکت عراق حرام ساخت تا یکی روز که صلاهی عام در داد و مردمان از هر صنف در خدمتش حاضر شدند حنین نیز در آمد و عودش در زیر جامه اش بود و گفت اصلح الله الامیر مرا صنعتی بود که بدستیاری آن امر معاش عیال خود را می گذرانیدم امیر حرام گردانید و ازین حال مرا و ایشان را زیان افتاد .

خالد گفت صنعت تو چیست ؟ حنین عود خود را در آورد و گفت این است خالد گفت تغنی کن و او سرود نمود:

ایها الشامت المعبر بالدهرا\*\*\* أنت المبرأ الموفور

ام لیدیك العهد الوثیق من\*\*\* الايام بل أنت مغرور

من رأیت المنون خلدن ام من\*\*\* ذا علیه من ان یضام خفیر

خالد بگریست و گفت ترا به تنهائی رخصت دادم اما با هیچ سفیهی و معربدی منشین ازین روی هر وقت حنین را بمجلسی دعوت می کردند می گفت آیا در میان شما مردی سفیه و عربده کننده می باشد اگر می گفتند نیست به آن مجلس می رفت و این شعر مذکور از عدی بن زید است و لفظ مبراً در این شعر یعنی مبراء از مصائب و کلمه موفور یعنی آن کس که از مال و حالش چیزی باطل نشده است و لفظ لیدیك در این جا بمعنی عندك می باشد

شعبی حکایت نماید که چون بشر بن مروان والی کوفه شد مرا در دیوان مظالم نصب کرد شب کرد شب هنگام بدو شدم و این وقت اعین که صاحب حمام اعین است حاجب او بود و در آن جا جلوس داشت گفتم از امیر اجازت بجوی تا بخدمت او شوم

گفت ای ابو عمر و امیر بحالتی اندر است که گمان ندارم در چنین حالت بدوراه یابی گفتم همین قدر او را از ورود من آگاهی سپار دیگر با تو سخنی نیست چه امری حادث شده که ناچار باید بدو خبر دهم و بشر را قانون آن بود که شب هنگام جلوس نمی کرد.

حاجب گفت این کار نشاید لکن حاجت خود را بر نگار تا بخدمتش عرضه دارم پس رفعه بنوشتم و بدادم و درنگی نرفت و بر پشت همان رفعه توقیعی از بشر بیامد که شعبی از آن مردم نیست که از وی احتشام و احتجایی رود او را اذن بده حاجب مرا اجازت داد تا بمجلس بشر در آمدم و او را در زنی زنان غلاله و سینه بندی زرد و نازک بر تن و چادری بر اندام بدیدم که از شدت صیقل و آهار بر می جست و می ایستاد و بر سرش تاجی از گل و ریحان و در طرف راستش عکرمة بن ربیع و در یسارش خالد بن عتاب بن ورقاء و در پیش رویش حنین بن بلوع با عود خود جای داشت

سلام بکردم و جواب بشنیدم و ترحیب بگفت و نزدیک بخودش بنشانند و گفت ای ابو عمر و هر کس غیر از تو بودی در چنین حال اجازت نیافتی گفتم اصلح الله الامیر هر چه از تو بنگرم پوشیده می دارم و تا واجب نباشد در چنین احوال تصدیع ندهم و بر آن چه مرا تولیت دادی و مقام و منزلت و محرمیت بخشیدی شاکرم گفت گمان ما در حق تو چنین است

آن گاه روی بجانب حنین آوردم عودش در دامنش بود و پیرهنی خشک شوی و بقول اسحق خشکون بر تن داشت و منشه سرخ و دو خف و موزه مکعب بر پای داشت

صاحب قاموس گوید خف بضم اول جای گرد آمدن موزه و سم و سیل شتر است و شتر مرغ را گاهی خف می باشد و جز شتر و شتر مرغ را خف نمی باشد و در سایر چارپایان حافر گویند و جمع آن اخفاف بر وزن اشجار است و خف واحد خفاف بر وزن رجال چیزی است که پپای پوشند و بفارسی موزه گویند و تخفف از

باب تفعل یعنی پوشید موزه را و خف از آدمی پاشنه پا باشد

وقتی مردی از اعرابی از حنین کفش گر خریدار کفشی شد و در آن خریداری او را بخشم بیاورد و برفت حنین يك تاي کفش خود را در راه گذر اعرابی بیفکند و آن دیگر را بجای دیگر انداخت چون مرد اعرابی آن يك تاي را بدید گفت سخت بکفش حنین شبیه است اگر با این تاي آن تاي دیگر می بود البته بر می گرفتم و بگذشت و به آن تاي دیگر رسید پشیمان شد تا از چه روی آن يك را بر نگرفت و حنین در کمین بود.

چون اعرابی در طلب تاي اول برفت حنین شتر او را با بارش ببرد و چون اعرابی بیامد جز آن دو تاي کفش چیزی از بهرش نماند و چون بوطن خویش بیامد گفتند از سفر چه بیاوردی گفت «جئتم بخفی حنین» آمدم شما را بدو تاي کفش حنین و این سخن مثل گردید و در جایی گویند که از حاجت و نیاز نومیدی افتد و نومید بازگردند .

ابن سکیت گوید حنین مردی سخت بود و خود را باسد بن هاشم بن عبد مناف منسوب خواند جناب عبدالمطلب بیامد و حنین را دو تاي کفش سرخ بود با عبدالمطلب گفت ای عم من پسر اسد بن هاشم بن عبد مناف هستم گفت چنین نیست سوگند بجامه های آبی هاشم که شمایل هاشم را در تو شناسا نیستم به آن جا که بودی باز شو و حنین باز گشت گفتند «رجع حنین بخفی»

بالجمله شعبی می گوید بر من حنین سلام کرد، گفتم ای ابو کعب در چه حالی گفت بخیر و خوبی هستم ای ابو عمرو گفتم نوای زیر را سخت کن و بم را سست گردان چنان کرد و بنواخت و سخت نیکو شد بشر با یاران خود گفت شما بودید که مرا ملامت می کردید که شعبی را بهر حالت که به آن اندرم اجازت دخول می دهم.

آن گاه روی با من آورد و گفت ای ابو عمرو این علم از کجا با تو معلوم گشت گفتم چنان گمان کردم که نیکی صوت و تغنی در این جا است گفت تمامت این امر

در آن جا است که تو گمان بردی و گفت حنین را از کجا بشناختی گفتم در عروسی های ما بطنه ما می باشد بشر بخندید و حنین نیکو تغنی کرد و او را بطرب آورد و بجایزه نایل گشته من مطلب خویش را در خدمتش بگذاشتم و وداع کرده برخاستم ده هزار درهم رده جامه بمن عطا کرده بگرفتم و بمحل خود باز شدم.

ابو عبد الله کاتب گوید سلیمان بن بشر بن عبدالمملک بن بشر بن مروان با من حکایت نمود که وقتی یکی از حکام کوفه در ایام بنی امیه بمذمت حیره لب گشود مردی از اهل حیره که عاقل و ظریف بود گفت شهری را که در زمان جاهلیت و اسلام ضرب المثل عموم انام است ناخوش شماری گفت بچه چیزش مدح کنی گفت:

«صحة هوائها و طيب مائها و نزهة ظاهرها تصلح للخفّ و الظلف سهل و جبل و بادية و بستان و برّ و بحر محل الملوک و مزارهم و مسکنهم و مثوهم و قد قدمها مخفّا فرجعت مثقلا و درنها مقلا فاصارتک مکثراً».

بخوبی و تندرستی هوا و خوشی و گوارائی آب و نزهت بیرون آن برای هر گونه حیوان سم دار و بی سم و چرنده و پرنده در خور و با زمین هموار و کوهستان و بیابان و بستان ها و صحراها و دریا های بی شمار و تخت گاه پادشاهان عدالت شمار و مزار و مسکن و مثوای ملوک دولت یار است اصلحك الله چون وارد حیره شدی سبک بار بودی و چون مراجعت کردی سنگین بار آمدی بی مکنت و بضاعت در اطرافش بگشتی با دولت وافر بازت گردانید .

گفت از کجا این فضل و فزونی که برای حیره توصیف کردی بر ما معلوم می شود گفتم باین که بجانب باز شوی آن گاه از هر گونه لذتی که در تعیش خواهی از من بخواهی سوگند با خدای هر چه خواهی از زمین حیره از بهر تو مهیا کنم و از آن جا تجاوز نکنم گفت مجلسی از بهر ما بساز و از آن چه گفتمی و شرط کردی اندر آی گفتم چنین کنم.

پس مجلسی بیار است و طعامی ترتیب داد و آن جماعت را از نان و ماهی و شکار های آن جا از آهو و شتر مرغ و خرگوش و حباری که شوات و مرغابی گویند طعام بداد و از قلال جبال آن جا آب و از خمره شراب بنوشانید و از پاره روئیدنی های آن جا که فرش های ظریف مرتب می کردند فرش ها بگسترده و ایشان را بر آن بنشانید و خدمت گذاران ایشان را از زن و مرد و آزاد و مملوک و صغیر و کبیر که چون مروارید غلطان و به لغات اهل حیره گویان بودند بجمله از آنان که در حیره متولد شده مقرر داشت .

آن گاه حنین و اصحاب او که از مردم حیره بودند در اشعار عدی بن زید و اعشی همدان که شاعر مردم حیره اند تغنی نمودند و جز از اشعار ایشان نسرودند و از گل و ریاحین حیره ایشان را تحیت آوردند و بخمر حیره وفوا که حیره شاد کام ساختند

آن گاه با آن امیر گفت در این جمله که دیدی و بخوردی و بیاشامیدی و بر آن بنشستی و در آن بگذشتی و تفرج کردی و خدمت یافتی و لذت بردی و بشنیدی و سرود یافتی و بچشم نگریدی و بگوش برگزیدی و براحث خفتی و خواستی و خاستی و بیوئیدی و جان و تن را به آن بهره ور ساختی هیچ نگران شدی که من بجز از آن چه از حیره خیزد و نماید استعانت جسته باشم

گفت لا و الله همانا صفت شهر خویش را نیکو کردی و بلد خود را نصرت نمودی و در یاری ای و بیرون آمدن از عهده آن چه بر خویش بر می نهادی نیکو برآمدی فبارك الله لکم فی بلدکم.

اسحق گوید در حیره سوای حنین جز تنی چند از سدر بین که ایشان را عبادیس می گفتند وزید بن العالمیس وزید بن کعب و مالک بن حممه بقرن غناء و صنعت سرود نام دار نبودند و غناء ایشان از اغانی فحول نبود و ما ازین جماعت جز از مالک بن حممه خبری نیافتیم.

بشر بن الحسین بن سلیمان بن سمره بن جندب می گوید حنین بن بلوع يك صد

و هفت سال در جهان بزیست بعضی او را از مردم جدیس و بعضی از لخم دانسته اند و خودش چنان می دانست که عبادی است و خالو هایش از بنی حارث بن کعب می باشند

ابو اسحق ابراهیم بن مهدی گوید در آن سال که عون عبادی بر من نزول داد روزی با هارون الرشید بودم عون امیر زاده حنین را که از پسر حنین بود نزد من بیاورد و این وقت در جمله مشایخ می رفت چندین نوار از آوای جدش تغنی کرد و مرا نیکو نیفتاد چه آن شیخ را دیداری ناخوش و صوتی با درنگ و طمأنینه بود و چنان که باید حلاوت نداشت لکن هرگز از عمود صوت ناگاهی که از آن فراغت یافتی مفارقت نمودی و بر این منوال اصوات غیر مطبوعه بکار بردی تا به این صوت ابن سریج تغنی نمود:

فترکته جزر السباع ینشنه \*\*\* ما بین قلة رأسه و المعصم

و این شعر از عترة بن شداد عبسی است می گوید در این شعر چنان تغنی نیکو بنمود که هیچ بخاطر ندارم که نیکوتر از آن که از وی شنیدم از کسی شنیده باشم پس با او گفتم در این نوا نیکو نواختی و این صوت نه از آغانی جد تو و نه از آغانی بلد تو است و من سخت در عجب هستم.

شیخ گفت قسم بصلیب و قربان این صوت جز در منزل و در سردابی که از جدم بود صنعت نیافته ازین داستان از وی پرسیدم گفت پدرم با من حدیث کرد که عبید الله بن سریج بحیره در آمد و سی صد دینار با خود داشت و با آن دنانیر بمنزل ما اندر شد و این وقت بشر بن مروان در کوفه حکمران بود و گفت من از مردم حجاز از اهل مکه هستم از خوشی هوا و خوبی خمر حیره بمن باز گفتند و حسن غنای ترا در این شعر بمن باز نمودند :

ختنی حانیات الدهر حتی \*\*\* کائی خاتل یدنو لصید

قریب الخطو یحسب من زانی \*\*\* و لست مقیداً ائی بقید

لاجرم با این دنانیر از بلد خود بیرون آمدم تا با تو در منزل تو اتفاق کنم و تا این دنانیر بجمله بمصرف برسد با هم معاشرت نمائیم آن گاه بمنزل خود

بازگردم جدم از نام و نسبش پیرسید ابن سریج هر دو را تغییر داد و خود را با بنی مخزوم منسوب داشت .

جدم آن دنانیر را از وی بگرفت و گفت این مال بر تو باقی باد و تا گاهی که مایل و راغب باشی که در منزل ما بمانی هر چه به آن حاجت داشته باشی برایت موجود است و چون خواهی بشهر خویش باز شوی تهیه سفرت را می بینیم و مال تو را بتو باز گردانیم.

پس او را در سرائی منفرداً جای داد و دو ماه نزد ما بماند نه جدم و نه هیچ يك از ایشان بدانست که وی تغنی تواند نمود تا یکی روز که جدم در گرم گاه روز هنگام ظهر از سرای بشر بن مروان بازگشت و بدر آن سرائی که ابن سریج در آن جا منزل داشت بیامد و در را بسته یافت ازین روی در شك و ریب افتاد و در را بکوفت بروی نگشودند و از هیچ کس پاسخ نیافت بمنزل های حرم خویش بیامد نه دختر خود و نه همسایگان را بدید و آن در که در میان حرم او و ابن سریج بود مفتوح بود.

سخت آشفته گشت و شمشیر خویش را بر کشید و بدرون سرای بتاخت تا دختر خود را بکشد چون درون سرای آمد دختر و کنیزکان خود را بر در سرداب ایستاده بدید که همی بدو اشارت کردند که خاموش شود و سبک قدم بگیرد جدم از آن خشم که بر وی مستولی بود به آن اشارت نپرداخت تا گاهی که ترنم ابن سریج را بشنید که باین صوت می خواند

این وقت شمشیر را از دست بیفکنند و صیحه بدو بر زد و با این که ابن سریج را ندیده بود از اوصاف آن صوت و آن گونه حذاقت او را بشناخت و گفت ای ابو یحیی فدای تو بگردم فدای تو بگردم سی صد دینار برای ما بیاوردی تا در حیرت و سرگشتگی ما نزد ما انفاق کنی سوگند بحق مسیح ازین سرداب بیرون نشوی مگر این که سی صد دینار و سی صد دینار و سی صد دینار سوای آن چه با خود بیاورده بودی با تو خواهد بود.

پس بسرداب در شد و با این سرریج معانقه کرد و او را ترحیب نمود و بادابی دیگر که از آن پیش معمول می داشت با وی ملاقات کرد و از آن صوت از وی بپرسید ابن سرریج باز نمود که آن نوارا در همان وقت بساخت پس با هم دیگر نزد بشر بن مروان شدند.

بشر در اول دفعه ده هزار در هم بدو صله داد و بعد از آن نیز بچنان مبلغ عطا فرمود و چون ابن سرریج آهنگ خروج فرمود جدم مال او را بدو رد کرد و تهیه راه او را بدید و مصارف و مخارج او را از مکه تا حیره بداد و ابن سرریج با این ساز و برگ نزد اهل و کسان خویش ببلد خود برفت و تمامت آنان که در سرای ما بودند این نوارا از وی بیاموختند.

عبید بن حنین حیری گوید در عصر جدم بهمه جهت چهار تن مغنی بودند سه نفر از ایشان در حجاز روزگار می بردند و جدم به تنهایی در عراق شهره آفاق بود و آن سه تن که در حجاز بود یکی ابن سرریج و دیگری غریض و سوم معبد بود و با ایشان پیوست که جدم حنین در این شعر تغنی می کند :

هلا بکیت علی الشباب الذاهب \*\*\* و کففت عن ذمّ المشیب الایب

هذا و رب مسوفین سقتیهم \*\*\* من خمر بابل لذّة للشارب

بکروا علی بسحرة مصبحتهم \*\*\* من ذات کرینب کقعب الحالب

بزجاجة ملاء الیدین کأنّها \*\*\* قندیل صبح فی کنیسة راهب

پس جملگی فراهم شدند و از کار جدم سخن کردند و گفتند در تمام جهان هیچ اهل صنعتی از ما بدتر نباشد چه ما را برادری است در عراق و ما در حجازیم نه او را زیارت می کنیم و نه او را زیارت خود می طلیم

پس مکتوبی بدو برنگاشتند و نفقه از بهرش بفرستادند و بدو نوشتند ما سه نفر هستیم و تو تنها هستی و آمدن بملاقات ما سزاوارتری جدم بجانب ایشان روی نهاد و چون در يك منزلی مدینه رسید خبر ورودش با ایشان آمد بملاقاتش بیرون



آمدند و چندان از دحام نمودند که هیچ روزی را به آن کثرت اجتماع ندیده بودند و جدم را با آن احتشام و احترام بمدینه در آوردند .

بالجمله ابوالفرج در ضمن داستانی که به آن عنایتی نتوان نمود گوید رواقی فرود آمد و حنین را بکشت

### بیان احوال ابی زبید حرمله بن منذر اسدی از شعرای عصر بنی امیه

در جلد یازدهم اغانی مسطور است هو حرمله بن المنذر و قیل المنذرین حرمله و الصحیح حرمله بن المنذر بن معدي كرب بن حنظلة بن الغمان بن حیه بن سفهة بن الحرث بن ربیعة بن مالک بن سکر بن هنیء بن عمرو بن الغوث بن طیء بن اددبن زید بن یشجب بن عرب بن زید بن کهلان کنیتش ابو زبید و بکیش نصرانی بود و بر آن دین بمرد و از جمله آن شعراء است که ادراک زمان جاهلیت و اسلام را بنمود و در شمار شعرای مخضرمین است و او را با ولید بن عقبه بن اُبی معیط اخبار بسیار است

ابو الغراف گوید ابو زبید طائی از زوار ملوک و خواص ملوک عجم و عالم به تواریخ و سیر ایشان بود و عثمان بن عفان او را بواسطه این علم و اطلاع او بخویشتن و مجلس خویشتن تقرب می داد و بر دین نصاری بود و از مآثر و اشعار عرب مذاکره می کردند در این حال عثمان بجانب ابی زبید توجه کرد و گفت یا اخا تبع المسیح از پاره اشعار خود بمن قرائت کن چه مرا رسیده است که اشعار نیکو گوئی ابو زبید ازین قصیده خود معروض داشت :

من بلغ قومنا النائین اذ شحطوا \*\*\* انّ الفؤاد الیهم شیق ولع

و در وصف شیر بگفت و چون شیر را بسیار توصیف می نمود عثمان گفت سوگند

با خدای چندان که جان در آن داری از یاد شیر و توصیف آن لب فرو نبندی قسم با خدای ترا مردی ترسنده و فرارنده پندارم گفت ای امیر المؤمنین هرگز چنین پندار مکن لکن من منظری و مشهدی ازین حیوان نگران شدم که همواره یادش در خاطر من تجدید گیرد و بدل اندرم متردد شود من معذورم و ملامتی بر من نیست

عثمان گفت این حکایت چیست و چه هنگام بوده است «قال خرجت في صباة اشراف من ابناء قبائل العرب ذوي هيئة وشارة حسنة ترمى بنا المهاري باكشائها ونحن نريد الحرث بن أبي شمر الغساني ملك الشام فاخر ورط بنا السير في حمارة القبيظ حتى اذا عصبت الافواه و ذبلت الشفاه و سالت المياه و اذكت الجوزاء المعزاء و ذاب الصهيب و صرّ الجندب و اُضاف العصفور الضبّ في و كره و جاوره في حجره» .

قال قائل ايها الركب عوّر و ابنا في ضوح هذا الوادي و اذا واد قد بدا لنا كثير الدغل دائم الغلل أشجاره مغنّة و أطيّاره مرّنة فحططنا رحالنا باصول دوحات كنهبلات فاصبنا من فضلات الزاد و اتبعناها الماء البارد فانا لنصف حرّ يومنا و مماطلته اذصرّ اقصى الخيل اذنيه و فحص الأرض بيديه

فوالله ما لبث أن جال ثمّ حمحم فبال ثمّ فعل فعلة الفرس الذي يليه واحداً فواحداً فتضعضعت الخيل و تكعكعت الابل و تقهقرت البغال فمن نافر بشكاله و ناهض بعقاله فعلمنا أن قد أتينا و أنّه السبع .

ففرع كلّ واحد منّا الى سيفه فاستله من جرابه ثمّ وقفنا رزداً ارسالا و اقبل ابو الحارث من اجمته تيطالع في مشيته من نعته كأنه مجنوب أو في هجار لصدره سخيّط و البلاعمه غطيّط و لظرفه رميض و لا رساغه نقيض كأنما يخبط هشيماً أو بطاء صريماً .

و اذا هامة كالمجنّ و خد كالمسّ و عينان سجران كأنهما سراجان تيقدان و قصرة ربلة و لهذمة رهله و كتد مغبط و زور مغرط و ساعد مجدول و عضد مفتول و كفّ شثنة البرائن الى مخالّب كالمحاجن فضرب بيده فأرهج و كشر فافرج عن

أنياب كالمعاول مصقولة غير مغلولة وفم اشدق كالغار الاخرق .

ثم تعطى فأسرع بيديه و حفز وركبه برجليه حتى صار ظلّه مثله ثم افعى فاقشعر ثم مثل فأكفهر ثم تجهم فازبأر

فلا- وذويته في السماء ما اتقيناها الأباخ لنا من فزارة كان ضخم الجزارة فوقه ثم نفذه نفضة فقضقض متنيه فجعل ياغ في دمه فذمرت  
لاصحابي فبعد لاي ما استقدموا فهجمنا به فكرّ مقشعراً بزيره كان به شمما حوليا فاختلج رجلا أعجر ذا حوايا فنفضه نفضة تزايلت مفاصله  
ثم نهم ففر فر ثم زفر فبربر ثم زار فجر جر ثم لحظ

فوالله لخلت البرق يتطير من تحت جفونه من شماله و يمينه فارعشت الايدي و اصطلكت الأرجل و أظت الاضلاع و ارتجت الاسماع و  
شخصت العيون و تحققت الظنون و انخزلت المتون» .

چون در این عبارات پاره لغات مشکله است از نخست به تشکیل و توضیح آن شروع می شود بعد از آن بترجمه اش اشارت می رود .

صبانه بضمّ صاد مهمله بمعنی آرزومندی و عشق است

شاره بفتح شین معجمه بمعنی حسن و جمال و هیئت و لباس و فربهی و زینت است

مهریه شترهائی است که از قبيله مهر است و جمع آن مهاری بر وزن سکاری بقصر آخر و مهار بفتح اول و سقوط یاء و مهاری بفتح اول و  
تشديد ياء حطی است.

اخروط بهم الطريق از باب افعال یعنی دراز و کشیده شد بایشان راه .

حماره بتخفيف ميم و تشديد راء مهمله و در اشعار بتخفيف راء نیز استعمال شده بمعنی شدت گرما است.

قيظ بفتح قاف و سکون ياء و ظاء معجمه گرماي تابستان است از بر آمدن پروين تا بر آمدن سهيل جمعش اقياظ بر وزن اشجار و قيوظ بر  
وزن سرور است .

عصب بتحریک بمعنی خشکیدن آب دهن است در دهن

ذبل با ذال معجمه و باء موحده بمعنی پژمردگی است.

اذکی النار با ذال معجمه از باب افعال یعنی افروخت آتش را .

جوزاء بر وزن حمراء برجیست در آسمان و ماه آخر بهار است .

معزاء با الف ممدوده بمعنی زمین سخت سنك ناك است

صهیب بفتح صاد مهمله بر وزن حیدر بمعنی سختی گرما و روز گرم و مرد دراز و سنك بزرگ سخت و جای و زمین هموار و سنگ ها و هر جایی که آفتاب بر آن گرم بتابد تا این که پخته و بریان می شود گوشت بر آن

صرّ بمعنی شدت سرما و گرما و سخت تر فریاد و سختی رنج و سختی جنگ و گوسفندی که آن را ندوشتند تا در نظر مشتری پستانش پر شیر نماید و صرّ یصرّ از باب ضرب صرّاً و صریراً بر وزن امیر یعنی آواز کرد و بانك سخت برزد .

جندب باجیم بر وزن قنفذ و جندب بضم جیم و فتح دال و بکسر اول و فتح دال بر وزن در هم ملخی است معروف و امّ جندب سختی را گویند و مکر و حيله و ظلم و ستم را هم می گویند .

ضب بفتح ضاد معجمه و باء موحده مشدده بمعنی سوسمار است

حجر بضم جیم و سکون حاء مهمله گودالی است که درندگان و گزندگان از بهر خود بر کنند.

رء کب بفتح اول شتر سواران را گویند در سفر و این اسم جمع از ده سوار افزون تر اطلاق می شود و گاهی ركب گویند و اسب سواران خواهند جمعش اركب بر وزن ارجل و ركوب بر وزن سرور است، ركاب بر وزن كتاب شتر را گویند واحد آن راحله از غیر ماده آن است و جمع آن ركب بر وزن كتب و ركابات بزیادتی الف و تاء و ركائب بر وزن فعائل می آید.

اغاره و تقویر و تقوّر از باب افعال و تفعیل و تفعّل بمعنی دخول در چیزی است ضوج بفتح ضاد معجمه جای باز گردیدن رود است

وادی بر وزن کامل گشادگی میان کوه ها است یا قله های ریک با پشت ها است که بفارسی رود و دره گویند جمعش اوداء بر وزن اسماء و اودیة بر وزن امزجة و اوداة بقصر آخر وهاء واو دایه زیادتی یاء می آید

دغل بتحریک بمعنی درخت بهم در آمده و در هم در آمدن گیاه و بسیار شدن آن و دغل جائی است که در آن از ناگاه گرفتن ترسیده می شود

غلل بتحریک و بر وزن امیر و غل بضم اول و غلة زیادتی هاء بمعنی تشنگی یا سختی تشنگی یا حرارت و گرمی اندرون است.

غنه بضم غین معجمه روان کردن سخن است در کام و ملاذه و لازمه آن بر آمدن آواز است از بینی و بمعنی صدای سنگ ها است و غن الوادی یعنی پر گیاه شد و غن النخل یعنی رسیده میوه درخت خرما مثل اغنّ از باب افعال .

رئه بفتح اول بمعنی صدا می باشد.

دوحه بفتح دال مهمله و حاء مهمله درخت بزرگ را گویند .

نهیل بفتح نون بر وزن جعفر یعنی سال دار شد و شیخ نهیل و عجوز نهیله زیادتی هاء یعنی پیر مرد و پیر زنی است پر سال و نهیله بر وزن بهدله ماده شتر ستر است.

تکمکح از باب تفعّل یعنی پس بازداشته شد

تقهقر بر وزن تدرج یعنی بازگشت بسوی پشت

شکال اسم آن ریسمانی است که دست و پای اسب و دابه را به آن بندند

نهض از باب منع یعنی ایستاد

جراب بمعنی نیام شمشیر است

رزدق با راء مهمله و زاء معجمة بمعنی صف و سطر و راسته از درخت خرما معرب رسته است.

ابو الحارث کنیه شیر است

اجمه بتحریک بمعنی بیشه است

ظلع البعير از باب منع یعنی مایل شد شتر برفتار که گویا می‌لنگد و بفارسی چمیدن گویند.

مجنوب بمعنی کشیده شده بپهلوی است .

هجار بر وزن کتاب زه و چله کمان و زه گیر و بمعنی طوق و آن چیزی است که بگردن می‌اندازند و هجار بمعنی تاج و ریسمانی است که بسته می‌شود بر بند پای شتر پس بسته می‌شود به تنگی که زیر شکم شتر بسته شده و اگر پیوسته شده باشد آن ریسمان بسته می‌شود به تنگی که در پیش سینه آن است .

سخیط بروزن امیر و سخطه دردی است در سینه اسبان و شتران

بلعوم بر وزن زنبور گذرگاه خوراک است در حلق مثل بلعم بر وزن قنفذ

غَطَّ البعير از باب ضرب غطیطا بر وزن امیر یعنی بانک کرد شتر و بمعنی خرخره کردن کشته و ذبح کرده شده و خفه کرده شده است .

طرف بفتح اول بمعنی چشم و زدن بدست و بمعنی مرد کریم بزرگوار و بمعنی منتهی و پایان هر چیز است، و هر چیز تند و تیز را رمیض بروزن امیر خوانند.

رسغ بضم اول و رسغ بدو ضمّه جای باریک میان سم و جای پیوستن باریکی ساق است از دست و پا یا بند میان ساعد و کف و میان ساق و قدم است جمعش ارساغ بر وزن اشجار و ارسغ بر وزن ارجل است

و رساغ بر وزن کتاب ریسمانی است که بسته می‌شود بر رسغ شتر و غیر آن و بعد از آن بسته می‌شود بر میخ تا بازدارد او را از برانگیخته شدن در رفتن و رساغ بمعنی بند پاست.

نقض بفتح اول از باب نصر باز کردن در بنا و باز کردن تاب ریسمان و شکستن و باز کردن رشته عهد و پیمانی که بسته شده و ضد ابرام و تافتن است و تقیض بر وزن امیر صدای چرم ها و پاها و چل ها و نوارهای چرمین پالان ها و محمل ها و کجاوه ها و انگشت ها و پهلوی ها و بندها می‌باشد.

خبطه یخبطه از باب ضرب یعنی زد او را سخت و هم چنین خبط البعیر بیده الارض یعنی زد شتر دست خود را بر زمین و خبطه یعنی در سپرد و پایمال کرد آن را سخت و خبط القوم بسیفه یعنی زد آن قوم را بشمشیر بر گونه تازیانه و خبط الشجرة یعنی بست درخت را پس افشاند برگش را برای علف دادن بچارپایان

هشم بفتح اول شکستن چیز خشك یا شکستن نان میان تهی یا استخوان های سر است مخصوصاً یا شکستن روی و بینی یا هر چیزی است و آن شکسته شده را مهشوم و هشیم ب وزن منصور و امیر خوانند

صریم بر وزن امیر بمعنی بریدن کار و پاره جدا شده از بزرگ ريك و بمعنی بامداد و بمعنی شب و پاره از شب و خرماى بریده شده از درخت و صارم بمعنی شمشیر برنده و کار گذرنده و بمعنی شیر است

هامه بر وزن قامه سر هر چیز است جمعش هام باسقاط هاء است .

مجنّ بکسر اول و مجنه بزیادتی هاء و جنان بر وزن غراب و جنانه بزیادتی هاء بمعنی سپر است

سنن بفتح اول و دوم بمعنی روش .

مسن بکسر اول فسان سنان را گویند و بمعنی سر نیزه و عصا و نیز هر چیزی است.

خد بفتح خاء معجمه و دال مشدده بمعنی چهره و رخسار است

سجر بمعنی تافتن تنور است

قصره بفتحین بن کردن است .

ربله بفتح اول و بتحريك هر گوشتی است که ستر باشد

لهزمه از باب دحرج یعنی برید لهزمتین او را که عبارت از تندی و برآمدگی در زیر نرمه دو گوش است .

رهل لحمه از باب فرح یعنی جنید گوشت او و سست شد و آماس کرد.

کند بفتح و کسر تاء میان کتف و پشت است .

غبط دست بر دم و تهی گاه گوسفند نهادن است تا معلوم دارند فربه است یا لاغر غبطه بکسر اول بمعنی نیکوئی احوال است ارض مغبطه بر وزن مرحله یعنی زمینی است که جای انبوهی گیاه است .

زور بفتح اول بمعنی میان سینه یا چیزی است که بلند شده باشد از سینه تا هر دو شانه یا محل التقاء سر های استخوان های سینه است در آن جا که فراهم شوند .

فرط بمعنی در گذشتن در کار است

مجدول پیچانی است که نه از روی لاغری باشد

قتل بفتح اول و ثانی دوری میان آرنج و پهلوی شتر مرفق اقل و قوم قتل الایدی ای بین القتل

شش بفتح شین معجمه و ثاء مثلثه درشت شدن و شوخ بستن دست و ششت کفه از باب فرح یعنی درشت و ستبر شد کف او و رجل شش الاصابع یعنی مردی است که انگشت های او بزرگ است و شش البعیر یعنی ستبر شد لب های شتر از چریدن خار.

برثن بروزن قنفذ کف دست یا انگشت ها و بمعنی چنگال شیر است .

مخلب بکسر اول چنگال جوارح و داس بی دندان است .

محجن بکسر میم چوگان و مانند آن

رهج بفتحین بمعنی گرد است و ارجح الغبارای آثاره .

کشر بمعنی تبسم است و کشر ناب یعنی دندان نمودن

معول بکسر اول بمعنی کلنک است که زمین و کوه را به آن می شکافند معاول جمع آن است سیف مغلول یعنی شمشیر است رخنه شده و کند .

شذق بتحریرک بمعنی فراخی است خطیب اشدق یعنی گام گشاده.

خرق بمعنی زمین فراخ است جمعش خروق است خرق و تخریق بمعنی درانیدن و اخر براق بمعنی دریدن و گفته می شود فی ثوبه خرق و هو فی الأصل مصدر .

تمطی از باب تفعل بمعنی خرامیدن و یازیدن است



حفر با حاء مهمله و زاء معجمه سپوختن است از پس پشت و گفته می شود «اللیل یحفر النهار» یعنی یسوقه

ورك بفتح وكسر اول و بر وزن كتف بالاتر از ران است كه سرین گویند و مؤنث است و جمعش اوراك بروزن اشجار و ورك بتحريك بزرگی سرین است و وصف از آن اورك بر وزن احمر و وركاء بر وزن حمراء است ورك از باب ضرب تورك و توارك از باب تفاعل و تفاعل یعنی تکیه كرد بر سرین خود

اقعاء بر كوه نشستن سگ قعوقعو بر جستن نر بر ماده است

اقشعر یعنی پوست بدنش لرزه گرفت

مثل بین یدیه یعنی ایستاد در حضور او

مكفهر بر وزن مطمئن بمعنی ترش روی است و بمعنی روی درشت غبار آلود باشد .

جهامه بفتح و ضم ترش روی شدن جهم روی ترش كردن بر کسی .

جهم از باب منع و سمع یعنی پیش آمد او را به ترش روئی و روی ناخوش سهمگین مثل تجهمه از باب تفاعل

زبر بمعنی قویّ شدید است .

جزاره اطراف و اجزای سطر است چون دست و پای و سر

وقص گردن شكستن است ، نقض فشاندن جامه و درخت و فشاندن تب لرزه کسی را .

قضقض با دو قاف و دو ضاد معجمه آواز شكستن استخوان است كه شیر در هم شكند قضقاض شیر شكنده صید است قضقاض مثله

متنا الظهر دو تندی رگ پشت است از دو جانب.

ذمر بر انگیختن بچنگ و بانك كردن شیر .

هجهجت بالسبع یعنی فریاد زدم درنده را و آن را زجر نمودم

زبر بانك بر زدن و باز داشتن و بمعنی كتف مرد و شیر است

اختلاج بمعنی بیرون كردن و كشیدن است شما حولیا.

رجل اعجر یعنی مرد شکم بزرگ

زول دور کردن از جای و پاره پاره نمودن و جدا کردن تزییل بمعنی تباین است

تهمة رسیدن در چیزی و حرص نهمیم بمعنی فریاد شیر است و فیل یقال فهم الفیل.

فرفر جنبانیدن و سبکی و نشاط .

زفیر بمعنی فریاد سخت و بگلو فرو رفتن آواز از سختی زفره بانك کردن.

بربره آواز کردن بخشم و غضب

زئیر بانك شیر و غریدن وی .

جرجره آواز کردن گلوی شتر

صك كوفتن و زدن رجل اصك و ظلیم اصك آن که زانوی بر هم زند .

زجرجه بر وزن قعلله لرزیدن و اضطراب است مثل ارتجاج از باب افتعال .

شخص بصره یعنی باز ماند چشم او یعنی گشوده است چشم ها را به طریقی کرده است که نمی گردد بچیزی.

خزل بتحریرك و تخزل و انخزال از باب تفعل و انفعال رفتنی است در کردنی.

متن بمعنی زدن و سخت زدن و رفتن در زمین و آن چه سخت و بلند است از زمین و میان پر تیر تا وسط آن و بمعنی مرد سخت و متنا الظهر بصیغه تشبیه چنان که مسطور شد که تندی رک پشت است از دو جانب که در فارسی پشت مازه گویند و در برهان اللغه می گوید پشت مازه سلك استخوان های میان پشت را گویند که در عربی صلب خوانند و گوشتی را گویند که در طرف درونی استخوان پشت می باشد .

گفت در عشق و آرزو و صحبت جماعتی از اشراف فرزندان قبایل عرب همه با هستی نیکو و جمالی دلارا و لباس خوب و طرازی مطلوب بودند بر شتر های رهوار به آهنگ حارث بن ابی شعر غسانی پادشاه شام رهسپار شدیم.

و آن بیابان های دراز و زمین های تافته و گرم تابستان ما را بتافت و آب در کام خشک ساخت و لب ها را پژمرده و خاطر ها را افسرده گردانید چشمه و آن ها گذارا و

تابش آفتاب جوزائی سنگ و زمین و کوه و صحرا را بگداخت و نفیر از جان هر جان دار بر آورد چندان که عصفور با سوسمار بیک آشیان و سوراخ مجاورت ورزیدند و دوست و دشمن و مجانس و غیر مجانس با هم پیوستند.

در این حال گوینده لب برگشود و گفت ای جماعت سواران در این کرانه و گوشه وادی اندر شوید و ما را در گریزگاه این رود خانه اندر برید در این اثنا رودخانه با درختان انبوه و کم آب و گرم نمودار شد که درخت بسیار داشت و آوای مرغان بر آسمان بر می شد در سایه درختانی کهن روز فرود و بخوردن و آشامیدن مشغول شدیم

و چون آن روز گرم را به نیمه رسانیدیم ناگاه از دور گوش های مرکب های تازی جنبش و درازی گرفت و زمین را با دست کاوش نمودند سوگند با خدای چیزی نیامد که مرکب ها حرکتی کردند و محمه بر آورده آب بیفکنند و یک بیک باین حال اندر شدند شتر ها باعقال پپای جستند و اسب ها با بند باز پس ماندند بدانستیم درنده نماینده شده است.

هر یک از ما پناه بشمشیر آورده تیغ ها از نیام بیرون کشیدیم و بر صف بایستادیم در این وقت از بیشه شیری در آهنگ و تیز چنگ خرامیدن گرفت و چون تیر از کمان جستن نمود و خروش ها و غرش ها و بانک ها بر آورد که گفتی به آزار سینه و مرض گلو دچار است و چنان هر دو چشمش را تندی و تیزی و پای و پی و دست و اندامش بر هم تافت و صداها بر آورد که گویا گیاهی خشک را در می سپارد و صریمی را در می نورد

بناگاه سری چون سپر و دو گونه صیقلی و دو چشم و دو گونه صیقلی و دو چشم تافته چون دو چراغ افروخته و گردنی ستبر و بن گوشه آماس کرده و کتف و پستی مایه ور و سینه کینه دار و برجسته و ساعدی پیچیده و بازوانی سخت رگ و استخون و کف و چنگالی درشت و سخت چون چوگان پدیدار آمد که همی دست بر زمین بر زد و گرد بر آورد و دهان برگشود و دندان های درشت چون کلنگ زدوده و نیز بنمود و دهانی

چون غاری باز کرد.

چندی بخرامید و بجست و خیز شور و ستیز برآورد و پای و دست از پهلو و سر بگذرانید و از سایه خود پیشی گرفت پس از آن کفل بر زمین نهاد و از خشم پوست بدنش لرزه گرفت آن گاه بایستاد و روی ترش کرد و چهره بنمود و سهمگین فریاد برآورد و با نهایت قوت غرش بر آورد و چنان بر هوا بر می جست که گفتی بهوا پیوسته.

ما در کمال حیرت و خشیت بی خبر بودیم که ناگاه از میان مردی درشت اندام و سطر را در هم شکست و گوشت و پوستش را از هم بریخت و در خونس دهان برگشود چون این حال بدیدم یارانم را بجنگ و مبارزت بداشتم و بدو بانك برداشتم هنوز بانك در دهان ما بود که برگشت و از شدت خشم اندامش می لرزید.

پس مردی بزرگ شکم را که شجاع و دلیر بود از میان ما بیرون کشید و چنانش بر تکانید که مفاصلش از هم جدا گشت آن گاه غرش بر آورده و خود را از روی نشاط جنبش داد و از حنجره داد و از حنجره آوازی سخت بر کشید و بغضب بخرید و عربده برآورد و بجنیید و خروش بنمود و او را در هم بکوفت و تند و تیز در وی بنگرید که سوگند با خدای از آن تندی و چالاکی گمان می بردم از جفونش برق بر می جهد و از راست و چپش آتش می تابد ازین حال دست ها برعشه افتاد و پای ها بر هم رسید و استخوان های اندام بلرزید و گوش ها گرانی گرفت و چشم ها از گردش فرو ماند و بدن از کار فرو ماند .

چون توصیف و سخنان ابو زبید در حالات شیر باین مقام رسید عثمان گفت خاموش شو خدای زبانت را قطع فرماید که مسلمانان را در بیم و رعب در افکندی

شعبه گوید از طرماح بن حکیم پرسیدم حال ابی زبید و شیر به چه منوال بوده است گفت شیر را در زمینی بلند بدید و از ترس بر خود پلیدی کرد و از آن پس چنان که می بینی شیر را توصیف نمود.

ابن اعرابی گفته است که ابو زبید را سگی بود که اکدر نام داشت و سلاحی داشت که سگ را بآن پوشش می کرد و آن سگ را آن شجاعت و توانائی بود که شیر با وی مقاومت نمی توانست نمود چنان شد شبی پیش از آن که آن سلاح را بر تن سگ بیاراید آن سگ بیرون شد و شیرش بر درید و بقولی از چنگ شیر رها شد و ابو زبید این شعر را در این باب بگفت

احال اکدر مشياً لا لعادته \*\*\* حتی اذا كان بين البئر والعطن

لاقی لدی تلل الاطواء داهیه \*\*\* اسرت واکدر تحت اللیل فی قرن

حطت به شیمه ورها تطرده \*\*\* حتی تناهی الی الجولان فی السنن

الی مقابل خطو الساعدین له \*\*\* فوق السراة کذفری الفالج القمن

ریبال غاب فلا قحم و لا ضرع \*\*\* کالبغل یحتطم العجلین فی شطن

قوم و عشیرتش بر کثرت توصیف اسد ملامت کردند و گفتند بیمناک هستیم که عرب ما را دشنام گوید گفت اگر آن چه من واکدر از شیر دیده ایم بنگرید مرا سرزنش نکنید و از آن پس در اشعار خویش تا بمرد از شیر نام نبرد .

هشام بن الکلبی گوید اجلح کندی همواره از عماره بن قابوس داستان می راند می گوید وقتی ابو زبید طائی را ملاقات کردم گفتم ای ابو زبید آیا نعمان بن منذر را ملاقات کردی گفت آری و الله نزد او شدم و با او بنشستم گفتم صفت او را باز نمای گفت «کان احمر ازرق ابرش قصیراً»

جوهری می گوید برش بتحریرک خکجکها و نقطه های سپید یا سیاه است بر اسب که بر خلاف رنگ اسب باشد فرس ابرش همان اسب است که چپار گویند یعنی دارای این گونه نقطه ها و جذیمه بن مالک چون برص داشت و سلطان بود او را بکنایه جذیمه البرش گفتند .

بالجمله می گوید نعمان مردی سرخ روی کبود چشم ابرش کوتاه بالا بود گفتم ترا بخدای سوگند می دهم با من خبر ده آیا ترا مسرور می دارد که نعمان این مقاله و توصیف ترا بشنود و برای او شتر های سرخ مو و نعمت های بزرگ باشد گفتم

سوگند با خدای خوشنود نمی شوم و شترهای سیاه موی نیز مرا مسرور نمی دارد چه پادشاهان حمیر را در مملکت خودشان و ملوک غسان را در تخت گاه خودشان دیدم و هرگز هیچ سلطانی را باین عزّ و تمکین نیافتم در بیرون شهر کوفه شقایق می روئید نعمان آن مکان را فُرق کرد لا جرم محض عزت و عظمت وی آن گل را بدو نسبت کرده شقایق نعمان گفتند .

چنان شد که یکی روز جلوس نمود و در آن گلستان در حضورش چنان با ادب و بیم و هراس بنشستیم که گفتمی مرغ بر فراز سر داریم و او بازی نیز چنگال است مردی از میانه برخاست و با نعمان گفت «ابیت اللعن» و این کلمه را در زمان جاهلیت در تحیّت ملوک می گفتند یعنی «ابیت أن تأتي من الأمور ما تلعن عليه» یعنی امتناع داری از این که اموری از تو نمودار گردد که ترا به آن سبب لمن کنند کنایت از این که هرگز کار نا شایست از تو روی نکند و همیشه افعال حسنه از تو صادر می شود و طبیعت و سرشت تو جز کردار نیک و افعال حمیده را اختیار ننماید

بالجمله گفت مرا عطائی بفرمای که حاجتمندم، نعمان ساعتی در وی بتأمل برفت آن گاه بفرمود تا او را نزدیک آوردند چندان که در حضورش بنشانند آن گاه تیردانی بخواست و از آن کنانه چند پیکان بیرون آورده و همی بر چهره آن مرد یزد چندان که صدای کوفته شدن استخوان صورتش را بشنیدیم و ریش و سینه او از خون خضاب گشت از آن پس بفرمود تا او را بیرون کردند و ما بجمله سر بزیر افکنده بودیم.

پس مردی دیگر برخاست و گفت «ابیت اللعن» مرا عطائی کن نعمان ساعتی در وی نگران شد، آن گاه گفت هزار درهم بدو بدهند بگرفت و برفت و نعمان بطرف راست و چپ و پشت سر خویش ملتفت شد .

بعد از آن فرمود چیست سخن شما در حق مردی کبود چشم سرخ دیدار که بر این سبزه زار سرش را از آن جدا خواهند کرد آیا چنان می بینید که خوشش

سیلان می نماید تا در این وادی جریان گیرد.

گفتیم «ابیت اللعن» برای و اندیشه خویش برتر از آنی که فرمائی پس مردی را که به آن صفت بود بخواند و بفرمود تا سرش را از تش جدا کردند بعد از آن فرمود از آن چه کردم نمی پرسید.

عرض کردیم «ابیت اللعن» کدام کس را آن حدّ و مقدار باشد که از افعال و کردار و امور تو بپرسد

نعمان گفت اما شخص اول همانا روزی با پدرم بشکار سوار شدیم و باین مرد بگذشتیم در پیشگاه سرای خود جای داشت و در حضورش قدحی بزرگ از شراب یا شیر بود آن ظرف را برگرفتم تا از آن بیاشامم این مرد بر من برجست و آن چه در قدح بود بریخت و بر صورت و سینه جاری شد لاجرم با خدای عهدی محکم بر نهادم که اگر مرا بر وی دستی پیدا شود روی و سینه او را از خون چهره اش خضاب کنم.

و اما شخص دوم او را بر من احسانی رفته بود که بیایست او را پاداش کنم و او را نمی شناختم پس در وی تا ممل کردم تا شناختم .

و اما این شخص که سرش را بیریدم همانا یکی از جاسوس های من از شام بمن بنوشت که جبلة بن الایهم مردی را بسوی تو بفرستاده است که صفت و شمایل او چنین و چنان است تا بر تو غفلت و غیلتی نماید من روزی چند در طلب او بر آمدم و تا امروز بر وی دست نیافتم.

حمّاد از پدرش حکایت کند که ابو زبید را ندیمی بود که با وی در کوفه شرب می نمود چنان شد که روزی چند ابو زبید از وی غایب ماند و چون بازگشت از وفات او بدو خبر دادند ابو زبید از آن پیش که بمنزل خویش اندر آید بر سر قبر او برفت و بایستاد و این شعر را بخواند :

یا هاجری اذ جئت زائرہ \*\*\* ما کان کان من عادتک الہجر

یا صاحب القبر السلام علی \*\*\* من حال دون لقائه القبر

آن گاه باز گشت و از آن پس بقبر او می آمد و شراب می خورد و از آن باده ارغوانی بر قبر آن خفته جاودانی همی بریخت و این اشعار را در حق غلام خود که با مردم تغلب مجاور بود و آخر الامر جنگی در میان برفت و مقتول شد

گفته اند خالو های ابوزبید از بنی تغلب بودند و ابوزبید اکثر ایام خود را در میان بنی تغلب پبای می برد و او را غلامی بود که شتران وی را می چرانید تا چنان افتاد که مردم بهراء را با بنی تغلب جنگی برفت و بغلام ابی زبید بگذشتند آن غلام شتر ابوزبید را بمردم بهراء تسلیم کرد و گفت هم اکنون راه برگیرید تا من شما را بعورت این قوم دلالت نمایم و در رکاب شما مقاتلت

ایشان بقول او برفتند و با بنی تغلب جنگ پیوستند لکن مردم بهراء شکست یافتند و غلام ابوزبید نیز بقتل رسید .

چون این خبر با ابوزبید پیوست افسرده خاطر بگشت و قصیده بگفت که این شعر از آن جمله است .

هل كنت في منظر و مستمع \*\*\* عن نصر بهراء غير ذی فرس

چون ابوزبید از انشاد قصیده خویش فراغت یافت مردم بنی تغلب دیه غلامش را بدو فرستادند و آن چه از اشترانش تلف شده بود تلافی کردند و او را خوشنود ساختند .

بالجمله ابوزبید در شمار معمرین مردم عرب است ابن کلبی گوید یک صد و پنجاه سال در جهان بزیست و هم ابن کلبی روایت کند که ابوزبید را سیزده شبر یعنی وژه بوده است و با این حال باید نزدیک بسه ذرع درازی بالایش باشد و نیز او را آن صورت جمیل و چهره بی عدیل بوده است که چون بمکه معظمه تشرف جستی دفع زخم چشم را متکراً و پوشیده روی شرایط حج بگذاشتی .

محمد بن عبد الله بن مسلم گوید چون ولید بن عقبه جانب رقه گرفت و از امیر المؤمنین علیه السلام و معاویه تنهایی جست ابوزبید بدو شد و بمنادمت وی مواظبت جست و هر کس بسوی معبد و پرستش گاه جماعت نصاری شد وی نیز بانصاری برفتی



و در این اثنا که روز یکشنبه مشغول باده خوردن بود و نصاری در اطرافش حضور داشتند چشم خود را به آسمان برکشید و نظری برگشود آن گاه جام شراب را از دست بیفکند و گفت :

إذا جعل المرء الذي كان حازماً \*\*\* يحلّ به حلّ الحوار و يحمل

فليس له في العيش خير يريده \*\*\* و تكفينه ميتاً أعف و اجمل

آن گاه بمرد و در آن جا بر بلنج مدفون شد و چون ولید را زمان وفات باز رسید وصیت نهاد که او را پهلوی ابو زبید بخاک سپارند .

و بعضی گفته اند ابو زبید بعد از ولید بمرد و وصیت نمود که او را پهلوی ولید مدفون دارند

عقبه المطرفی گوید روزی در گرما به بودم و ابن السعدی با من بود در این اثنا سعد الرواس وارد شد و من مشغول خواندن آیات قرآنی و قرآن یزدانی بودم سعد در این شعر ابی زبید که مذکور شد «قد كنت في منظر و مستمع»، تغنی نمود

ابن السعدی گفت خاموش باش خاموش باش چه حدیثی بیامد که می خورد احادیث را یعنی قرآن سبحانی تمامت احادیث و افسانه های بیهوده را تباه گردانید (إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا)

### **بیان اخبار ابی الطفیل عامر بن وائله از شعرای معاصرین دولت بنی امیه**

در جلد سیزدهم اغانی مسطور است هو عامر بن وائله بن عبدالله بن عمرو بن جابر بن خمیس بن جدی بن سعد بن لیث بن بکر بن عبد مناة بن کنانة بن خزیمه ابن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار کنیشش ابو الطفیل و او را در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله شرف صحبتی و از آن حضرت افتخار روایتی حاصل شد.

و از آن بسیاری روزگار بر شمرد و در حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه روز می شمرد و از آن حضرت نیز روایت می نمود و در جمله وجوه شیعیان آن حضرت شمرده می گشت و در آستان مبارکش دارای آن مقام و محل خاص گردید که از کمال شهرت مستغنی از اشارت است .

و از آن پس چنان که ازین پیش در کتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام اشارت یافت و در خدمت مختار بن ابی عبیده ثقفی در طلب خون امام حسین علیه السلام بیرون شد و با مختار بزیست تا مختار شهید گشت عامر بسلامت برست و مدتی نیز در جهان بماند

یزید بن ملیل از ابو الطفیل روایت کند که گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله را در حجة الوداع نگران شد که سوار بر ناقه خود در بیت الحرام طواف بداد و با چوگان خویش استلام رکن فرمود و بروایت معروف بن جر بود از ابو الطفیل ثم یقبل المحجن یعنی رسول خدای بعد از آن که رکن را بمحجن مبارک استلام فرمود محجن را تقبیل نمود.

بسام صیرفی از ابو الطفیل حدیث می نماید که گفت از علی علیه السلام شنیدم خطبه می راند و فرمود (سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَقْقُدُونِي) پرسید از من پیش از آن که مرا نیاید ابن الکوا در حضور مبارکش بایستاد و عرض کرد «ما الذاریات ذرواً»

معنی (وَ الذَّارِيَاتِ ذَرْوًا) که در کلام مجید است چیست؟ «قال الرياح»، فرمود بادها است.

عرض کرد معنی (فَالْجَارِيَاتِ يُسْرًا) چیست «قال السفن» فرمود کشتی هاست.

عرض کرد معنی (وَ الْحَامِلَاتِ وِقْرًا) چیست «قال السحاب» فرمود ابر هاست .

عرض کرد (فَالْمُقْسِمَاتِ أَمْرًا) فرمود فرشتگان هستند.

عرض کرد (فَمَنْ الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا)، کیانند آنان که نعمت خدای را بکفران تبدیل کردند فرمود (الْأَفْجَارَ مِنْ قُرَيْشٍ بَنُو أُمَيَّةَ وَ بَنُو مَخْزُومٍ) این دو طایفه از قریش هستند .

عرض کرد ذوالقرنین پیغمبر بود یا پادشاه فرمود ( كَانَ عَبْدًا مُؤْمِنًا أَوْ قَالَ صَالِحًا أَحَبَّ اللَّهُ وَأَحَبَّهُ رَبُّهُ عَلَى قَوْمِهِ الْإِيْمَنَ فَمَاتَ ثُمَّ بُعِثَ وَضُرِبَ صَرْبٌ عَلَى قَوْمِهِ الْإِيْسَرَ فَمَاتَ وَفِيكُمْ مِثْلُهُ )

و این روایت بنوع دیگر رسیده است که در باب این که از چه روی او را ذوالقرنین نامیدند فرمود چنان که در کتاب جلد اول ناسخ التواریخ مسطور است و این که می فرماید و در میان شما می باشد مثل ذوالقرنین کنایت از وجود مقدس خود آن حضرت علیه السلام است

جابر جعفی روایت کند که چون امر سلطنت برای معاویه استقامت گرفت هیچ چیز را از ملاقات ابی الطفیل عامر بن وائله دوست تر نمی داشت و همواره با او مکاتبت نمود و تلافی و ورزید تا نزد خود حاضرش گردانید و از امور زمان جاهلیت از وی می پرسید عمر و بن العاص و چند تن با عمر و بمجلس معاویه در آمدند با ایشان گفت وی را می شناسید «هذا خلیل ابی الحسن» وی دوست ابو الحسن علی علیه السلام است .

آن گاه گفت ای ابو الطفیل محبت تو با علی علیه السلام به چه اندازه است گفت «حبّ امّ موسی» به آن مقدار که مادر موسی علیه السلام فرزندش موسی را دوست می داشت گفت گریستن او بر آن حضرت یچه مبلغ است گفت باندازه پیره زنی بچه مرده و داغ فرزند عزیز بر دل سپرده و بمقدار شیخ رقوب.

صاحب قاموس گوید رقوب بر وزن صبور زنی می باشد که انتظار مردن شوهر می کشد و زنی است که برایش فرزند نمی ماند یا زنی است که مرده است فرزندش

بالجمله عامر بعد از این کلمات گفت «و الی الله اشکوا التقصیر» از تقصیر در محبت و زاری در مفارقت آن حضرت بخداوند شکایت می برم.

معاویه گفت این اصحاب و یاران من اگر از ایشان از مقامات من بپرسند آن چه تو در حق صاحب خودت گفتی درباره من نگویند حاضران گفتند سوگند با خدای در این وقت که چنان نگوئیم بیاطل سخن نکرده ایم معاویه گفت لا و الله بحق نیز سخن نرانید آن گاه معاویه گفت وی همان است که گوید :

الی رجب السبعین تعترفوننی \*\*\* مع السیف فی حواء جمّ عدیدها

رجوف کمتن الطود فیها معاشر \*\*\* کغلب السباع نمرها و اسودها

کھول و شبان و سادات معشر \*\*\* علی الخیل فرسان قلیل صدودها

کان شعاع الشمس تحت لوائها \*\*\* اذا طلعت أعشى العیون حدیدها

یمورون مور الريح اما ذهلتم \*\*\* وزلت با کفال الرجال لبودها

شعارهم سیما النبی و رایة \*\*\* بها انتقم الرحمن ممن یکیدها

تخطفهم آباؤکم عند ذکرهم \*\*\* کیخطف ضواری الطیر صیداً تصیدها

معاویه گفت آیا شناختید او را گفتند آری وی شاعری افحش و جلیسی الام است معاویه گفت ای ابوالطفیل این جماعت را می شناسی گفت نه ایشان را به امید خیری می شناسم و نه از بیم شرّی از ایشان دوری می کنم یعنی وجود و عدم ایشان یک سان است خزیمة الاسدی برخاست و باین شعرش پاسخ بیاراست.

الی رجب او غرة الشهر بعده \*\*\* تصبحکم حمر المنایا و سودها

ثمانون الفاً دین عثمان دینهم \*\*\* کتائب فیها جبرئیل یقودها

فمن عاش منکم عاش عبداً و من یمت \*\*\* ففی النار سقیاه هناك صدیدها

عبدالملک بن نوفل بن مساحق گوید چون جناب محمّد بن الحنفیه رضوان الله علیه از شام بازگشت ابن زبیر او را در زندان عارم محبوس ساخت و چنان که اشارت شد مختار لشکری از کوفه برای نجات آن جناب بسرداری ابو الطفیل مأمور فرمود و ایشان بیامدند و زندان را بشکستند و ابن حنفیه را بیرون کردند .

ابن زبیر بسوی برادرش مصعب مکتوبی بفرستاد که زنان این مردمی که برای این امر بیرون آمده اند بیرون کند مصعب زنان ایشان را بیرون نمود و از جمله ایشان ما در طفیل زوجة ابي الطفیل و یک پسر کوچک او یحیی بود چون ابو الطفیل بشنید این شعر را در این باب بگفت :

لئن یک سیرها مصعب \*\*\* فأتی الی مصعب مذنب

اقود الکتبیه مستلماً \*\*\* کاتی اخو عرة اجرب

علی دلا من تخیرتها \*\*\* وفي الكف ذورواق يقضب

لمة بن الفضل از فطر بن خلیفه روایت کند که گفت از ابوالطفیل شنیدم می گفت جز من از مردم شیعه کسی باقی نمانده است و باین شعر تمثیل جست :

و خلیت مهما فی الكنانة واحداً \*\*\* سیر می به او یک سر السهم کاسره

راقم حروف گوید ممکن است مقصود ابی الطفیل این باشد که شیعه کامل خالص جز او نمانده یا در میان قبیله و بلد او جز او کسی شیعه نیست و در آن حال که مختار ابن ابی عبید در قصر کوفه محصور شده و ابو الطفیل با وی بود و کار مختار بخاتمت رسیده بود ابوالطفیل پیش از آن که مختار گرفتار شود خود را از قصر فرو افکند و این شعر را قرائت نمود:

ولما رایت الباب قد حیل دونه \*\*\* تکسرت بسم الله فیمن تکسرا

ابن جریح از عطاء حکایت کند که عبدالله بن صفوان بر عبدالله بن زبیر که این وقت در مکه جای داشت در آمد و گفت با مداد نمودی به آن صفت که شاعر گوید :

فان تصبک من الايام جائحة \*\*\* لا ابک منک علی دنیا و لا دین

کنایت از این که امر جهان بچود و بخشش و داد و دهش می گذرد و اگر شدتی از روزگار بتو فرارسد بر امر دنیا و دین تو نمی گریم لکن سلطنت و خلافت تو تباهی گیرد و ابن زبیر گفت ای اعرج این سخن از چه راه باشد گفت اینک عبدالله عباس است که مردمان را از علم خود بهره ور گرداند و برادرش عبیدالله است که خلق را اطعام می کند پس از بهر تو چه باقی می گذارند .

ابن زبیر این سخن را آویزه گوش و ندیم هوش ساخت و عبد الله بن مطیع را که رئیس شرطه او بود گفت ازد دو پسر عباس برو و با ایشان بگورایتی ترابیه برای من بر کشیدید و خدایش فرود آورده بود شما منصوب ساختید اکنون این جمعیت خود را و آن کسان را که از گمراهان مردم عراق بشما پیوسته اند پراکنده کنید و گر نه چنین و چنان می کنم.

ابن عباس گفت با ابن زبیر بگو ابن عباس با تو می گوید مادرت بعزایت بنشیند سوگند با خدای از طبقات مردم جز دو گونه مرد نزد ما نیاید یکی طالب فقه و آن دیگر طالب فضل تو کدام يك ازین دو صنف را منع توانی کرد ابو الطفیل عامر بن وائله بخواندن این شعر شروع نمود :

لا درّ درّ اللیالی کیف تضحکنا \*\*\* منها خطوب اعاجیب و تبکینا

و مثل ما تحدث الایام من غیر \*\*\* یا بن الزبیر عن الدنیا تسلینا

کتّا نجیء ابن عباس فیقبسنا \*\*\* علماً و یکسبنا اجراً و یهدینا

و لا یزال عبیدالله مترعة \*\*\* جفانه مطعماً ضیفاً و مسکینا

فالبّرّ و الدین و الدنیا بدارهما \*\*\* تنال منها الذی تبغی اذا شینا

انّ النبی هو النور الذی کشفتم \*\*\* به عمایات باقینا و ماضینا

و رهطه عصمة فی دیننا و لهم فضل علینا و حقّ واجب فینا

و لست فاعلمه اولی منهم رحماً \*\*\* یا بن الزبیر و لا اولی به دینا

فقیم تمنعهم متاً و تمنعنا \*\*\* منهم و تؤذیهم فینا و تؤذینا

لن یؤتی الله من اخری ببغضهم \*\*\* فی الدّین عزّ اولاً فی الارض تمکینا

زبیر بن بکّار روایت کند که وقتی ابو الطفیل را بمهمانی بخواندند سرودگری این شعر ابی الطفیل را که در مرثیه پسر خود گفته بود تغنی نمود :

خلی طفیل علیّ الهم و انشعبا \*\*\* و هدّ ذلك رکنی هدّة عجباً

ابو الطفیل چندان بگریست که نزدیک بود بمیرد و در خبری دیگر ابو الطفیل را در ولیمه دعوت نمودند و یکی از نوازندگان شعر مذکور را با شعر دوم آن تغنی کرد ابو الطفیل را حالت تشنجی روی داد و همی گفت هاه هاه طفیل و چندان بگریست تا مرده بر روی بیفتاد

ابو عبدالله جمعی از پدرش حکایت کند که گفت در آن اثنا که ما جوانان قریش در بطن محسر که اسم موضعی است در منی مشغول ذکر احادیث و انشاد اشعار بودیم ناگاه طوبس مغنی نمودار شد پیراهنی قوهی که نوعی از پارچه های سفید

است بر تن داشت و بردی یمانی را ردا کرده و با وقار و طمأنینه می خرامید پس سلام برآند و بنشست

حاضران گفتند ای ابو عبد المنعم هیچ تواند بود که ما را تغنی کنی گفت نعم و کرامه همانا شما را بشعر شیخی از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و اله و شیعه علی بن ابیطالب علیه السلام و صاحب رأیت آن حضرت و کسی که زمان جاهلیت و اسلام را دریافته و بزرگ قوم خود و شاعر ایشان است تغنی می نمایم .

گفتند ای ابو عبد المنعم جان ما فدای تو باد کیست این شیخ گفت ابو الطفیل عامر بن وائله است آن گاه به تغنی پرداخت :

ایدعونی شیخا و قد عشت حقبة\*\*\* و هنّ من الازواج نحوی نوازع

آن قوم بوجد و طرب در آمدند و گفتند هیچ وقت سرودی نیکوتر ازین نشنیده و بگوش نسپرده ایم و ازین حکایت معلوم می شود که این لحن از قدیم است و در این شعر است لکن معروف نبوده است

### **بیان احوال عمرو بن عبید معروف بحزین از شعرای دولت بنی امیه**

در جلد چهارم اغانی مسطور است که واقدی می گوید وی از قبیله کنانه است و حزین لقبی است که بر نامش غلبه کرده و اسمش عمرو بن عبید بن وهیب بن مالک و یکنی ابا الشعثاء بن حرث بن جابر بن بکر و هوراعی الشمس الاکبر بن یعمر بن عدی بن الدیل بن بکر بن عبد مناة بن کنانه است لکن عمر بن شبة گفته است که حزین مولی می باشد.

و هو حزین بن سلیمان و سلیمان مکنی بابی الشعثاء و حزین مکنی به ابوالحکم و از شعرای دولت امویه شاعری حجازی و مطبوع است لکن از فحول و اساتید طبقه

هجو بسیار گفتی و زیبایی خبیث اللسان بود و از مراتب مردمان می کاست و به اندک بهره خوشنود می گشت و بافعال ناستوده و شرّ و هجاء کسان کسب روزی می نمود لکن تا گاهی که بدیگر سرای رخت بر بست به آستان هیچ خلیفه راه نسپرد و بمدح خلفا و تقاضای انعام و صلّه ایشان شعر نگفت و بقصد حجاج سفر نکرد.

و ازین پیش در کتاب حضرت سجاد علیه السلام و بیان وفات آن حضرت و اشعار فرزدق در مدح آن حضرت اشارت شد که این شعر را که مردم از اشعار فرزدق و در مدح آن حضرت دانسته اند «فی کفّه خیزران ریحه عبق» از اشعار حزین است که در مدح عبد الله بن عبد الملک بن مروان گوید .

و مقام علی بن الحسین علیه السلام از آن رفیع تر است که وجود مبارکش بامثال این مضامین و اشعار مدح شود و عبد الله بن عبد الملک از نوباوگان و جوان مردان و ظرفا و نیکو رویان بنی امیه بود چهره پسندیده و مذهبی و طریقتی ستوده داشت مادرش امّ ولد بود و زوجه وی رمله دختر عبد الله بن عبد الله بن الحجر بن عبد الممدان ابن الریان بن قطر بن الریان بن الحرث بن مالک بن ربیعة بن کعب بن الحرث بن عمرو است و بعضی بجای رمله ریظه نوشته اند .

و زوجه دیگر او هند دختر ابی عبیده بن عبد الله بن ربیعة بن الاسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزیز بن قصیّ است و این زن را از آن پس که با عبد الله پیاره نسبت ها منسوب داشتند تزویج نمود و عبد الله گاهی که هر دو زوجه را در سرای داشت بمرد و هیچ يك از وی فرزندی نیاوردند.

و چون عبد الله بمرد محمّد بن علی بن عبد الله بن العباس رمله را در حباله نکاح در آورد و محمّد و موسی و ابراهیم و دخترانی چند از وی متولد شدند

بالجمله ابوالفرج بعد از آن که چندی از مناقب حضرت سجاد سلام الله علیه و حکایت هشام و بیت الله الحرام و اشعار فرزدق و داستان حبس او و رهائی او را مسطور



می دارد باختلاف اقوالی که در قائل این اشعار که بحزین منسوب است و ممدوح آن اشارت کند و این اشعار را از حزین مرقوم می نماید:

الله يعلم ان قد جبت ذا يمن \*\*\* ثم العراقين لا يتنبي السأم

ثم الجزيرة اعلاها و اسفلها \*\*\* كذاك تسرى على الاهوال بي القدم

ثم المواطن قد اوطأتها زنا \*\*\* وحيث تخلق عند الجمرة اللمم

قالوا دمشق ينبيك الخبير بها \*\*\* ثم انت مصر فثم الفائل العمم

لما وفقت عليها في الجموح ضحى \*\*\* و قد تعرضت الحجاب و الخدم

حبيته بسلام و هو مرتفق \*\*\* و ضجة القوم عند الباب تزدحم

في كفه خيزران ريحها عقب \*\*\* من كفّ اروغ في عرينه شمم

يغضى حياء و يغضى من مهابته \*\*\* فما يكلم الا حين يتسم

تري رؤس بني مروان خاضعة \*\*\* يمشون حول ركابيه و ما ظلموا

ان مش هشوا له و استبشروا جذلا \*\*\* و ان هم انسوا اعراضه و جموا

كالاتا يديه ربيع عند ذى خلف \*\*\* بحر يفيض و هادي عارض هزم

و در این اشعار دو شعر را که بعضی از جمله اشعاری که فرزددق در مدح امام زین العابدین علیه السلام عرض کرد «في كفه خيزران و يغضي حياء» ، مندرج ساخته است و شعر نخست البته از حزین است لکن بیت ثانی که اسلوبی مخصوص در مبانی و معانی دارد ممکن است از مدیحه فرزددق باشد.

و بعضی گویند حزین شاعر این اشعار را در مدح عبد العزیز بن مروان گفته است چه در این ابیات از دمشق و مصر سخن کرده و عبدالعزیز در آن جا ولایت داشته است اما عبد الله بن عبد الملك نیز در مصر بگذرانید و حزین در مصر بود.

ابو عبیده گوید در مدینه مردی طایف و عسس بود که او را صفوان گفتند و از موالی آل مخرمه بن اوفل بود حزین دیلی نزد یکی از مشایخ مدینه شد و دراز گوشی بعاریت بگرفت و برنشست و بمقیق برفت و خمر بنوشید و هم چنان سوار و

مست و با خمار باز شد و آن حمار بیامد تا او را بر در مسجد باز داشت چه آن شیخ که صاحب حمار بود همواره بجانب مسجد رهسپار شدی و حمار به آن راه عادت داشتی.

در این حال صفوان بر وی برگذشت و حزین را مست طافح بگرفت و بزندان در افکند حمار را نیز با وی محبوس بساخت حزین بامدادان بهوش آمد و خودش و خرش را محبوس بدید و این شعر بخواند :

ایا اهل المدینة خبّرونی \*\*\* بائی جریرة حبس الحمار

فما للعیر من جرم الیکم \*\*\* و ما بالعیر ان ظلم انتصار

دراز گوش را بصاحبش باز دادند و حزین را حدّ شرب خمر بزدند حزین هم چنان متألم و مضروب بغلام صفوان که در مسجد بود بگذشت و گفت :

نشدتک بالیبت الذی طیف حوله \*\*\* و زمزم و البیت الحرام المحجّب

لزانیه صفوان ام لعفیفة \*\*\* لا علم ما آتی و ما اتجّبت

می گوید ترا بنخانه خدا و زمزم سوگند می دهم که باز گوئی صفوان فرزند زنی زانیه است یا عفیفة غلام صفوان گفت از زانیه است حزین بیرون آمد و در کوی و برزن فریاد بر کشید که صفوان پسر زن زانیه است

صفوان چون این سخن را بشنید بر وی در آویخت حزین گفت اینک غلام توست که شهادت می دهد تو فرزند زانیه هستی صفوان چون این حال بدید بر افتضاح خود بترسید و دست از حزین بازداشت

وقتی حزین بر مجلسی از بنی کعب بن خزاعه بگذشت و این وقت مست و به خمار اندر بود ایشان بروی بخندیدند حزین بایستاد و این شعر بگفت :

لا بارک الله فی کعب و مجلسهم \*\*\*\* ماذا تجمع من لؤم و من ضرع

لا یدرسون کتاب الله بینهم \*\*\* و لا یصومون من حرص علی الشبع

مشایخ ایشان بدو برخاستند و از وی معذرت جستند و خواستار گردیدند که زبان از ایشان بر گیرد و بر آن چه گفته است نیفزاید حزین پذیرفتار شد و برفت.

چنان بود که حزین با هر مردی از قریش قرار بر نهاده بود که در هر ماهی دو درهم بدو باز دهند و از جمله ایشان ابن ابی عتیق بود روزی حزین بر حماری نزار سوار و نزد ابن ابی عتیق رهسپار شد تا دو درهم خود را مأخوذ دارد و این وقت کثیر شاعر مشهور نزد ابن ابی عتیق حضور داشت ابن ابی عتیق گفت تا دو درهم حزین را بیاورند حزین گفت این مرد کیست که با تو است گفت وی ابو صخر کثیر بن جمعه است .

و چنان که در ذیل حال کثیر مذکور نمودیم او را قامتی کوتاه و چهره ناستوده بود حزین گفت مرا اجازت می دهی تا وی را هجو کنم بیک بیت گفت قسم بجان خودم هرگز اجازت ندهم که تو جلیس مرا هجو کنی لکن عرض او را بدو درهم دیگر از تو می خرم و صدا بر آورد تا دو درهم دیگر را بیاورند

حزین گوش بدو بسپرد و دیگر باره گفت من ناچارم که او را بیک بیت هجا گویم گفت دو درهم دیگر نیز تو را می دهم و عرض او را می خرم و بفرمود تا بیاورند حزین بگرفت و گفت از وی دست باز ندارم تا او را هجو گویم .

ابن ابی عتیق گفت یا این که بدو درهم دیگر از تو خریدار می شوم کثیر چون این مکالمات را بشنید گفت او را رخصت بده مگر در حق من چه می تواند بگوید ابن ابی عتیق او را اجازت بداد و حزین این شعر بگفت:

قصیر القمیص فاحش عند بیته \*\*\* بعض القراد باسته و هو قائم

کثیر از بن هجو ناخوش بیای جست و بر وی بتاخت و او را با حمارش بر زمین افکند ابن ابی عتیق ایشان را از هم دیگر جدا کرد و با کثیر گفت خداوندت نکوهیده بدارد آیا حزین را اجازت می دهی و دست او را در هجو خودت مبسوط می داری کثیر گفت مگر من گمان می کردم که او بتواند در یک بیت در هجو من باین مقام برساند.

و کثیر را با حزین اخبار بسیار است که ازین پیش در ذیل احوال کثیر

وقتی حزین شاعر بر جعفر بن محمد بن عبد الله بن نوفل بن الحارث بر گذشت و حزین را لباسی کهنه بر تن بود جعفر گفت ای پسر ابو شعناء در این بامدادان آهنگ کدام سوی داری گفت خدای تعالی بوجود تو برخوردار می دهد همانا عبد الله بن عبد الملك در حره نزول کرده و اراده اقامت حج دارد و من در مملکت مصر بدو شدم و از وی احسان یافتم .

جعفر گفت آیا جز این البسه جامه نیافتی گفت از اهل مدینه بعاریت خواستم جز این جامه بمن ندادند جعفر غلامی را بخواند و گفت جبه پشمین و پیراهن و ردائی بیاور و با حزین گفت این جمله را بر تن کن و بدار تا فرسوده شود چون حزین راه برگرفت مجالسین جعفر با جعفر گفتند این چه کار بود که باوی بیای بردی چه حزین این جمله را می فروشد و قیمتش را به بیهوده تباه می کند

جعفر گفت بعد از آن که من این جامه را در حق او احسان کردم چه باک دارم که با آن چه کند

حزین سخنان ایشان و جواب جعفر را بشنید و بگذشت و نزد عبد الله بن عبد الملك شد عبد الله با وی احسان کرد و جامه بداد و چون بامداد دیگر بیامد حزین نزد جعفر شد و آن جماعت که جعفر را روز پیش ملامت می کردند حاضر بودند حزین گفت :

و ما زال نيمو جعفر بن محمد \*\*\* الى المجد حتى عبه لته عواذ له

و قلن له هل من طريف و تالد \*\*\* من المال الا انت في الحق باذله

يحاولنه عن شيمه قد علمتها \*\*\* و في نفسه امر كريم يحاوله

آن گاه با جعفر گفت پدرم و مادرم فدای تو باد آن چه این جماعت گفتند و آن جواب که بایشان گفتم شنیدم.

عاصم بن الحدثان روایت کند که حزین بر عمرو بن زبیر بن العوام در آمد و او را مدیحه بگفت و از او خواهشی بنمود عمرو گفت به آن چه می خواهی راهی

نیست و ما را آن توانائی نباشد که مردمان را بمعاذیر لب فرو بندیم و نه چنان است که هر کس از ما خواستار حاجتی باشد مستحق قضای آن باشد و چه بسیار افتد که اهل استحقاق را محروم بداریم.

حزین گفت آیا من از جمله مستحقان باشم گفت لا والله تو چگونه استحقاق خیر داری با این که اعراض مردمان را بنا خوب یاد کنی و حریم ایشان را هتک نمائی و بسخنان ناخوش در افکنی مستحق کسی است که آزار خود را دست باز دارد و به احسان وجود پردازد و بینی دشمنان را برخاک بمالد.

حزین گفت آیا تو ازین گونه مردمی عمر و گفت مادر تو را مباد چگونه مرا از چنین مقام و برتر از آن دور می داری حزین از نزد او پیای جست و به انشاء و قرائت این شعر پرداخت :

حلفت و ما صبرت علی یمین \*\*\* و لو ادعی الی ایمان صبر

بربّ الرافصات بشعب قوم \*\*\* یوافون الجمار لصبح عشر

لو انّ اللؤم کان مع الثریا \*\*\* لکان حلیفه عمرو بن عمرو

و لو ائی عرفت بانّ عمرا \*\*\* حلیف اللؤم ما ضیعت شعری

و از آن پس نیز عمرو را هجو کرد محمّد بن مروان بن الحکم را مدح نمود و بدو شد و از عمرو شکایت کرد محمّد او را احسان نمود و حزین شعری چند در این باب بگفت :

محمّد بفرمود تا پنج هزار درهم بدو بدادند و گفت یا ابا بنی لیث از عمر و بن عمرو زبان برگیر و هر چه خواهی حکومت با توسّط گفت سوگند با خدای دست باز ندارم بلکه اگر شترهای سرخ موی و سیاه موی با من عطا کند از هجوش زبان کوتاه نکنم زیرا که او را مردی کثیر الشرّ و قلیل الخیر و مسلط بر دوست و

درشت زبان با اهل خود یافته ام «و خیر ابن عمرو بالثريا معلق».

محمد بن مروان چون این کلمه را بشنید گفت همانا شعر است حزین گفت شعر می گردد و اگر بخواهی بزودی شعرش می گردانم پس گفت:

شرّ ابن عمرو حاضر لصديقه \*\*\* و خیر ابن عمرو بالثريا معلق

و وجه ابن عمرو باسر ان طلبته \*\*\* نوالا إذا جاد الکریم الموفق

فنفس الفتى عمرو بن عمرو اذا غدت \*\*\* کتاب هیجاء المنیة تبرق

فلا زال عمرو البلیا دریة \*\*\* تباکره حتّی یموت و تطرق

یهزّ هریر الکلّب عمرو اذا رأى \*\*\* طعاماً فما ینفک یبکی و یشهق

محمد چون بشنید او را ازین کردار و گفتار نابهنجار زجر و منع نمود و گفت اف بر تو باد چه در کار هجوفزونی جستی و در شتم و سب و زشت گوئی بنهایت رسیدی عبد الله بن لیث لیشی حکایت کند که حزین دلیلی این شعر را در هجای عمر و بن عمرو ابن زبیر بگفت:

لعمروک ما عمرو بن عمرو بماجد \*\*\* و لکنه کز الیدین بخیل

ینام عن التقوی و یوقظه الخنا \*\*\* فیخبط اثناء الظلام فسول

فلا بشر من عمرو لجار و لا له \*\*\* ذمام و لکن للنّام وصول

مواعید عمرو ترهات و وجهه \*\*\* علی کلّ ما قد قلت فیہ دلیل

جبان و فحاش لثیم مذمم \*\*\* و اکذب خلق الله حین یقول

کلام ابن عمرو صوفیة وسط بلقع \*\*\* و کفّ ابن عمرو فی الرخال قطول

این اشعار گوش زد عمرو شد گفت خدای او را و آن کس را که وی از وی پدید گشته لعن کند چیست او را همانا با نیتی صادق و زبانی بلیغ و ذلیق این گونه مرا هجو کند و از من بغیر از من نپردازد و از آن طرف حزین شاعر عروة بن اذنیة

لیشی را ملاقات کرده این اشعار را از بهرش بخواند

عروة گفت «ويحك بعضها كان يكفيك فقد نبيتها ولم تقم اودها وداخلتها و جعلت معانيها في اكمتها» از این تلفیق الفاظ و معانی و تنمیق اشارات و مبانی بعضی کفایت می کرد ترا چه بنایش را بر نهادی لکن کژی های آن را پبای نداشتی.

حزین گفت سوگند با خدای بر این گونه که گفته ام رغبت مردمان در آن بیشتر است عروه گفت بهترین مردم کسی است که از افعال و اقوال جهال به بردباری و حلم کار کند و برای عمرو نیز جز این نخواهد بود و از تو بخواهد در گذشت حزین گفت سوگند با خدای خواهد یا نخواهد بیاید بر رغم انف خود بر من بحلم برود .

ص: 57

## اخبار لبید بن ربیعة عامری از شعرا و معاصرین معاویة بن ابی سفیان

در جلد چهار دهم اغانی مسطور است هو لبید بن ربیعة بن مالک بن جعفر بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان بن مضر و مکنی با بی عقیل است .

پدرش ربیعه را بواسطه جود و سخائی که او را بود ربیعة المعترین است و او را بنولید در حربی که میان ایشان و قوم ایشان و قوم او روی داد مقتول ساختند و عمّ ولید ابو نزار عامر بن مالک را ابو البراء ملاعب الاسنه خوانند و این اسم را بواسطه این شعر اوس بن حجر که در حق او گوید بیافت:

فلاعب اطراف الاسنة عامر \*\*\* فراح لها حظّ الكتیبة اجمع

و مادر لبید تامره دختر زنباع العبسیة یکی از دختران جذیمة بن رواحة است و لبید یکتن از شعرای جاهلیین و در شمار شعرای آن روزگار و در جمله مخضرمین است که ادراك شرف اسلام را نیز نموده و از جمله اشرف شعرای مجیدین و فرسان و قرّاء معمرین است

گفته اند یک صد و چهل و پنج سال در این جهان پر ملال بزیست و در وفد بنی کلاب بعد از وفات برادرش اربد بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله تشرف و بشرف اسلام مشرف و اسلامش نیکو و آئینش حسن گشت و هجرت نمود و در ایام عمر بن الخطاب بکوفه نازل شد و در کوفه اقامت گزید و هم در کوفه در پایان زمان معاویة ابن ابی سفیان رخت بدیگر جهان کشید.



و ازین جمله مدت زندگانی بود سال در جاهلیت و پنجاه و پنج سال در اسلام بزیست و شعر می گفت اما از اظهارش انکار داشت تا گاهی که قصیده مشهور «عفت الدیار محلّها فمقامها» را انشاد نمود و این قصیده از جمله قصاید سبعة معلقة است

محمد بن المنتشر گوید هرگز از ولید در زمان مسلمانی خود سخنی از روی افتخار شنیده نشده است مگر يك روز و در آن روز در رحبه غنی بر پشت بیفتاد و جامه بر روی افکنده بود در این حال جوانی از مردم غنی روی نمود و گفت خدای قبیح گرداند طفیل را گاهی که این شعر گفته است:

جزی الله عنّا جعفرأ حیث اشرفت \*\*\* بنا نعلنا فی الواطین فزلت

ابوان یملونا و لو انّ آمنأ \*\*\* تلاقی الذی یلقون منا لملت

فذو المال موفور و کلّ مصب \*\*\* الی حجرات ادفأت و اظلت

وقالت هلموا الدار حتی تبینوا \*\*\* و تنجلی العمیاء عمّا تجلت

کاش می دانستم از بنی جعفر چه دیده بود که این اشعار را در حق ایشان گفته است لبید چون این سخنان را بشنید جامه از روی بر کشید و گفت ای برادر زاده من تو زمانی مردمان را دریافتی که امر ایشان در تحت انتظام و مواساة و داد قرار گرفته و خوراک خانه از بهر ایشان مقرر شده که خدام آن جا رزق و روزی ایشان را در انبانه کرده بایشان می رسانند و بیت المالی تقریر یافته که عطیات ایشان را از روی عدل بایشان می رسانند

یعنی از دولت دین اسلام مردمان را این گونه نعمت و امنیت و احسان و اکرام است و اگر طفیل را در آن روز و روزگار که این اشعار را انشاد نمود می دیدی و بر حالش نگران می شدی هرگز بملامت مبادرت نمی جستی آن گاه سستان بیفتاد و همی گفت استغفر الله تا گاهی که از جای برخاست .

خالد بن سعید گوید وقتی لبید در کوفه بر مجلس بنی اهل بگذشت و بر چوگان خود تکیه داشت آن جماعت یکی را بدو بفرستادند که اشعر عرب کیست گفت «ملک الضلیل ذو الفروح» آن مرد بیامد و با ایشان بگفت گفتند مقصودش امرء القیس است دیگر باره آن فرستاده بیامد و از لبید پرسید بعد از وی اشعر عرب کیست؟

گفت پسری که از بنی بکر مقتول گشت رسول جواب لبید را باهل مجلس بیاورد گفتند وی طرفه بن عبدی شگری است دیگر باره بخدمت لبید آمد و گفت بعد از طرفه کیست؟ گفت صاحب محجن یعنی چوگان و ازین سخن خود را اراده کرد ابو عبیده گوید لبید در زمان اسلام جز این شعر را نگفت:

الحمد لله اذلم یأتی أجلي \*\*\* حتی لبست من الاسلام سر بالا

مفضل ضبّی حکایت کند که وقتی فرزّدق بمسجد بنی اقیصر عبور داد و مردی را بدید که این شعر لبید را می خواند:

و جلا السیول علی الطلول کأنّها \*\*\* زبر تحد متونها اقلامها

فرزّدق فوراً سر بسجده نهاد مردمان گفتند ای ابو فراس این سجده از چه بود گفت شما مقامات سجده آیات قرآنی را می شناسید و من بسجده شعر عارف هستم یعنی چون فصاحت شعری را از حدّ انشاء شعرا بیرون دیدم سجده می نمایم .

محمد بن اسحق گوید عثمان بن مظنون در جوار ولید بن المغیره می گذرانید روزی در کار خویشتن بتفکر اندر شد و گفت سوگند با خدای برای هیچ مسلمانی نشاید که در پناه کافری آسوده بگذراند و رسول خدای صلی الله علیه و اله در حالت خوف و بیم باشد پس نزد ولید آمد و گفت دوست می دارم که از جوار دادن من برائت جوئی .

گفت مگر چیزی تو را بد گمان ساخته باشد گفت نه چنین است لکن دوست می دارم چنین کنی گفت ما را به آن جا که تو را از آن جا بیاوردم ببر تا از

عثمان با ولید بمسجد الحرام برفت چون بر انجمن قریش وقوف یافت گفت این پسر مضمون است که او را جوار داده بودم و از من خواستار شده است که از وی بیزاری خواهم ای عثمان چنین است .

گفت آری ولید گفت گواه باشید که من از وی بریء باشم این وقت جماعتی از قریش بحدیث بنشسته و لبید بن ربیعہ شاعر برای ایشان انشاد اشعار می نمود عثمان بن مضمون با ایشان بنشست لبید این شعر خود را برای ایشان برخواند «الا کلّ شیء ما خلا الله باطل» بدانید که همه چیز سوای ذات خداوند عادل باطل است

عثمان بدو گفت براستی گفتم لبید گفت «و کلّ نعیم لا محالة زائل» هر نعمتی بناچار جانب زوال و تباهی سپارد عثمان گفت دروغ گفتمی حاضران ندانستند چه قصد کرده است و یکی از ایشان با لبید اشارت کرد تا آن شعر را اعادت نمود و او را در نیمه اول تصدیق و در مصراع ثانی تکذیب کرد زیرا که نعیم بهشت را زوالی نیست لبید گفت ای معشر قریش هیچ نمی شاید که مانند پسر مضمون در مجالس حضور یابد .

پس ابی بن خلف و بقولی پسرش برخاست و لطمه بر چهره عثمان بزد یک تن از حاضران گفت دیروز ترا ازین گونه سخنان منع می کردند یعنی تا در جوار ولید بن مغیره بودی در چنین مجالس حاضر نشدی و یا بهنجار سخن ننمودی.

عثمان گفت این چشم صحیح من بسی حاجتمند بود که بیابد آن چه را که بچشم دیگرم در راه خدای رسیده است

حمّاد راویه گوید نابغه ذبیانی لبید را گاهی که در سنّ صغارت با اعمام

خود بر باب نعمان بن منذر فراهم بودند بدید و از حال او پرسید نام و نسبش را بدو باز گفتند

نابغه گفت ای پسر دو چشم تو چشم شاعر است آیا شعری گفته باشی؟ گفت آری ای عم، نابغه گفت از آن چه انشاد نموده مرا انشاد کن

لبید این قصیده خود را «الم تربع علی الدمن الخوالی»، بخواند نابغه گفت ای غلام تو اشعر بنی عامر هستی ای پسرک من بر من بیفزای  
لبید این قصیده را «طلل لخولة بالرسیس قدیم»، بخواند

نابغه هر دو دست خود بدو پهلوی خود بزد و گفت برو همانا تو از تمامت شعرای قیس و بقولی گفت از تمامت مردم هوازن شاعر تری .

و در ذیل داستانی دیگر چون لبید این قصیده خود را «عفت الدیار محلها فمقامها» بعرض نابغه رسانید گفت برو همانا اشعر تمام عرب  
هستی .

معلوم باد شرح حال لبید در مجلدات ناسخ التواریخ در ذیل احوال معمرین عرب و نعمان بن منذر و کتاب رسول خدای صلی الله علیه و  
آله و شعرای آن حضرت مذکور است لهذا با طناب نپرداخت

## بیان احوال نعمان بن بشیر از شعرای روزگار بنی امیه

در جلد چهار دهم اغانی مسطور است هو النعمان بن بشیر سعد بن نصر بن ثعلبة بن خلاص بن زید بن مالک الاعز بن ثعلبة بن کعب بن الخزرج و مادرش عمره دختر رواحه خواهر عبدالله بن رواحه است و قیس بن الخطیم این شعر را درباره همین عمره گوید:

اجد بعمرة غینا نها \*\*\* فتهجر ام شاننا شانها

و عمرة من سروات النساء \*\*\* تنقح بالمسك اردانها

و نعمان بن بشیر را در حضرت پیغمبر بشیر و نذیر صلی الله علیه و آله ادراک شرف صحبتی دست داد و هم چنین پدرش بشیر بن سعد را سعادت صحبت و بشارت این مفاخرت حاصل گشت

گفته اند نعمان با يك تن دیگر بحضرت پیغمبر بیامد تا در آن غزوه که آن حضرت می گذاشت حاضر شوند رسول خدای هر دو را صغیر شمرد و باز گردانید و پدرش بشیر بن سعد اول کسی است که از مردم انصار در روز سقیفه باطاعت ابی بکر برخاست و با او بیعت کرد و از آن پس مردم انصار بدو افتفا کردند و با ابوبکر دست به بیعت برگشودند

و این بشیر در بیعة العقبه و غزوة بدر واحد و خندق و دیگر مشاهد بتمامت حاضر شد و در وقعه عین النمر با خالد بن الولید حضور داشت

و نعمان با عثمان دوست و موافق بود و در جنگ صفین در رکاب معاویه می زیست و از مردم انصار جز او هیچ کس با معاویه نبوده.

معاویه در حق او اکرام می ورزید و بشیر در خدمتش رفاقت داشت و چون معاویه بدیگر جهان جامه بگذاشت با پسرش یزید پیوست و تا روزگار خلافت مروان بن الحکم بزیست و مدتی در حمص ولایت داشت و چون مردمان با مردان بیعت کردند پسر بشیر با مروان مخالفت کرد و مردم را به بیعت ابن زبیر خواندن گرفت .

و این داستان بعد از وقعه مرج راهط و قتل ضحاک بن قیس بود اهل حمص دعوت بشیر را اجابت نکردند نعمان ناچار از حمص بگریخت اهل حمص از دنبالش بتاختند و او را دریافته بقتل رسانیدند و این واقعه در سال شصت و پنجم هجری روی داد.

بعضی بر آن عقیدت هستند که نعمان اول مولودی است که بعد از آن که رسول خدای صلی الله علیه و آله بمدینه تشریف قدوم داد در مدینه متولد شد و بعضی این حال را در حق عبدالله بن زبیر قائل شده اند چنان که در ذیل احوالش مسطور داشتم مگر این که گوئیم نعمان از مردم انصار اول مولودی است که بعد از قدوم آن حضرت بمدینه در آن جا تولد یافت و نعمان بن بشیر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایات بسیار دارد.

شعبی حکایت کند که معاویه فرمان کرد تا بر عطایای مردم کوفه هریک را ده دینار بیفزایند و در این هنگام در کوفه و اراضی کوفه نعمان بن بشیر از جانب معاویه عامل بود.

و چون نعمان عثمانی و با عثمان محبت می ورزید با مردم کوفه عداوت داشت چه ایشان را در حضرت امیر المؤمنین علیّ علیه السلام معتقد می دانست لا جرم از اجرای امر معاویه و ازدیاد عطیات اهل کوفه امتناع ورزید مردم کوفه زبان بخواهش بر گشودند و او را بخدای سوگند دادند هم چنان از قبول آن کار انکار نمود.

و چنان بود که هر وقت نعمان بر منبر خطبه می راند مردمان را از قرآن کریم فراوان بر می خواند و می گفت بعد از من بر این منبر خودتان هیچ کس را ننگرید که بگوید از رسول خدای صلی الله علیه و آله استماع دارم و یکی روز بر منبر صعود داد اهل کوفه بدو برخاستند و گفتند ترا بخدای سوگند می دهیم که آن چه معاویه در ازدیاد عطایای ما حکم رانده است مقرر داری

گفت خاموش باشید چون الحاح بسیار کردند گفت می دانید مثل من و مثل شما جز مثل کفتار و سوسمار و روباه نیست چه روزی کفتار و روباه نزد سوسمار بیامدند و سوسمار در مسکن و وجار خود جای داشت کفتار و روباه سوسمار را آواز دادند یا ابا الحسل

سوسمار از مسکن خود گفت شنونده را می خوانید گفتند بیامده ایم تا در میان ما حکومت فرمائی گفت در منزل و خانه خودش آن چه باید حکم می نماید کفتار گفت من چشم بر گشودم گفت کردار آزاده است گفت خرمائی در یافتم گفت چیزی نیکو برگرفتی .

گفت روباه خرما را بخورد گفت نظری در حال خود کرده است و برای خود دانسته گفت من لطمه بدو برزدم گفت در ازای جرم او بوده است

گفت روباه نیز بمن لطمه برزد گفت آزاد است و داد خواهی کرده گفت در میان ما حکم کن «قال حدثت امرأة حدیثین فان ابنت فحشرة»

در مجمع الامثال میدانی در ذیل این عبارت مسطور است «قال قد قضیت» چون سخنان نعمان باین جا رسید عبدالله بن الهمام سلولی این شعر بخواند:

زیادتنا نعمان لا تحرمنا \*\*\* خف الله فینا و الكتاب الذي تتلو

فانك قد حملت منا امانة \*\*\* بما عجزت عنه الصلاخمة البزل

و ان يك باب الشعر تحسن ففحه \*\*\* فلديك باب الخير ليس له قفل

فقد نلت سلطاناً عظيماً فلا يكن \*\*\* لغيرك جمات الندى و لك البخل

و انت امرؤ حلو اللسان بليغه \*\*\* فما باله عند الزيادة لا يحلو

فيا معشر الانصار اتي اخوكم \*\*\* و اتي لمعروف اني منكم اهل

این سخنان نیز در نعمان اثر نکرد و گفت سوگند با خدای هیچ وقت این زیادت را تجویز نکنم و در موقع اجراء نگذارم .

وقتی در زمان یزید بن معاویه و ابن زبیر نعمان بن بشیر بمدینه درآمد و گفت گوش برای شنیدن ساز و آواز در خروش است پس همت کنید و مرا بشنوانید گفتند اگر بسوی عزة المیلاء شوی هر چه خواهی از وی بشنوی

گفت قسم بپروردگار کعبه چنین است که گوئید.

عزّه از آن سرود گرانی است که روان را خرّم و عقل را تند و تیز کند از جانب من بدو پیام دهید اگر از آمدن امتناع نمود من بدو می شوم پاره از حاضران گفتند عزّه را آن سمن بدن و ثقل اندام و تن است که در تمام مدینه هیچ دابّه حملش را نتواند .

نعمان گفت «و این النجائب علیها الهوداج» آن شترها که هودجها بر آن است کجاست؟ پس مرکبی بارکش و رهوار بدو رهسپار داشت عزّه گفت علتی در من است که نتوانم بر نشست

چون فرستاده نعمان بازگشت و خبر باز گفت نعمان با جلیس خود گفت تو بحال او با خبرتر هستی پس با خواص خود برفتند و در سرای عزّه بکوفتند عزّه رخصت بداد و ایشان را تکریم نمود و معذرت بخواست نعمان عذرش را بپذیرفت و با او گفت تعنی بکن .



عزّه در این دو بیت مسطور «اجدّ بعمره» تغنی کرد حاضران بدو اشارت کردند که عمره مادر نعمان است ، عزّه زبان بر بست نعمان گفت تغنی کن همانا سوگند بخداوند جز از روی کرم و کرامت و طیب و جلالت یاد نشده است و بقیه امروز را جز در این شعر نبایست تغنی نماید

عزّه المیلا تمام روز را در آن شعر تغنی کرد تا نعمان بمسکن خود باز شد و زنی را در بیرون سرای عزه بانتظار دریافت و آن زن از کثرت مجامعت شوهرش شکایت ورزید نعمان گفت در میان شما بحکومتی حکم نمایم که ازین پس نزد من بشکایت نیائی

بدرستی که برای شوهرت حلال است چهار زن و دوزن و سه زن و چون چهار زن اختیار کند دوزن برای کامرانی روز او و دوزن برای کامیابی شب اوست .

و نعمان ازین سخنان خواست آن دچار نصال حوادث و نبال نوازل را بیاگاهاند که برای این نیزه بلا و تیر بلیت سپر های دیگر و این سنان آب دار و مار تابدار را هدف و سوراخ دیگر متعدداً ممکن است.

لکن اگر بدانی هزار نیزه ناگهانی را بر هدف ناتوان خویش خریدار می شوی و جز خویشتن هیچ کس را شریک تحمل این بار نکنی و با کمال منتّ متحمل این مشقت می شوی و ملامت شرکت و سنی را بر خود هموار نمی کنی و روز و شب از جان و دل بر جان و دل هموار می کنی

وقتی اعشی همدان در زمان ولایت مروان بن الحکم بامید عطا بیرون شد و بهره نیافت و روی بخدمت نعمان بن بشیر نهاد که این وقت عامل حمّص بود و از سختی روزگار و عسرت معیشت خویش بنالید.

نعمان با مردم یمن در کار وی سخن کرد و گفت اینک شاعر یمن و زبان ایشان است و از آن جماعت خواستار شد تا هر یک در حق او احساسی کنند گفتند هر مردی

از ما دو دینار از عطای خویش بدو عطا می کند.

نعمان گفت دو دینار ندهید لکن هر يك يك دینار بدهید و زود برسانید گفتند این مبلغ را از بیت المال باو بده و در عطای هر يك از ما محسوب بدار

نعمان بعدد هر یکی از ایشان يك دینار باعشی بداد و این جمله بشماره ایشان بیست هزار دینار بر آمد و چون زمان اعطای عطیات آن جماعت فرارسید آن مبلغ را از ایشان بکاست و اعشی این شعر را در مدح نعمان بگفت:

لم أر للحاجات عند التماسها \*\*\* كنعمان عمان الندى بن بشير

إذا قال أوفى ما يقول ولم يكن \*\*\* كمدل إلى الاقوام جبل غرور

ابن ابی زریق گوید عبدالرحمن بن حسان در اشعار خویش بنام رمله دختر معاویه بن ابی سفیان که روئی چون ماه تابان و بوئی چون مشک و بان و قامتی دل جو و علامتی نیکو داشت تشبیب نمود و گفت:

رمل هل تذكّرين يوم غزال \*\*\* ان قطعنا مسيرنا بالتمّتي

اذ تقولين عمرك الله هل شيء \*\*\* وان جلّ سوف يسليك عني

ام هل الطمعت يا بن حسان في \*\*\* ذاك كما قد اراك اطمعت مني

این خبر به یزید بن معاویه پیوست و آن ملعون بغضب رفت و نزد پدرش معاویه آمد و گفت یا امیرالمؤمنین آیا نگران این مرد عجلی از مردم یثرب نمی شوی که چگونه پرده ناموس ما را چاک می زند و نام زنان ما را در اشعار خویش در کوی و برزن تذکره مرد وزن می گرداند و پاره اشارات و کنایات رسوا می نماید .

آن پیر حلیم به آن نورسته لئیم گفت این قائل کدام کس باشد گفت عبد الرحمن بن حسان و آن ابیات را که در باره خواهرش گفته بود بعرض پدرش رسانید

معاویه گفت ای یزید عقوبت کردن مردمان با قدرت از دیگران قبیح تر است چندان مهلت بده که مردم انصار بدرگاه من و فود گیرند آن گاه ازین داستان بخاطر من بگذران چون مردم انصار بیامدند یزید با پدرش مذاکره نمود.

چون آن جماعت نزد معاویه حاضر شدند گفت ای عبدالرحمن آیا بعرض من نرسیده است که تو در تغزل خویش بنام رمله دختر امیر المؤمنین تشبیب کنی گفت رسیده است و اگر می دانستم که جز وی دیگری برای نام بردن او در اشعار من اشرف از رمله بودی البته او را مذکور می داشتم

معاویه گفت پس از چه روی از یاد کردن خواهرش هند برکنار ماندی چه رمله را خواهری بود که هند نام داشت عبدالرحمن گفت چنین است که می فرمائی و معاویه در این تدبیر همی خواست که بنام هر دو تن تشبیب نماید و نام هر دو را در شعر خود مذکور دارد تا خویشتن را بدروغ منسوب دارد

یعنی چون پاره آشنائیهها که عبدالرحمن نسبت برمله اظهار می نمود مستبعد نبود و مردمان که می شنیدند باور می کردند لکن هند چون ازین نسبت بعید بود چون نام او را نیز در شعر خود یاد می کرد مردمان امر رمله را نیز بر هند حمل کرده و او را در دعوی خود کاذب می خواندند

اما یزید بن معاویه باین امر راضی نشد و از آن چه عبدالرحمن را با وی روی داد باین تلافی خوشنود نگشت و بکعب بن جمیل پیام کرد که مردم انصار را هجو گوید

کعب در پاسخ گفت من از امیر المؤمنین یعنی معاویه بیمناکم لکن تو را بر شاعری کافر ماهر که اخطل باشد دلالت کنم .

یزید اخطل را بخواند و گفت مردم انصار را هجو کن گفت از امیر المؤمنین می ترسم گفت از هیچ کس بیم نکن من در این کار یاور تو هستم اخطل ایشان را باین شعر هم چون کرد:

و اذا نسبت ابن القریعة خلتہ \*\*\* کالجحش بین حمارة و حمار

ذهبت قریش بالمکارم کلها \*\*\* و اللوم تحت عمائم الانصار

این خبر بنعمان بن بشیر رسید سخت بر آشفت و نزد معاویه اندر شد و عمامه

از سر بر گرفت و گفت یا امیر المؤمنین هیچ لومی و نکوهشی و بخلی در این سر می بینی گفت جز خیر و کرم نمی بینم این سخن از چیست؟

گفت اخطل چنان گمان برده است که لوم در زیر عمامه های انصار است معاویه گفت آیا بدین گونه گفته است گفت آری گفت زبان او از آن تو و بفرمود تا مکتوبی کرده اخطل را حاضر نمایند

چون مأمور معاویه اخطل را بیاورد اخطل خواهش کرد که از نخست او را نزد یزید در آورد چون یزید را بدید گفت این همان حال است که از آن بیمناک هستم یزید گفت از هیچ چیز بیم مدار و نزد پدرش معاویه شد و گفت بچه جنایت در طلب آن کس که ما را مدح کرده و مخالفان ما را قدح نموده فرمان صادر شده است .

معاویه گفت جماعت انصار را هجو نموده است یزید گفت کدام کس این گمان را برده است گفت نعمان بن بشیر یزید گفت سخن وی را نپذیر چه او بواسطه آن عداوت که خود با وی دارد این دعوی نماید از وی گواه بخواه

معاویه مفری یافت و گفت باین راه که تو گوئی رفتار می شود پس از نعمان در طلب بینه و گواه گردید نعمان از اقامه بیته و برهان قاصر و اخطل رها شد و این شعر را بگفت:

و ائی و ان استعبرت امّ مالک \*\*\* لراض من السلطان ان یتهددا

و لولا یزید بن الملوک و سعیه \*\*\* تحللت جرباذا من الشر انکدا

و کم انقذتني من خطوب حباله \*\*\* و کرخاء لورمی بها الفیل بلدا

ابا خالد دافعت عتی عظیمه \*\*\* و ادركت لحمی قبل ان یتبددا

و اطفأت عتی نار نعمان بعد ما \*\*\* اعدّ لامر فاجر و تجردا

ابو بکر هذلی گوید چون یزید بن معاویه علیه اللعنة و الهاویة کعب بن جمیل بهجو جماعت انصار فرمان کرد گفت آیا بعد از اسلام مرا بکفر باز می گردانی

آیا می خواهی هجو کنی قومی را که رسول خدای صلی الله علیه و آله را پناه دادند و نصرت کردند .

یزید گفت اکنون که تو خود این کار نمی کنی مرا به آن کس که قبول این امر را نماید دلالت کن گفت ما را غلامی نصرانی خبیث الدین است و او را باخطل دلالت نمود

راقم حروف گوید چون در این داستان نگران شوند و این مکالمات معاویه و یزید و اقدامات در هجو مردم انصار را بدانند حالت علم و قضاوت و دیانت و حکومت مردمی که خود را امیر مؤمنان خوانند آشکار می شود .

ابو الخطاب گوید چون در میان عبدالرحمن بن حسان و عبدالرحمن بن الحکم این ابی العاص رشته مهاجاة و خرافات امتداد گرفت معاویه به سعید بن العاص که از جانب او عامل مدینه بود بنوشت که هر يك ازین دو تن را صد تازیانه بزند

چون عبد الرحمن همواره مدّاح و صدیق سعید بود و جز بمدح او اقدام نداشت سعید مکروه می شمرد که او را با پسر عمّش را مضروب دارد لا جرم در آن امر اقدام نکرد.

و چون مروان عامل مدینه شد عبدالرحمن بن حسان را بگرفت و صد تازیانه بزد لکن برادرش عبد الرحمن بن الحکم را مضروب نساخت

ابن حسان چون این حال را نگران شد شرح حال را بنعمان بن بشیر که در این وقت در شام روز بشام می رسانید بنوشت و نعمان مردی بزرگ و در خدمت معاویه برفعت مقام اختصاص داشت و این اشعار از جمله آن قصیده طویله ای است که در شرح حال خود انشاد کرده است

لیت شعری اغائب انت بالشام \*\*\* خلیلی ام عانب نعمان

ایة ما یکن فقد یرجع الغائب \*\*\* یوماً و یوقظ الوسنان

نعمان بن بشیر نزد معاویه رفت و گفت تو بفرمودی که سعید آبان پسر حسان و پسر حکم را هر يك صد تازیانه بزند و او اجرای امر را نمود پس از وی مروان

را ولایت دادی و او پسر حسان را بزد و پسر حکم برادر خود را نزد

معاویه گفت چه اراده داری گفت همی خواهم که مروان را همان فرمان کنی که با سعید فرمودی معاویه نامه بمروان بنوشت که البته بیاید برادرش عبد الرحمن بن حکم را صد تازیانه بزند

مروان پنجاه تازیانه با و بزد و حله برای پسر حسان بفرستاد که از پنجاه تازیانه دیگر در گذرد، ابن حسان چنان کرد و با مردم مدینه گفت مروان صد تازیانه که حدّ مردم آزاد است بمن بزد و برادرش را پنجاه تازیانه که حدّ عبد است بزد.

این سخن در میان مرد و زن شایع شد و پسر حکم بشنید و نزد برادرش مروان بیامد و باز گفت و معروض نمود که مرا هیچ حاجتی به آن چه ابن حسان معفو داشته است نیست

مروان با بن حسان پیام فرستاد که ما را حاجتی به آن چه متروک داشتی نیست بشتاب و از صاحب خود تقاض کن ابن حسان حاضر شد و مروان بفرمود تا پنجاه تازیانه دیگر بعبد الرحمن بن الحکم بزدند .

مسلمة بن محارب حکایت کند که وقتی معاویه زنی از طایفه کلب بگرفت و با زوجه خود میسون مادر یزید پلید گفت، اندر آی و دختر هم خود را بنگر و این داستان در جلد اول کتاب حضرت سجّاد بتفصیل مسطور گشت .

ابو الفرج اصفهانی در پایان این حکایت گوید چون ضحاک بن قیس چنان که ازین پیش و در صدر احوال نعمان مذکور شد در زمان خلافت مروان بن الحکم در مرج راهط مقتول گشت و نعمان بن بشیر بدست مردم حمص کشته شد و سرش را از تن جدا کردند همین زن کلبیه او که نانله نام داشت گفت سر او را با من گذارید و در دامن من جای دهید چه بنگاه داری آن سزاوار ترم.

آن جماعت بدو افکندند نانله از دامن بر گرفت و بخویشتن مضموم ساخت

آن گاه کفن و دفن نمود و کلام میسون مطابق واقع شد

ابو عبیده حکایت کند که روزی معاویه در مجلس خود مردی نیک روی و تناور و نیکو جامه بدید و با وی بسخن اندر شد مردی پخته گوی و سخته سخن یافت و گفت از کدام مردمی .

گفت از آن کسانم که خداوندش بدولت اسلام برخوردار فرموده بهر امر و امارت که خواهی مأمور فرمای معاویه گفت بر تو باد بامارت این جماعت ازد که با جمعی کثیر و مساکنی پهن و دراز هستند هر کس در میان ایشان شود مانع نشوند و هر کس از میان ایشان بیرون رود باک ندارند.

نعمان بن بشیر که حاضر بود خشمگین از جای برجست و با معاویه گفت سوگند بخداوند تا دانسته ام تو با مجالسان خود بد کنی و زوار خود را آزار نمائی و در حق آنان که رعایت حرمت ایشان بر تو لازم است قصور جوئی

معاویه او را همی سوگند داد تا بنشست و مدتی دراز با وی بمضاحکه و دل جوئی بگذرانید و گفت آن قومی که اول ایشان غسان و آخر ایشان انصار باشند جماعتی کرام هستند آن گاه از حوائج نعمان پرسید و جمله را بر آورده داشت تا خوشنود گشت

در خبر است که روزی نعمان بن بشیر با مردم خود راه برگرفت و این وقت در روزگار جوانی بود و همی برفت تا در زمینی از اراضی اردن که آن جا را حفر می نامیدند توقف فرمود و بنی الفین اهل حاضره آن جا بودند زنی از مردم قین که لیلی نام داشت و بصباح روی و لطافت خوی نام دار بود برای ایشان تقدیم هدایا فرمود .

در آن اثنا که آن جماعت مشغول سرگذشت و مذاکره اشعار بودند یکی از آن مردم با نعمان گفت هرگز شعری گفته باشی گفت لا والله نگفته ام

شیخی از بنی الحرث بن الحرث که ثابت بن سَمَّاك نام داشت با نعمان گفته هرگز شعر نگفته ای گفت نگفته باشم.

آن شیخ گفت سوگند می خورم که ترا باین مرکب می بندم و از آن جدائی

نگیری تا قوم و قبيله حرکت نمایند يا اين که شعری بگوئی اين وقت نعمان اين شعر را که اول شعر اوست بگفت:

يا خليلي ودعا دار ليلي \*\*\* ليس مثلي يحل دار الهوان

لا توأنيك في المغيب اذا ما \*\*\* خان من دونها فروع قنان

ان ليلي ولو كلفت ليلي \*\*\* عاقها عنك عائق و اوان

اتفاقاً روزگار بگشت و نعمان زمانی دراز بر سر نوشت و گاهی که نعمان امير حمص بود لیلی قینة نزد نعمان پیامد چون نعمان او را بدید با این که مدتی دراز بر گذشته بود لیلی را بشناخت و این شعر بگفت:

الا استأذنت ليلي فقلنا لها محي \*\*\* و مالك ان لا تدخلی بسلام

فان أناساً زرتم ثم حرّموا \*\*\* عليك دخول البيت غير كرام

آن گاه لیلی را صله نیکو بداد و تا گاهی که در حمص بود آن چه در بایست و ما یحتاج او بود باز رسانید تا لیلی از خدمتش بکوچید.

یکی از مشایخ انصار حدیث کند که وفود انصار بدربار معاویه بن ابی سفیان حضور یافتند حاجب معاویه که او را ابودره می خواندند و بعد از معاویه دربان عبدالملک بن مروان شد نزد آن جاعت پیامد

گفتند از معاویه برای انصار اجازت دخول جوی حاجب نزد معاویه پیامد و این وقت عمرو بن العاص در مجلس معاویه حاضر بود حاجب برای آن جماعت اجازت طلبید .

عمرو بن عاص با معاویه گفت یا امیر المؤمنین این چه لقب است که برای ایشان ، یعنی ایشان را انصار از چه باید گفت این قوم را بانساب خود بازگردان معاویه گفت این کلمه ایست که اگر بگذرد ایشان را ازین شرف و جامه عزت عاری و ناقص گرداند و گر نه این اسم بایشان راجع است

پس با حاجب گفت بیرون شو و بگو هر کس در این جای از فرزندان عمرو ابن عامر است اندر آید.



حاجب برفت و بگفت و فرزندان عمرو بن عامر جملگی مگر انصار داخل شدند معاویه چون این حال را نگران شد و جماعت انصار را نیافت نظری منکرانه بعمرو بن عاص کرد و گفت سخت دور شدی یعنی در این تدبیر خود از مقصود خویش دور ماندی و با حاجب گفت بیرون شو و بگویی هر کس در این جا از مردم اوس و خزرج است اندر آید.

حاجب برفت و بگفت این وقت آن جماعت در آمدند و نعمان بن بشیر بر آن جمله تقدم داشت و این شعر را همی بخواند:

يا سعد لا تجب الدعاء فمالنا \*\*\* نسب تجيب به سوي الانصار

نسب تخیره الاله لقومنا \*\*\* اقل به نسباً الى الكفار

ان الذين ثووا بيدر منكم \*\*\* يوم القليب حمد وقود النار

کنایت از این که این نسبی است که خدای از بهر ما اختیار فرموده و بانصار ملقب داشته و جماعت کفار را از بغض و حسد این لقب را بنا و در آزار آورده و آن کسان که از آباء و اجداد و اقوام و اقارب شما در وقعه بدر با پیغمبر خدای جنگ ورزیدند بجمله در نار سوزنده جای دارند و بغض و حسد عمرو بن العاص و امثال او در این لقب ازین حیثیت است

معاویه چون این اشعار را که گزاینده تر از سنان آتش بار و مار تن او بار بود بشنید با عمرو گفت ما از این توان گران بودیم یعنی اگر بهمان رویت خود می رفتیم و بسخن تو کار نمی کردیم محتاج بشنیدن چنین کلمات نبودیم .

بالجمله نعمان بن بشیر از جمله آن کسانی است که سلفاً و خلفاً در شمار آنان است که در فن شعر معروف هستند جدش و پدرش و عمش و خودش و اولادش و فرزندان فرزندان بجمله از شعرای نام دار و فصحای بلاغت آثارند .

اما اما جدش سعید بن حسین گوینده این شعر است:

ان كنت سائلة و الحق مغنية \*\*\* فالازد نسبتنا و الماء غسان

شم الأنوف لهم عزّ و مكرمة \*\*\* كانت لهم من جبال الطود اركان

و عمّش حسين بن سعد برادر بشير بن سعد قائل اين بيت است :

اذا لم أزر إلا لا كل اكله \*\*\* فلا رفعت كفى الیّ طعامی

فما اكلة ان نلتها بغنیمه \*\*\* و لا جوعه ان جعتها بغرام

و بشير بن سعد پدر نعمان همان کس باشد که اين شعر گوید:

لعمرة بالبطحاء بيت معرفّ \*\*\* و بين البطاح مسكن و محاضر

لعمری لحيّ بين دار مزاحم \*\*\* و بين الحمى لا يحسم الستر حاصر

و حیّ حالالا لا يكثر سر بهم \*\*\* لهم من وراء العاصيات زوافر

احقّ بها من فتية و ركائب \*\*\* يقطع عنها الليل عوج ضوامر

تقول و تدری الدمع عن حرّ وجهها \*\*\* لعلك نفسی قبل نفسی باكر

اباح لها بطريق فارس عانظاً \*\*\* له من ذرا الجولان قفل و زاهر

فقربتها للرحل و هي كائها \*\*\* ظليم نعام بالسماوة نافر

فبانة سراها ليلة ثمّ عرست \*\*\* ييشرب و الاعراب باد و حاضر

خالد بن كلثوم گوید نعمان بن بشير گاهی که اخطل جماعت انصار را هجو نمود بر معاويه در آمد و گفت :

معاوی الا تعطنا الحق تعترف \*\*\* لحي الازد مشدوداً علیها العمائم

ايشمنا عبد الارقم خلة \*\*\* و ماذا الذي تجرى عليك الارقم

فمالی ثار دون قطع لسانه \*\*\* قدونك من يرضيه عنك الدراهم

الی آخرها و در اين شعر باز نمود که تلافی کردار اخطل جز بقطع زبانش محول نمی شود معاويه فرمان داد تا اخطل را بدو گذارند و او

زبانش را قطع نماید

و چنان که مذکور شد يزيد نعمان را خوشنود ساخته اخطل را از گزندش نجات داد و اين شعر از جمله اشعار مختار نعمان است که خالد

بن كلثوم مرقوم داشته است:



اذا ذكرت أمّ الحویرث اخضلت \*\*\* دموعي على السربال اربعة سكباً

كأني لما فرقت بيننا النوى \*\*\* اجاور في الاعلال تغلب او كلباً

و كنا كماء العين و الجر لا ترى \*\*\* لوأش بغى بغض الهوى بيننا اريا

و از جمله شعرا اولاد نعمان بن بشير عبد الله بن نعمان است و عبدالله همان كس باشد كه اين شعر گوید:

ماذا رجاؤك غائباً \*\*\* من لا يسرك شاهداً

و اذا دنوت يزيده \*\*\* منك الدنو تباعداً

و از جمله فرزند زادگان او عبد الخالق بن ابان بن نعمان بن بشير است كه اشعار بسيار دارد و اين شعر از جمله قصيده اوست :

و كان ابونا الشيخ عمرو بن عامر \*\*\* با على ذرا العلياء ركناً تأثلاً

و خط حياض المجد مترعة لنا \*\*\* ملاء فعل الصفو منها و انهلاً

و اشرع فيها الناس بعد قتالهم \*\*\* من المجد الاسوره حين افصلاً

و في غيرنا مجد من الناس كلهم \*\*\* فاما كمثل العشر من مجدنا فلا

و از جمله ايشان شبيب بن زيد بن نعمان بن بشير است كه شاعری مكثر و مجيد است وى همان كسى باشد كه در اين قصيده طويله خود بنى اميه را در آن هنگام كه در زمان وليد بن يزيد و پس از وى اختلاف ورزيدند عتاب كند و گوید :

يا قلب صبراً جميلاً لاتمت حزناً \*\*\* قد كنت من ان ترى جلد القوى فمنا

و هم در اين قصيده گوید :

يا ايها الراكب المرجى مطيته \*\*\* لقيت حيث توجهت الشنا الحسناً

ابلق امية اعلاها و اسفلها \*\*\* قولاً ينفر عن نوامها الوسناً

انّ الخلافة امر كان يعظمه \*\*\* خيار أولكم قدما و أولنا

فقد بقرتم بايديكم بطونكم \*\*\* و قد وعظتم فما احسنتم الادناً

لما سقتكم بايديكم دماءكم \*\*\* بغياً و غشيتم ابوابكم درناً

و از جمله ایشان ابراهیم بن بشیر برادر نعمان است که اشعار بسیار دارد و این شعر از جمله قصیده اوست :

اشاقتك اظعان الحدوج البواكر \*\*\* كنجل الحجور السابحات المواقر

على كلّ فتلاء الذراعين مهجر \*\*\* و اعيس نفاخ المهّد عذافر

نعم فاستدرت عبرة العين لوعة \*\*\* و ما انت عن ذكرى سلیمی بصابر

حمیده دختر نعمان نیز انشاد اشعار می نمود و کسان را از گزند زبان آزرده می داشت و ازواج خود را هجو می کرد و در تحت نکاح حارث بن خالد مخزومی و بقولی در تحت ازدواج مهاجر بن عبد الله بن خالد بود و این شعر را در حق او بگفت

كهول دمشق و شبّانها \*\*\* احب الیّ من الجالیه

صنانهم كصنان التیوس \*\*\* اعیا علی المسك و الغالیه

وقمل یدبّ دیب الجرا \*\*\* دأعیا علی الغال و الغالیه

شوهرش او را طلاق گفت و روح بن زنباع او را نکاح بست حمیده او را هجو کرد و این شعر را در خطاب با برادر خودش که او را با روح تزویج نمود گفت :

اضل الله حلمك من غلام \*\*\* متی كانت مناكحها جذام

اترضی بالاكراع و الذنا با \*\*\* و قد كُنا یقرّ لنا السنام

و این شعر را در هجای روح گوید :

یكی الخدّ من روح وانكر جلده \*\*\* و عجت عجیجاً من جذام المطارف

وقال العبا بل نحن كُنا ثیابهم \*\*\* و اكسیة كردیه و قطائف

روح بن زنباع نیز لقایش را بهجایش بخشید و او را مطلقه گردانید و گفت خداوند شوهری را بر تو مسلط فرماید که شرب خمر نماید و در دامن تو پیاید.

و بعد از روح بن زنباع فیض بن ابي عقیل ثقفی او را در بند ازدواج در کشید همواره مست بود و سر در دامن زوجه حمیده خصال داشت حمیده از کردارش

افسرده خاطر شد و همی گفت دعای روح در حق وی اجابت شد و در حق فیض گفت :

سمیت فیضاً و ما شیء تفیض به \*\*\* الا بسلحک بین الباب و الدار

و نیز در حق وی گوید:

و هل انا الا مهرة عربیة \*\*\* سليلة افراس تحللها بغل

فان نتجت مهراً کریماً فبالجری \*\*\* و ان کان اقراً فمّن قبل الفحل

و ازین پیش در جلد اول کتاب احوال سعادت اشتمال حضرت باقر علیه السلام در ذیل حال حجاج و حکایت زوجه اش هند دختر نعمان («و ما هند الأمهرة عربیة») دو شعر بهمین مضمون مسطور شد.

و خالد بن کلثوم این دو شعر را از حمیده دانسته و دیگری از مالک شمرده است گاهی که حجاج خواهرش هند را تزویج نمود و چون حجاج بن یوسف ام ابان خواهر حمیده را تزویج نمود حمیده این شعر را بگفت:

قد كنت ارجو بعض ما یرجو الراج \*\*\* ان تنکحیه ملکاً اذا تاج

اذا تذکرت نکاح الحجاج \*\*\* تصرّم القلب بحزن وهاج

وفاضت العین بماء حجاج \*\*\* لو کان من عمان قیل الاعلاج

مستوی الشخص قلیل الأوداج \*\*\* مائلت مائلت بحبل الدراج

چون حجاج این اشعار شکایت آمیز را بشنید خشمناک شد و او را از مملکت عراق بشام بیرون کرد.

## بیان اخبار سعید بن عبدالرحمن از شعرای روزگار خلفای بنی امیه

در جلد هفتم اغانی مسطور است سعید بن عبدالرحمن که جدش حسان بن ثابت است یکی از شعرای دولت بنی امیه است لکن در فن شعر از جمله فحول شعرا بشمار نمی رود بلکه شعرش متوسط است .

در خدمت خلفای بنی امیه وفود می داد و ایشان را مدح می نمود و از اعطای ایشان بهره یاب می شد اما از نباهت جدّ و پدرش نصیبه نداشت

و ازین پیش پاره حالات او با هشام بن عبدالملک و سلیمان بن عبدالملک و ولید بن یزید بن عبدالملک در ذیل مجلدات حالات ائمه اطهار سلام الله علیهم مسطور شد

هاشم بن محمد گوید وقتی سعید بن عبدالرحمن از ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم خواستار شد که برای حاجتی که او را پدید شده در خدمت سلیمان بن عبدالملک سخنی معروض دارد ابوبکر اقدامی در انجام آن امر ننمود عبد الرحمن چون چنین دید بدیگری توسل جست و آن مرد بجای آورد و عبدالرحمن این شعر بگفت:

سئلت فلم تفعل و ادرکت حاجتی \*\*\* تولى سواکم حمد ها و اصطناعها

ابي لك كسب الحمد رأى مقصر \*\*\* و نفس اضاق الله بالخیر باعها

إذا ما ارادته على الخیر مرّة \*\*\* عصاها و ان همت بشرّ اطاعها

وقتی مردی از انصار با عدیّ بن رفاع گفت پاره از اشعار خود را برای من برنگار ، گفت از کدام مردم عرب باشی گفت مردی از جماعت انصارم گفت کدام کس از شما می باشد که این شعر را گفته است:

انّ الحمام الی الحجاز بهیج لی \*\*\* طرباً ترنمه اذا یترنم

و البرق حين اشيمه ميتاً منا\*\*\* و خبائب الارواح حين تنسم

گفت از اشعار سعید بن عبد الرحمن بن حسان بن ثابت است ، گفت بر شما باد که مواظب صاحب خود باشید از شعر او برنگار چه با وجود او و اشعار او حاجت بشعر دیگران نداری

حرمازی حکایت کرده است که سعید بن عبد الرحمن بن حسان بلشکرگاه یزید بن عبدالملک در آمد و نزد عنبسه بن سعید بن العاص شد و پدرش با پدرش دوستی داشت و از عنبسه خواستار گردید که از حال او به آستان خلیفه معروض دارد با سعید وعده نهاد لکن وفا ننمود و در نگی نرفت که دزدی شب هنگام بیامد و هر چه با سعید بود سرقت نمود

سعید با آن حال نژند و دل دردمند نزد عنبسه آمد و خواستار شد که به آن وعده وفا نماید عنبسه کار به تعلل و تسامح نمود و او را نومید ساخت سعید برخاست و مرتجلاً گفت :

اعنيس قد كنت لا تعترى \*\*\* الى عدة منك كانت ضلّالا

وعدت عادة لو انجزتها \*\*\* اذا لحمدت و لم ترز مالا

و ما كان ضرك لو قد شفعت \*\*\* فاعطى الخليفة عفواً نوالا

وقد ينجز الحرّ موعوده \*\*\* و يفعل ما كان بالامس قالوا

فياليتني والمني كاسمها \*\*\* و قد يصرف الدهر حالا فعلا

الی آخرها، از سعید بن عبدالرحمن بن حسان حکایت کرده اند که گفت وقتی ابن عمر بعضی پیرایه ها از سیم بر من بدید گفت این پیرایه و اوضاع را که بر خود داری بیفکن چه بسن و سال پیری رسیدی .



## بیان احوال مرار بن سعید از شعرای عصر خلفای بنی امیه

در جلد نهم اغانی مسطور است هو المرار بن سعید بن حبیب بن خالد بن نفلۃ من الاشیم بن هوازن بن فقعیس بن طریف بن عمرو بن معین بن الحرث بن تغلب بن دودان بن اسد بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار.

و مادر مرار دختر مروان بن منقری است که بر بنی عامر نبهلان غارت برد و در عوض عمش حبیب بن منقر که بدست ایشان مقتول شده بود یک صد تن از آن جماعت را بقتل رسانید و این مواد را قامتی بس پست و بدنی بس نزار بود و در این باب این شعر گوید:

عدوّ فی الثعلب عند العدد \*\*\* حتی استثاروا بی احدى الاحد

لیثا هزبر اذا سلاح معند \*\*\* یرمی بطرف کالحریق الموقد

و با مساور بن هند بن قیس بن زهیر بن جذیمه العبسی مهاجاة می ورزیدند و این شعر را مرار در هجای مساور گوید:

شقیّت بنو سعد بشعر مساور \*\*\* انّ الشقیّ بكلّ حبل یحنق

و مساور در هجو مرار گوید :

ما سرّنی انّ امّی من بنی اسد \*\*\* وانّ ربّی ینجینی من النار

او انّهم زوّجونی من بناتهم \*\*\* وانّ لی کلّ یوم دینار

مرار را بعضی از شعرای مخضرمین دانسته اند که ادراک دولت بنی امیه و بنی العباس را نموده اند و بعضی گفته اند که ادراک دولت عباسیه را نموده است .

حکایت کرده اند که مراد بن سعید نزد حصین بن براق الطایفة بنی عبس می شد و در کنار بیوت ایشان می ایستاد و با زنان ایشان زبان بداستان و انشاد

اشعار بر می‌گشود .

روزی آن جماعت بر کنار آبی اجتماع ورزیده نظر بگفتار و کردار مرار داشتند و چنان همی پنداشتند که مرار زنان را موعظت می‌نماید پس از آن از کنار زن‌ها باز شد و نزد مرد‌ها بایستاد

یکی از ایشان با وی گفت ای مراد بر خانه‌های ما وقوف می‌جوئی و برای زن‌های ما انشاد اشعار می‌کنی مراد گفت از ایشان سؤال می‌کنی .

آخر الامر در میانه او و آن جماعت سخن بخشونت و غلظت کشیده بر وی بتاختند و او را بنواختند و شترش را عقر کردند

مرار آشفته و دل افکار بمردم بنی فقعس راه بر گرفت و آن‌خبر بگذاشت آن‌گروه بر نشست و با وی راه بر سپردند تا بنی عبس را دریافتند و مقاتلت ورزیدند و ایشان را هزیمت دادند و از مردم بنی عبس یکی را کور و مردی را مقتول کرد باز شدند

و ابوشداد نصری دوپست نفر شتر از بنی عبس براند و برای دیه کور و مقتول امر ایشان غلظت یافت

و از آن پس بدر بن سعید برادر مراد گفت مردم عبس حق خود را استیفا کردند از چه روی بیایست آن ضربی که با برادرم رسیده و شترش را پی زده اند نادیده شمارم.

پس راه بر گرفت تا اشترانی از مردم عبس را در چراگاه دریافت و بعضی را عقر کرده باز شد و با برادرش مراد گفت سوگند با خدای باین کار قناعت نشاید اکنون تو ما را خروج ده و هر دو تن بیرون شدند و شتران بنی عبس را بغارت سپردند و چند شتر را بطرف تیمار برانندند

چون چندی راه نوشتند تنک راحله بدر بگسست و رحلش بزیر افتاد مرار ازین حال باندیشه رفت و گفت ای برادر مرا اطاعت کن و باز گرد و این شتر را در نار گذار بدر پذیرفتار نگشت .

ص: 83

هر دو تن همی برفتند و در عرض راه آهوئی را بدیدند که يك شاخش شکسته و شاخ دیگر بسی نیز بود مرار هم چنان این حال را ناگوار شمرد و گفت ای برادر ازین سفر در گذر چه من بفال میمون نگرفته ام

سوگند با خدای ابداً از این سفر باز نمی شویم، بدر بسخن او نرفت و از آن طرف مردم عبس بر دو فرقه شدند يك فرقه در طلب شتر بوادی القری راه برگرفتند و يك دسته بجانب تیماء برفتند و شتر خویش را در تیماء در معرض بیع بدیدند و مرار و بدر را بگرفتند و نزد والی بردند .

والی تفحص کرد و داغ عبس را بر شتر بدید و بایشان باز پس داد و مرار و برادرش بدر را بمدینه روانه داشت هر دو تن را مضروب و محبوس نمودند بدر در زندان بدیگر جهان شد .

و جماعتی از قریش نزد زیاد بن عبدالله النصری درباره برادرش مرار بشفاعت سخن کردند زیاد او را رها کرده و مرار این شعر را در زندان گفت:

صرمت ولم تصرم وانت صروم \*\*\* و کیف تصابی من یقال حلیم

صدرت فاطولت الصدود ولا أری \*\*\* وصالا علی طول الصدود یدوم

و این قصیده طویله ایست و در مرثیه برادرش بدر گوید:

الا یا لقومی للتجلد و الصبر \*\*\* و للقدر الساری الیک و ما تدری

و للشیء تنسأه و تذکر غیره \*\*\* و للشیء لا تنسأه الا علی ذکر

و ما لکما بالغیب علم فتخبیرا \*\*\* و مالکما فی امر عثمان من امر

و در این قصیده گوید این اشعار را :

الا قاتل الله المقادیر و المنی \*\*\* و طیراً جرت بین السعافات و الحجر

و قاتل تکذیبی العیافة بعد ما \*\*\* زجرت فما اغنی اعتیانی و لا زجری

تروح فقد طال الثواء و قضیت \*\*\* مشاریط کانت نحو غایتها تجری

و ما لقفول بعد بدر بشاشة \*\*\* و لا الحی آتیهم و لا اوبه السفر

تذکرني بدرأ زعازع حجرة \*\*\* اذا عصفت احدی عشیانها الغبر

مشاريط بمعنی علامات و امارات و زعازع یعنی تند و زنده و حجرة بمعنی سال سخت است .

و اصل بن زکریا بن المراد گوید مرار گفت برای اقامت حج بیرون شدم و در ناحیه ابطح شتر خویش را بخوابانیدم جماعتی پیامدند و مرا از آن مکان دور ساختند و در آن جا قبه که از یکی از رجال قریش بوده بر زدند چون مرد قرشی پیامد و بنشست نزد او شدم و این شعر بخواندم :

هذا قعودي بارکاً بالابطح \*\*\* علیه عکما اکمولم تفتح

آن مرد گفت حکایت تو چیست و ازین شعر بدانست که مردم او با وی بتعدی رفته اند و او را از جای بکوچانیده و مقامش را پست کرده اند مرار حکایت خود را بگذاشت قرشی بدانست از گزند زبان او آسوده نخواهد ماند گفت سوگند با خدای بار و بنه تو کاری نیست و تا ما باز نشویم تو را با هیچ کاری کار نباشد با ما اقامت و مصاحبت کن دست تو با دست ما و نشست تو با نشست ما باشد.

سوگند با خداوند این بار ها گشوده نشود تا هر دو را باهل خویش نرسانم چه تا کنون حرکتی از من ظهور نیافته که هیچ کس زبان به هجای من برگشاید

عمر و بن قعین می گوید مرار بن سعید و برادرش بدر هر دو تن راهزن بودند لکن بدر در سرقت از مراد مشهورتر بود و مردمان را بیشتر بغارت در می سپرد

وقتی چند نفر شتر از بنی غنم بن دودان را براند و او را بگرفتند و نزد عثمان بن حیان مرّی والی مدینه بردند عثمان او را بزندان افکند و مراد فرار کرد و گاهی که شترها را در وادی القری یا برمه می فروخت مأخوذ گشت و بحکم عثمان در زندانی که برادرش بدر جای داشت محبوس شد مدتی در حبس بماندند مرار رستگار شد و پدر در زندان بود تا محبوس و مقید از قید زندگانی برست و

ص: 85

مرار این شعر را در حبس بگفت :

انا ربدت من كوة السجن ضوئها \*\*\* عشية حل الحيّ بالجزع العقر

عشية حل الحيّ ارضا خصيبته \*\*\* يطيب بها مس الخبائب و القطر

فان تفعلوا احمد كما و لقد ارى \*\*\* بانكما لا ينبغي لكما شكرى بانكما لا ينبغي لكما شكرى

فيا ويلتا سجن اليمامة اطلقا \*\*\* اسير كما ينظر الى البرق ما يفرى

و لو فارقت رجلى القيود وجدتني \*\*\* رفيقا بنص العيس في البلد القفر

جديراً اذا امسى بأرض مضلّة \*\*\* بتقويمها حتى يرى وضح الفجر

بدر بن سعيد برادر مراد نیز شاعر بود و زبان شعر می گشود و همان کس باشد که این شعر گوید :

يا حبّذا حين تمسى الريح باردة \*\*\* وادى اشى و فتیان به هضم

مخدّمون كرام في مجالسهم \*\*\* وفي الرجال اذا لاقيتهم خدم

و ما اصحاب من قوم فاذكرهم \*\*\* الا يزيدهم حبا الى هم

و در این ابیات او ابن محرز و متیم و بعضی اساتید دیگر سرود نموده و ترتیب اصوات داده اند

### بیان احوال قیس بن ذریح از عشاق و شرای روزگار بنی امیه

در جلد هشتم اغانی مسطور است قیس بن ذریح بن سنه بن حدافه بن طریف ابن عتواره بن عامر بن لیث بن بکر بن عبد مناة و هو علی بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار و بقول ابی شراة الضبّی قیس بن ذریح بن الحباب بن سنه و باین شعر قیس اقامت حجت نمود :

فان يك تهيامي بلبنى غواية \*\*\* فقد يا ذريح بن الحباب غويت

قحذمی گوید ما در قیس دختر سنه بن الذاهل بن عامر خزاعی است و صحیح همین است چه او را خالوئی بوده است که عمرو بن سنه نام داشته و شاعر بوده و این شعر از او می باشد :

ضربوا الفیل بالمغمس حتی \*\*\* ظلّ یحبو کانه محموم

وقیس بن ذریح این شعر را در حق خالوی خود عمرو گوید:

انبئت أنّ لخالی هجمة حبسا \*\*\* کانهن یخبب المشعر النصل

قد كنت فیما مضى قد ما تجاوزنا \*\*\* لا ناقة لك ترعاها ولا جمل

ما ضرّ خالی عمراً لو تقسمها \*\*\* بعض الحیاض وجم البئر محتفل

هشام بن الكلبي گوید جماعتی از مردم کنانه مرا حدیث کردند که قیس این ذریح همشیر و رضیع حضرت حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام بود و آن حضرت را مادر قیس شیر بداد.

منزل قوم و عشیرت قیس در ظاهر مدینه بود و خودش و پدرش از حاضره مدینه بودند جوهری گوید حاضره بر خلاف بادیه است که عبارت از شهرها و قری و زمین های با کشت و زراعت باشد.

گفته می شود «فلان من اهل الحاضرة و من اهل البادية و هو حضریّ و بدویّ»، و خالد بن کلثوم گوید منزل قیس در سرف بود و باین شعر او استدلال کند:

الحمد لله قد امست مجاورة \*\*\*

جماعتی از روایات حکایات گفته اند چنان افتاد که قیس را حاجتی بخیم بنی کعب بن خزاعه پدید شد برفت و در کنار خیمه بایستاد و این وقت قبیله غایب بودند و آن خیمه از لبنی دوشیزه حباب کمعبیه بود

قیس آب طلبید لبنی که زنی بلند بالا و با دو چشم شهلا شیرین دیدار و شیرین گفتار بود با ظرفی آب نزد وی بیامد چون قیس او را بدید مهرش به دل برگزید و آب بنوشید

لبنی با او گفت آیا فرود می شوی و ازین سورت گرما نزد ما راحت می جوئی گفت آری پس قیس در میان ایشان فرود آمد و پدر لبنی بیامد و شتری از بهر قیس نحر کرد و در تکریم او بکوشید

آن گاه قیس بازگشت لکن آتشی از شرار عشق چهره آتشین لبنی در دلش زبانه بر کشید که خاموشی نیافت.

قیس زبان بشعر و شاعری برگشود و در حق لبنی شعرها بگفت چندان که در میان قبایل شایع و در السنه و افواه جاری گشت و روزی بدیدار لبنی رهسپار گشت و این عشق و وجدش سخت گردیده بود .

چون بکنار خیمه اش رسید سلام براند ، لبنی صدای یار بشنید و بیرون آمد و جواب سلامش را براند و با وی بنوازش و پوزش در آمد قیس از سوز عشق او بدو شکایت کرد لبنی نیز از عشق خود شکایت فرمود مدتی با هم بنشسته و درد دل هم دیگر را بدانستند .

قیس نزد پدرش برفت و از گزارش حال خویش بازگفت و خواستار شد که لبنی را با وی تزویج نماید

پدرش پذیرفتار نشد و گفت ای پسرک من یکی از دخترهای عم خود را در حباله نکاح در آور چه ایشان بمزاجت تو شایسته تر باشند.

و چون ذریح پدر فیس مردی دولتمند و با بضاعت بود دوست می داشت که پسرش با مردم غریب پیوند نجوید و این مال در هوای جمال دیگران صرف نشود.

قیس آشفته خاطر و شکسته دل از خدمت پدر نزدیک مادر شد و این شکایت بدو برد و او را در خدمت پدر باعانت بخواند از وی نیز سخنی دل پذیر نشنید لا جرم باستان مبارک پیشوای خاققین حضرت امام حسین صلوات الله علیه و منزل ابن ابی عتیق برفت و از مجاری حال خود و امتناع پدرش معروض نمود.

امام حسین علیه السلام فرمود من کار ترا کفایت کنم پس باقیس نزد پدر لیلی روی نهاد چون پدر لیلی بر جمال عدیم المثل امام بی همال نظر کرد قدوم مبارکش را

سخت عظیم گرفت و بحضرتش بشتافت و عرض کرد یابن رسول الله چه چیز موجب تقدیم قدم مبارک شده از چه روی مرا احضار فرمودی تا با نهایت مفاخرت تشرّف جویم.

فرمود ( إِنَّ الَّذِي جِئْتُ فِيهِ يُوجِبُ قَصْدَكَ )، آن کاری که باندیشه آن آدم واجب نمود که آهنگ تو شود.

همانا پیامده ام تا دخترت لبنی را برای قیس بن ذریح خطبه کنم عرض کرد یا بن رسول الله ، هرگز در هیچ امر و فرمان تو عصیان نورزیم و ازین جوان روی بر نمی تائیم و بدو بی رغبت نیستیم چه می شد که پدرش ذریح این دختر را خواستگاری نمودی خه بیمناک هستیم که اگر پدرش اقدامی نکند موجب عار و سب و شتم ما گردد.

امام علیه السلام روی بمنزل ذریح نهاده و این وقت ذریح و قوم و عشیرتش بیک جای فراهم بودند چون از قدم مبارکش آگاه شدند برای تعظیم و تکریم آن حضرت جملگی از جای برجستند و بدان گونه سخنان که پدر دختر بگذاشت بگذاشتند

فرمود ترا سوگند همی دهم که لبنی را برای پسر قیس خطبه کنی عرض کرد «سمعاً و طاعة لأمرک» .

پس با جماعتی از وجوه قوم خود بسرای لبنی بیامدند و آن ماه خرگهی را در آن خیمه از پدرش برای قیس خطبه کردند پدر لبنی با کمال میل و رغبت دختر خود را ترویج نمود و از آن پس لبنی را برای قیس بردند و آن دو عاشق و اله بیکدیگر رسیدند و از دیدار هم دیگر برخوردار شدند و مدلی با هم بزیستند و هرگز گفتاری و کرداری بیرون از پسند دو دل بند ظاهر نگشت

وقیس بن ذریح از آن پیش که با لبنی پیوند جوید با مادر خویش بسی مهربانی و نیکی می ورزید و چون لیلی را در کنار آورد حسن روی او از احسان با مادر غافل و مداومت بصحبت و مصاحبت با وی از رعایت جانب مادر بی خبر گذاشت



و چنان که معمول بود منظور نمی داشت.

مادرش افسرده خاطر شد و با بعضی گفت همانا این زن پسر را از نکو ورزیدن با من بخویشتن مشغول داشته و جای هیچ سخن هم نیست و بر این حال بود تا قیس بمرضی سخت دچار گشت.

و چون از آن مرض برست مادرش با پدرش گفت بیم دارم که قیس بمیرد و از وی فرزندی نماند و ازین زن که در تحت نکاح دارد فرزندی پدید نمی شود و تو مردی با مال و بضاعت هستی و چون نسلت منقطع گردد آن چه داری کلاله و میراث خال و خاله و اقوام دور و کسان مهجور گردد او را با زوجه دیگر تزویج کن شاید خداوندش فرزندی عطا کند

و مادر قیس در این باب بسی الحاح نمود ذریح درنگ نمود تا اقارب و اقوام او فراهم شدند این وقت با قیس گفت تو باین مرض که دچار شدی بر هلاکت تو بترسیدم چه نه فرزندی برای تو و نه سوای تو مرا فرزندی است و این زن که در دواج ازدواج داری فرزند نمی زاید

اکنون یکی از دختران عم خود را تزویج کن شاید خداوند فرزندی بتو عنایت فرماید که چشم تو و ما بدیدارش روشن و بوستان تناسل بعدارش گلشن گردد .

قیس گفت هرگز جز این زن که بسرای دارم زنی را تزویج نمی نمایم پدرش گفت اموال من بسیار و بی شمار است اگر چنین نمی کنی با کنیزکان خاصه معاشرت جوی.

گفت سوگند با خدای هرگز در هیچ کاری با وی کاری با وی بد نکنم گفت ترا قسم می دهم که البته وی را طلاق گوئی

قیس گفت هرگز نکنم سوگند بخداوند مردن و نابود شدن ازین گونه زیستن از بهر من نیکوتر است لکن ترا بیکی از سه کار مختار می گردانم

ندیح گفت این کدام است گفت یکی این که او زوجه دیگر تزویج کن شاید

خدای تعالی جز من تو را فرزندی عطا فرماید.

گفت در خود مایه پدید آوردن فرزند سراغ ندارم، قیس گفت پس از من دست بردار تا با زوجه خود از خدمت تو کوچ نمایم و اگر در این رنجوری که بدان اندرم بمیرم هر کار که خواهی بکن

ذریح گفت این کار نیز نمی شاید گفت لبنی را نزد خود بردار من از خدمت تو بدیگر جای می شوم شاید او را تسلیتی دهم چه دوست ندارم که از آن پس که با طیب نفس و آرامش حال بوده ام او را آشفته خیال گردانم

ذریح گفت بهیچ چیز خوشنود نشوم مگر بطلاق او و سوگند خورد که تا لبنی را طلاق نگوئی در زیر هیچ سقفی زیست نکنم.

و از آن پس بیرون همی شد و در تابش آفتاب می ایستاد و قیس می آمد و از يك سوی پدر جای می گرفت و پدر را در سایه ردای خود می گرفت و ذریح در حرارت آفتاب نماز می گذاشت و هم چنان می زیست تا آفتاب می گشت و قیس او را بسایه ردا می سپرد

و چون آفتاب فرو کشیدن گرفتی از خدمت پدر نزد آن سیم بر می رفت و با یکدیگر معانقه می کردند و هر دو تن بر حال خویشتن می گریستند و می گفت ای قیس اطاعت فرمان پدر مکن و خود را و مرا بهلاکت مسپار

قیس می گفت هرگز در کار تو اطاعت هیچ کس را نکنم بعضی گفته اند قیس يك سال بر این حال درنگ نمود و بعضی گفته اند چهل روز بر این گونه بپای برد و از آن پس او را طلاق گفت و روایت صحیح غیر از این است.

لیث بن عمرو گوید از قیس بن ذریح شنیدم می گفت مدت ده سال پدر و مادرم از من مهاجرت ورزیدند و بسبب لبنی از من دوری گرفتند هر وقت اجازت خواستم خدمت ایشان شوم بازم گردانیدند تا گاهی که او را طلاق گفتم .

و چون از لبنی مفارقت گرفت و از کلمات شیرین و دل پذیرش حلاوت نیافت

چیزی بر نیامد که عقلش تباهی و روزگارش سیاهی و حالتی چون جنون بر وی فزونی گرفت و از مصاحبت لبنی و حالاتی که با هم داشتند و آن روزگاران عیش و عشرت که با هم می سپردند همی بخاطر سپرد و بافسوس و اندوه اندر شد

اشک چشمش چون جوی و اندامش مانند موی و دلش از آتش عشقش کانون آتش دان گشت و گریه در گلویش گره گردید و لبنی ازین آتش جان سوز و سوزش جگر دوز خبر یافت و با پدر خود پیام کرد تا لبنی را باز گیرد.

و بقولی هم چنان بزیست تا مدت عدتش بپای رفت و قیس در این مدت بر وی در آمدی و از دیدار برخوردار شدی

این وقت پدر لبنی هودجی بر ناقه بر بست و شتری دیگر از بهر حمل اسباب و اثاث لبنی بیاورد

چون قیس این حال را نگران روان را در هودج روان دید با جاریه لبنی روی کرد و گفت و یحك مرا در میان شما چه می رسد گفت از من مپرس از لبنی بیرس .

قیس بخیمه لبنی روی کرد تا از وی پرسش نماید قوم لبنی او را مانع شدند زنی از اقوام قیس بدو روی کرد و گفت و یحك این پرسش از چیست و گذارش با کیست گویا جاهلی یا تجاهل می کنی اینک لبنی است که امشب یا فردا خواهد کوچید

قیس را از شنیدن این سخن حالت بگشت و بیهوش بیفتاد و عقل از وی برفت و چون بخویش آمد گفت :

و ائی لمفن دمع عینی بالبا \*\*\* حذارا الذی قد کان او هو کائن

و قالوا غدا او بعد ذلك بليلة \*\*\* فراق حبیب لم بین و هو بائن

و ما کنت اخشی ان تکون منیتی \*\*\* بکفیک الا انّ ما حان حائن

و نیز از جمله اشعار قیس بن ذریح است:

يقولون لبنی فتنة کنت قبلها \*\*\* بخیر فلا تندم علیها و طلق

فطاوعت اعدائي وعاصيت ناصحي \*\*\* و اقررت عين الشامت المتخلق

وددت وبيت الله اني عصيتهم \*\*\* و حملت في رضوانها كل موبق

و كلفت خوض البحر و البحر زاخر \*\*\* ابيت على اثباح موج مغسرق

كائي اري الناس المحبين بعدها \*\*\* عضارة ماء الحنظل المتفلق

فتنكر عيني بعدها كل منظر \*\*\* و يكره سمعي بعدها كل منطق

راوی گوید کلاغی نزدیک قیس فرود آمد و چند مره صدا و صیحه برکشید قیس تطیر نمود و گفت:

لقد نادى الغراب ببين لبني \*\*\* فطار القلب من حذر الغراب

و قال غدا تباعد دار لبني \*\*\* و تنای بعدود و اقتراب

فقلت نعست و يحك من غراب \*\*\* و كان الدهر سعيك في تباب

راقم حروف گوید اگر «نعق الغراب و ويلك من غراب» گفته بود شاید انسب بود و ليز قيس بن ذريح در آن هنگام که قوم قيس او را از در

آمدن بخيمه لیلی منع نمودند این شعر را انشاء و انشاد نمود:

الا يا غراب البين و يحك نبني \*\*\* بعلمك في لبني و انت خبير

فان انت لم تخبر بما قد علمته \*\*\* فلاطرت الآ و الجناح كسير

و درت باعداء جييك فيهم \*\*\* كما قد تراني بالجيب ادور

و در آن هنگام که لیلی با چشم گریان در هودج خویش روان شد و قيس از دنبالش راه می نوشت گفت :

الا يا غراب البين هل انت مخبري \*\*\* بخير كما خبرت بالنأي و الشر

و قلت كذاك الدهر ما زال فاجعاً \*\*\* صدقت و هل شيء بباقي على الدهر

قيس چندی سر بزیر افکنده از دنبال هودج راه نوشت آن گاه بدانست که پدر لبني او را از دنباله پوئی لبني باز می دارد.

پس بایستاد و همی نگران آن روان روان و از دو دیده بر آن فروغ

دیده گریان بود تا گاهی که آن نور فروزان و نیروی چشم و جان از چشمش پنهان گشت.

ناچار بدون یار و غم گسار با دل غمگین و خاطر فکار بمراجعت رهسپار گشت و نشان پای آن شتر که جانش بر آن روان شد بدید خویشتن را بر جای پایش بیفکند و نشانش ببوسید و بازگشت

و هر کجا را که لبنی بنشستی و قدم بر آن نهادی سر بگذاشتی و ببوسیدی قوم و عشیرتش بر این کردار و بوسیدن بر آب و خاک پای آن رشک ماه و آفتاب نکوهش ها و ملامت ها همی کردند قیس این شعر را در این حال بگفت:

و ما احببت ارضکم و لکن \*\*\* اقبل اثر من وطیء الترابا

لقد لاقیت من کلفی بلبنی \*\*\* بلاء ما اسیغ به الشرابا

اذا نادى المنادى باسم لبنی \*\*\* عییت فما اطیق له جوابا

و نیز این اشعار را گاهی که باآثار لبنی دیدار آورد بگفت:

الا یارب لبنی ما تقول \*\*\* ابن لی الیوم ما فعل الحلول

فلو انّ الدیار تجیب صبا \*\*\* لردّ جوابی الربع المحیل

ولو انّی قدرت غداة قالت \*\*\* و درت و ماء مقلتها یسیل

نحرت النفس حین سمعت منها \*\*\* مقالتها و ذاک لها قلیل

شفیت غلیل نفسی من فعالی \*\*\* و لم اغبر بلا عقل اجول

و چون تاریکی شب دامن بگسترد و در خوابگاه خویش جای گرفت و خوابگاه را از آن ماه خالی دید قرار از وی برفت و آرام در وی نماند چشمش از خواب بی نصیب و جانش از شراره عشق آن آفتاب در لهیب و چون مرد مار گزیده بر خود پیچیدن گرفت و از جای برجست تا در آن جا که خیمه گاه لبنی بود بیامد و همی خویشتن در آن خاک بمالید و بنالید و بزارید و گفت:

بت و الهمّ یا لبینی ضجیعی \*\*\* و جرت مذنایت عتی دموعی

و تنفّست اذ ذکر تک حتّی \*\*\* زالت الیوم عن فؤادی ضلوعی

اتناساك كى يريع فوادى \*\*\* ثم يثتد عند ذاك و لوعى

يا لىبنى قدتك نفسى و اهلى \*\*\* هل الدهر مضى لنا من رجوع

اسحق بن فضل هاشمى مى گوید هیچ کس در این معنی مثل این شعر قیس بن ذریح انشاد شعر ننموده است :

و كلّ ملّمات الزمان وجدتها \*\*\* سوى فرقة الاحباب هنية الخطاب

ابو دعامه گوید وقتی قیس بن ذریح بعنوان شکار از پدرش اجازت خواسته با چند تن از جوانان قوم خود سوار و رهسپار آمد پس در بلاد لبنی رسید و در آن توقع بود که لبنی را یا کسی را که بر سالت از جانب او بدو آید بنگرد و آن جوان ها بشکار مشغول شدند و چون از شکار فراغت یافتند بدو بازگشتند

قیس هم چنان در آن جا ایستاده بود با وی گفتند ما می دانیم که تو از چه روی ما را با خود بیاوردی و تو آهنگ صید غزال نداشتی بلکه در پی دیدار آن آهوی حور تمثال هستی و این کار بر تو دشوار هست اکنون باز کرد قیس این شعر بخواند :

و ما حائمات حمن يوماً و ليلة \*\*\* على الماء يغشين العصى حوان

عوافي لا يصدون عنه لوجهة \*\*\* و لاهنّ من برد الحياض دوان

الی آخرها ، آن جوان ها در آن جا بپائیدند تا لبنی را بدید لبنی گفت ای مرد همانا آهنگ جان خود و افتضاح مرا داری قیس بالبنی گفت:

صدعت القلب ثم ذررت فيه \*\*\* هواك فليم فالتأم الفطور

تغلغل حيث لم يبلغ شراب \*\*\* و لا حزن و لم يبلغ سرور

این دو شعر را برای ابوالسائب مخزومی بخواندند چنان در وی اثر کرد که جاریه سندیه خود را که زبده نام داشت صیحه بر زد ای زبده زود بشتاب گفت مشغول خمیر کردنم گفت و یحك خمیر را بگذار و زود بشتاب زبده بیامد .

ابو السائب با راوی گفت دو شعر قیس را انشاد کن و او بخواند، ابو السائب

با زبده گفت قیس سخت نیکو آورده و گر نه تو آزاد باشی هم اکنون باز کرد و خمیر را تا سرد نشده دریاب

گفته اند قیس چون لبنی را طلاق گفت و بفراق بخفت و تلخی مهاجرت بچشید و سختی مفارقت بکشید همواره خویشتن را در هجران آن آفتاب عتاب همی کرد تا چرا فرمان پدرش را در طلاق لبنی اطاعت کرد

و همی بفسوس و دریغ می گفت از چه روی بایستی از مکان پدرم او را کوچ ندهم و از گفتار و کردار او نرهم نه من بر اقوال او بنگرم نه او گردد و البته چون پدرم مرا نمی دید از آن چه بنمود دست باز می داشت و من چون او را نمی دیدم بکردار او و امر او ناچار نمی شدم

و اگر از پدرم اعتزال می جستم و در میان طایفه لبنی اقامت می گرفتم یا در پاره بیابان های عرب روزگار می بردم یا در فرمان پدر اطاعت گر نمی شدم و بطلاق لبنی اقدام نمی ورزیدم بر من چه بود و این بلیت مرا در نمی ربود این جنایت و گناه بر خود من است بر هیچ کس ملامتی نشاید

اینک من بحسرت بمیرم و از آن چه کردم هلاکت یا بم کیست که جان من یکالبدم باز گرداند و روح رفته را باز آورد .

آیا بعد از آن که لبنی را طلاق گفتم راهی بدو دریابم و هر وقت نفس خود را بقوارع ملامت و تنبیه تفزیر و توییح می نمود و بنکوهش و تأنیب بیدار می ساخت گریه سخت و آهی آتشین می نمود و گونه خود را بر زمین می چسبانید و چهره را بر نشان قدم لبنی می گذاشت و می گفت

ویلی و عولی و مالی حین تفلنتی \*\*\* من بعد ما احرزت کفی بها الظفرا

قد قال قلبی لظرفی و هو یعدله \*\*\* هذا جزاؤک منی فاکدم الحجر

قد کنت انهاک عنها لو تطاوعنی \*\*\* فاصبر فمالک فیها اجر من صبیرا

و چون شب بصبح رسانید و دار را از دلدار و خانه را از جانانه تهی دید آن راه که آن ماه بر گذشت در نوشت و بوی آن موی همی در کشید و در آن روی و موی

بمؤید و آهوئی بدید از دنبالش بیوئید آهو از آن بی آهو بر مید چون چنین نگریست بگریست و بگفت:

الا یا شبه لبنی لا تراعی \*\*\* ولا تتیمی قیل القلاع

فواکبیدی و عاودنی رداعی \*\*\* و کان فراق لبنی کالخداع

تکنفنی الوشاة فازعجونی \*\*\* فیا الله للواشی المطاع

فاصبحت الغداة الوم نفسی \*\*\* علی شیء و لیس بمستطاع

کمغبون یعض علی یدیہ \*\*\* نبین غبنه بعد البیاع

بدار مضیعة ترلتک لبنی \*\*\* کذاک الحین یهدی للمضاع

وقد عشنا نلذ العیش حینا \*\*\* لوان الدهر للانسان داع

ولکن الجمیع الی افتراق \*\*\* و اسباب الهنوف لها دواع

چون مادر قیس دل پسر را غرقه خون جگر بدید و چشمه چشمش را در بادیه عشق و آتش هجرتر شنید از دختران قبیله و سیمبران قوم او تنی چند را برگزید تا بروند و در خدمتش زبان بمعایب لبنی برگشایند و او را در حبّ او ملامت کنند ایشان خرامان بدوروان شدند و آن چه بیاید بگفتند و بر کردارش نکوهش نمودند چون سخنان ایشان بسیار و نکوهش آنان ناگوار افتاد قیس بر ایشان روی آورد و گفت:

یقرّ بعینی قربها و یزیدنی \*\*\* بها کلفا من کان عندی یعیبها

و کم قائل قد قال تب فعصیته \*\*\* و تلك العمری توبه لا اتوبها

فیا نفس صبراً لست واللّه فاعلمی \*\*\* باول نفس غاب عنها حبیبها

در این اشعار باز نمود که سعدی از سرزنش غیر نرنجد هیئات هر چه بر ملامت بیفزایند محبت بیشتر و هر چه محبوبه او را اگر چه بعیب هم باشد تذکره نمایند صبابتش فزون تر گردد.

دختران چون این سخنان را بشنیدند بدانستند جود رقیب و سرزنش اهل



او را دلی نمانده که قبول نصیحت کند و عقلی در سر نیست که پذیرای بند و اشارت باشد مأیوس برفتند و مادرش را از آسایش فرزند نومید کردند.

و بقولی چون آن زن ها بدو انجمن شدند و بهر گونه سخن کردند و مدتی به افسانه بنشستند و سرگذشت براندند قیس از ایشان بی خبر بود و در آن اثنا ندا بر کشید ای لبنی جمله در عجب شدند و گفتند و یحک چیست ترا گفت پایم سست و خدر شده است

بعضی گفته اند که چون کسی نام کسی را که از همه بیشتر دوست می دارد بخواند خدر و خواب ربودگی پای و سستی اندام زایل شود ازین روی نام وی را بخواندم

چون زن ها این سخن ها بشنیدند و حبّ لبنی را به آن درجه در دلش جای گیر دیدند بدانستند عشق را شور و شرار دیگری است برخاستند و قیس گفت:

إذا خدرت رجلی تذکرت من لها \*\*\* فنادیت لبنی باسمها و دعوت

دعوت التي لو أنّ نفسی تطیعني \*\*\* لفارقتها من حبّها و قضیت

برت نبلها للصيد لبنی و ریشت \*\*\* و ریشت اخری مثلها و بریت

فلما رمتی اقصدتني بسهمها \*\*\* و اخطأتها بالسهم حين رمیت

و فارقت لبنی ضلة فکانی \*\*\* قربت الی العقوق ثمّ هويت

فیالیت ائی متّ قبل فراقها \*\*\* و هل ترجون فوت القضية لیت

و ازین پیش ازین قصیده يك شعر مذکور شد چون قیس در فراق یار نازنین و دوری از چهر آن حور رنجور شد پدرش از دختران قبیله خواستار شد تا بعیادت او شوند و از بهرش حدیث برانند شاید قیس را تسلی حاصل شود یا بیکی از آن خوب رویان روی نماید .

دختر ها چون ناسفته گوهرها بر گرد آن ممتحن چون نسرين و نسترن انجمن شدند و با طیب که بمداواى قیس راه می سپرد بر وی در آمدند چون بجمله

نزد او حاضر گشتند دهان های شکرین برگشودند و افسانه های شیرین برگذاشتند و در پرسش سبب علتش سخن بدراز آوردند گفت:

عید فیس من حبّ لبنی و لبنی \*\*\* داء قیس و الحبّ داء شدید

و اذا عادني الموائد يوماً \*\*\* قالت العين لا اری من اريد

لیت لبنی تعودني ثم اقصی \*\*\* أنّها لا تعود فيمن يعود

و یح قیس لقد تضمن منها \*\*\* داء خیل فالقلب فيه عمید

درد من آن است و درمان او بود طبیب چون روزگار آشفته آن گرفتار گیسوی دلدار را بدید گفت هدایت این رنجوری چه وقت و درد این عشق و بستگی به آن زن از چه هنگام است قیس این شعر را در جواب بگفت:

تعلّق روحی روحها قبل خلقنا \*\*\* و من بعد ما كنا نطاقا و في المهد

فزاد کما زدنا فاصبح نامیا \*\*\* و لیس اذا متنا بمنصرم العهد

و لکنّه باق علی کلّ حادث \*\*\* و زائرنا فی ظلمة القبر و اللحد

پیش ازین که سقف سبز طاق مینا بر کنند \*\*\* منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد \*\*\* دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود

طبیب چندی بیندیشید و گفت از جمله چیزهائی که اسباب تسلی تو می شود این است که مساوی و معایب محبوبه و آن چیزهایی که نفس از آن دوری می جوید و از اقدار بنی آدم مهجوری می طلبد بخاطر بگذرانی چه در این حال چندی آسوده می شوی و رنج تو سبک می شود قیس گفت :

اذا عبتها شبّهتها البدر طالعا \*\*\* و حسبك من عیب لها شبه البدر

لقد فضلت لبنی علی الناس مثل ما \*\*\* علی الف شهر فضلت لیلة القدر

اذا ما مشت شبراً من الأرض ارجفت \*\*\* من الجرّ حتی ما تزيد علی شبر

لها کفل یرتج منها اذا مشت \*\*\* و متن کغصن البان مضطمر الخصر

می گوید چون بخواهی او را عیب کنی و نقصانی بر وی فرود آری او را به ماه شب چهارده تشبیه بخواهی نمود و برای او کافی است که عیب باشد برای او که بماه لیلة البدر تشبیه نمایند و لبنی را در حسن و جمال بر تمام خوبرویان حور تمثال همان فضیلت است که لیلة القدر را بر دیگر لیالی و او را آن غنچ و دلال و ناز و جمال و کفل سیمین سنگین و چهره نمکین رنگین است که چون خرامان شود و پای بر زمین نهد زمین در زیر پایش جنبش گیرد.

در این حال که قیس را با طیب بر این منوال مقال می گذشت پدرش بر بسترش حاضر و آن روزگار را ناظر شد بملامتش در سپرد و گفت ای فرزند دلبنده از خدای بر جان خویش بترس و چندین غمگین و حزین مباش اگر بر این حال بیانی البته هلاک می شوی.

قیس گفت:

وفي عروة العذرى السامت اسوة\*\*\* وعمرو بن عجلان الذي قلت هند

و بی مثل ما ماتابه غیر انّی\*\*\* الی اجل لم یأتني وقته بعد

هل الحبّ الا عبرة بعد زفرة\*\*\* و حرّ علی الاحشاء لیس له برد

و فیض دموع تستهلّ اذا بدا\*\*\* لنا علم من ارضکم لم یکن یبدو

در خیمه تا لیلی نشد در پرده تا سلمی نشد\*\*\* در حجله تا عذرا نشد گوئی نشد جانم ز تن

ای بسا دلشدگان کوی دلدار و بستگان زلف تا بدار که چون مجنون و لیلی و عرو و عذرا و عمرو و هند در جهان بزیستند و از گداز عشق و آتش شوق بر خویش بزیستند تا در پای نگار جان بریختند و بحسرت و ضجرت با تن نزار و بدن رنجور جای در گور گرفتند.

مرا نیز بایشان اقتدائی و بکردار ایشان اکتفائی است چه این مردن عین زیستن و این جان سپردن از بند بلا رستن است.

ص: 100

زنده کدام است بر هوشیار \*\*\* آن که بمیرد بسر کوی یار

چون این حال بر قیس دوام گرفت قوم و عشیرت قیس با پدرش اشارت کردند که دختری آفتاب روی با او تزویج نماید شاید بیدار او از خیال لبنی آسایش گیرد پدرش او را باین امر بخواند قیس در جواب پدر گفت:

لقد خفت ان لا تقنع النفس بعدها \*\*\* بشيء من الدنيا و ان كان مقنعا

وازجر عنها النفس اذحیل دونها \*\*\* و تأبی الیها النفس الا تطلعا

دل رهاندن ز دست او مشکل \*\*\* جان فشاندن پپای او آسان

ترک جان سهل می توان گفتن \*\*\* ترك جانان نمی توان گفتن

پدرش ایشان را از گفتار پسرش خبر گفت گفتند او را بفرمای در طوایف عرب گردش گیرد و دوشیزگان شکر لب را بنگرد شاید نظری بر ماه منظری برگشاید و دلش را دلداری بر باید

ذریح فرزند را بقبول این کار سوگند داد قیس بهر صحرا راه پیما شد تا بقبیله از فزازه برسید و ماه پاره بدید که برقع خز از چهره برگشود و دیداری چون ماه ده چهارمی بنمود.

گفت ای جاریه بگوی تا چه نام داری آن ماه گفت لبنی نام من است ، قیس چون این نام بشنید یک باره بیهوش بر روی بیفتاد آن دختر آب بر چهره اش بیفشاند و از حالت او در بیم و خشیت شد و گفت اگر این جوان قیس بن ذریح نباشد مجنون است.

چون قیس افاق یافت از نام و نشانش پرسید ، قیس باز نمود آن ماه روی مشک بوی گفت بدانستم که تو قیس هستی لکن ترا بخدای و حق لبنی سوگند می دهم که از طعام ما تناول کنی.

پس طبقی از طعام حاضر ساخت قیس مقداری با انگشت خود بر گرفت و سوار شد در این اثنا برادر همین لبنی که غایب بود بیامد و نشان خفتن گاه ناچه قیس را بدید و از کیفیت پرسید او را از آن داستان باز گفتند

جوان فزاری بر نشست و راه بر نوشت تا گاهی که قیس را دیگر باره بمنزل خود باز آورد و او را سوگند داد که مدت يك ماه نزد ایشان اقامت کند و با او گفت اگر چه بر من گران است لکن بزودی متابعت میل و هوای ترا می نمایم یعنی خواهرم را با تو تزویج می کنم و همی از حدیث و عقل و روایت و درایت قیس در شگفتی می رفت و در مصاهرت او سخن کرد

قیس گفت ای جوان در مصاهرت و مواصلت با چون توئی بسی رغبت است لکن مرا اشتغالی است که با آن حال هیچ کس را از من سودی نمی رسد

کنایت از این که:

چنان بموی وی آشفته و بیویش مست - که نیستم خبر از هر چه در دو عالم هست

جوان فزاری هم چنان غم گساری می نمود و آن سخنان را مکرر می فرمود و اهل قبیله او را نکوهش می کردند و می گفتند سخت بیمناک هستیم که این گفتار و کردار تو موجب ننگ و عار ما گردد و بدشنام اغیار دچار شویم و آن جوان می گفت مرا بخویشتن بگذارید چه در مانند این جوان مردم کرام را رغبت است و هم چنان با قیس سخن می کرد و ابرام و اصرار می نمود تا قیس اجابت کرد و عقد مواصلت و مصاهرت استوار گشت و خواهرش لبنی را با قیس تزویج نمود و گفت کابین او را نیز من از جانب تو می دهم .

قیس گفت ای برادر من سوگند با خدای قوم مرا مال و بضاعت بسیار است و ترا حاجتی بقبول این تکلف نیست هم اکنون نزدیک قوم خود می شوم و مهریه لبنی را بدو حمل می کنم این بگفت و برفت و پدر را بدید و حکایت را بنمود.

ذریح مسرور گشت و کابین عروس را بداد قیس بجماعت فزاریین بازگشت و مهریه را تسلیم و آن نوگل بوستان جمال و تازه نهال باغستان غنچ و دلال را همال گشت.

لکن چون دلش بدیگری مشغول و خاطرش به سیم بری مأنوس بود با

نو عروس نظری و بمعاشرت و مصاحبت او گذری نداشت نه بچنان روی و موی دل پذیر روی می نمود و نه بچنان خط و خال استقبال و اقبال داشت و نه بیک حرف او را خطاب می کرد و نه بمباشرتی او را کامیاب می فرمود.

روز و شبی بسیار بر این گونه پهای رفت و هیچ روز و شبش در کنار نیاورد و از آن پس با کسان عروس گفت همی خواهم روزی چند نزد قوم و پیوند شوم ایشان رخصت دادند.

قیس براه مدینه راهسپار شد و او را در مدینه از جماعت انصار دوستی صداقت آثار بود نزد قیس بیامد و او را باز نمود که خبر تزویج قیس بمعشوقه او لبنی رسیده بغم و اندوه اندر شد و گفت همانا قیس مرد غدار و فریبنده و مکار است از اقوام من چه جوانان گل عذار که مرا خواستار شدند و من بمحبت او اجابت نکردم لکن هم اکنون ایشان را اجابت می نمایم .

و چنان بود که پدر لبنی از تعرض قیس با دختر او لبنی به معاویه بن ابی سفیان شکایت برده و معروض داشت که بعد از طلاق از تعرض خود دست بر نمی دارد .

معاویه به مروان بن الحکم عامل مدینه بنوشت که اگر از آن پس متعرض لبنی شود خونس هدر باشد و پدر لبنی را فرمان کرد تا دختر خود را بمردی که خالد بن حازه نام داشت و با بنی عبد الله بن غطفان نسب می رسانید و بقولی با مردی از آل کثیر بن الصلت الکندی حلیف قریش تزویج نماید لا جرم لبنی را پدرش با وی تزویج کرد و زنان طایفه در شب زفاف می خواندند:

لبینی زوجها اصبح لاجرّ بوادیه \*\*\* له فضل علی الناس بما بانت تناجیه

وقیس میّت حیّ صریع فی بواکیه \*\*\* فلا یبعده و بعد النوعیه

قیس از شنیدن این خبر جزعی سخت بنمود و ناله جان سوز برکشید و اشکی خونین بیارید آن گاه فوراً بر نشست و راه بر سپرد تا بمحله قوم لبنی بیامد زنان قبیله او را ندا کردند که اکنون در این جا چه کنی همانا لبنی را بمنزل شوهرش

انتقال دادند جوانان طایفه نیز بهمین گونه کلمات و عبارات با قیس معارضه و مکالمه نمودند .

قیس جواب ایشان را هیچ نمی گفت تا بخیمه گاه و منزل گاه لبتی بیامد و از مرکب خویش فرود شد و همی خود را به آن زمین بمالید و چهره در آن خاک بسود و بگریست و گفت :

الی الله اشکو فقد لبتی کما شکا \*\*\* الی الله فقد الوالدین یتیم

یتیم جفاه الأقربون فجسمه \*\*\* تحیل و عهد الوالدین قدیم

بکت دارهم من نائهم فتبهلت \*\*\* دموعی فایّ الجازعین الوم

امستعبراً بیکى من الشوق و الهوى \*\*\* ام آخر بیکى شجوه و یهیم

و بعضی گفته اند این اشعار از قیس نیست و با شعار او مخلوط شده است و در آن هنگام که لبتی را از وطن خودش بجانب شوهرش که در مدینه بود بکوچانیدند و قیس در میان طایفه او مقیم بود این شعر بگفت:

بانت لبتی فهاج القلب من بانا \*\*\* و کان ما وعدت مطلاً و لیانا

و اخلفتک منی قد کنت تاملها \*\*\* فاصبح القلب بعد البین حیرانا

الله یدری و ما یدری به احد \*\*\* ماذا اجمع من ذکراک احیانا

یا اکمل الناس من فرق الی قدم \*\*\* و احسن الناس ذنوب و عریانا

نعم الضجیع بعید النوم تجلبه \*\*\* الیک ممثلاً نوماً و یقظانا

لا بارک الله فیمن کان یحسبکم \*\*\* الا علی العهد حتی کان ما کانا

حتی استفتت اخیراً بعد ما نکحت \*\*\* کانما کان ذاک القلب حیرانا

قد زارنی طیفکم لیلاً فارقتی \*\*\* قبت للشوق اذری الدمع تهتانا

ان تصرمی الحبل اوتمسی مفارقة \*\*\* فالدهر یحدث للانسان الوانا

و ما ارى مثلکم فی الناس من بشر \*\*\* فقد رأیت به حیاً و نسوانا

اتفاق در این سال قیس اقامت حج نهاد و روی بخانه خدای آورد و از بدایع اتفاقات لبتی نیز در این سال سفر حج فرمود قیس دیدارش بدیدار لبتی افتاد و زنی

دیگر نیز با او بود مدهوش و مبهوت گشت و بر جای بایستاد.

لبنی براه خود برفت و آن زن را بسلام قیس و پرسش حال او بفرستاد آن زن بیامد و نگران شد که قیس تنها نشسته است و همی انشاد کند و بگرید و بخواند :

و یوم منی اعرضت عنی فلم اقل \*\*\* لحاجة نفس عند لبنی مقالها

وفي الیاس للنفس المریضة راحة \*\*\* اذا النفس رامت خطة لا تنالها

آن زن در خیمه قیس در آمد و او را از لبنی حدیث همی براند قیس نیز سر بزیر داشت و از حالت عشق لبنی با وی می گفت لکن آن زن او را آگاه نمی ساخت که از جانب آن ماه نزد وی بیامده است.

قیس از وی خواهشمند شد که سلام او را به آن دل پذیر برساند آن زن امتناع نمود قیس باین شعر شروع کرد:

اذا طلعت شمس النهار فسلمی \*\*\* لحاجة نفس عند لبنی مقالها

بعشر تحیات اذا الشمس اشرفت \*\*\* وعشر اذا اصفرت و حان رجوعها

ولو ابلغتها جارة قولی اسلمی \*\*\* بکت جزعاً و ارفض منها دموعها

وبان الذي تخفی من الوجد فی الحشی \*\*\* اذا جائها عنی حدیث یروعها

مردمان از اقامت حج فراغت و به اماکن خود انصراف یافتند قیس در طیّ راه بمرضی سخت مبتلا گشت چندان که به مرگ مشرف شد و رسولی از جانب لبنی پرسش حال و عیادت وی نیامد چه قوم لبنی قیس را بدیدند و از حال او و مقال او بدانستند چون قیس در آن رنجوری تفقدی از آن حوری ندید گفت :

البنی لقد جلت علیک مصیبتی \*\*\* غداة غد اذ حلّ ما اتوقع

تمیننی نیلا و تلویننی قلی \*\*\* فنفسی شوقاً کلّ یوم تقطع

و لکن لعمری قد بکیتک جاهداً \*\*\* و ان کان دائی کلّه منك اجمع

صبیحة جاء العانذات یعدننی \*\*\* فظلت علیّ العانذات تقجع



چون این اشعار شرر بار را لبني بشنيد هر چه سخت تر بجزع اندر شد و بسياري بگريست و بر حسب ميعادي که بر نهاد شب هنگام بمسکن قيس بيامد و معذرت بجست و گفت زندگي من بوجود توست و بيم دارم که ترا بکشند و من بقاي تو را می خواهم و اگر ازین حال خوف ناک نبودم از تو جدائی نداشتم.

پس قيس را وداع کرد و برفت و با قيس خبر آوردند که اهل لبني با لبني گفتند قيس از درد عشق مريض است و زود باشد که در این سفر بسفر آن جهانی شود .

لبني برای این که ایشان را از خود باز دارد و زبان ایشان را بر بندد گفت فيس در آن چه می گوید کاذب است و خود را مريض خواند و مرضی ندارد چون این خبر بقيس رسيد این شعر را بگفت:

تکاد بلاد الله يا امّ معمر \*\*\* بما رحبت يو ما علیّ تصنيق

تکذبنی بالودّ لبني وليتها \*\*\* تکلف منی مثله فتذوق

ولو تعلمين الغيب ايقنت انني \*\*\* لكم و الهدايا المشعرات صديق

تتوق اليك النفس ثمّ اردھا \*\*\* حياء و مثلى بالحياء حقيق

اذود سوام النفس عنك و ماله \*\*\* علی احد الا عليك طريق

فانی و ان حاولت صر می و هجرتی \*\*\* عليك من احداث الردی لشقيق

الی آخرها ، آن گاه قيس نزد قوم و عشيرت خویش بيامد و يك دسته از شتران خود را جدا کرده با پدرش گفت همی خواهم بمدينه شوم و این شتران را بفروشم و برای اهل خود خريدار خواربار شوم.

پدرش بدانست که از این جمله جز بهوای دیدار دلدار و خريداري گيسوی تابدار نيست او را بسی عتاب و خطاب و ازین کار زجر نمود فيس پذيرفتار نشد و شتر خود برگرفت و بمدينه برفت.

در آن اثنا که شتران را در معرض بيع در می آورد شوهر لبني خريدار يك

نفر شتر گشت و قیس را او و او قیس را نمی شناخت قیس شتر را بشوهر لَبَنی بفروخت و گفت چون بامداد شد در سرای کثیر بن صلت نزد من بیا و بهایش را بگیر.

گفت چنین کنم و شوهر لَبَنی نزد لَبَنی برفت و گفت ناقه از مردی از اهل بادیه خریداری کردم بامدادان برای گرفتن بهای شتر می آید طعامی از بهرش آماده باید داشت

چون بامداد چهره برگشود قیس بدر سرای کثیر بیامد و خادم را آواز داد که آقای خود را بگو اینک صاحب ناقه بر در است لَبَنی صدای آشنا را بشناخت و سخنی نیاراست کثیر با خادم گفت تا صاحب شتر را بسرای اندر آورد.

قیس بیامد و بنشست لَبَنی با خادم گفت با این جوان بگو از چه روی ترا آشفته موی و پریده رنگ و روی می نگرم خادم از وی پرسید

قیس آهی سرد بر کشید و با آن زن گفت حال کسانی که از دوستان جانی مفارقت یابند و مرگ را بر زندگانی برگزینند چنین باشد این بگفت و بگریست لَبَنی با خادمه گفت باوی بگوی حدیث خود را با ما بگذار.

چون قیس شروع بگذارش حال نمود لَبَنی چون ماه و آفتاب حجاب را بیفکنند و خود را بنمود و گفت آن چه گفتم کافی است همانا حکایت تو را می دانیم این سخن بگفت و این آتش در جان او بر افروخت و دیگر باره در پرده اندر شد

قیس از مشاهدت این حال ساعتی مبهوت بماند و سخن نراند آن گاه ناله به گریه بر کشید و از جای برجست و بیرون شد شوهر لَبَنی او را ندا برکشید و گفت و یحک داستان تو چیست باز شو و بهای ناقه خود را بستان و اگر خواهی بهای شتر را بیشتر می دهیم.

قیس هیچ پاسخ نداد و برفت و سوار شد و راه در سپرد لَبَنی با شوهر خود گفت و یحک این مرد قیس بن ذریح است ترا چه بر آن داشت که چنین کردی گفت او را نمی شناختم و قیس در طی راه خود همی بگریست و خویشتن را بر آن کردار

توییح نمود و همی ناله بر کشید و از آن پس این شعر بخواند:

اتبکی علی لبنی و انت ترکتها \*\*\* و انت علیها بالملاء انت اقدر

فان تمکن الدنیا بلبنی تقلبت \*\*\* علیّ فللدنیا بطون و اظهر

لقد کان فیها للامانة موضع \*\*\* و للکف مرتاد و للعین منظر

و للحنائم العطشان ریّ بریقها \*\*\* و للمرح المختال خمر و مسکر

کائی لها ارجوحة بین احبل \*\*\* اذا ذکرة منها علی القلب تخطر

ابودرّه نام از اهالی مدینه زنی را که از آن پیش زوجه مردی دیگر از مردم مدینه بود تزویج نمود و آن مرد را ابو بطنه می نامیدند شوهر اول آن زن ابودره را بدید و ضربتی بر وی فرود آورد که دستش را شل گردانید.

ابوالسائب مخزومی وی را بدید و گفت ای ابودرّه، آیا ابو بطنه بسبب زوجه اش ترا مضروب نمود تا چرا در مدخلش دخول کردی گفت آری گفت گواهی می دهم که آن زن چنان نیست که قیس بن ذریح در حق زوجه ای لبنی گفته است:

لقد کان فیها للامانة موضع \*\*\* و للکف مرتاد و للعین منظر

و للحنائم العطشان ریّ بریقها \*\*\* و للمرح المختال خمر و مسکر

اتفاق این زوجه ابی دره زنی سیاه روی بود و چون سوسکی می نمود بالجمله چون قیس دیگر بار یار را بدید بقوم و عشیرت خویش باز گشت و بر کار و کردار خویش انکار و تأسف ورزید و حالتی سخت بروی دست یافت مردمان وی را نکوهش و از حالش پرسش نمودند

قیس با ایشان خبری نگذاشت و بمرضی سخت دچار شد و مشرف بر مرگ گردید پدرش و جماعتی از خویشاوندانش بدو آمدند و سخنها بگذاشتند و عتاب ها بنمودند و بخدایش سوگند ها دادند.

گفت و یحکم مرا چنان می نگرید که من خود خویشتن را بیمار کرده ام و بعد از یأس امید آسایشی دارم یا اندوه وزاری را اختیار کردم این بلائی است که پدر و مادرم بر من فرود آوردند و مرا در این بلیت بهلاکت رسانیدند پدرش

همی بگریست و خدای را برای گشایش و آرامش او بخواند پس قیس این شعر را بگفت

لقد عذبتني يا حبّ لبنى \*\*\* فقع اّمّا بموت أو حياة

فإنّ الموت اروح من حياة \*\*\* تدوم على التباعد و الشتات

و قال الأقربون تعز عنها \*\*\* فقلت لهم اذا حانت وفاتي

و از آن طرف چون قیس از آن جا بیرون آمد لبنى رسولی پوشیده بدو بفرستاد و گفت از وی خواستار انشاد اشعار شو و اگر از نسب تو بپرسد بگو خزاعی هستم و چون ترا از اشعار خود بخواند با او بگو از چه روی پس از وی زنی دیگر اختیار کردی تا لبنى نیز بعد از آن کردار تو بدیگر شوی اجابت کند آن چه در جواب تو گوید نیک بخاطر بسیار تا بمن باز رسانی .

رسول برفت و قیس را سلام براند و خویشان را خزاعی و از مردم شام بخواند و از وی در طلب شعر برآمد قیس این شعر خود را بگفت:

فاقسم ما عمش العيون شوارق \*\*\* روائم بوحنیات علی سقب

رسول گفت با این حال از چه بعد از وی دیگری را بزناشویی بسرای آوردی قیس آن خبر را باز نمود و سوگند خورد که چشم او بدیدار آن زن که بیاورده روشن نگشته و اگر او را در میان زنانی دیگر بنگرد نشناسد و دست او باو نرسیده و سخنی باوی نرانده و جامه او را از بدنش دور نداشته است

آن مرد گفت من همسایه لبنى هستم و او را چنان وجدی با تو است که شوهرش آرزو می کند که تو با لبنى نزدیک باشی شاید حالت لبنى در مجاورت تو اصلاح یابد .

هر چه می خواهی به لبنى تقدیم کنی بمن بازده تا بدو باز رسانم قیس گفت چون خواهی بکوچی نزد من معاودت جوی آن مرد برفت و هنگام رحیل پیامد قیس گفت با لبنى بگو:

الاحیٰ لبنی الیوم ان کنت غادیا \*\*\* و المم بها من قبل ان لا تلاقیا

واهد لها منك النصیحه انھا \*\*\* قلیل و لا تخش الوشاة الادانیا

وقل اننی و الراقصات الی منی \*\*\* باجبل جمع ینتظرن المنادیا

فان احی او اهلك فلست بزائل \*\*\* لکم حافظاً ما بل ریق لسانیا

الی آخرها ، ابوالفرج تمام این قصیده را مذکور داشته و گوید این قصیده با قصیده مجنون که باین وزن و قافیه می باشد مخلوط می شود و از کثرت تشابه به یک دیگر مشتبه می شود و کمتر کسی در میانه تمیز گذارد

چون مراتب عشق و عاشقی و شعر و شاعری قیس در مدینه اشتهار گرفت و اساتید سرود گران چون غریض و معبد و مالک و غیر هم در ابیات عاشقانه او تغنی نمودند از وضع و شریف و کوچک و بزرگ وزن و مرد و سیاه و سفید هر کس بشنید بطرب اندر شد و از گرفتاری محزون گردید

چون شوهر لبنی این حال را بدید نزد لبنی بیامد و آن حکایت بگذاشت و بسی عتاب نمود و گفت چندان نام تو را بر زبان ها بیاورند که مرا رسوا گردانیدند

لبنی خشمناک شد و گفت ای مرد سوگند بخداوند من بواسطه رغبت در تو و در اموال تو بزوجیت تو اندر نشدم و امر من بر تو پوشیده نبود و تو می دانستی من پیش از آن که بعقد تو در آیم در حباله نکاح قیس بودم و او را بر طلاق من از روی اکراه مجبور نمودند

قسم بخدای تا گاهی که قیس را خونش را هدر ساختند و گفتند اگر بطایفه و قبیله ما اقبال نماید بقتلش رسانند و بیمناک شدم که در این مخاطر کشته شود ناچار ترا بشوی گرفتم هم اکنون اختیار کار تو با تو است از من مفارقت جوی مرا حاجتی با تو نیست

شوهر خاموش گشت و از جواری مدینه بسرایش همی در آورد تا از آن اشعار قیس برای او تغنی کنند و حالش را اصلاح نمایند لکن ازین جمله جز دوری و متارکت و منازعت حاصل نمی شد و لبنی یک سره می گریست و هر شعری می شنید

از موالی بنی زهره زنی بود که او را بریکه می نامیدند از تمامت زن های

آن عصر در ظرافت و کرامت گوی سبقت ربوده بود و از مردم قریش شوهری داشت و آن مرد را دار ضیافتی بود چون رنج قیس بطول انجامید پدرش گفت می دانم شفای نزدیک شدن با لبنی است بسوی مدینه کوچ کن.

قیس بمدینه راه بر گرفت تا بمیهمان خانه شوهر بریکه رسید غلامان بریکه چون قیس را بدیدند بخدمتش شتاب کردند تا بارش را فرود آورند قیس گفت این کار نکنید چه من تا بریکه را ملاقات نکنم فرود نیایم چه من از پی حاجتی بدو شدم اگر برای قضای حاجتم موضعی نزد او یافتم نزد شما نزول می نمایم و اگر نه می کوچم .

آن جماعت شتاب گرفتند و بریکه را از وصول قیس خبر گفتند بریکه بدو شد و سلام براند و ترحیب و ترحیب بنمود و گفت هر حاجت داری بر آورده است اکنون فرود آی قیس از مرکب بزیر آمد و با بریکه نزدیک شد و گفت آیا حاجت خود را باز نمایم گفت اگر خواهی بفرمای.

گفت من قیس بن ذریح باشم گفت خدایت در زندگی پابندی و در تقرب نزدیکی دهد همانا در هر وقت و ساعتی یاد تو کنیم و نام تو بریم و تجدید نمائیم .

قیس گفت حاجت من این است که دیدار لبنی را بیک دیدار دیدار نمایم و بهر گونه که شاید دیده بر دیده اش بگشایم گفت این کار بر عهده من است

این وقت قیس شاد و خرم در سرای بریکه فرود شد و از برکه بریکه سیراب و در اریکه بریکه بطعام بریک و تبریک نیک او کامیاب شد و نزد وی اقامت گرفت

بریکه امر او را پوشیده بداشت و از آن پس برای لبنی تقدیم هدایای کثیره نمود و ابواب تحیت و تهنیت باز گشود و با قیس گفت این کار از آن کنم تا او را و

شوهرش را با خود انس دهم و بتو مأنوس آورم.

پس آن کار بتکرار نمود و دفعه چند بیدار آن نگار ارجمند برفت آن گاه با شوهر لبنی گفت با من بگوی آیا تو از شوهر من بهتری گفتی ، گفت لبنی از من بهتر است گفت نیست .

بریکه گفت پس از چه روی من همی او را زیارت کنم و او زیارت من نیاید گفت این کار باختیار اوست بریکه نزد لبنی شد و خواستار گشت که قدم در سرای او بگذارد و نیز او را باز نمود که قیس در سرای او جای دارد .

لبنی چون این خبر دریافت هر چه زودتر بسرای بریکه راه بر گرفت چون با قیس ملاقات کردند چندان بگریستند که نزدیک بتلف رسیدند آن گاه لبنی از حال او و مجاری روزگار و رنجوری قیس پرسید .

قیس نیز از وی پرسش نمود آن گاه لبنی گفت از اشعاری که در زمان بیماری خود انشاد کرده باز گوی قیس این شعر را بخواند :

اعالج من نفسی بقایا حشاشة \*\*\* علی رمق و العائدات تعود

فان ذکرت لبنی هشتت لذکرها \*\*\* کما هسّ للندی الدرور ولید

اجیب بلبنی من دعانی تجلدا \*\*\* و بی زفرات تنجلی و تعود

تعید الی روحی الحیة و انی \*\*\* بنفسی لو عایننتی لا جود

و تا آخر قصیده را بر خواند این هنگام لبنی بعتاب قیس زبان برگشود تا از چه روی دیگری را تزویج نمود قیس سوگند خورد که هرگز دو دیده اش بیدار او برخوردار نشده و بدو نزدیک نگردیده لبنی تصدیق کرد و قیس گفت :

و لقد اردت الصبر عنک فعاقنی \*\*\* علق بقلبی من هواک قدیم

یبقی علی حدث الزمان و ریبه \*\*\* و علی جفائک انه لکریم

فصرمته و صححت و هو بدائه \*\*\* شان بین مصحح و سقیم

و اریته ز منافعاد بحلمه \*\*\* انّ المحبّ عن الحیب حلیم

و آن دو بار صداقت آثار از بامداد تا شام گاه از دیدار یک دیگر شاد خوار

بودند و قیس همی داستان خویش بد و بر نهاد و شکایت روزگار هجران را با بیانی عقیف و حدیثی کریم زبان برگشاد

و چون شب در رسید نوبت مفارقت افتاد و آن مشعل فروزان بکلبه خویش روان گشت و بدو وعده نهاد که بامدادان بگاه بیدار قیس باز گردد آن یار جانی در آن شب ظلمانی بامید طلوع آن خورشید آمل و آمانی بخوشی و شادمانی زندگانی نمود لکن صبح امیدش گل مراد نشکفید و دیدار یار عزیز ندید چه این خبر در هر معبر سمر گشت و طلوع آن ماه خرگهی در سرای بریکه تذکره مرد و زن شد آن ماه بیندیشید و آن آفتاب در حجاب شد و روی بپوشید و در تقفد او رسولی نیز نفرستاد.

قیس با دل دردمند و روان نژند این اشعار را بگفت و با خون دل و اشک دیده در رقعه بنوشت و بریکه را بداد و خواستار شد که به دلدار برساند و خود بر نشست و بمعاونیه راه بر گرفت :

بنفسی من قلبی له الدهر ذاکر \*\*\* و من هو عتی معرض القلب صابر

و من حبه یزداد عندی جدّة \*\*\* و حسبی لدیه مخلق العهد دائر

قیس بدرگاه معاویه راه بر سپرد از نخست یزید را بدید و از روزگار خود شکایت بگذاشت و شعری چند در مدیحه اش بخواند یزید بر حال او رقت گرفت و گفت هر چه بخواهی بگو اگر می خواهی بشوهر لینی بنویسم و بر وی حتم کنم که لینی را طلاق گوید

قیس گفت اراده این امر را ندارم لکن دوست می دارم که در آن بلاد که لینی جای دارد اقامت نمایم و خبر او را بدانم و بهمین کار قناعت می کنم بدون این که خون من هدر گردد.

یزید گفت اگر این مسئلت را بدون تحمل زحمت سفر و کوچیدن بسوی ما می نمودی اجابت می کردیم هر کجا می خواهی اقامت جوی و مکتوبی از پدرش معاویه از بهرش بگرفت که بهر کجا خواهد و دوست می دارد بار اقامت بیفکند و



و هیچ کس متعرض او نشود و حکم اهدار خون او را از هر دفتری بسترده

قیس خرم و شادان بشهر و دیار خود بازگشت و از آن طرف مردم فزازه چون خبر او و میل او را با لینی بدانستند مکتوبی بقیس بفرستادند و او را عتاب نمودند

قیس با رسول گفت با آن جوان یعنی برادر آن دختر که او نیز لینی نام داشت و چنان که رقم شد قیس او را تزویج کرده بود بگو ای برادر من همانا تو را در خویشتن مغرور نداشتم و بحیله و فریب سخن نراندم و ترا بیگاهانیدم که من از هر کس بدیگر کسی مشغول هستم اکنون اختیار کار ترا با تو گذاشتم بهر نوع صلاح می دانی چنان کن.

آن جوان بکرامت و بزرگی رفت و شایسته ندید که او را طلاق جوید و در میانه فراق افکند خواهرش در پرده عصمت مدتی بزیست و رنجیده و رنجور بگور جای گرفت

عیاش سعدی گوید خانه نو ساز در ساکن بدیدم و مردی را نگران شدم که بخویشتن مشغول بود و از یک سوی آن منزل نشسته می گریست و با خود سخن می کرد سلام براندم و جواب نیافتم با خود گفتم مردی است که همی خواهد پنهان بماند و از وی روی برتافتم .

بعد از ساعتی صیحه بمن بر زد و گفت و عليك السلام بشتاب بشتاب بسوی من ای صاحب سلام نزد او شدم گفت سوگند با خدای سلام ترا بفهمیدم لکن من مردی هستم که عقلی دردمند دارم گاهی از من باز می شود و دیگر باره باز می گردد گفتم باز گوی کیستی

گفت قیس بن ذریح باشم گفتم تو یار لینی باشی گفت بجان خودم یار او و کشته اویم این سخن بگفت و هر دو چشمش را اشک در سپرد و مانند باران بهاری بیارید گویا دو چشمش دو مشک بود هرگز حسن این قول او را فراموش نکنم:

ابانته لبني ولم تقطع المدى \*\*\* بوصل ولا صرم فيأس طامع

نهارى نهار الوالهيـن صباية \*\*\* و ليليـلـى تبنوفيه عني المضاـجـع

ابى الله ان يلقي الرشاد كاتها \*\*\* شقايق برق في السماء لوامع

ظبيه حكایت کند که از عبدالله بن مسلم بن جندب شنیدم این شعر قیس را برای شوهرم انشاد نمود:

اذا ذكرت لبني تاوه و اشتكى \*\*\* تاوه محموم عليه البابل

يبيت و يضحى تحت ظل منية \*\*\* به رمق تبكى عليه القبائل

فتيل للبنى صدع الحب قلبه \*\*\* و في الحب شغل للمحبين شاغل

شوهرم صدا بناله و اندوه و تاوه بر آورد آن گاه روی با ابن جندب کرد و گفت وای بر تو این اشعار را بدین گونه می خوانی گفت پس چگونه بخوانم گفت از چه روی مانند قیس اظهار دریغ و افسوس نمودی و شکایت نکردی چنان که او کرد

روزی ابن ابی عتیق با قیس بن ذریح گفت گدازنده تر و سوزناک تر شعری که در حق لبنی انشاد نمودی بخوان این شعر را انشاد نمود :

واتى لا هوى النوم في غير حينه \*\*\* لعل لقاء في المنام يكون

تحدثني الاحلام اتى اراكم \*\*\* فياليت احلام المنام يقين

شهدت بانى لم احل عن مودة \*\*\* واتى بكم لو تعلمين ضنين

وان فؤادى لا يلين الى هوى \*\*\* سواكى و ان قالوا بلى سيلين

ابن ابی عتیق گفت ای قیس به اندک چیزی رضا دادی گفت مقدار کوشش اندک همین است عبد الملك بن عبدالعزيز گوید وقتی این اشعار آب دار قیس بن ذریح را برای ابوالسائب مخزومی قرائت کردم:

احبك اصنافاً من الحب لم اجد \*\*\* لها مثلاً في سائر الناس يوصف

فمنهن حب للحبيب و رحمة \*\*\* بمعرفتي منه بما يتكلف

و منهن ان لا يعرض الدهر ذكرها \*\*\* على القلب الا كادت النفس تتلف

و حبّ بدا بالجسم و اللون ظاهر \*\*\* و حبّ لدی نفسی من الروح الطف

ابو السائب گفت لا جرم سوگند با خدای با وی بخلوص صفا باشم چنان که در غضب او غضبناک و در رضای او راضی می شوم.

ابو السائب مخزومی گوید با عبد الرحمن بن عبد الله بن کثیر در دهلیز سرای کثیر جای داشتیم ناگاه جنازه را بگذرانیدند ابو السائب گفت جنازه همسایه تو ابن کلد است آیا با ما بیای نمی شوی تا بروی نماز بگذاریم.

گفت آری و الله فدای تو شوم پس بیای شدیم تا نزدیک سرای اویس رسیدیم بیاد آوردم که جدش لبنی را تزویج نمود و او را بمدینه آورد از نماز بروی منصرف شدم و در سقیفه دار کثیر مراجعت کرد گفتم خدای نکند که من بروی نماز بگذارم .

کثیر مراجعت کرد و گفت آیا جنابت داشتی؟ گفتم لا و الله گفت آیا بدون وضو بودی گفتم لا و الله ، گفت پس چه بود ترا که از نماز بر وی روی بر تافتی گفتم بیاد آوردم که جدش لبنی را تزویج نمود و در میانه قیس بن ذریح و او جدائی افکند و او از بلادش بکوچید من بر اولاد او نماز نمی گذارم .

خلیل بن سعید گوید ببازار مرغ فروشان بگذشتم و نگران شدم که مردمان چنان ازدحام نموده اند چنان که پاره بر گردن پاره سوار همی شوند چون نیک نظر کردم ابو السائب مخزومی را بدیدم که ایستاده است و کلاغی را خریدار است و آن غراب را در گوشه ردای خود گرفته و با غراب گوید قیس بن ذریح با تو می گوید :

الا یا غراب البین قد طرت بالذی \*\*\* أحاذر من لبنی فهل انت واقع

از چه روی فرود نیفتادی و همی آن حیوان را باردای خود می زد و کلاغ صیحه بر می کشید مردی با او گفت اصلحك الله این غراب آن غراب نیست ابو السائب گفت می دانم لکن بی گناه می گیرند تا گناه دار بدست افتد

گفته اند چون لبنی این شهر را بشنید سوگند خورد که هیچ غرابی را ننگرد مگر این که بکشد و از آن روز هر وقت کلاغی را خودش با خدمه او یا همسایه او

بدیدند بخریدند و سر بریدند .

روایت حکایات در پایان کار قیس و لبنی باختلاف سخن کرده اند بیشتر ایشان گفته اند ایشان در حال مفارقت از یک دیگر بمرده اند

بعضی از ایشان را عقیدت چنان است که قیس قبل از لبنی بمرد و چون خبر به لبنی رسید چندان تأسف و افسوس یافت که وفات کرد و پاره گفته اند لبنی پیش از قیس بدرود نمود و قیس از غم او بمرد .

و از ابو عمر و مدنی حکایت کرده اند که لبنی وفات کرد قیس با جماعتی از کسان خویش با خاطر پریش بیرون شد و با نهایت افسوس بر قبرش بایستاد و گفت:

مات لبيني فموتها موتی \*\*\* هل تنفع حسرتي علی الفوت

و سوف ابکی بکاء مکتب \*\*\* قضی حیاة و جسدا علی میت

آن گاه خود را بر روی آن قبر بیفکنند و بگریست تا از خویش برفت کسانش بمنزلش حمل کردند لکن هیچ تعقل نمی توانست و از آن درد و رنج یک سره علیل بماند و افاقت نیافت و پاسخ هیچ سخن گوئی را نداد و بعد از سه روز بمرد و در پهلوئی گور لبنی مدفون گردید

قحذمی و ابن عایشه و خالد بن جمل حکایت کرده اند که ابن ابی عتیق بخدمت حسنین علیهما السلام و عبد الله بن جعفر شد جماعتی از قریش نیز حضور داشتند با ایشان عرض کرد که مرا بمردی حاجتی است و بیم دارم که مسئول مرا مقبول نگرداند اکنون بجاه و منزلت و مقام و رفعت و اموال و اقبال شما یاری می جویم.

گفتند برای قضای حاجت تو بذل توجه می کنیم پس با ایشان بسوی شوهر لبنی راه بر گرفت چون آن مرد هیمنه قدوم مبارك و حشمت تشریف فرمائی ایشان را نگران شد سخت بزرگ گرفت و بسیار عظیم شمرد.

ایشان گفتند ما با جمعیت خود برای حاجتی که ابن عتیق را است بیامدیم گفت هر گونه حاجتی داشته باشد بر آورده است ابن ابی عتیق گفت آن حاجت را

هر چه باشد از ملك يامال يا اهل وعيال برآورده می داری گفت آری .

گفت لبنی زوجه خود را برای خاطر ایشان و من طلاق بگویی گفت شما را گواه می گیرم که او سه طلاقه است حاضران از وی شرمسار شدند و معذرت خواستند و گفتند سوگند با خدای از حاجت ابن ابی عتیق خبر نداشتیم و اگر می دانستیم این حاجت را می طلبد هرگز از تو خواستار نمی شدیم .

اما ابن عایشه گوید حضرت امام حسن علیه السلام در عوض لبنی یک صد هزار درهم بدو عنایت فرمود و ابن عتیق لبنی را بسوی قیس بن ذریح کوچ داد و نزد او بود تا مدت عدتش بیای رفت و آن جماعت از پدر لبنی خواستار شدند تا او را با قیس تزویج نمود و لبنی در سرای قیس بزیست تا هر دو تن بمردند و قیس این شعر را در مدح ابن ابی عتیق بگفت :

جزی الرحمن أفضل ما یجازی \*\*\* علی الاحسان خیراً من صدیق

فقد جربت اخوانی جمیعاً \*\*\* فما الفیت کابن ابی عتیق

سعی فی جمع شملی بعد صدع \*\*\* و رأی حدت فیه عن الطریق

و اطفأ لوعة کانت بقلبی \*\*\* اغصتني حرارتها بریقی

ابن ابی عتیق گفت ای حبیب من ازین گونه مدیحه امساک نمای چه هیچ کس این شعر را نشنود مگر این که مراقوّد می انگارد یعنی از این که گوئی من یار تو را بتورسانیدم گمان می برند جای کشی کرده ام.

## بیان احوال مجنون بنی عامر عاشق لیلی از معاصرین بنی امیه

در جلد اول اغانی مسطور است که نام او بروایت بعضی کسان که نسبش را تصریح و حدیثش را توضیح نموده است قیس است و بقولی مهدی است و صحیح فیس بن الملوح بن مزاحم بن عدی بن ربیعة بن جعدة بن کعب بن ربیعة بن عامر ابن صعصعة است و از دلایلی که نامش قیس بوده است این شعر معشوقه او لیلی است در حق او:

الالیة شعری و الخطوب كثيرة \*\*\* متی رحل قیس مستقل فراجع

وقتی از اصمعی از حال او پرسیدند گفت مجنون نبوده است لکن در وی سستی و سبکی و نوعی از خفت و جنون بوده است چنان که ابوحیة النمیری این صفت را داشته است

ایوب بن عبایه گوید از تمامت بطون بنی عامر از مجنون پرسش کرده هیچ کس را ندیدم که او را بشناسد.

ابن دأب گوید با مردی از بنی عامر گفتم آیا مجنون را می شناسی و از اشعارش چیزی روایت می کنی گفت آیا از شعر مردم عاقل فراغت یافته ایم که بیایست اشعار مجانین را راوی شویم هما با این جماعت بسیارند

گفتم عموم مجانین را قصد نکرده ام بلکه مجنون بنی عامر شاعر را که از بلای هوا و تیر عشق ناپروا کشته شد خواهیم گفت هیئات همانا جماعت بنی عامر را جگرها ازین غلیظتر است که دچار هوا شوند و دل به دلبری بسپرنند این اوصاف در این مردم یمانی است که قلبی ضعیف و عقولی سخیف و سرهایی بی مو دارند لکن مردم نزار ازین بلیت آسوده اند.

ریاضی گوید از اصمعی شنیدم می گفت دو مرد باشند که ما ایشان را جز بنام ایشان نشناخته ایم یکی مجنون بنی عامر و دیگر ابن القریه هلالی و این دو تن وجود نداشته اند بلکه روات جمل حکایاتی کرده اند و بنام ایشان انتشار داده اند.

عبد الجبار بن سعید از جدّ خود حکایت کرده است که گفت در میان بنی عامر بگشتم و مجنون را دریافتم و او را حاضر ساختم و از بهر من انشاد ابیات نمود .

مداینی گوید این مجنون که در میان مردمان نامدار است و بشعر و شاعری و عشق لیلی مشهور است قیس بن معاذ از قبیل بنی عامر ثمّ من بنی عقیل احد بنی امیر بن عامر بن عقیل است

و هم مردی دیگر ازین جماعت بود که او را مهدی بن الملوّح از بنی جعدة ابن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه می خواندند.

ابن الکلّبی گوید مرا حدیث کرده اند که داستان مجنون و اشعار او را یکی از جوانان بنی امیه که عاشق دختر عمّ خود شده و مکروه می داشت که عشق او با دختر عمّش آشکار شود وضع نمود پس حدیث مجنون را وضع کرد و آن اشعاری را که مردمان بنام مجنون می خوانند و منتشر شده است بگفت و بدو منسوب داشت .

اصمعی گوید وی قیس بن معاذ نام داشت و بعشق زنی از قوم خود که لیلی نام بودش روز می گذاشت و هشام بن محمّد کلّبی گوید نامش قیس بن ملوّح است و از آن پیش که دماغش را عشق لیلی بر تابد پدرش ملوّح بمرد پس ناچه خود را بر فراز قبرش بکشت و این شعر بگفت:

عقرت علی قبر الملوّح ناقتی \*\*\* بذی السرح لّمّا ان جفاه الاقارب

و ابو عبیده گوید نام او بحر بن الجعد است و بعضی گفته اند اقرع بن معاذ نام داشت و خالد بن کلثوم نام او را مهدی بن الملوّح داند و لیلی که معشوقه او بود دختر سعد بن مهدی بن ربیعة بن الحویث بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه است.

اصمعی گوید از مردی اعرابی از بنی عامر بن صعصعه از حال مجنون عامری پرسیدم گفت از کدام يك ازین جماعت مجانین می پرسی چه گروهی در میان ما که باشند ایشان را مجنون خوانند گفتم از آن مجنون می پرسم که بنام لیلی انشاد اشعار نماید

گفت تمامت ایشان بنام لیلی شعر گویند گفتم از اشعار پاره از ایشان برای من انشاد کن پس این شعر را از مزاحم بن حارث مجنون بخواند :

الا ايّها القلب الذی لَجّ هائما \*\*\* و ليلا بليلى لم تقطع ثمانمه

اقن قد افاق العاشقون و قداني \*\*\* لك اليوم ان تلقى طبيباً ملائمه

اجدك لا تنسيك ليلي ملمة \*\*\* تلم و لا عهد يطول تقادمه

گفتم از اشعار مجنونی دیگر که از غیر ایشان باشد از بهر من انشاد فرمای پس این شعر را از معاذ بن کلیب مجنون بخواند:

الا طال ما لا عبت ليلي و قادني \*\*\* الى اللهو قلب للحسان تبوع

و طال امترء الشوق عنى كلما \*\*\* ترفت دموعاً تستجد دموع

فقد طال امساكي على الكبد التي \*\*\* بها من هوى ليلي الغداة صدوع

گفتم از اشعار دیگری غیر ازین دو تن که مذکور داشتی قرائت کن پس از مهدی بن الملوّح قرائت کرد:

لو انّ لك الدنيا و ما عدلت به \*\*\* سواها و ليلي حائن عنك بينها

لكنت الى ليلي فقيراً و انّما \*\*\* يقود اليها و دّ نفسك حينها

این وقت گفتم از اشعار این جماعت مجنون که تا کنون هستند قرائت کن گفت آن چه انشاد کردم از بهر تو کافی است سوگند با خدای در میان این مجانین اشخاصی هستند که با عقلای امروز شما بيك میزان می باشند .

ابن الاعرابی گوید معاذ بن کلیب مجنون بود و لیلی را دوست می داشت و مزاحم بن حرث عقیلی نیز در این عشق و عاشقی با معاذ شريك بود و یکی روز برای



مجنون این شعر را بخواند :

كلانا يا معاذ نحبّ ليلي \*\*\* بفيّ و فيك من ليلي التراب

شر كنتك في هوى من كان حظي \*\*\* و حظك من مودتها العذاب

لقد خبلت فؤادك ثمّ ثنت \*\*\* بعقلي فهو مخبول مصاب

در خبر است چون مجنون این شعر را بشنید حالتش بگشت و دماغش دیگرگون گردید و خردش تباهی گرفت و بقولی شبی از هاتقی این اشعار مسطوره را بشنید و سبب جنونش گردید و بعضی گفته اند جوانی از بنی مروان بزنی از قبیله خود عاشق شد و در اوصاف او انشاد اشعار می کرد و بمجنون نسبت می داد و اخباری در این باب بساخت و این شعر را بآن اضافه کرد مردمان نقل کردند و در آن بیفزودند .

بالجمله در وجود مجنون یعنی این مجنون مشخص مشهور عاشق لیلی اختلاف اقوال بسیار است و شعرای هر طبقه و هر زبان احوال او را کتاب ها کرده اند و ازین پیش این بنده حقیر عباس قلی سپهر وزیر تألیفات در ذیل احوال ابی الهذیل علاف در ضمن مجلدات مشکات الادب شرحی مبسوط در باب عشق و ماده آن و اقوال حکما و متکلمین در خدمت یحیی بن خالد برمکی مسطور داشته است

ابو عمر و شیبانی و ابو عبیده گفته اند مجنون بهوای لیلی دختر مهدی بن سعد ابن مهدی بن ربیعۃ بن الحریش بن کعب بن ربیعۃ بن عامر بن صعصعه مکنه‌ا به امّ مالک که چهره لاله گون و لیبی چون طبر خون داشت راه پیمای کوه و هامون شد در ابتدای طفولیت تیر عشق هر یک در دل آن یک کارگر گشت و در این هنگام هر دو تن راعی مواشی اهل خود بودند و هر دو تن بر این عالم محبت ببودند تا بزرگ شدند این وقت لیلی از مجنون در پرده شد و بر آفتاب رخسار حجاب افکند چنان که مجنون می گوید :

تعلّقت لیلی و هی ذات ذوابة \*\*\* و لم یبدللا تراب من ثدیها حجم

ص: 122

صغیر بن نرعی البہم یا لیت اتنا \*\*\* الی الیوم لم تکبی و لم تکبر البہم

ابراہیم بن محمّد شافعی گوید در آن حال کہ ابن ابی ملیکہ مشغول اذان بود شنید کہ اخضر جدی در سرای عاصی بن وائل دو شعر مذکور را تغنی می نماید چنان آن صوت و شعر او را دیگرگون ساخت کہ خواست بگوید حیّ علی الصلاۃ گفت حیّ علی البہم چنان کہ اهل مکہ بشنیدند و بامداد دیگر از اهل مکہ معذرت طلبید.

معروف مکی و جمعی دیگر حکایت کرده اند کہ سبب تعشق مجنون بہ لیلی این بود کہ روزی مجنون بر ناقہ راہوار و نجیب سوار و با دو حلّہ از حلہ های ملوک بر زنی از اقوام خود کہ او را کریمہ می نامیدند عبور داد و این وقت جمعی زن برگرد آن زن انجمن بودند و از ہر در سخن می کردند لیلی چون آفتاب سماء در میان ایشان بود آن زن ہا چون مجنون را بدیدند از جمال و کمال او بشگفتی اندر شدند و خواستار شدند تا فرود آید و با ایشان حدیث در سپارد

مجنون از ناقہ بزیر و بحدیث دل پذیر لب برگشود و با غلام خود گفت تا ناقہ او را از بہر ایشان بکشت و آن روز با آن زنان کامران بنشست کباب بخوردند و افسانہ برانند .

در این حال کہ بر این حال بودند ناگاہ جوانی کہ بردی اعرابی بر تن داشت و او را منازل نام بود و میش خود را می راند بر ایشان نمایان گشت چون زن ہا او را بدیدند بیک بارہ روی و دل بدو آوردند و مجنون را باز گذاشتند مجنون از کردار ایشان مغزش بر آشفست و بیرون شد و این اشعار را ہمی بخواند:

اعقر من جرّا کریمۃ ناقتی \*\*\* و وصلی مفروش لوصل منازل

اذا جاء قمقمن الحلّی و لم اکن \*\*\* اذا جئت ارض صوت تلك الخلاخل

متی ما انتضلنا بالسہام نضلته \*\*\* و ان نرم رشقاً عندها فهو ناضلی

و چون بامداد دیگر روی نمود مجنون جامہ خود بپوشید و بر ناقہ دیگر

بر نشست و متعرضاً لهنّ برفت لیلی را نگران شد که مانند خرمن ماه و چشمه هور در پیش گاه سرای خود بنشسته و فتنه ها برخاسته و این وقت فلم تقدیر محبت هر يك را بر جان یک دیگر مرتسم داشته بود و کنیزکی چند بر گرد لیلی بحديث راندن و افسانه خواندن انجمن بودند

مجنون را پای برجای بماند و بدیدار ایشان بایستاد ایشان از وی خواستار نزول شدند و گفتند هیچ خواهی با کسی که صحبت منازل و غیر منازل او را از مصاحبت تو مشغول ندارد بنشینی

گفت آری سوگند بجان خودم پس فرود شد و بهمان گونه که روز پیش بجای آورده بیای برد لیلی خواست بداند که آیا همان محبت و آتش مودت که از مجنون در جان وی افتاده از وی نیز در دل مجنون جای کرده است .

لا جرم گاهی در میان حدیث مجنون از مجنون روی بر می تافت و با دیگری حکایت می افکند اما از آن جا که تیر عشق لیلی دل مجنون را در هم دوخته و آتش عشق او خرمن عقلش را سوخته بود باین جمله نگران نمی شد

در این حال جوانی از آن طایفه پدیدار گشت لیلی او را بخواند و مدتی دراز پوشیده با وی همراز گشت آن گاه گفت باز شو و بچهره مجنون نظر کرد چهره او را دیگرگون و رویش آشفته بود و کردار لیلی بر وی دشوار افتاد پس لیلی این شعر را بخواند :

كلانا مظهر للناس بغضا \*\*\* و كلّ عند صاحبه مکین

تبلغنا العیون بما اردنا \*\*\* و في القلبین ثمّ هوی دفین

کنایت از این که اگر ما بر حسب تکلیف روز و تقاضای روزگار اظهار مبنایت و مبالغضتی می کنیم در جان و دل یکدیگر منزل و مأوی داریم و بهوای هم دیگر جان و ران سپرده ایم.

چون مجنون اشارت بدید نعره سخت بر کشید و مغمی علیه بیفتاد و ساعتی بیهوش بماند و آب بر چهره اش بریختند و یک باره تخم محبت هر يك در مزوع خاطر

آن يك كاشته و ثمره آن از چشمه سار عشق و عاشقی برداشته شد و به آن جا پیوست که تیر اندیشه هیچ کس برتر از آن نشست

ابوالهیتم عقیلی حکایت کرده است که چون نشان عشق مجنون و لیلی در هر کوی و برزن نمایان و افسانه مردمان گشت و اشعار عاشقانه ایشان تذکره مرد و زن گردید مجنون او را خطبه کرد و پنجاه نafe در صداق او مقرر داشت ورد بن محمد عقیلی نیز بهوای آن عقيله در مقام خطبه شد و ده شتر با راعی آن بذل نمود کسان لیلی گفتند لیلی در اختیار یکتن از شما مختار داریم هر يك را برگزید بدو تزویج نمائیم آن گاه پوشیده بر لیلی در آمدند و گفتند اگر ورد را اختیار نکنی ترا مثله کنیم مجنون چون بدانست گفت :

الا یا لیل ان ملکت فینا \*\*\* خیارك فانظري لمن الخیار

و لا تستبدلي منی دنیا \*\*\* و لا بر ما اذا حبّ الفتار

لکن لیلی ناچار ورد را اختیار کرده با نهایت کراهت بحباله نکاح او اندر شد.

عثمان بن عماره بن خزیم مری حکایت کند که بزمین بنی عامر شدم تا مجنون را باز نگرم مرا بر او و محله او راه بنمودند چون برفتم پدرش را نگران شدم که پیری سال خورده و روزگار بر شمرده است برادران مجنون بر پیراموش فراهم بودند از ایشان از مجنون پرسیدم جملگی بروی بگریستند.

پدرش گفت سوگند با خدای وی از تمامت برادرانشان نزد من گرامی تر است اکنون عاشق زنی از قوم و عشیرت خود شده است سوگند با خدای آن زن را آن رتبت نبود که مانند وی خواستار او باشد.

و چون امر عشق و عاشقی ایشان از پرده بیرون افتاد پدرش بواسطه این شهرت کراهت داشت که او را با وی تزویج نماید لاجرم با دیگری نکاح بست و آغاز این علقه و عشق از آن شد که پسر م با لیلی و جماعتی از خویشاوندان لیلی چنان که رسم

دیگر جوانان با جوانان است بحديث بنشسته.

و چون مجنون از تمامت امثال خود بجمال و کمال و ظرافت و روایت اشعار عرب برتری داشت لیلی را مهر او در روان جای گرفت لکن در ظاهر از حدیث او روی بر می تافت و بدیگران می پرداخت و هر دو را دل از مهر آن يك آکنده و روان بمحبت هم دیگر شتابنده بود لیلی برای امتحان او روزی چون خلوت شد دو شعر مذکور را بخواند و از مضامین آن چنان اثری در مجنون حاصل گشت که بیهوش گردید.

و چون بخویش آمد عقلش تباه شد و از آن پس در جامه جز شعار عشق بر تن کند پاره نماید و جز عریان راه نسیارد يك سره خاک ساری و خاک بازی نماید و استخوان در پیرامن خود فراهم سازد و چون نام لیلی برند و حدیث از وی آورند عقل بر وی راه یابد و در يك کلمه خطا نکند و نماز نکند و چون گویند از چه نماز نمی گذاری هیچ جواب نگوید بسیار افتاد که او را حبس کردیم و بند بر نهادیم چنان لب و زبان خود را بدنندان می جاید که بر وی بیمناک می شویم و او را رها می کنیم یک سره واله و سرگردان و پریشان و حیران است

هیثم حکایت کرده است که مروان بن الحکم عمر بن عبد الرحمن بن عوف را والی صدقات بني کعب و جز آن نمود عمر مجنون را پیش از آن که جنونش سخت گردد بدید و با او تکلم نمود و اشعارش را بشنید و از کمال و جمال او در عجب شد و خواستار گردید تا با وی در آن سفر رهسپر آید.

مجنون قبول کرد و چون آهنگ خروج نمود قوم مجنون نزد عمر آمدند و داستان او را با لیلی باز گفتند و باز نمودند که اهل و کسان لیلی در خدمت سلطان عهد از مجنون شکایت کردند.

سلطان فرمان کرد که اگر از آن پس مجنون به آن طایفه روی کند خوش هدر باشد چون عمر این حدیث بشنید از آن اندیشه باز شد و بفرمود تا شتری چند

بمجنون بدهند اما مجنون چون از آن حکایت با خبر شد شتران را رد کرده باز گشت و گفت :

رددت قلائص الفرشي لَمَّا \*\*\* بدالي النقص منه للعهود

وراحوا مقصرين و خلفوني \*\*\* الی حزن اعالجه شدید

و مایوس مراجعت کرد و بحال خود باز شد و بر این حال بزیست لکن استیحاش در وی نبود و در اطراف قبیله تنها و برهنه می گشت و هر جامه بپوشیدی پاره کردی و بیازی بودی و بر زمین خط کشیدی و با خاک ملاعبت ورزیدی و با سنک هم آهنگ شدی و هر کسی هر چه از وی پرسیدی جواب نیافتی و چون دوستدار شدند که سخنی از وی بشنوند و عقل او را باز دانند از لیلی سخن کردند.

این وقت گفתי پدرم و مادرم فدای لیلی باد و عقلش بدماغش باز می شد این وقت او را مخاطب می ساختند و جواب های بس صحیح و اشعار بس فصیح می شنیدند و از ابیاتی که در حق لیلی گفته بود استماع می نمودند

و چون یک سال بر این منوال برگذشت عمر بن عبد الرحمن معزول شد و نوفل ابن مساحق بیامد و در یکی از آن مجامع فرود گشت از میانه مجنون را با تن عریان بخاک بازی نگران شد با یکی از غلامان خود گفت جامه بیاور چون حاضر ساخت یکی از حاضران را گفت این جامه را بر گیر و بر این مرد عریان بپوشان

آن مرد گفت فدای تو شوم آیا این شخص را می شناسی گفت ندانم گفت پسر سید و بزرگ قبیله است

سوگند با خدای جامه بر تن نگیرد و از آن چه بینی افزون نپوشد و اگر جامه بر وی بیارایند بر هم پاره کند و اگر لباسی پذیرفتی پدرش را آن مکت و بضاعت هست که آن چه بپوشد او را بپوشاند

آن گاه از داستان عشق او با لیلی باز نمود نوفل بن مساحق مجنون را بخواند و از هر طرف سخن براند مجنون تعقل کلمات او را ننمود و به جوابی

قوم و عشیرت مجنون گفتند اگر خواستاری جوابی صحیح دریابی نامی از لیلی بر زبان بگذران و جهت مهر او را با او پرسش کن.

این وقت ابن مساحق روی بمجنون آورد و نام لیلی بر گفت و سبب محبت او را برجست چون مجنون نام محبوبه را بشنید مرغ عقلش در آشیان دماغ باز گردید و داستان پرسوز آن عشق جگر دوز را بگذاشت و از آن حکایت شکایت همی کرد و از ابیات عاشقانه خود برخواند

نوفل گفت لطمه محبت ترا باین حالت در افکنده گفت آری و زود باشد که بدشوارتر ازین حال که مرا بینی در افکند

نوفل از آن حال در عجب شد و گفت دوست می داری او را با تو تزویج نمایم گفت آری آیا راهی باین کار تواند بود گفت با من راه برگیر تا ترا به اهل او برم و لیلی را برای تو خطبه کنم و مهری سنگین از بهرش مقرر دارم تا بآن طمع در تو رغبت برند

مجنون گفت آیا خود را فاعل این کار می دانی گفت آری گفت بنگر تا چه می گوئی گفت بر عهده من است که این امر را از بهرت فیصل دهم آن گاه بفرمود تا جامه نفیس بیاوردند و مجنون را بر تن بیاراستند مجنون بیوشید و با کمال صحت و سلامت با وی بکوچید و از هر در از بهرش حدیث براند و انشاد ابیات نمود.

چون طایفه لیلی ازین داستان با خبر شدند با اسلحه جنگ با وی مقابل شدند و گفتند ای پسر مساحق سوگند بخداوند هرگز مجنون بمنازل فرود نتواند آمد اگر چند بمیرد چه سلطان خونس را از بهر ما هدر ساخته پسر مساحق گاهی با آن جماعت روی آورده و گاهی باز گشت مگر در این کار اثری مشهود شود

چون امتناع ایشان را به آن درجه بدید با مجنون گفت باز شو مجنون گفت قسم بخدا بآن چه با من عهد بر نهادی وفا نمودی .

نوفل گفت باز شدن تو بعد از آن که این قوم از اجابت مسئول تو مرا مأیوس کردند از خونریزی اصلح است مجنون گفت :

ايا ويح من امسى تخلس عقله \*\*\* فاصبح مذهوباً به كلّ مذهب

خليا من الخلان الا معذرا \*\*\* يضا حكنى من كان يهوى تجبى

اذا ذكرت ليلى عقلت و راجعت \*\*\* روائع عقلى من هوى يتشعب

و قالوا صحيح ما به طيف جنّة \*\*\* و لا الهّمّ الا باقراء التكدّب

و شاهد و جدى دمع عينى و حبّها \*\*\* برى اللحم عن احناء عظمى و متكبي

تجنبت ليلى ان يلج بك الهوى \*\*\* و هيهات كان الحبّ قبل التجنب

الا ائما غادرت يا امّ مالك \*\* صدى اينما تذهب به الريح يذهب

فلم ار ليلى بعد موقف ساعة \*\*\* بخيف منى ترمى جمار المحصب

و بيدى الحصى منها اذا قذفت به \*\*\* من البرد اطراف النيتان المخضب

فاصبحت من ليلى الغداة كناظر \*\*\* مع الصبح في اعقاب نجم مغرب

هشام بن الكلبي از پدرش حکایت کند که پدر و مادر و قوم و عشیرت مجنون نزد پدر لیلی انجمن شدند و او را موعظت ها کردند و بخدای و صله رحم سوگند دادند و گفتند این مرد یعنی مجنون در این غم هلاک می شود بلکه بواسطه ذهاب عقل و رفتن خرد بقبیح تر وجهی تباه می گردد و تو پدر و مادر و خویشاوندان او را در مصیبت او دردناک می کنی .

اکنون ترا بخدا و پرسش روز جزا سوگند و برشته خویشاوندی قسم می دهیم که لیلی را با او تزویج کن چه لیلی از وی اشرف نیست و تورا بضاعت و مال و مکنت پدر مجنون نباشد پدرش در مهریه لیلی ترا حکم ساخته بلکه اگر خواهی هرچه دارد با تو باز می گذارد.

پدر لیلی این سخنان بشنید و هیچ در وی اثر نکرد و بخدا و بطلاق مادر لیلی قسم خورد که هرگز لیلی را با وی تزویج نخواهد کرد و خویشتن و عشیرت خویشتن



را بکاری که تا کنون هیچ يك از مردم عرب اقدام نکرده رسوا و دختر خود را مفتضح نمی نماید .

آن جماعت با نهایت یأس و خیبت برفتند پدر لیلی در همان ساعت بمخالفت ایشان کمر بست و لیلی را با مردی از قوم او تزویج و در همان شب بدو تسلیم و آن مرد در همان وقت مهر دوشیزگیش بر گرفت .

چون خبر دلبر بمجنون پیوست یک باره مأیوس شد و خرد و عقلش از مغزش بیرون ناخت مردم قبیله چون این روزگار نا هموار را در مجنون نگران شدند با پدرش گفتند پسر خویش را بخانه خدای بر و خدای عزّ و جلّ را در شفای او بخوان و او را بفرمای تا باستار کعبه در آویزد و از حضرت یزدان مسئلت نماید که او را از زحمت عشق و محبت لیلی آسایش دهد و این محبت را بعداوت مبدّل فرماید شاید خدای تعالی او را ازین بلای بزرگ رستگاری دهد و از رنج عشق برهاند .

پدر مجنون پسر را با خود کوچ داد چون بمنی رسیدند مجنون بشنید که یکی صیحه بر کشد و همی یا لیلی گوید چون مجنون آن نام را که از ازل با رشته عقل و اعصاب حیاتش پیوند کرده بودند بشنید چنان ناله از مغز دل بر کشید که حاضران گمان همی بردند که هلاک شد و بیهوش بیفتاد و بر این حال از همه حال و هر خیال جز اندیشه معشوق و حسرت وصال بیود تا صبح گاه با چهره افروخته و خرد بر تافته برخاست و بقرائت این ابیات مشغول گشت:

عرضت علی قلبی الغراء فقال لي \*\*\* من الان فأیأس لا اغرك من صبر

اذا بان من تهوی و اصبح نائیا \*\*\* فلا شیء اجدی من حلولك في القبر

وداع دعا اذ نحن بالخيف من منی \*\*\* فهیج اطراب الفؤاد و ما یدری

دعا باسم لیلی غیر ها فکانما \*\*\* اطار بلیلی طائراً کان في صدري

دعا باسم لیلی ضلل الله سمیه \*\*\* و لیلی بارض عنه نازحة قفر

پدرش را حیرت بر حیرت بیفزود و با کمال انزجار گفت ای فرزند دل بند باستار کعبه در آویز و از کردگار عزیز خواستار شو تا مراتع ضمیر ترا از حبّ

لیلی صافی گرداند غافل از این که مجنون کوی عشق را جز آب وصال شفائی و طالب محبوب را جز بوی او دوائی نیست

پس مجنون باستار کعبه در آویخت و عرض کرد بار خدایا «زدنی لیلی حبّاً و بها کلفاً و لا تنسی ذکرها أبداً» جان مرا ز محبت لیلی آکنده و عشق او را در درون من پاینده و نام او را تا از نام و ایام نشان است در خاطر من فزاینده و نماینده گردان .

از پس این دعوت که از روی خلوص نیت و صفوت عقیدت بود یک باره آشفته و حیران گردید عقل از سرش برخاست و حفظ و ضبط خویش را نتوانست

در هر بیابان با وحوش و طیور راه سپردی و جز از گیاه زمین نخوردی و جز با آهوان پر خط و خال به آب گاه نشدی و نیاشامیدی موی اندامش درازی و از معاشرت آدمیان بی نیازی گرفت که هر چه دید از جنس خود دید و هر گزند که دریافت از پیوند خویش بود.

آهوان و وحشیان باوی انس گرفتند و از وی که از ابناء جنس خویش متنفر گشت تنفر نمودند و بدین گونه سر گردان بگشت تا بحدود شام پیوست هر وقت عقلش بدماغش باز شد از مردم عرب که بر وی عبور می دادند می پرسید نجد کجاست ؟

می گفتند ترا با نجد چه کار است اکنون در حدود شامی تو کجا و نجد کجا می گفت پس راه نجد را با من باز نمائید .

این وقت بر وی ترحم می کردند و می گفتند اگر خواهی ترا با خود برنشانیم و جامه بر تن بپوشانیم مجنون پذیرفتار نمی گشت و ایشان او را از طریق نجد آگاهی می دادند و مجنون با کمال وجد طریق نجد را می سپرد

ابو مسکین حکایت کند تنی از جوانان ما بیرون شد و همی راه نوشت تا به بئر میمون رسید ناگاه جمعی را بر فراز آن کوهستان ها نگران گردید و چون نظر

کرد جوانی سفید روی و بلند موی در چشمش نمودار آمد که با نهایت نزاری و زردی از همه کس نیکوتر و خوش روی تر بود و آن جماعت بر وی در آویخته بود.

پرسید کیست گفتند قیس دیوانه است اینک پدرش او را با خود بیرون آورده تا بخانه خدای پناه جوید و از قبر رسول خدای صلی الله علیه و آله مسئلت عافیت نماید چه او را روزگاری پدیدار گشته که دوست و دشمن بر وی ترحم نمایند

اما مجنون همی گفت مرا بیرون برید باشد که نسیم نجد را بشنوم پس او را بیرون آوردند و بطرف نجد روی کردند و ما با مشاهدت این حال بیم همی که مجنون خود را از کوه بزیر اندازد

اگر در طلب أجر و ثواب هستی بدو شو و بگو من از نجد همی آیم پس بدو نزدیک شدم و آن جماعت روی با او آوردند و گفت ای ابو المهدی این جوان از نجد می آید.

چون نام نجد را بشنید چنان از دل نفس بر زد که گمان بردم جگرش در هم شکافت از آن پس روی با من آورد و از سوز دل و آشوب جان و گداز خاطر و آسیب روان از هر وادی و مکان و کوه و بیابان یک بیک نام آورد و پرسش کرد و من بدو خبر همی دادم و او گریه سوزناک و آتش نشان که دل را چاک می زد بکرد و از آن پس بخواندن این اشعار پرداخت :

الایت شعری عن عوارضتی قبا \*\*\* لطول اللیالی هل تغیرنا یا بعدی

و هل جارتانا بالنیثل الی الحمی \*\*\* علی عهدنا ام لم تدوما علی العهد

و عن علویات الریاح اذا جرت \*\*\* بریح الخزامی هل تهب علی نجد

و عن اقحوان الرمل ما هو فاعل \*\*\* اذا هو اسری لیلة بثری جعد

و هل انفضن الدهر افتان لمتی \*\*\* علی لاحق المتین مندلق الوحد

و هل اسمعن الدهر اصوات هجمة \*\*\* تهدر من نشر خصیب الی وهد

حکایت کرده اند که وقتی مجنون بر شوهر لیلی که در روزی سرما بگرم

کردن خویش بنشسته بود و پسر عم وی برای انجام حاجتی در قبیله مجنون بیامده بود مجنون در کنار شوهر لیلی بایستاد و بخواند :

برك هل ضمنت اليك ليلي \*\*\* قبل الضجّ او قبلت فاها

و هل رفت عليك قرون ليلي \*\*\* رفيف الاقحوانة في نداها

کنایت از این که امروز هنگام روشنی روز با لیلی مصاحبت ورزیدی و آن ماه دل فروز را در کنار آوردی و لبش ببوسیدی و از عمر خویش برخوردار شدی شوهر لیلی گفت بار خدایا چون مرا سوگند می دهد آری آن چه گفتمی بجای آوردم

مجنون چون این جواب بشنید آتش عفتش چنان اشتعال بیافت که با هر دو دستش از آن آتش ها بر گرفت و همی بداشت تا بیهوش بیفتاد و آتش ریزه ها با چندی از گوشت هر دو کفش فرو ریخت و نیز چنان لب خود را از حسرت بگزید که پاره کرد .

شوهر لیلی چون این حال را بدید از کردار خویش اندوهناک و از رفتار مجنون متعجب گردید

سید نعمت الله جزایری در کتاب انوار نعمانیه بعد از نگارش این حکایت روایت می کند که وقتی مردی درست گوی با من حدیث کرد که وقتی در سفری بطایفه بنی عذره بگذشتم و در خیمه فرود شدم جوانی نیک روی بدیدم که نشان وجد و عشق در وی نمایان و در نزاری چون هلال بود و آتشی در زیر دیگ دانی می افروخت و شعری چند بتکرار می خواند و اشک دیده اش بر عارضش چون ژاله بر لاله می ریخت این چند شعر از آن جمله بخاطرم محفوظ شد:

فلاعتك لي صبر و لا عنك حيلة \*\*\* و لا عنك لي بدّ و لا عنك مهرب

ولی الف باب قد عرفت طریقها \*\*\* و لكن بلا قلب إلى أين أذهب

فلو كان لي قلبان عشت بواحد \*\*\* و افردت قلباً في هواك يعذب

نه در فراقت نیروی شکیبائی و نه در وصالت چاره و توانائی است

هزار باب و هزار گریز گاه دیگر هست که راهش را می دانم و طریقتش را می شناسم.

ای دریغ که يك دل داشتم و در کویت گذاشتم اکنون بی دل بکدام کوی منزل گیرم اگر دو دل داشتم توانستم با یکی زندگی کنم و آن دیگر را در آتش سودای تو معذب دارم .

چون این حال و این اشعار بدیدم از چگونگی آن جوان پرسیدم گفتند در عشق کنیزکی ماه روی که تو در خیمه او جای داری دچار است و این ماه روی چند سال از وی در سحاب حجاب مستور است چون این داستان بشنیدم به آن سرای باز شدم و از گداز اشتیاق آن جوان بآن پری روی سیمین سال ساق باز گفتم .

گفت وی پسرعم من است، گفتم مهر جهان آرای همانا برای هر میهمانی حرمتی است ترا بخدای سوگند می دهم که در همین روز چهره نازنین باین جوان غمین باز گشائی و دیدارش را بیدارت روشن داری

گفت صلاح حال او این است که مرا ننگرد می گوید گمان بردم که این ابا و امتناع از روی ناز و عشوه است پس یک سره او را سوگند داده و درخواست کردم تا با حالت کراهت اظهار قبول نمود.

گفتم پدرم و مادرم فدای تو بادم هم امروز وعده خود را وفا کن گفت از پیش روی من راه بر گیر که من از دنبال تو بدان سوی می پویم

پس نزد آن جوان مستمند شتاب گرفتم و گفتم بشارت باد ترا که هم اکنون بیدار آن کس که مقصود تو است می رسی، در اثنای این سخن آن ماه ز من از پرده خویشتن چون سرو و یاسمن خرامان و دامن کشان نمایان شد اما نسیم بوزید و غبار موزه اش را ساتر دیدارش کرد با آن جوان گفتم اینک ماه تابان می رسد .

چون آن غبار را دیدار کرد نعره بر کشید و از روی بر آن آتش تافته بیفتاد او را بر گرفتم و آتش چهره و سینه اش را بسوخته بود آن ماه خرگهی با هزاران

ناز و کبر چون سرو سهی باز شد و همی گفت کسی که طاقت ندارد غبار کفش ما را مشاهدهت نماید چگونه توانائی دارد که جمال ما را بنگرد

حکایت کرده اند که اهل و کسان مجنون چون او را بآن حال تباهی و هلاک نگریستند از آن پیش که حالت وحشت گیرد او را با خود بوادی القری کوچ دادند تا مگر از آن حال سخت منوال نجات بخشند

در طّی طریق بدو کوه نعمان که جبلی نعمان خوانند بگذشتند یکی از جوانان قبیله با مجنون گفت اینک جبلی نعمان است چون آفتاب چهره لیلی و گوهر جمال او گاهی بر آن کوه می درخشید و منزل می گزید مجنون را دل در هوای یار بی تاب شد و گفت کدام باد از جانب دو کوه می وزد .

گفتند نسیم صبا در مسا و صباح قوت افزای ارواح است گفت قسم بخداوند ازین موضع بدیگر جای نشوم تا باد صبا وزیدن گیرد پس در آن جا بماند و آن جماعت برفتند و چندی نفوس خویش را از فرسایش راه آسایش دادند و باز شدند و سه روز با مجنون در آن موضع بپائیدند تا باد صبا بوزید و مجنون بوزایش باد شاد گشت و با ایشان راه بر گرفت و این شعر بخوان:

ایا جبلی نعمان بالله خلیا \*\*\* نسیم الصبا یخلص الی نسیمها

اجد برد ها او تشف منی حراره \*\*\* علی کبد لم یبق الا صمیمها

فان الصبا ریح اذا ما تنسمت \*\*\* علی نفس محزون تجلّت همومها

و ازین پیش در کتاب احوال حضرت باقر علیه السلام در ذیل تعداد ریاح اربعه بدو شعر اول اشارت شد.

در خبر است که چون عشیرت مجنون از عشرت او با لیلی مایوس شدند و بدانستند در ازل نصیب او عشق و حرمان و محبت و هجران است و پدر لیلی دوشیزه خود را با وی تزویج نمی کند و این درد را از دل او بر نمی گیرد مادرش که چنین ماهی بزا بر وی ترحم نمی نماید دلش که منبع چنین عشق و معدن چنین محبت گشت چشم از آن درّ مکنون و لؤلؤ مخزون نمی پوشاند سینه اش که بنار عشق سوزناک

گردیده از آب صبوری چاره نمی جوید متحیر و بیچاره ماندند .

مجنون که جانش در هوای جانان می شتافت رشته صبورش پاره و بالش پر قویش سنگ خاره گشت یک سره در طلب دیدار دل دار بمنازل و دیار آن قبیله می تاخت تا مگر دیده بر دیدارش روشن و خاطر بجمالش گلشن دارد کسان لیلی این شکایت بصاحب امر و امارت بردند

سلطان خون مجنون را مباح ساخت دیگران این داستان با مجنون در میان نهادند آن دیوانه کوی عشق را ازین حادثه هیچ بیم و اندیشه فرو نسپرد و گفت کشته شدن برای من راحتی بزرگ است کاش مرا بکشند .

چون اهل قبیله این حال را بدانستند و معلوم ساختند مجنون همواره در هوای آن چهره لاله گون کوه و هامون می سپارد تا هر وقت آن جماعت غفلتی نمایند بديار ایشان در آید و دل دار را در کنار آورد از اماکن خود متفرق شدند و بمساکن بعیده جای گرفتند .

مجنون دل خسته شبانگاهی بهوای آن ماه بمنازل ایشان بیامد و از مکانی بلند نگران شد و آن دیار را از دل دار و مراحل را از مراحل و مراتب را از محافل خالی وزحی نکند تذکره جز سنگ مراحل سخت پریشان و بی جان گشت و باهنگ منزل لیلی که در آن جا بیتونه می نمود برفت و سینه خود را بر آن خاک بچسبانید و هر دو گونه خود را بر آن زمین بسود اشک از چهره فرو ریخت و با جان و دل در آویخت و این شعر بخواند:

ایا حرجات الحیّ حین تحمّلوا \*\*\* بذي سلم لا جاد کنّ ربیع

و خیماتک اللائی بمنعرج اللوی \*\*\* بلیس بلا لم تبلهنّ ربوع

الی آخرها ، خالد بن جمیل و خالد بن کلثوم در اخباری که در این مقام ساخته اند نوشته اند که از آن پیش که مغز مجنون از آتش عشق چهره آتشین لیلی آشفتنگی رسد لیلی با مجنون وعده نهاد که شبی در حال فرصتی مجنون را از زیارت

مجنون مدتی باین وعده بنشست و اثری از دلبر نیافت و همی در وفای بوعده بدو بر نگاشت لیلی او را همی وعده داد و بتسویف بگذرانید.

مجنون یکی روز بآن سوی روی کرد و در این هنگام قبیله لیلی بجای مانده بودند پس با جماعتی از زنان که خویشان لیلی بودند در حجره که از لیلی بود بنشست چنان که لیلی نیز کلام او را می شنید پس مدتی با آن ها صحبت کرد و حدیث راند.

آن گاه گفت آیا مایل نیستید که از آن اشعار که در این ایام گفته ام از بهر شما انشاد نمایم گفتند مشتاقیم پس این شعر بخواند:

يا للرجال لهم بات يعروني \*\*\* مستطرف و قدیم کاد بیلینی

من عاذری من غریم غیر ذی عسر \*\*\* یاتی فیمطلنی دینی و یلوینی

لا یبعد النقد من حق فینکره \*\*\* و لا یحدثنی ان سوف یقضینی

و ما کشکری شکر او یوافقنی \*\*\* و لا منای سواه لو یوافقنی

اطعته و عصیت الناس کلهم \*\*\* فی امره و هواه و هو یعصینی

آن زنان گفتند این غریم که یاد کرده با تو بانصاف نرفته است این بگفتند و همی بخندیدند و مجنون آن بدید و همی بگریست و لیلی جمله را بشنید و از جماعت شرم سار گردید و چندان دل سختش در حق مجنون وقت گرفت که اشک از هر دو نرگس شهلا بر چهره ماه سیما فرو بارید و برخاست بخانه خود اندر شد و مجنون براه خویش بازگشت

حکایت کرده اند که مجنون را دو تن پسر عمّ بود که گاه بگاه بهوای او بیامدند و با وی از هر ره گذر حدیث راندند و او را تسلیت گفتند و بمؤانست پرداختند

روزی در آن حال که هر دو تن بنشسته بودند مجنون بر فراز سر ایشان توقف



نمود با او گفتند یا ابا المهدی آیا نمی نشینی گفت نمی نشینم بلکه بمنزل لیلی راه می سپارم و خاک آستان او را می بوسم و می بویم و بر اثر او نظر می دوزم و آتش سینه خود را چندی فرو می نشانم .

گفتند ما هم با تو راه می سپاریم گفت احسانی کریم و کرمی عمیم است پس هر دو تن با مجنون بکوی لیلی روی نهادند و همی راه نوشتند تا بسرای لیلی رسیدند

مجنون مدتی دراز ببوی دلدار دل نواز توقف کرد و آثار یار و نشان دیار آن گل عذار را می جست و می گریست و بهر موضع می ایستاد و هر دو دیده را سیلاب خون کرده بیاد آن نوگل بوستان حسن و دل ربایی این شعر می خواند:

یا صاحبی المآبی بمنزلة \*\*\* قد مَرَّحین علیها ایماحین

الی آخرها، ابو ثمامه جعدی گوید جز قیس بن ملوح در میان ما مجنونی شناخته نیست و از آن پیش که خردش تباهی گیرد با او گفتم از غریب ترین حالی که در عشق با لیلی ترا دریافت با من حدیث کن

گفت شبی بیرون از هنگام جمعی میهمان بر ما ورود کردند و خورش نداشتیم پدرم با من فرمان کرد که بسرای پدر لیلی شوم و از وی مقداری روغن و امثال آن بخواهم من بکنار خیمه او برفتم و صیحه بر زدم گفت چه می خواهی گفتم در این شب دو نفر میهمان بما رسیده و خورش طعام نداریم پدرم بخدمت تو فرستاد تا بما باز دهی

گفت ای لیلی برخیز و این مشک روغن را بر گیر و ظرف او را پر کن لیلی آن مشک را بیاورد و قدحی چوبین با من بود لیلی در مشک بر گشاد و در ظرف من همی بریخت و ما بهوای یک دیگر متحیر و بحدیث مشغول بودیم و قدح از روغن پر شد و من و او هیچ نیافتیم و چندان روغن فرو ریخت که پای ما در روغن جای گرفت.

و شب دیگر در طلب نار بخیمه آن پری روی آتش عذار بیامدم و بردی برتن

داشتم و لیلی پاره آتشی در میان پاره کهنه بیاورد و بمن بداد .

آن گاه بحدیث بایستادیم و از شعله دیدار آتشینش از آن آتش بی خبر ماندم و چون آن پاره بسوخت از آن برد که بر تن داشتم مقداری برکندم و آتش را در آن بنهادم و حدیث براندم تا آن قطعه نیز بسوخت و قطعه دیگر بریدم و آتش را در آن جای دادم تا آن پاره نیز بسوخت و هم چنان از برد خود پاره دیگر بر گرفتم چندان که از کثرت شوق و میل از تمامت آن برد جز ساتر عورت نماند و من هیچ تعقل نکردم و این شعر را بخواندم:

امستقبلی نفع الصبا ثم شائقي \*\*\* يتبرّد ثنایا یا امّ حسان شائق

حکایت کرده اند که چون مجنون را در عشق لیلی عقل بگشت و خرد تباهی گرفت و دهان از طعام و شراب بر بست مادرش از بیچارگی نزد آن ماه خانگی شد و گفت دانسته باش که قیس در محبت و عشق تو از عقل بیگانه شد و خوراک از وی دوری گرفته اگر کرمی فرمائی و بسوی او گذری نمائی شاید ازین بلیت برهد و عقلش بمغزش باز شود

لیلی گفت این کار در روز روشن ممکن نیست چه اگر قوم من ماه را با آفتاب بنگرند بقصدش بر آیند و بمحاق خسوفش تاریک سازند لکن شب هنگام سرایش را از پرتو دیدار خویش رشک منبع چشمه آفتاب و مرکز ماه گردون تاب گردانم .

پس شبی چون ماه شب چهار ده بیدار مجنون برفت و گفت ای قیس همانا مادرت را گمان چنان است که تو بعشق روی من مجنون شدی و از خوردن و آشامیدن دور ماندی از خدای بترس و جان خود را تباه مساز مجنون بگریست و این شعر را بخواند:

قالت جننت علی ایش فقلت لها \*\*\* الحب اعظم مما بالمجانین

الحب لیس یفییق الدهر صاحبه \*\*\* و انما یصرع المجنون فی الحین

این وقت لیلی نیز بگریه در آمد و ناله مجنون در دل سنگینش رخنه افکند

و از چشمش اشك فرو ریخت و همی با هم دیگر صحبت کردند و حدیث راندند تا هنگامی که روشنائی روز نمودار شد این وقت با مجنون وداع کرده بازگشت و این آخر عهد مجنون بود با لیلی .

قحذمی گوید چون مجنون این شعر را بگفت:

قضاها لگیری و ابتلانی بحبها \*\*\* فهلا بشيء غیر لیلی ابتلانی

عقلش از مغزش برفت این عایشه گوید مجنون را بسبب این شعر او مجنون گفتند:

ما بال قلبك یا مجنون قد خلعا \*\*\* فی حبّ من لا تری فی نیله طمعا

الحبّ و الودّ ینط بالفؤاد لها \*\*\* فاصبحا فی فؤادی ثابتین معا

اصمعی گوید مجنون بحسب طبیعت جنون نداشت بلکه عشق او را مجنون کرد و این شعر را از وی بخواند :

یسموننی المجنون حین یرونی \*\*\* نعم بی من لیلی الغداة جنون

لیالی یزها بی شباب و شدة \*\*\* و اذبی من خفض المعیشه لین

ابو عبیده گوید معشوقه مجنون بنی عامر که عقل او را از سرش برتافت لیلی بنت مهدی بن سعد بن مهدی بن الحریش مکناة بامّ مالک بود و مجنون کنیت او را در این شعر خود یاد کرده:

تکاد بلاد الله یا امّ مالک \*\*\* بما رحبت یوماً علی تضیق

و نیز در ابیات دیگر یاد کرده است رباح عامری گوید آغاز عشق و علاقه مجنون با لیلی چنان بود که لیلی را فراوان نام بردی و یاد کرد و شب ها نزد او شدی و عرب از ملاقات دوشیزگان با پسران خورد سال انکار نمی ورزیدند لکن چون کسان لیلی از عشق مجنون خبر یافتند مجنون را از ملاقات لیلی منع کردند.

ازین روی مجنون را عقل تباه شد و طایفه مجنون از کار او مأیوس گردیدند و نزد او فراهم شده زبان بملامت و سرزنش او دراز کردند و گفتند سوگند با خدای

این کردار و اقوال تو از وصال لیلی محروم می دارد و پدر و مادرش هرگز رضا نمی دهند که با چنین حال دختر خود را با تو همال گردانند.

اگر چندی از یاد او بیرون شوی و نامش را بر زبان نیاوری امیدوار هستیم که ایشان را تسلی و سکونی دست دهد مجنون چون این سخنان را بشنید و آن نصایح را بدانست بگریست و گفت :

فوا کبدا من حبّ من لا یحبني \*\*\* و من زفرات ما لهنّ فناء

اریتک ان لم اعطک الحبّ عن ید \*\*\* و لم یک عندی اذا بیت اباء

اتارکني للموت أنت فمیت \*\*\* و ما للنفوس الخائفات بقاء

آن گاه روی بآن قوم کرد و گفت این درد که بجان من اندر است آسان نتوان شمرد و این آتش که در سینه من فروزان است مختصر نتوان گرفت این ملامت فرو گذارید و زبان از نکوهش من بر بندید من گوش استماع ندارم لمن یقول به سخن هیچ کس اطاعت نکنم و نصیحت هیچ کس را بگوش نسپارم زیرا جایی دلم برفت که حیران شود عقول آن کس را که دل بکند دلبندی در بند و خاطر بهوای نگاری پیوند است عاقل نشود بهیچ بندی .

از ریاح بن حبیب العامری از چگونگی حال و عشق مجنون و لیلی پرسش نمودند

گفت لیلی دختری از قبیله بنی الحریش و بنت مهدی بن سعید بن مهدی بن ربیعة بن الحریش بود در تمامت زنان جهان هیچ زنی را آن چهره زیبا و اندام دلارا و جسم لطیف و عنصر شریف و کمال ظرافت و عقل و ادب و ملاحظت دیدار و حلاوت گفتار و مناعت رفتار نبود.

مجنون را دل بمحادثت و محاورت زبان شیفته و خاطر بملاقات ایشان فریفته بود چون از مخائل و شمائل آن نو گل بوستان ملاحظت در خدمتش باز گفتند خاطرش بزیارتش بشیفت و دلش بمهرش بجنیبد و مهیای ملاقات او گردید.

بهترین جامه های خود بر آن بیاراست و نیکوترین معطرات استعمال کرد و

خویشتن را چنان که باید آراسته ساخت و بر شتری بس کریم و رحلی بس نیکو بر نشست و شمشیر خود را بحمایل بریست و بخدمت یار ناز پرور بیامد

سلام براند و جواب بشنید و در خدمت دل دار بنشست و مدتی با یک دیگر صحبت کردند و چندان که توانستند بر ناز دلدار و درازی صحبت بیفزودند و هر يك بآن يك نگران و از جمال و کمال یک دیگر در عجب بودند و بر این گونه آن روز را بشامگاه رسانیدند

این وقت مجنون با کمال حسرت باهل و عشیرت خویش باز شد و آن شب را از شوق دیدار یار هر ساعتی سالی بر شمرد و بامدادان بگاہ بملاقات آن ماه برفت و در خدمتش بود تا تاریکی شب چون زلف یار نمودار شد.

ناچار دل بر مفارقت بر نهاد و با حالی فکار بمکان خویش باز شد و آن شب را مطول تر از موی دل دار بپایان آورد هر چند بکوشید مگر خوابی بچشمش اندر شود نشد و بخواندن این ابیات مشغول شد :

نهارى نهار الناس حتى اذا بدا \*\*\* لى الليل هزتي اليك المضاجع

اقضى نهارى بالحديث وبالمني \*\*\* و يجمعني والهّم بالليل جامع

لقد ثبتت في القلب منك محبة \*\*\* كما ثبتت في راحتين الاصابع

و زیارت لیلی مداومت و از غیر از او متارکت ورزید و همه روز از اول آفتاب تا شامگاه با آن ماه بنشست و از هر در حدیث بگذاشت و در تاریکی شب بازگشت تا چنان افتاد که نوبت رنج و زحمت فرا رسید و یکی روز به آهنگ زیارت یار نازنین بیرون آمد.

چون بمنزل یار نزدیک شد کنیزکی ترش روی با وی باز خورد مجنون را آن دیدار نا گوار گشت و تطیّر نمود و بانشاء این شعر شروع کرد :

و كيف يرجي وصل ليلي وقد جزی \*\*\* بجدّ القوی و الوصل اعسر حاسر

صدیع العصا صعب المرام اذا انتحى \*\*\* لوصل امرء جذت عليه الاواصر

پس از آن بامدادی دیگر بخدمت یار رهسپار گشت و با وی بحديث لب گشود و از جاريه و تطير خود باز نمود و از شکستن عهد و پيمان او سخت بگریست لیلی از تنگ شکر لب گشاد و سوگند خورد که هرگز عهد خود را نمی شکنم و دل بیاری دیگر نمی سپارم و اگر خدا بخواهد جز تو دیگری را نخواهم.

مجنون خرم گشت و بقیه آن روز را با وی پایان برد و لیلی نیز یک باره شیفته شمائل مجنون شد و بر این گونه همه روز با هم بنشستند و خوش بگفتند و معاشرت کردند تا یکی روز بعادت روز های دیگر مجنون نزد او آمد و با وی بحديث روی کرد.

لیلی محض این که مجنون را در بادیه عشق امتحان و اختبار فرماید از وی روی برتافت و با دیگری بحديث پرداخت چون مجنون این حال را نگران شد چندان جزع نمود که از چهره اش نمودار شد

چون لیلی بر حال او بیمناک گشت خرم و خرسند روی با مجنون آورد و برای تسلیت و اطلاع او این شعر را قرائت فرمود :

کلانا مظهر للناس بغضاً\*\*\* و کلّ عند صاحبه مکین

و ازین پیش باین شعر و شعر دوم اشارت شد مجنون از شنیدن این شعر مسرور شد و بدانست که لیلی نیز با وی مهر و عطوفتی کامل دارد.

لیلی با مجنون گفت ازین کار و کردار امتحان ترا جستیم و گر نه آن مهر و عشق که در دل من از تو اندر است افزون از آن باشد که بدل تو اندر جای گرفته است .

اکنون با خدای عهد می کنم که تا زنده ام جز با تو با هیچ کس مجالست نوزم و اندیشه جز تو در دل نسپارم مگر این که مکروهاً اتفاقی بیفتد و چون از هم دیگر جدا شدند مجنون را آن سرور خاطر و روشنی دیده حاصل گشت که هیچ کس را نبود و این بیت را بخواند:

اظنّ هواها تاركي بمضلة\*\*\* من الارض لا مال لدى ولا أهل

ولا احد افضى اليه وصيتي\*\*\* ولا صاحب الا المطية والرحل

از عتبی حکایت کرده اند که گفت مجنون و لیلی در اوان کودکی در دامنه کوهی که التوباد نام داشت مشغول گوسفند چرانی بودند و چون کار ایشان بعشق و عاشقی کشید و عقل از مغز مجنون بیرون دوید و از حالت انس بوحشت انجامید یک سره بآن کوه شدی و در آن جا اقامت ورزیدی .

و چون آن روزگاران خرم را که با لیلی در گردش آن کوه بیاد آوردی چنان جزع ناک و وحشت آمیز شدی که سرگشته و حیران کرد بیابان بر آمدی و ندانستی بکدام زمین در و بکدام راه اندر است

هم چنان راه کوه و هامون بنوشتی و جاده عقل و سلامت و پیش آمد عاقبت را بهشتی بناگاه بناکامی بنواحی شام افتادی و چون چندی عقلش بجای باز شدی شهر و دیاری را نگران شدی که هرگز ندیدی و نشناختی و با مردمانی که ایشان را ملاقات کردی گفتم پدرم و مادرم بفدای شما باز گوئید التوباد از زمین بنی عامر بکجا اندر است

با کمال عجب گفتند تو کجائی و زمین بنی عامر کجاست همانا بحدود شامی فلان ستاره را راه نمای خود بساز و بدان سوی که گوئی راه بسپار .

مجنون بهوای شهر بند عشق دنبال آن ستاره را بگرفت و برفت تا گاهی که بزمین یمن پیوست ملک و دیاری که هیچش آشنائی نبود بدید و مردمی را که سابقه الفت و لاحقہ معرفت نداشت نگران گردید هوای دیار دلدار مغزش را بیدار ساخت و از التوباد و اراضی بنی عامر پرسید

آن جماعت با نهایت حیرت گفتند تو کجا و زمین بنی عامر کجا فلان و فلان ستاره را نگران و بهوای آن به زمین بنی عامر روان باش .

مجنون جگر خون بدان حال و روز شب و روز کوه و هامون بنوشت تا به التوباد رسید و چون زمین معشوق را بدید این شعر بگفت

و اجهشت للتوباد حين رأيتہ \*\*\* و کبر للرحمن حين رأني

و اذرفت دمع العين لَمَا عرفته \*\*\* و نادى باعلى صوته فدعاني

فقلت له قد كان حولك حبرة \*\*\* و عهدى بذاك الصرم منذ زمان

فقال مضوا و استودعوني بلادهم \*\*\* و من ذا الذي يبقى على الحدثان

و اني لا بكى اليوم من حذرى غدا \*\*\* فراقك و الحيان مجتمعان

سجالا و بهتانا و وبلا و ديمة \*\*\* و محبا و تسجاما و تنهملان

از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی \*\*\* وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن

جائی که بودی دلستان با دوستان در بوستان \*\*\* شد گرك و روبه رامکان شد گور و کرکس را وطن

بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی \*\*\* بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن

هارون بن موسی می گوید با عریب بن طلحه مخزومی گفتم اشعر مردمان از آن جماعت که در منی و مکه و عرفات شعر گفته اند کیست  
گفت جماعت قرشیون و همانا مجنون این شعر را سخت نیکو گفته است:

وداع دعا اذ نحن بالخيف من منى \*\*\* فهیج احزان الفؤاد و ما یدری

دعا باسم لیلی غیرها فکانتما \*\*\* اطار بلیلی طائراً کان فی صدري

باوی گفتم آیا جز این شعر که قرائت کردی شعری از مجنون روایت می کنی گفت آری و مرا بر خواند:

اما و الذي ارسى ثبيرا مكانه \*\*\* عليه السحاب فوّه يتنصب

و ما سلك الموماة من كلّ جسرۃ \*\*\* طليح كجفن السيف تهوى فتركب

لقد عشت من ليلي زمانا احبها \*\*\* اخا الموت اذ بعض المحبين يكذب

حماد گوید کنیت لیلی امّ عمرو است و باین شعر مجنون استشهاد نماید:

ابي القلب الّا حبه عامرية \*\*\* لها كنية عمرو و ليس لها عمرو



تکاد یدی تندی اذا ما لمسها \*\*\* وینبت فی اطرافها الورق الخضیر

و این اشعار را میرد از مجنون روایت کرده است:

واحبس عنك النفس و النفس صبّة \*\*\* بذکراک و الممشی الیک قریب

مخافة ان تسعی الوشاة بظنّة \*\*\* و احرسکم ان یستریب مریب

فقد جعلت نفسی و انت اجترمتہ \*\*\* و کنت اعزّ الناس عنک تطیب

فلوشتت لم اغضب علیک و لم یزل \*\*\* لک الدهر منّی ما حییت نصیب

اما و الذی یبلی السرائر کلّها \*\*\* و یعلم ما تبدی به و تغیب

لقد کنت ممن یصطفی الناس خلّة \*\*\* لها دون خلان الصفا حبوب

از ابوالحسن السیفاء حکایت کرده اند که گفت در آن حال که من و دوستی از من از طایفه قریش شب هنگام در بلاط راه می سپردیم ناگاه جمعی زنان آفتاب روی را در فروغ ماه سایه افکن دیدیم از یکی از ایشان شنیدم که همی گفت آیا وی همان است زنی دیگر که با وی گام سپر بود گفت آری سوگند با خدای وی همان است پس آن زن بمن نزدیک شد و گفت ای مرد سال شمرده با این جوان که با تو است بگو:

لیست لیالیك فی خاخ بعائدة \*\*\* کما عهدت و لا ایام ذی سلم.

من با رفیق گفتم شنیدی آن چه گفت جواب باز گوی گفت سوگند با خدای زبان من بر بسته شد و توانائی از من برفت تو از جانب من جواب بده من گفتم:

فقلت لها یا عزّ کلّ مصیبة \*\*\* اذا وطنت یوماً لها النفس ذلّت

آن گاه براه خویش برفتم تا بجائی که طریق ما مختلف گشت و آن جوان بمنزل خود و من بمسکن خویش روی آوردیم.

در این حال کنیزکی را نگران شدم که عباى مرا همی باز کشید بدو ملتفت شدم گفت همان زن که با وی مکالمت ورزیدی تو را دعوت می نماید با آن کنیزک راه بر گرفتم تا بسرائی وسیع رسیدم.

آن گاه داخل بیتی شدم که حصیری در آن افکنده و از بهر من و ساده بگسترده بودند بر آن بر نشستم از آن پس جاریه بیامد و ساده دیگر بیاورد و بگسترانید .

این وقت آن زن بیامد و بر آن بر نشست و با من گفت توئی که جواب آن شعر را باز گفتی گفتم آری گفت جوابی درشت و ناخوش بود

گفتم جز آن شعر مرا بخاطر نیفتاد آن زن چندی سکوت نمود بعد از آن گفت لا و الله همانا خدای تعالی هیچ انسانی را نیافریده که از آن جوان که با تو بود نزد من محبوب تر باشد

گفتم من ضامن هستم که آن چه دوست بداری بجای آورد گفت هیهات که باین وعده وفائی باشد گفتم ضامنم و بر من است که شب دیگر او را نزد تو بیاورم .

پس برفتم و آن جوان را بر در سرای خود دریافتم گفتم چه چیزت باین جا آورد گفت یقین داشتم که آن زن بزودی بتو رسول می فرستد و من از حال تو خبر گرفتم و خبری نیافتم دانستم نزد او باشی لا جرم در این جا بانتظار تو بنشستم .

گفتم همان است که گوئی و با او میعاد نهادم که تو را بدو برم اکنون شب دیگر بدو می شویم چون آن شب بیای رفت مهیای شام گاه دیگر شدیم و چون سیاهی شب دامن بگسترده بجانب او بکوچیدیم و آن جاریه را منتظر خود دیدیم.

چون ما را بیدید از پیش روی راه سپرد تا بان سرای اندر شدیم بوئی خوش و مجلسی آراسته و دلکش دریافتیم و بنشستیم و از هر طرف و ساده بگسترده بودند آن زن برو ساده نشست و سر بر زمین افکنده آن گاه روی به آن جوان کرده و هم چنان که سر بزیر داشت او را عتاب کرده از آن پس این شعر بخواند :

و انت الذی اخلفتی ما وعدتني \*\*\* و اشمیت بی من کان فیک یلوم

و ابرزتني للناس ثم ترکتنی \*\*\* لهم غرضاً ارمی و انت سلیم

فلو کان قول یکلم الجلد قد بدا \*\*\* بجلدی من قول الوشاة کلوم

و این ابیات از آمنه زوجه دینته است آن گاه آن زن و آن جوان چندی خاموش

شدند آن گاه آن جوان این شعر بخواند:

غدرت و لم اغدر و خنت و لم اخن \*\*\* و في بعض هذا للمحبّ عزاء

جزيتك ضعف الود ثم صرمتي \*\*\* فحبك من قلبي اليك اداء

چون آن زن این جواب را بشنید و این نسبت و عتاب بدید با من روی کرد و گفت آیا نمی شنوی چه گوید همان است که بتو خبر می دادم.

من آن جوان را غمز گفتم که ازین گونه کلمات لب بر بند او ساکت شد آن گاه آن زن روی با او آورد و گفت :

تجاهلت و صلي حين جدت عمايتي \*\*\* فهلا صرمت الحبل اذانا ابصر

ولى من قوى الحبل الذي قد قطعته \*\*\* نصيب و اذ رأني جميع موفر

و لكنما آذنت بالصرم بغتة \*\*\* و لست على مثل الذي جئت اقدر

آن جوان این شعر را بخواند:

لقد جعلت نفسى و انت اجترمته \*\*\* و كنت اعزّ الناس عنك تطيب

آن زن بگریست و گفت آیا نفس تو خوب و خوش گشت لا و الله ازین بعد در تو امید خیری نمی رود آن گاه با من روی کرد و گفت نیک دانستی که بضمانت خود وفا نمودی و این جوان نیز با تو در آن چه وفا خواهی وفا نمی کند و این شعر اخیر از اشعار مجنون می باشد و بمناسبت این شعر این داستان در ذیل حکایات مجنون مذکور گشت

در جلد دوم اغانی در ذیل بقیه حکایات لیلی و مجنون مسطور است که ابن الكلبي گفت وقتی لیلی بر یکی از همسایگان خود که از زن های بنی عقیل بود در آمد و مسواکی در دست داشت که دندان خویش را بدان لمعان می داد ناگاه نفسی سرد و آهی جگر دوز بر کشید و گفت خدای سیراب فرماید آن کس را که این مسواک را برای من بهدیه فرستاد شینه

همسایه اش گفت کدام کس فرستاده است گفت قیس بن ملوح این بگفت و

بگریست پس از آن بدنش را برای غسل از جامه چون خرمن نسترن بیرون آورد و گفت خوشا بر قیس

همانا چنان بعشق من علاقه و محبت من دچار شد که او را بهلاکت در افکند بدون این که شمائل و مخائل من مستحق این حال باشد هم اکنون ترا بخدای سوگند می دهم باز گوی آن چه در حق من گفته و دانسته و است گفته یا بدروغ سخن کرده .

گفت قسم بخدای آن چه در توصیف تو گفته است از روی صداقت باشد راوی می گوید این کلام لیلی مجنون دل خسته رسید بر آن حال و آن مقال سخت بگریست و این شعر بخواند :

نیست لیلی وقد کنا نبخلها \*\*\* قالت سقی المزن غیثا منزلا خربا

و حبذا راکب کنا نهش به \*\*\* یهدی لنا من اراک الموسم القضا

قالت لجارتها یوماً تسائلها \*\*\* لما استحمت فالقت عندها السلبا

یا عمرک الله الا قلت صادقة \*\*\* اصدقت صفة المجنون ام کذبا

و بروایتی «نشدتک الله» و بقولی «اصادقا وصف المجنون ام کذبا» گفته است .

ابو نصر حکایت کرده است که چون لیلی را با آن مرد ثقفی تزویج کردند مجنون از مردی از خویشاوندان لیلی شنید که با مردی دیگر گوید از آنان هستی که چون لیلی را بخانه شوی می برند با وی مشایعت کنی

گفت کدام وقت لیلی بیرون خواهد شد گفت فردا هنگام چاشت گاه یا شبانگاه مجنون چون این داستان بشنید و مفارقت یار را بدانست بگریست و گفت :

کان القلب لیلة قیل یفدی \*\*\* بلیلی العامریة أو تراح

قطاة غرّها شرک فبانت \*\*\* تجاذبه و قد علق الجناح

عبدالله بن عیاش همدانی گوید مردی از بنی عامر مرا داستان کرد که هنگامی در بهاران با یاران به دشت و کوه ساران راه سپاران شدیم در این حال ابری بغرید و سحابی بجنبید و باران سختی بیارید چنان که تا سه روز و شب بارش در

فزایش بود .

بامداد روز چهارم بر فراز پاره اشیاء بایستادیم و مردمان در وادی راه بر گرفتند ناگاه مردی را نگران شدیم که به تنهائی بر يك سنگ بر نشسته بدو نزدیک شدم مجنون را بدیدم که بر آن سنگ جلوس کرده و از هر دو دیدگان سرشك خونین بیارد

مدتی با وی بموعظت و نصیحت مکالمت کردم و او هم چنان خاموش بود و سر بسوی من بلند نمی کرد آن گاه با ناله جان سوز و سینه پر سوز و دلی کباب که هرگز آن حال را فراموش نمی کنم این شعر را بخواند :

جری الدمع فاستبكاني السيل اذ جرى \*\*\* و فاضت له من مقلتي غروب

و ما ذاك الا حين ايقنت انه \*\*\* يكون بواد انت فيه قريب

يكون اجاجا دونكم فاذا انتهی \*\*\* اليكم تلقى طبيكم فيطيب

اظلّ غريب الدار في ارض عامر \*\*\* الا كلّ مهجور هناك غريب

و ان الكئيب الفرد من ايمن الحمى \*\*\* التي و ان لم آتة لحبيب

فلا خير في الدنيا اذا انت لم تزر \*\*\* حبيباً و لم يطرب اليك حبيب

و اول این قصیده این شعر است : \*\*\*

الا ايها البيت الذي لا ازوره \*\*\* و هجرانه منّي اليه ذنوب

هجرتك مشتاقا و زرتك خانفا \*\*\* و فيّ عليك الدهر منك رقيب

ساستعطف الايام فيك لعلها \*\*\* بيوم سرور في هواك تتيب

ص: 150

مهدی سابق از یکی مشایخ بنی عامر حکایت کند که در آن ایام که مجنون بحالت وحشت بود و با حیوانات وحشیه مصاحبت می ورزید جانب راه گرفت و ناگاه با طایفه لیلی که در حال کوچیدن بودند باز خورد و بلا مقدمه لیلی را بدید و بشناخت لیلی نیز او را بشناخت مجنون نعره از جگر بر کشید و بی خویشتن بر روی بر زمین افتاد

جماعتی از نوجوانان طایفه لیلی چون این حال ناگوار را بدیدند بیامدند و او را از زمین بر گرفتند و از چهره اش خاک بریختند و در صدر و سینه خود جای دادند و از ماه زمین لیلی نازنین خواستار شدند که برای تسکین قلب و روشنی دیدار و لذت جان مجنون اندکی درنگ نماید.

لیلی چون این حال سخت منوال را در مجنون بدید بر وی رقت گرفت و گفت درنگ نمودن من چون موجب افتضاح من است شایسته نیست

لکن ای کنیزک بسوی قیس راه بر گیر و او را باز گوی که لیلی ترا سلام می رساند و می گوید این حال که تو بدان اندری بر من گران است و اگر برای شفای درد تو راهی می داشتم ترا بجان و روان خویش نگاه داری می کردم

آن کنیزک نزد آن دل افکار شد و پیام دل دار را بگذاشت مجنون از آن حالت افاقت یافت و از شنیدن نام یار بهوش آمد و بنشست و گفت از من به لیلی سلام برسان و بگوئی هیهات همانا درد من توئی و درمان من توئی و زندگی و مردگی من بدست تو است و تو بدبختی لازم و بلائی بی پایان و ملازم بجان من وکیل ساختی آن گاه بگریست و این شعر بخواند:

اقول لاصحابي هي الشمس ضوئها \*\*\* قریب و لکن فی تناولها بعد

لقد عارضتنا الريح منها بنفحة \*\*\* علی کبدی من طیب ارواحها برد

فما زلت مغشياً علی و قد مضت \*\*\* اناة و ما عندی جواب و لا رد

نوفل بن مساحق گوید در بادیه رفتم و از آن سر گشته بادیه عشق پرسش

نمودم گفتند مدتی است وحشی شده و رشته انس از نوع انس قطع کرده از وی خبری نداریم و ندانیم بکدام کوی اندر و بکدام کوه ره سپر است .

روزی باهنگ شکار با جماعتی از یاران خود بهر سوی رهسپار آمدم تا بناحیه آن حیّ و قبيله رسیدم ناگاه ارا که بزرگ دیدم که يك دسته آهوان از آن نمایان و یک تن را از خلل و فرج آن ارا که بدیدم .

اصحاب من از آن حال در عجب شدند لکن من او را بشناختم و بدو روی کردم و بدانستم که این همان مجنون است که در طلب او هستم .

پس از مرکب خویش فرود شدم و از البسه خود بکاستم و آهسته و با درنگ برفتم تا بآن ارا که رسیدم و از آن ارا که بالا رفتم تا باعلای آن پیوستم و بر مجنون و آهوان مشرف گشتم و مجنون را بدیدم که موی او بر روی او فرو هشته است .

و بعد از تأمل بسیار آن واله کوی یار را بشناختم که مانند دیگر حیوانات وحشی در ثمر آن ارا که چریدن داشت آن گاه سر بلند کرد چون این حال را نگران شدم باین شعر از اشعارش ممثل گردیدم:

اتبكي على ليلي و نفسك باعدت \*\*\* مزارك من ليلي و شعبا كما معا

آهوان از خواندن من متنفّر شدند و مجنون از شنیدن نام لیلی قوت و لذت و هزّت گرفت عقلش در مغز و روانش در تن بنشاط آمد و بقیه این قصیده را بنوائی خوش و صوتی جان پرور و غنائی فرح افزا بخواند هرگز آن حسن صوت و حسن نغمه را فراموش نمی کنم و هو یقول :

فما حسن ان تأتي الامر طائعا \*\*\* و تجزع ان داعی الصباية اسمعا

بكت عيني اليسرى فلما زجرتها \*\*\* عن الجهل بعد الحلم اسبلتامعا

واذكر ايام الحمى ثم انثني \*\*\* على كبدي من خشية ان تصدعا

فليست عشيات الحمى بر واجع \*\*\* عليك و لكن خلّ عينيك تدمعا

مع كلّ عزّ قد عصي عاذلانه \*\*\* بوصل الغواني من لدن ان ترعرعا

اذ اراح يمشى في الردائن اسرعت \*\*\* اليه العيون الناظرات التطلعا

چون این اشعار را به آن آهنگ بسرود مغشى عليه بيفتاد و من باين شعر او تمثّل ورزیدم :

يا دار ليلي بسقط الحي قد درست \*\*\* الا المنام و الآ موقد النار

ما تفتاء الدهن من ليلي تموت كذا \*\*\* في موقف وقفته او على دار

ابلى عظامك بعد اللحم ذكرکها \*\*\* كما ينحت قدح الشوحط الباری

از گزارش نام لیلی که او را از هر جوارشی مقوی تر و مفید تر بود بهوش آمد و سر بمن بر کشید و گفت خدایت زنده و پاینده بدارد باز گو تا کیستی و در این جا از بهر چیستی؟

گفتم نوفل بن مساحتم پس ترحیب و ترحیب نمود با آن اسیر کمند عشق گفتم باز گوی بعد از من چون از وصل یار و دیدار نگار مأیوس شدی چه ساختی این شعر بر من بخواند:

الا حجب ليلي و الی امیرها \*\*\* علی یمینا جاهدا لا ازورها

و اوعدنی فیها رجال ابوهم \*\*\* ابی و ابوها خشت لی صدورها

علی غیر جرم غیر ائی احبها \*\*\* و انّ فؤادی رهنها و اسیرها

در این حال غزالی خوش خال بدو نمودار شد مجنون بدون این که بر کسی بنگرد برخاست و از پی آن شتابان بدوید تا بدو رسید و با آهو برفت

ابن الکلبی حکایت کند که چون مجنون بنی عامر در حضرت یزدان قاهر بچون و چرا این شعر بگفت :

قضاها لغیری و ابتلائی بحبها \*\*\* فهلا بشيء غیر لیلی ابتلانی

جان مرا اسیر عشق لیلی ساخت و او را نصیب دیگری گردانید مرا بمحبت او گرفتار و دیگری را از کنارش کام کار نمود پس از چه ببایستی مرا بچیزی جز دوستی لیلی مبتلا نفرماید تا مگر بیچاره درد خویش بسازم و جان خویش را بر این



درد بی درمان نیازم.

بالجمله از پیش گاه معشوق حقیقی شبا هنگام توئی که بر قضای خدا خشمگین می شوی و در احکام حکمت نظامش متعرض می گردی  
ازین بانگ پر آهنگ و عتاب پر نهیب شکیب از وی برخاست و خود از مغزش بیرون تاخت و از مؤانست بوحشت پرداخت و با وحشیان  
بیابان بهر سوی روان و هم عنان و هم خوراک گشت

و این اشعار از جمله همین قصیده است و این قصیده از مشهور ترین قصاید و والا ترین اشعار اوست که در آن تغنی نموده اند:

اعدّ اللیالی لیلۃ بعد لیلۃ \*\*\* و قد عشت دهرأ لا اعدّ اللیالی

ارانی اذا صلّیت عمیت نحوها \*\*\* بوجهی و ان کان المصلی و رائیا

و ما بی اشراک و لکنّ حبّها \*\*\* کمود الشجا اعیای الطیب المداویا

احبّ من الاسماء ما وافق اسمها \*\*\* و اشبهه او کان منه مدانیا

و خبر تمنانی انّ تیماء منزل \*\*\* لیلی اذا ما الصیف القی المراسیا

فهدی شهور الصیف عنی قد انقضت \*\*\* فما للنوی یرمی بلیلی المرامیا

فلو کان واش بالیمامة بیته \*\*\* و داری با علی حضر موت اهتدی لیا

و ماذا لهم لا احسن الله حفظهم \*\*\* من الحظّ فی تصریم لیلی حبالییا

فانت الذی ان شئت اشقیت عیشتی \*\*\* و ان شئت بعد الله انعمت بالیا

و انت التي مامن صديق و لا عدی \*\*\* یری نضو ما ابقیت الأرنی لیا

امضروبة لیلی علی ان ازورها \*\*\* و متخذ ذنبا لها ان ترانیا

اذا سرت فی الارض الفضا رأیتنی \*\*\* اصانع رجلی ان تمیل خیالییا

یمیناً اذا كانت یمیناً و ای تکن \*\*\* شمالا ینازعنی الهوی عن شمالیا

هی الحرّ الا انّ للحر رقیة \*\*\* و انی لا الفی لها الدهر راقیا

محمد بن معن گوید مردی از بنی جعدة بن کعب را با مجنون اخوت و خلت بود روزی بر مجنون بر گذشت و آن آشفته دل پر خون را  
نگران شد که بنشسته و همی

بر زمین خط کشد و با ریگ بازی کند .

آن مرد سلام بدوراند و در کنارش بنشست و بموعظت و نصیحت و تسلیت او بسیاری سخن کرد و چنان دانست که این کلمات دروی اثر کند.

مجنون بدو نگران بود و بآن حال ریگ بازی و تفکر و انغمار در بحر اندیشه می گذرانید چون مدتی این مکالمات بطول انجامید و رشته آن خطاب و عتاب دراز گردید و هیچ جوابی نشنید

گفت ای برادر من آیا جوابی برای من نیست این وقت مجنون از آن عرصه که توجه بآن داشت روی بر تافت و گفت ای برادر من سوگند بخداوند هیچ ندانستم تو با من سخن می کنی مرا معذور دار که عقل من مذهب و لبّ من مشترك می باشد آن گاه بگریست و شروع بقرائت این شعر نمود :

و شغلت عن فهم الحدیث سوی \*\*\* ما كان منك فانه شغلی

و ادیم لحظ محدثی لیری \*\*\* ان قد فهمت و غدکم عقلی

(من در میان جمع و دلم جای دیگر است)

میثم حکایت کرده است که وقتی مجنون در ایام بهاران و گشت دشت و کشت زاران بوادی از کوه ساران بر گذشت و کبوتری بدید که صدای خود بر کشید مجنون را حالتی پیش آمد و بخواندن این شعر شروع نمود :

الا یا حمام الایک یا لک باکیا \*\*\* افارقت الفأام جفاک حبیب

دعاک الهوی و الشوق لما ترنمت \*\*\* هتوف الضحی بین الغصون طروب

تجاوب و رقاقد اذن لصوتها \*\*\* فکل لکل مسعد و مجیب

مردی از بنی عامر حکایت کرده اند که وقتی شوهر و پدر لیلی برای انتظام امور قبیله بطرف مکه معظمه راه بر گرفتند لیلی وقت را غنیمت و دولت صحبت را مساعد دید و کنیز خود را نزد مجنون بفرستاد و او را بملاقات خود بخواند

مجنون روزگار عیش و سرور را موافق یافت و بزیارت کعبه دوست بشتافت

ص: 155

لیلی مجنون را در کنار آورد و از هر در حدیث بگذاشتند و تخم محبت در دل هم دیگر بکاشتند

چون خروس سحر گاهان بانك برکشید لیلی او را بمکان خود باز گردانید و گفت تا زمانی که قوم در سفر هستند همه شب نزد من آی و از دیدار این ماه فروزان بر بدر فلک نور افشان کن و جان و دل و دیده خود را قوت و آسایش و روشنی بخش .

مجنون با سرور خاطر و خرمی جان و فروغ دیده همه شب در خدمت لیلی بزیست و آرزوی خود را از جهان گذران دریافت تا گاهی که آن قوم باز آمدند و شب های وصال به ایام فراق مبدل و باره مراد در سنگلاخ یأس معطل شد

مجنون در شب وداع این شعر بگفت:

تمتع بلیلی ائما انت هامة \*\*\* من الهام یدنو کلّ یوم حمامها

تمتع الی ان یرجع الרכب انهم \*\*\* متی یرجعوا یرحم علیک کلامها

هیثم گوید از آن پیش که مجنون را مرض جنون دیگرگون نماید و لشکر هوا بر مخزن مغزش غارت برد بیمار شد و قوم او و زنان و عشیرتش بعیادتش غم گسار آمدند لکن لیلی که باید نیامد و آن طبیب حبیب که بیک دیدارش بیمار را تیمارها بودی روی ننمود پس مجنون این شعر بگفت:

الا ما للیلی لا تری عند مضجع \*\*\* بلیل و لا یجری بها لی طائر

بلی انّ عجم الطیر تجری اذ اجرت \*\*\* بلیلی و لکن لیس للطیر زاجر

احالت عن العهد الذی کان بیننا \*\*\* بذی الرمث ام قد غیبّتها المقابر

فوالله ما فی القلب لی منك راحة \*\*\* و لا البعد یسلبني و لا انا صابر

و والله ما ادری بایة حيلة \*\*\* و ایّ مرام او خطار اخاطر

و والله انّ الدهر فی ذات بیننا \*\*\* علیّ لها فی کلّ امر لجائر

فلو كنت اذا ز معت هجری تر کتنی \*\*\* جمیع القوى و العقل منی وافر

و لکنّ ایّامی نجفل عنیة \*\*\* و ذی الرمث ایام حناها التجاور

فقد اصبح الودّ الذی کان بیننا \*\*\* امانیّ نفس ان تجز خابر

لعمری لقد ارهقت یا امّ مالک \*\*\* حیاتی و ساقیتی الیک المقادر

وقتی با مجنون گفتند چه چیز دیدی که از همه چیز نزد تو محبوب تر بود گفت لیلی گفتند حدیث لیلی را بگذار و سخن از وی مسپار چه ما دانسته ایم که حبّ او در دل تا چه مقدار است از غیر او بازگویی.

مجنون گفت سوگند با خدای هرگز چیزی مرا بشگفتی در نیاورده است که چون لیلی را بخاطر بیاورم فوراً از نظرم ساقط نشده باشد و از بشاشت نام و یاد لیلی همه چیز آن چیز از یادم بیرون نشده باشد.

مگر این که روزی غزالی خوش خط و خال بدیدم و در آن غزال بتأمل بودم و لیلی را فوراً بیاد آوردم و آن آهو حسنش در چشمم فزونی همی گرفت در این حال گرگی دچار آن آهو شد آهو بگریخت و گرگ از دنبالش شتابان شد چندان که هر دوازدهم نظرم ناپدید شدند و من از پی آن ها بشتافتم و بدیدم گرگ آن آهو را بیفکنده و پاره از گوشتش را بخورد.

پس تیری بگرگ بیفکندم چنان که بمقتلش رسید و تبااهش ساخت و شکمش را بشکافتم و آن چه بخورده بود فراهم ساختم و باندام آهو پیوستم و آهو را دفن کردم و گرگ را بسوختم و این شعر را در این باب بگفتم:

ابی الله ان تبقی لِحیّ بشاشة \*\*\* فصبراً علی ما شاء الله لی صبراً

رأیت غزالاً یرتعی وسط روضة \*\*\* فقلت اری لیلی تراءت لنا ظهراً

فیا ظبی کل رغداً هنیئاً و لا تخف \*\*\* فانک لی جار و لا ترهب الدهراً

و عندی لکم حصن حصین و صارم \*\*\* حسام اذا عملته احسن الهبراً

فما راعنی الا و ذئب قد انتحی \*\*\* فاعلق فی أحشائه الناب و الضفراً

ففوقت سهمی فی کلوم غمزتها \*\*\* فخالط سهمی مهجة الذئب و النحراً

فاذهب غیظی قتله و شفّی جوی \*\*\* بقلبی انّ الحرّ قد یدرک الوترا

چون از آن پیش که مجنون را خرد از سر بیرون رود شنید که شوهر لیلی

مجنون را بزشتی یاد می کند و دشنام می دهد و می گوید آیا مقدار و مقام قیس بن الملوح بآن جا رسیده است که ادعای محبت لیلی را نماید و نام او را بر زبان آورده و در اشعار خود یاد کند

مجنون این اشعار را بگفت و از لیلی و ملاقات لیلی و بوسیدن و بوئیدن لیلی بنمود تا شوهرش را خشمگین و رنجور نماید :

فان كان فيكم بعل لیلی فأنني \*\*\* وذی العرش قد قبلت فاما ثمانیا

و اشهد عند الله انی رأيتها \*\*\* و عشرون منها اصبعا من ورائیا

الیس من البلوی الیّ لا ثوی لها \*\*\* بان زوّجت کلبا و ما بذلت لیا

از ابو عمر و شیبانی روایت کرده اند که شبی مجنون با یاران خود نشسته و بنی عمّش بر گردش فراهم گشته از گداز آتش چهره لیلی جان او در شرر و روانش در آذر و چون مار گزیده می سوخت و بر هم می پیچید و آن جماعت او را موعظت و نصیحت می گفتند و حدیث می راندند تا کبوتری که آشیانش در برابر ایشان بود صدا بر کشید مجنون فوراً برجست و بایستاد و این شعر بخواند :

لقد غردت في جنح لیل حمامة \*\*\* الیس من البلوی الیّ لا ثوی لها

کذبت و بیت الله لو کنت عاشقا \*\*\* لما سبقتنی بالبكاء الحمانم

آن گاه چندان بگریست تا بی هوش بیفتاد و هم چنان مغشی علیه بماند تا آفتاب بامداد دیگر بر وی بتاخت و افاقت یافت .

وقتی مردی بر مجنون بر گذشت و نگران گشت که در ریگستانی باریک بازی همی کند آن مرد از روی تعجب در کنار او بایستاد و او را نمی شناخت پس روی با مجنون کرد و گفت ای برادر ترا چه می شود مجنون سر بر آورد و گفت :

بی الیأس و الداء الھیام اصابنی \*\*\* فایاک عنی لا یکن بک ما ینا

کانّ جفون العین تمشی دموعها \*\*\* غداة رأّت اظعان لیلی غوادیا

غروب امرتها نواضح بزل \*\*\* علی عجل عجم یروین صادیا

ابو نصر گوید وقتی مجنون بیمار شد و چنان مرض بر وی استیلا یافت که مشرف بر هلاک گشت و این حال پیش از حالت خبط و جنون او بود .

پدرش پیرشش حالش بیامد و نگران گشت که سخت می گرید و ناله بر می کشد و با نهایت اضطراب و انقلاب و سوز و گداز می خواند :

الا ايّها القلب الذي لج هائما \*\*\* بليلى وليدا لم تقطع تماثمه

افق قد افاق العاشقون وقد انى \*\*\* لحالك ان تلقى طبيبا تلامه

فمالك مسلوب العزاء كائما \*\*\* ترى نأى ليلي مغرما انت غارمه

وجدتك لا تنسيك ليلي ملمة \*\*\* تلم ولا ينسيك عهداً تقادمه

آن گاه بطوری مستور بر کوچ کردن لیلی توقف ورزید چه شوهرش و قومش می کوچیدند چون دل دار را در حال ارتحال دید بسیار بگریست و جزع نمود.

پدرش چون این حال را بدید گفت و یحك ما ترا مخفی در این جا بیاوردیم تا از نظاره بایشان آن حالت رنج و شکنج که در تو است سکون گیرد .

اکنون که ترا این حال و روزگار است که نتوانی خود داری کنی و سلطان نیز فرمان کرده است که هر وقت برایشان مرور دهی خونت هدر باشد واجب چنین است که یا امساک جوئی یا انصراف گیری

مجنون گفت هرگز این توانائی در من نباشد که ایشان را در حال ارتحال بینم و سکون و سکوت و شکیبائی گیرم و گریه و جزع نکنم بهتر این است از این جا باز شویم پس برفتند و مجنون در آن حیرت و ضجرت این شعر بخواند :

زد الدمع حتّى نطيعن الحيّ أنما \*\*\* دموعك ان فاضت عليك دليل

كانّ دموع العين يوم تحملوا \*\*\* جمان على جيب القميص يسيل

هیثم بن عدی گوید وقتی مجنون را بر دو مرد که آهوئی گرفته و در بندی گرفتار ساخته و با خود می بردند گذر افتاد چون مجنون را آن حال و آن رفتار آهو در آن بند مشاهده افتاد هر دو چشمش را اشك در سپرد و گفت شما این آهورا رها

کنید و گوسفندی از گوسفندان و بقولی شتری از شتران مرا در عوض مأخوذ دارید چه هر دو چشم آن آهو با دیدگان لیلی شبیه بود

چون آهو را رها کردند و شتر را بگرفتند و آهو همی بدوید و برفت مجنون خرسند شد و در آن حال که در بند آن دو مرد بود مجنون این شعر را بخواند :

يا صاحبي اللذين اليوم قد اخذا\*\*\* في الحبل شبها لليلي ثم غلاها

اتي اري اليوم في اعطاف شاتكما\*\*\* مشابها اشبهت ليلي فحلاها

و در آن حال که آن آهو ترسان در نهایت سرعت می دوید گفت:

ايا شبه ليلي لا تراعي فانني\*\*\* لك اليوم من وحشية لصديق

و يا شبه ليلي لو تلبنت ساعة\*\*\* لعل فؤادي من جواه يفيق

تفر وقد اطلقتها من وثاقها\*\*\* فانت لليلي لو علمت طليق

ايا آهوی خوش خط خوش خرام\*\*\* نجات تو از بهر لیلی بود

گرامی تر از جان نباشد مرا\*\*\* همین گوهرم مهر لیلی بود

ابن الاعرابی حکایت کند که وقتی جمعی زنان چون آفتاب تابان و سرو خرامان برگرد مجنون انجمن شدند و با زبانی مهر انگیز و بیانی حلاوت آمیز گفتند این چه شور است که در تو چنگ در انداخته و این چه مرض است که در جوهر و عرض تو عارض گشته و این چه عشق است که جانت را مشتعل و این چه رنج است که جسمت را مضمحل ساخته.

مگر لیلی بیرون از زنی از زن هاست یا غیر از جنس ماست چه شود که این مهر از وی برگیری و با دیگری افکنی و بر عقل و جان و جسم و توان خویش بیخشانی

مجنون با جگری پر خون گفت اگر آن قدرت داشتم که این میل و عشق از وی برگیرم البته از وی و هر کس جز وی بودی برگرفتمی و چون دیگر مردمان با مردمان باسایش خیال و امنیت اندیشه و خرسندی خاطر و خرمی روان یک سان

می گذرانیدم و ازین بلائی پر آسیب و درد بی درمان آسوده روزگار می سپردم چه کنم چه سازم چه گویم چه نوازم چه تدبیر کنم چه تقریر نمایم که:

عشق او از یمن و یسر و تحت و فوق \*\*\* بر سر و بر گردنم مانند طوق

آن ماه رویان خورشید طلعت و خورشید طلعتان حور هیئت قفل از گنج قند بر گشودند و گفتند چه چیز در وی تو را بعجب در آورده است آن شیفته کوی یار و گرفتار چهر نگار با آهی سرد و هوائی گرم گفت هر چه دیده ام و مشاهدت کرده ام و شنیده ام و از وی در یافته ام بجمله مرا بشگفتی در آورده است.

قسم بآن کس که چنین کس بیافرید و سوگند بآن خداوند که چنین دل بند جگر پیوند خلق فرمود هرگز هیچ چیز از وی ندیده ام که از هر چه هست بهتر پسندیده ام و حسن و مهرش را در دل علاقه ساخته ام .

بسیار بکوشیدم و بسا جهد کردم تا مگر چیزی از شمائل و مخائل او در نظرم نا ستوده و نکوهیده و معیوب نماید تا مگر باین وسیله آسایشی در جان و آرامشی در روان و شکیبائی در دل و انصرافی در خاطر پدید آید ممکن نشد و در عرصه پژوهش نمایش نیافت

آن آفتاب رویان ماه ذقن لب بسخن بر گشودند و گفتند از اوصاف لیلی و اخلاق این گل رخ ماه سیما از بهر ما باز گوی مجنون این شعر بخواند:

بیضاء خالصة البیاض کانتها \*\*\* قمر توسط جنح لیل مبرّد

موسومة بالحسن ذات حواسد \*\*\* انّ الجمال مظنة للحسد

و تری مدامعها تفرق مقلة \*\*\* سوداء ترغب عن سواد الاثمد

خود اذا کثر الکلام تعوذت \*\*\* بحمی الحیاء و ان تکلم نقصد

ابن اعرابی می گوید با خدای کلام حسن و شعر منقح همین است و ابو نصر این شعر را از اشعار مجنون مرقوم داشته است:

کان فؤادی فی مخالف طائر \*\* اذا ذکرک لیلی یشد بها فیضا

کان فجاج الارض حلقة خانم \*\*\* علیّ فما تزداد طولاً و لا عرضاً



وقتی مردی از عشیرت مجنون با مجنون گفت می خواهم بطرف قبیله لیلی گذر نمایم هیچ خواهی ودیعت برای لیلی با من بسپاری گفت آری در جانی بایست که لیلی بشنود و این شعر بخوان :

الله يعلم ان النفس هالكة \*\*\* بالیأس منك و لكني اعینها

منيتك النفس حتی قد اضربها \*\*\* و استیقنت خلفا مما انینها

و ساعة منك الهوها و ان قصرت \*\*\* اشهی الی من الدنيا و ما فیها

هلاک جان من گشتی ایا محبوب بی همتا \*\*\* در افتادم بآن دردی که پایانش نی پیدا

اگر یک ساعت صحبت دهد دست از همه عالم \*\*\* مرا خوش تر همی باشد ازین دنیا و ما فیها

آن مرد برفت و منتهز وقت و خلوت بود تا گاهی که آن ماه را در مکانی بیرون از اغیار دریافت و نزدیک او بایستاد و گفت ای لیلی همانا نیکو گفته است هر کس این شعر را گفته و اشعار مذکوره را بر وی بخواند.

لیلی چون از معدن عشق و مرکز محبت آن کلمات را بشنید مدتی دراز و زمانی طویل زار بگریست آن گاه گفت بدو سلام برسان و بگو:

نفسی فداؤك لو نفسي ملکت اذا \*\*\* ما كان غيرك یجزیها و یرضیها

صبراً علی ما قضاه الله فیک علی \*\*\* مرارة فی اصطباری عنك اخفیها

دو صد آتش چو آن آتش که در توست \*\*\* مرا افتاده است اندر رگ و پوست

و لکن جز صبوری نیست چاره \*\*\* بر آن سوزی که بر جان است از دوست

توانستم اگر جانم فدایت \*\*\* نمایم مر مرا بسیار نیکوست

آن جوان این دو شعر را بمجنون باز رسانید و از حال لیلی باز نمود مجنون

چندان بگریست که بی هوش بر زمین افتاد و مدتی بی خویش بود تا افقت یافت و این شعر بخواند:

عجبت لمروة المذرى اضحى \*\*\* احاديثا لقوم بعد قوم

وعروة مات موتا مستريحا \*\*\* وها انا ميت في كل يوم

کسی را در تمام عمر يك مرگ است و بس \*\*\* مر مرا هر روز از دور زمانه مردنی است

تلخ تر از هر چه در عالم بود جان کندن است \*\*\* خود مرا از عشق او هر ساعتی جان کندی است

ابن الکلبی حکایت کند که ملوّح پدر مجنون از مردی که از طایف آمده بود خواستار شد که بر مجنون بگذرد و در کنارش بنشیند و با وی گوید که لیلی را ملاقات کرده و با وی بنشسته و از اوصاف و کلمات لیلی که مجنون به آن عارف است باز نماید .

و چون معلوم کرد که مجنون را شیفتگی و میل و شوری و اشتھائی بشنیدن آن اخبار پدیدار آمد با مجنون گوید که من در خدمت لیلی از حال تو و عشق تو نسبت بلیلی و این حالت شیفتگی و رنجوری و ابتلای تو باز گفتم

لیلی تو را دشنام داد و بزشتی بر شمرد و گفت آن چه مجنون در حق من گوید دروغ است مرا در میان مردم رسوا گردانید و این که مجنون می گوید با من ملاقات نموده است کذب صرف است هرگز با من ملاقات ننموده است .

آن مرد چنان که ملوّح گفته بود نزد مجنون برفت و از ملاقات خودش با لیلی داستان کرد چون مجنون نام لیلی را بشنید روی با او کرد و از وی از احوال لیلی پرسید.

آن مرد بر حسب دستور العمل ملوّح سخن کرد و از دشنام و تکذیب لیلی باز گفت به آن گمان که مگر مجنون را در آن آتش عشق و شور محبت فتوری افتد

اما نمی دانست آن عشق و شور با شیر اندرون شد و با جان بدر شود بر نشاط و انبساط مجنون بیفزود و عقلش بمغزش بازگشت و آن دشنام را از شاهد و شکر برتر شمرد و بدون این که او را باکی باشد این شعر را قرائت نمود :

تمر الصبا صفحا بساکن ذي الفضی \*\*\* و یصدع قلبی ان یهتّ هبوبها

اذا هبت الريح الشمال فانّما \*\*\* جوای بما تهدی الیّ جنوبها

قریبة عهد بالحبيب و أنّما \*\*\* هوی کلّ نفس حیث کان حبیبها

و حسب اللیالی ان طرحتك مطرحا \*\*\* بدار قلبی تمسی و انت غریبها

حلال للیلی شتمها و انتقامها \*\*\* هنیئاً و مغفور للیلی ذنوبها

زهر از قبل تو نوشدارو است \*\*\* فحش از دهن تو طیبیات است

از جماعتی از مشایخ بنی مرّه حکایت کرده اند که گفتند وقتی مردی از ما در طلب مقصودی بناحیه شام و حجاز و اطراف تیماء و سراه و زمین نجد سفر کرد در عرض راه ناگاه خیمه را بدید که بر افراخته اند و چون این مرد را باران در سپرده بود بطرف آن خیمه عدول نمود و تنحنحی بنمود ناگاه زنی را بدید که با وی بسخن آمد و گفت فرود شو.

پس نزول نمود و چار پایان ایشان براحت پیوستند و آن زن گفت ازین مرد پرسید از کجا می آید .

گفتم از ناحیه یمامه و نجد چون این کلام را بشنید گفت ای مرد بخیمه اندر شو من بیک گوشه خیمه جای گرفتم و پرده در میان من و آن زن بیاویختند .

آن گاه گفت ای بنده کدام يك از بلاد نجد را در سپرده گفتم تمامت آن بلاد را گفت در آن جا بکدام کس فرود آمدی گفتم در بنی عامر چون این سخن بشنید چنان نفسی سرد از دل بر کشید که موجب وحشت گردید.

آن گاه گفت در کدام طایفه از بنی عامر فرود شدی گفتم در بنی حریش چون این سخن بشنید بگریست و گفت از آن جوان ایشان که نامش قیس بن الملوّح و

لقبش مجنون است بشنیدی گفتم آری و الله بر وی و بر پدرش نزول نمودم و نزد مجنون شدم و او را در آن بیابان ها سرگشته و حیران با دیگر حیوانات وحشی نگران گردیدم که عقل از وی دوری کرده و شعور و ادراک از وی کناری جسته و هیچ نمی دانست و با هیچ داستان هوش نمی آورد مگر وقتی که نام زنی را که لیلی گویند مذکور می داشتند .

این وقت می گریست و اشعاری را که در وصف او گفته می خواند چون این کلام را بشنید بی اختیار پرده را که در میان من و او حایل بود فرو افکند گفتمی پاره ابری از پاره ماهی و قطعه سحابی از چشمه آفتابی برخاست و زنی بآن فروز و فروغ نمودار شد که هرگز چشم ندیده و گوشم نشنیده بود

پس چنان بگریست که سوگند بخداوند گمان همی بردم دل نازکش درهم شکافت گفتم ای زن از خدای بترس من سخنی نا هموار بر زبان نیاوردم پس مدتی دراز بر این حال و این ناله و زاری و فریاد و بی قراری بگذرانید آن گاه این شعر بخواند :

الا لیت شعری و الخطوب کثیرة \*\*\* متی رحل قیس مستقل فراجع

بنفسی من لا یستقل بر حله \*\*\* و من هو ان لم یحفظ الله ضایع

آن گاه چندان بگریست تا مغشی علیها بر زمین افتاد گفتم ای کنیز خدا کیستی و داستان تو چیست گفت من همان لیلی نا مبارک می شوم بیرون از انس هستم می گوید هرگز کسی را آن گونه غمگین و دوستدار و دچار عشق و محبت مجنون ندیدم .

عثمان بن عمّاره مری حکایت کرده است که شیخی از بنی مرّد او را حدیث راند که وقتی برای دیدار مجنون بزمین بنی عامر سفر کرده و بمحلّه او در آمد پدر مجنون را که پیری کهن سال و برادرانش را که در زمره رجال بودند بدید و چارپایان و نعمت های بی پایان نگران گردید و از احوال مجنون از ایشان پرسید.

بجمله بگریه اندر شدند و آن شیخ گفت سوگند بخدای مجنون از تمامت

فرزندان من نزد من گرامی تر و محبوب تر است و دلش در هوای زنی گرفتار است سوگند با خدای آن زن را شأن و رتبت وی نیست .

و چون امر عشق و عاشقی ایشان فاش گردید پدر لیلی محض حفظ ناموس مکروه شمرد که دخترش را با وی تزویج نماید و با دیگری عقد بست و عقل از مغز پسر بیرون جست و سستی و جنون در وی راه کرد و از شدت گرفتاری بعشق و محبت او در بیابان ها چون حیوانات وحشی سرگشته و حیران روان است .

چون این حال را بدیدیم او را در حبس و بند افکندیم چنان زبان و لبان خویشتن را گزان گردید که بیم کردیم قطع نماید .

ناچار رهایش کردیم اکنون با وحشیان بیابان شتابان است همه روز طعام او را می برند و در جائی که مجنون بنگرد می گذارند و چون دور می شوند می آید و می خورد .

می گوید گفتم مرا بر وی دلالت کنید گفتند فلان جوان ازین قبیله با وی دوست است و گویند جز با وی انس ندارد و جز آن جوان اشعارش را نمی گیرد.

من نزد آن جوان شدم و خواستار شدم که مجنون را بمن باز نماید گفت اگر طالب شعر او باشی هر چه شعر تا دیروز گفته است نزد من موجود است فردا نیز بدو شوم و هر چه شعر تازه گفته است مأخوذ می دارم .

گفتم همی خواهم بدو شوم گفت اگر از تو متنفر شود از من نیز تنفر جوید و اشعارش از میان می رود الحاح و اصرار نمودم گفت در این بیابان با پایان در طلب او بر آی و بحالت استیناس بدو از دیگی جوی و چنان منمای که از وی در بیم و هیبت هستی چه او از نخست ترا تهدید کند و بیمناک نماید که چیزی بتو و گزند تو بخواهد افکند و ازین حال خوف مگیر و چنان که صرف نظر از او داری در مکانی بنشین و گاه بگاه بروی بنگر

چون دیدی از آن حال نفرت و نفار سکون و قرار گرفت از غزلیات قرائت

کن واگر از اشعار قیس بن ذریح چیزی روایت می کنی از بهرش انشاد کن چه او باشعار او مایل و معجب است

پس من در طلب مجنون بیرون شدم و آن روز تا عصر هامون سپردم این وقت مجنون را بر فراز ریگستانی نشسته یافتم که همی با انگشت خویش خط ها بر ریگ ها بر نهاد پس آهسته و بدون انقباض بدو نزدیک شدم مجنون مانند حیوانات وحشیه که از بنی نوع آدم فرار کنند از من تنفر گرفت و سنگی از زمین برداشت من از وی اعراض کردم

مجنون ساعتی درنگ ورزید گویا متنفراً آهنگ قیام دارد چون جلوس من بطول انجامید و مجنون دیگر باره بکار خود روی آورد بدو روی کردم و گفتم سوگند باخدای قیس بن ذریح این شعر را سخت نیکو گفته است:

الا يا غراب البين ويحك نبني \*\*\* بعلمك في لبني فانت خير

فان انت لم تخبر بشيء علمته \*\*\* فلا طرت الا والجناح كسير

و درت باعداء حبيبيك فيهم \*\*\* كما قد تراني بالحبيب ادور

چون مجنون این ابیات را بشنید روی با من آورده و همی بگریست و گفت سوگند با خدای نیکو گفته است و من نیک تر از وی گفته ام در آن مقام که این شعر را گویم

كان القلب ليلة قيل يفدى \*\*\* بليلى العامرية او يراح

قطاة غرها شرك فباتت \*\*\* وتجاذبه وقد علق الجناح

من چندی از وی دست باز داشتم آن گاه روی با او آوردم و گفتم قسم بخدای قیس بن ذریح نیکو گفته است:

وانني لمض دمع عيني بالبكا \*\*\* خداراً لما قد كان او هو كائن

وقالوا غدا او بعد ذاك بليلة \*\*\* فراق حبيب لم بين و هو بائن

وما كنت اخشى ان تكون منيتي \*\*\* بكفيك الا ان من حان حائن

چون این شعر را بشنید چندان بگریست که گمان بردم جان از کالبد بگذاشت

و اشك دیدگانش را نگران شدم که آن ریگ ها را که در پیش روی داشت تر ساخت پس از آن گفت قسم بخدای تعالی که قیس بن ذریح لیکو گفته است و من از وی اشعر باشم در آن حال که این شعر گویم:

و ادنیتی حتی اذا ما سبیتی \*\*\* بقول يحل العصم سهل الاباطم

تناءیت عنی حین لا لی حيلة \*\*\* و خلفت ما خلفت بین الجوانح

این وقت آهوئی او را نمودار شد مجنون برجست و بدوید و از دنبالش برفت تا از چشم من غایب گشت من نیز باز شدم و بامداد دیگر در طلبش برفتم و از هر کجایش دریافتم نیافتم و آن زنی که از بهر او بهر روز طعام بیاوردی بیامد و او را بدید و در روز سیم برفتم و اهلس نیز بیامدند

تمام آن روز او را بجستیم و بخستیم روز چهارم در طلبش بر آمدیم و از هر سوی برفتم تا او را در وادی پر سنگ و خشن در یافتیم و در میان آن سنگ ها مرده بیفته بود کسانش مرده اش را برگرفتند و بشستند و کفن و دفن نمودند .

چون مرگ مجنون انتشار یافت تمامت دوشیزگان و زن های نوجوان بنی جعد و بنی حریش با سر های برهنه بیرون تاختند و بر وی ناله و فریاد و زاری و ندبه کردند و جوانان قبیله جمع شدند و بر آن دل افکار زار بگریستند و ناله های سخت بر کشیدند و فریاد به آسمان رسانیدند .

قبیله لیلی نیز در تعزیت ایشان بیامدند پدر لیلی نیز با ایشان بود و از تمامت آن مردم بیشتر می گریست و بیشتر جزع و فزع می نمود و همی گفت هیچ نمی دانستیم که این حال باین حال اتصال جوید و این محبت بهلاکت می رساند .

من مردی عربی بودم و از ننگ و عار اندیشه و بیم داشتم و از قباحت این احوال خود می ترسیدم لا جرم لیلی را با دیگری تزویج کردم و کار از دست من بیرون شد و اگر می دانستم امر مجنون باین حال می رسد هرگز لیلی را از دست او بیرون نمی کردم و چنین معصیت بر خویش هموار نمی ساختم .

راوی گوید هرگز هیچ کس را چنین روزی باین کثرت زاری و ناله و ندبه و فریاد بر هیچ مرده در نظر نیفتاده بود.

محمد بن حبیب گوید چون مجنون ازین جهان بیرون شد لاشه او را در زمینی درشت و ناهموار در میان سنگ های سیاه بدیدند اهل او و پدر لیلی معشوقه مجنون بیامدند

چون او را مرده بدید بگریست و استرجاع نمود و بدانست که شریک خون اوست و در آن حال که ایشان جسدش را جای بجای می کردند خرقه بدیدند که در آن مکتوب بود :

الا ايها الشيخ الذي ما بنا يرضى \*\*\* شقيت و لا هنت من عيشك الفضا

كان فجاج الارض حلقة خاتم \*\*\* عليّ فما تزداد طولا و لا عرضا

این شعر ثانی و لختی از اول این داستان ازین پیش مذکور شد و در این جا برای اتمام حکایت مرقوم گشت

یکی از مردم بنی قیشر حکایت کند که وقتی بر مجنون بگذشتم و این وقت فصل بهار بود و مجنون را اختلاطی در مغز ارسیده و بر وادی مشرف بود و بشعری تغنی می نمود که من نمی فهمیدم

پس بانک بر وی زدم ای قیس لیلی چگونه ترا از غناء و طرب مشغول داشته چنان نفسی بر آورد که یقین بردم رشته حیاتش پاره شد آن گاه این شعر را بخواند

و ما اشرف الايقاع الالصباة \*\*\* و لا انشد الاشعار الا تداويا

وقد يجمع الله الشتين بعد ما \*\*\* يظنّان جهد الظن ان لا تلاقيا

لحي الله اقواما يقولون اني \*\*\* وجدت طوال الدهر للحب شافيا

وقتی قیس بن ذریح بر مجنون عبور داد و این وقت مجنون به تنهایی از يك سوی قوم خود نبشته و ایشان هر دو تن بملاقات یک دیگر مشتاق بودند و مجنون پیش از جنون جز منفرد نمی نشست و با هیچ کس حدیث نمی راند و جواب هیچ کس



را نمی گفت و پاسخ سلام هیچ کس را نمی گذاشت.

قیس بن ذریح بدو سلام داد و پاسخ نیافت با مجنون گفت ای برادر اینک قیس بن ذریح باشم چون مجنون او را بشناخت بدو برخاست و معالقه نمود و گفت ای برادر خوشا و خنکا بر تو باد سوگند با خدای عقل من برفته و شعور من پریشان شده بر من ملامت مکن.

پس ساعتی با هم دیگر حدیث راندند و از روزگار ناهموار شکایت کردند و بگریستند آن گاه مجنون گفت ای برادر من همانا قبیله لیلی بما نزدیک هستند هیچ توانی بده شوی و از منش سلام برسانی.

گفت آری چنین کنم پس قیس بن ذریح راه برگرفت تا نزد لیلی شد و سلام براند و خویشتن را بدو باز شناخت.

لیلی گفت خدایت زنده بدارد آیا ترا حاجتی است گفت آری پسر عمّت سلام بتو می رساند و مرا به تبلیغ سلام بتو فرستاده است لیلی چندی سربزیر افکند پس از آن گفت من اهل تحیت نیستم اگر تو خود را رسول او دانی از جانب من بگو آیا این شعر خود را تأمل کرده باشی :

ایت لیلة الغیل یا ام مالک \*\*\* لکم غیر حب صادق لیس یکذب

الا ائما ابقیت یا امّ مالک \*\*\* صدی اینما تذهب به الریح یذهب

مرا خبرگوی از لیلة الغیل کدام شب است و آیا من و تو درغیل یا غیر از غیل در شب یا روز خلوتی بکرده ایم .

قیس بن ذریح گفت ای دختر عمّ مردمان کلام او را بر غیر آن چه اراده کرده است تأویل می نمایند تو مانند ایشان مباش همانا مجنون همی خواهد خبر دهد که تو را در لیلة الغیل بدیده و دلش را محبت تو باز ربوده است نه آن است که در حق تو قصد بدی کرده باشد.

لیلی مدنی سر بزیر افکنده و اشک هر دو دیده اش فرو می ریخت و او همی

باز می داشت آن گاه چنان ناله بر کشید که مرا گمان همی رفت که اوصال قلبش پاره گردید .

پس از آن گفت پسر عمّ مرا سلام برسان و بدو بگو جانم فدایت سوگند با خدای و جد و عشق و محبت من با تو برتر از آن می باشد که تو دریایی لکن تدبیری و چاره از بهر تو در کار تو نیست این وقت قیس بسوی مجنون برفت تا جواب لیلی را باز گوید او را نیافت.

ابن الکلّبی حکایت کند که بعد از آن که مجنون در عشق لیلی دیگرگون شد و مدتی دراز او را ندید در ظاهر بیوت همی گام زد تا گاهی که او را بدید و چندان بگریست که بی خویش بیفتاد چون بهوش پیوست از بیم اهل و اهل و کسان او که لیلی را نزد وی بنگرند بازگشت و مدتی سر بزیر انداخته آن گاه افاقت یافته این شعر را بخواند :

بکی فرحا بلیلی اذ رأها \*\*\* محبّ لا یری حسنا سواها

لقد ظفرت یداه و نال ملکا \*\*\* لئن کانت تراه کما یراها

بنده حقیر عباس قلی وزیر تألیفات گوید همانا عنصر عشق را آن مایه و بضاعت و پایه و استطاعت و دست قوی و بازوی پهلوی و ترک تاز بلند پرواز و برگ و ساز است که چون بر کسی چنگ در زند و بافکنند تنی آهنگ ورزد اگر عاشق کوه باشد کاه گردد اگر معشوق دیو باشد ماه نماید و این مرض نه همان بهره انسان است بلکه در تمامت آفریدگان زمین و آسمان است.

اگر جز این باشد برای عالم ترقی کدام عنوان است ، ایجاد خلقت بر محبت است ( وَ إِن مِّن شَیْءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ ) ، بر این علت غائی و غایت مقصود برهان موجود و تبیان محمود است .

هر وقت این صفت قوت گرفت و از حد اعتدال در گذشت و موجب ظهور اخلاق ناستوده گشت عشق نامند و اگر علاقه اش بمعشوق حقیقی و محبوب بی زوال یعنی

آفریدگار آفریدگان و یزدان ذوالجمال انفصال نخواست اعلی درجه محبت و برترین مراتب سعادت دنیا و آخرت است

و ازین گونه محبّ در حبّ چنان محبوب هرگز صفتی مذموم و شیمنی مقدوح ظاهر نشود چه حالتی روحانی و متوجه بعالم سبحانی است و چون بمعشوق غیر حقیقی و محبوب زایل فانی تعلق جوید و از غلبه قوت شهوانی و حیوانی نمایش گیرد لابد اوصاف بهیمیّه را فزایش دهد و اخلاق مذمومه مکروهه گزارش یابد .

این است که جماعت انبیاء و اوصیای عظام علیهم السلام را با این که محبت ایشان جز بمعشوق حقیقی تعلق نگیرد و در نهایت قوت و شدت است و در حقیقت اصل عشق و حقیقت تعشق همان است محض این که با طبقه عشاق مجازی مشابه و مساوی نسازند عاشق نخوانند

و رسول خدای صلی الله علیه و آله را که سر منشاء محبین و واصلین است حبیب الله لقب گردد نه عاشق الله و چون این صفت از اخلاق بهیمیّه و قوای شهوانیه تولید یابد حکم دیگر امراض دارد که در شأن و درجه اعراض است و اگر از مریض صفتی عجیب و نا محمود بروز نماید از آن جا که «(لَيْسَ عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ)» محل استعجاب نیست .

پس اگر لیلی و سعدی و عذرا و سلمی و بینه و عژه و امثال ایشان را آن صباحت و ملاحه و وجاهت و طراوت و حلاوت و لطافت و امتیاز نباشد که ببايست ابنای جنس ایشان تا باین درجه فریفته و شیفته ایشان شوند غرابت ندارد.

بلکه عاشق ایشان مریض و دل و دیده ایشان علیل است و آن مرض مولد این که حالت شده است چنان که اگر در کسی مرض وحشت پدید شود و از چیزی دیگران از آن متوحش نشوند و مکروه نشمارند بوحشت و کرامت اندر شود البته محل استعجاب نیست بلکه علاج مرض واجب است .

اگر این معشوق ها في الحقیقه دارای آن درجه مقام تعشق و رتبت تفرد بودند باید دیگری نیز بایشان عاشق و واله بشود از چه بیایستی در زمان لیلی جز قیس

یا توبه و در زمان عذرا جز وامق و هکذا دیگران عاشقی نداشته باشند.

ممکن است اگر دیگران نگران جمال ایشان می شدند هیچ فریفته نمی گشتند بلکه در همان زمان بسیاری از نیکو رویان بودند که بر ایشان ترجیح داشتند همان لیلی که مجنونش آن گونه گرفتار دیدار بود همه روز از شوهرش چهره از سیلی نیلی می شد .

اما مجنون را بواسطه قوت مرض در دیدار لیلی آن عرض متعرض بود و به آن مقام رسید که :

اگر در دیده مجنون نشینی \*\*\* اما بغیر از خوبی لیلی نه بینی

چنان که بسیار افتد کسی چیزی را مکروه و نا پسند شمارد و از آن تنفر و فرار گیرد لکن دیگران مکروه ندانند و منتفر نگردند و در هر صورت و هر حالت :

عشق اگر از این سر و گرزان سر است \*\*\* عاقبت ما را بدان شه رهبر است

و چون این صفت مقدمه و حامل این نوید است خداوند تعالی بر فروز قلب و نور روان و صفای روح و لطف توان بیفزاید تا گمشدگان وادی حیرت و والهان عرصه حسرت و زندانیان زندان حیوانیت و اسیران ترکیب بند عالم طبیعت و خاک ساران بادیه محبت را بمقام اصلی و آشیان حقیقی و مرکز انس و منشأ قدس بکشاند و بمعشوق جاوید و محبوب لایزال که آخر درجه ترقیات و تمنیات و تشرفات و تقرّبات و تمتعات است برساند :

هر که را در سر نباشد عشق یار \*\*\* بهر او پالان و افساری بیار

## بیان حال لیلی اخیلیه و توبه بن حمیر عاشق او و کیفیت قتل توبه که از معاصرین بنی امیه اند

لیلی بنت عبدالله بن الرحال و قیل ابن الرحالة بن شداد بن کعب بن معاویه و هو الاخیل و هو فارس الحداد بن عبادة بن عقیل بن کعب بن ربیعة بن عامر ابن صعصعة.

در جلد دهم اغانی مسطور است که لیلی از زنهایی است که در جمله شعرای اسلام از متقدمات در شعر است و توبه بن الحمیر عاشق او بود و هو توبه بن الحمیر ابن حزم بن کعب بن خفاجة بن عمرو بن عقیل و این توبه در حق لیلی شعر می گفت و از پدرش او را خواستگار گشت.

پدر دلبر مسئول او را قرین اجابت نداشت و آن ماه را با مردی از جماعت بنی الادلع تزویج کرد، توبه روزی بقانون مقرر زیارت لیلی بیامد و نگران شد که لیلی در حال سفر است و حالت بشاشتی در وی ندید

توبه بدانست این افسردگی لیلی برای امری است که بتازه روی داده است و خود براحله خویش باز شد و بر نشست و براه اندر شد و از آن طرف بنی الادلع را خبر رسید که توبه بهوای لیلی کوه و صحرا می سپارد از دنبالش بتاختند و بدو دست نیافتند و او این شعر بگفت:

ناتك بلیلی دارها لا تزورها\*\*\* و شطت نواها و استمر مریرها

و كنت اذا ما جئت لیلی تبرعت\*\*\* فقد رأني منها الغداة سفورها

چنان بود که هر وقت توبه بیدار لیلی می آمد لیلی بر روی افکنده نزد او می شد چون امر عشق و عاشقی توبه شهرت گرفت کسان لیلی بسطان عهد شکایت بردند سلطان فرمان داد اگر ازین پس بیدار لیلی بیامد خونش

کسان لیلی در آن موضع که توبه لیلی را ملاقات می کرد بکمین بنشستند چون لیلی این حال را بدید بی پرده بیرون آمد و چون آفتاب عال متاب با روی گشوده در طریق توبه بنشست

چون توبه بیامد و آن آفتاب را بی حجاب بدید بدانست که لیلی می خواهد او را از اندیشه دشمن با خبر سازد و این پرده از روی برگرفتن برای اخبار از رازی است که در زیر پرده است و همی خواهد او را بیم و پرهیز دهد و از گزند آن جماعت برهاند

پس چون باد و برق اسب خود را بر جهانند و از آن مهلکه نجات یافت و این همان داستان است که در شعر دوم «و کنت اذا ما جئت لیلی تبرقت» مذکور می دارد.

ابو عبیده گوید چون زیارت توبه لیلی را بکثرت پیوست برادر و قوم و عشیرت لیلی زبان بملامت و عتاب توبه برگشودند و منع کردند و بقوم و قبیله توبه شکایت بردند از آن جا که چون کسی را هوای یاری و مهر نگاری در دل و مغز جای کند هیچ بندی سودمند نشود و از هیچ خطری پرهیز نکند این جمله در توبه اثر نکرد و از کار و کردار خود کناری نجست

ناچار بفرمان گذار زمان داد خواهی کردند سلطان گفت اگر ازین اندیشه فرود نشد خونس را بریزید.

لیلی این خبر را بدانست و از آن سوی چون شوهر لیلی که مردی بس غیور بود بر این امور وقوف یافت سوگند خورد که اگر لیلی از آمدن توبه او را آگاهی نسپارد لیلی را بکشد و نیز اگر توبه را بیم و تحذیر و اخبار نماید در خون و خاک غلطان شود.

لیلی می گوید من آن راه را که توبه از آن جا بدیدارم ره سپار می شد می دانستم

و آن جماعت در موضعی بکمین توبه بنشستند من نیز بموضعی دیگر جای کردم .

چون توبه از دور نمایان شد بسبب سوگندی که یاد کرده بودم نمی توانستم با وی تکلم کنم و او را از اندیشه آن جماعت بیگانهانم لا جرم برخلاف عادت و قانونی که با وی داشتم و هر وقت بیدار من آمد پرده بر چهر می افکندم رو بند از روی برگرفتم و برقع از سر بیفکندم.

چون توبه این صورت را باین صورت بدید منکر شمرد و اسب خود را بر نشست و برفت و از آسیب ایشان برست .

ابوزیاد کلابی حکایت کند که مردی از طایفه بنی کلاب در طلب شتر خویش بر آمد و بهر سوی در بیابان ها از دنبالش برفت تا شب در رسید و خانه را از دور بدید بدان سوی برفت تا بجائی که محل ورود و نزول میهمان است فرود آمد .

زنی و کودکی چند را بدید که در گرد خیمه می گردند و هیچ يك با وی سخن نکردند و پرسش نمودند چون پاسی از شب بر آمد صدای شتری که بتازه می آمد بشنید و آوازی از مردی بلند شد تاگاهی که بخیمه رسید و شتر خود را بخوابانید و با آن زن گفت این سواد که تورا در برابر است چیست ؟

گفت مردی سوار هنگام غروب آفتاب بیامد و شترش را بخوابانید و من با وی بیک کلمه سخن لب نگشودم آن مرد گفت دروغ می گویی این مرد جز از دوست داران و هوا خواهان تو نیست .

آن گاه برخواست و آن اندام لطیف را با ضربی عنیف مشغول ساخت و آن زن او را سوگند همی داد و از خدای نام برد و شوهرش می گفت سوگند با خدای دست از زدن او بر ندارم تاگاهی که همین میهمان تو بیاید و بداد و فریاد تو برسد .

چون آن زن را تاب صبوری نماند گفت ای صاحب شتر ای مرد این وقت آن مرد چوب دست خود را بر گرفت و بجانب ایشان بتاخت و در آن حال که آن مرد

بآن زن می زد سه چماق یا چهار چماق بر وی بنواخت.

این وقت آن که این گونه چماق زدن را می دید بیامد و گفت ای بنده خدا ما را و تو را چکار است خود را از ما دور کن .

مرد کلابی برفت و بر شتر خود بنشست و آن شب را یک سره راه نوشت و گمان همی کرد که از آن ضربت آن مرد را بکشته است و او نمی دانست از کدام قبیله است و چون راه سپار بامداد کرد خود را در میان جماعتی چادر نشین نگران شد و دسته گوسفند بدید و کنیزکی سیاه بچشم آورد و از پاره چیزها از وی پرسید تا بمقصود رسید و گفت مرا از جماعتی که ایشان را در فلان شعب بدیدم خبر گوی .

آن کنیزک بخندید و گفت از من از چیزی سؤال می کنی که تو خود از من به آن داناتری گفت این جمله بلاد تو نیست و سوگند بخدای من علمی بآن جا ندارم

کنیزک گفت این خیمه که گوئی از لیلی اخیلیه است که از تمامت مردم جهان نیکو روی تر است و شوهرش مردی غیور است ازین روی آن ماه روی را از جوار مردمان دور ساخته و در مکانی بیرون از اغیار منزل کرده و هیچ کس را با وی راه نگذارد و نزد خود میهمان نکند

سوگند با خدای هیچ کس را آن قدرت نیست که بجانب لیلی نزدیک شود باز گوی تو چگونه در آن جا فرود آمدی

گفت در طیّ راه که مرور همی کردم آن خیمه را بدیدم و بآن جا نزدیک نشدم و حکایت خود را از آن کنیزک پوشیده داشت و از آن طرف مردمان داستان همی کردند که مردی از نزدیک لیلی فرود شده و شوهر لیلی بیامده و لیلی را بزده و آن مرد غریب بشوهر او بزده است و بداند وی کیست .

چون مرد کلابی که از آن پس با بنی صحم پیوسته و او را صحمی نیز گفتند نام لیلی را بشنید و بدانست که چه نیکو داد خواهی کرده باین شعر که بر کردار



خود اقرار کرده است تغنی ورزید :

الا يا ليل اخت بنی عقيل \*\*\* انا الصحمی ان لم تعرفینی

دعتنی دعوة فحجرت عنها \*\*\* بصکات رفعت بها یمینی

فان تک غیرة ابریک منها \*\*\* و ان تک قد جنت فذا جنونی

مردی و رقاء نام حکایت کند که از حجاج شنیدم با لیلی اخیلیه می گفت جوانی تو برفت و هنگام حسن و جمال تو بگذشت و نام توبه از میان بر خاست تو را سوگند می دهم که جز براستی با من سخن نکنی

باز گوی هرگز در میان تو و توبه امری اتفاق افتاده باشد که در آن ریب و اندیشه باشد یا او را برای این امر خطاب کرده باشد یعنی از معاشرت بمباشرت و از مصاحبت بمقاربت پرداخته اید.

گفت ایها الامیر قسم بخداوند هرگز این امر اتفاق نیفتاده است مگر این که شبی که با هم بخلوت بودیم کلمه با من بگذاشت که من گمان همی بردم که از آن خضوعی که بکار آورد برای طلب وصال است و من با او این شعر را بگفتم.

و ذي حاجة قلنا له لا تبج بها \*\*\* فليس اليها ما حيت سبيل

لنا صاحب لا ينبغي ان نخونه \*\*\* و انت لآخرى فارغ و حليل

کنایت از این که در این بوستان جمال و باغستان حسن بی زوال طمع و طلب نتوان برد باغ تفرّج است و بس میوه نمی دهد بکس از دیدار بامید کنار نتوان بود بلکه صاحبی دیگر دارد ترا نیز از بوستانی دیگر بهره میوه و بر است .

سوگند با خدای از آن پس هیچ وقت از توبه سخنی ریبت آمیز و توبت انگیز نشنیدم تا گاهی که مرگ در میان ما جدائی افکند

حجاج بن یوسف گفت بعد ازین کیفیت چه چیز از وی ظهور نمود گفت وقتی رفیق خود را در منزل ما بفرستاد و با او گفت چون در حاضر از قبيله بنی عبادة بن عقيل رسیدی بر فراز بلندی برآی آن گاه بقرائت این شعر بصدائی بلند پرداز :

عفی الله عنها هل ایتتّ لیلۃ \*\*\* من الدهر لا یسری الی خیالها

توبه بن حمیر در این شعر باز رسانید که هرگز بی اندیشه لیلی شب به روز نیاورده ام و از اندیشه وصالش بیرون نیستم تا لیلی چه گوید من مقصود او را بدانستم و گفتم :

و عنہ عفی ربی و احسن حفظہ \*\*\* عزیز علینا حاجۃ لا ینالها

کنایت از این که به آن خیال راهی نیست ، ابو عیبده حکایت کند که آن چه موجب هیجان مقتل توبه بن الحمیر بن حزم بن کعب بن خفاجه بن عمرو بن عقیل ابن کعب بن ربیعہ بن عامر بن صعصعہ گردید این بود که در میان او و بنی عامر ابن عوف بن عقیل کیفیتی بود.

و از آن پس چنان افتاد که توبه گاهی بنی خفاجه و بنی عوف نزد همام بن مطرف عقیلی در پاره امور خود مخاصمت می نمودند حاضر شد و این وقت مروان بن الحکم در زمان معاویہ بن ابی سفیان امیر مدینه بود و همام بن مطرف را عامل صدقات بنی عامر گردانید.

بالجمله در اثنای مخاصمه ثور بن ابی سمعان بن کعب بن عامر بن عوف بن عقیل بر توبه بن حمیر برجست و گریزی بر وی فرود آورد و چون توبه در زیر زره و کلاه خود و لباس جنگ بود صورتش از کوفتن زره مجروح شد

چون همام بن مطرف این خبر بدانست بفرمود تا ثور بن ابی سمعان را حاضر کرده در حضور توبه بنشانند و گفت اکنون ای توبه حق خود را از وی باز گیر .

توبه گفت این جسارت که بر من رفت جز بامر و اشارت تو نبود و نزد دیگری جز تو ثور را این گونه جرأت نبود و مادر همام بن مطرف را صوبانه دختر جون ابن عامر بن عوف بن عقیل می نامیدند .

توبه برای همین بغض و کین تهمت آلود ساخت و از آن جا ساخت و از آن جا برفت و در مقام

تقاضا بر نیامد و چون اندک مدتی بدان گونه بزیستند با توبه خبر آوردند که ثور بن ابی سمعان با معدودی از قوم و قبيله خود بآب گاهی که بقوم او اختصاص داشت و قوباء می نامیدند بیرون شده تا بآب گاه خود ایشان که در موضعی جریر نام واقع بود فرود آیند و در میانه ثور و توبه بیابانی هایل حایل بود.

پس توبه با جماعتی از اصحاب خود بدنبال او برفت و از وی پرسش و پژوهش کرد تا گاهی که بدو خبر دادند که ثور بن ابی سمعان نزد مردی از بنی عامر بن عقیل است که او را ساریه بن عمیر بن ابی عدی گویند و این ساریه از دوستان توبه بود.

چون توبه بشنید گفت سوگند با خدای ثور و اصحاب او را در این شب نزد ساریه مهلت دهم تا از منزل او بیرون شوند و از آن طرف چون بامداد شد ثور و اصحابش خواستند از منزل ساریه بیرون شوند

ساریه گفت يك امشب درنگ نمائید و خویشتن را در جامه جنگ محفوظ دارید چه من هیچ ایمن نیستم که امشب توبه بر شما بتازد چه از طلب شما آسوده نیست و خواب بر چشم خود حرام کرده است .

چون شب در رسید ثور و یارانش در بیابانی با جامه حرب بحراست خود مشغول شدند و از آن طرف توبه دو تن از اصحاب خود را در کمین ثور بنشانند لکن هر دو تن غافل شدند و چون شب بر گذشت توبه بیمناک شد و گفت بدو مرد که هیچ کاری نساختند و از خصم خبری نیافتند مغرور شدم و نیک می دانم که این قوم در این بلاد با مداد نکنند .

پس آثار قدم ایشان را تفتیش کرده معلوم نمود که از آن اراضی بیرون شده اند این وقت بفرستاد و آن دو تن را که در کمین ایشان مقرر داشته بود حاضر کرد و گفت این شتر را از آب گران بار سازید و از دنبال من راه سپارید و اگر نشان من بر شما پوشیده بماند چون شب در رسید آتشی بر افروزم تا بر اثر آتش راه سپارید.

این بگفت و بر اثر آن قوم چون برق و باد زمین در نوشت تا روز به نیمه رسید و از علامتی که افیخ نام داشت بر گذشت و با یاران خود گفت هیچ نگران این سمرات و درخت های طلح که پهلوی قرون بقر است هستید و قرون بقر نام مکانی در آن مکان بود .

بالجمله گفت این مکان فرودگاه این قوم است و از این جا بیرون نشده اند و سوای آن سایه و محل آسایشی نیست یارانش نیک نظر کردند و یکی از ایشان گفت مردی را نگرانم که شتر خود را می کشد چنان که گوئی برای شکار خود می راند

توبه گفت این مرد ابن الحبتریه است و از تیر اندازان نام دار روزگار است کیست که بدو تازد تا از ورود ما بیمناک و مستحضر نشوند

عبدالله برادر توبه گفت من مرد او باشم گفت نیک پرهیز کن دچار تیر او نشوی و اگر توانی در میان او و یارانش حایل شوی چنان کن

عبدالله اسب خود را در زمین های گودال براند پس از آن بناگاه بدو نزدیک شد و بر وی حمله برد ابن الحبتریه تیری بدو بیفکند و بنو حبتریه مردمی از مدحج در بنی عقیل بودند .

بالجمله اسب عبدالله برادر توبه را پی زدند و آن تیر ساق پای عبد الله را مجروح ساخت و ابن الحبتریه برفت و یاران خود را دریافت و از ورود خصم بیمناک ساخت آن جماعت که متفرق شده بودند بیک جای گرد آمدند و خویشان را آماده ساختند

از آن طرف توبه چون پلنگ زخم خورده با یارانش ایشان را فرو گرفت آن جماعت چون این حال را مشاهدهت کردند رحال خود را راست بداشتند و در پناه درختان طلح در آمدند و لباس حرب بپوشیدند و سپر بر گرفتند

توبه چون شیر شکاری بر ایشان بتاخت و آن جماعت کار به تیر به تیر افکندن افکندند و چنان بود که در آن حال عبدالله برادر توبه از بهر توبه سپر می گرفت.

توبه گفت ای برادر سپر از بهر من مگیر چه من فراوان نگران شدم که سیر را از ثور بر کنار می دارند شاید بخت مساعدت کند و تیری بدو بران دارم.

عبدالله چنان کرد و توبه تیری بر میان هر دو پستان نور بیفکند و او را بر زمین انداخت و آن قوم بیامدند و توبه و اصحابش ایشان را فرو گرفتند و ایشان به تیغ و تیر در سپردند تا جملگی را که هفت تن بودند بر زمین افکندند

و از آن طرف ثور بن سمعان از زحمت آن تیر همی صدا بر کشید که این تیر از سینه من بیرون کشید

توبه گفت این تیر را نگذاشته ایم که بر کنیم و از آن طرف اصحاب توبه با او گفتند اکنون که خون خود را بجستیم ما را ازین بیابان بی آب نجات بده بر او به خود باز رسیم چه از صدمت عطش بمردیم .

توبه گفت با این قوم که نه نیروی منع و نه امتناع دارند چه کنید گفتند خدای ایشان را دور کند، توبه گفت من این کار نکنم و ایشان جز عسیرت شما نیستند لکن راویه بیاوریم و آبی بایشان برسانیم و خون پای ایشان را شست و شوی دهم و ایشان را از درندگان بیابان و مرغان آسمان محفوظ دارم تا ابدان ایشان را نخورند تا گاهی که قوم ایشان برسند و اجازت دهم ایشان را آسوده سازند نمایند

پس توبه درنگ نمود و پیش از آن که شب در رسد راویه برسید توبه آب به آن ها بداد و خون از اندام ایشان بشست و ظرف های ایشان را پر آب کرد و جامه های ایشان را بر فراز درخت ها بیفکند

پس از آن بکوچید و شب هنگام ساریه بن عویمر بن ابی عدی عقیلی را دریافت و گفت معدودی از قوم شما را در سمرا قرون بقر بگذاشتیم اکنون بشتابید و ایشان را دریابید هر کس از آن ها زنده مانده دارو بر نهید و هر کس بمرده است در خاک در سپارید .

آن گاه توبه برفت و بقوم خود پیوست و از آن سوی ساریه بجانب آن جماعت برفت و صبح گاه ایشان را دریافت و جملگی را حمل کرد و جز ثور بن ابی سمعان

هیچکس از ایشان نمرده بود.

و از آن سوی چون توبه این کار بپای برد و ثور را بهلاک و دمار دچار ساخت يك سره بیم ناك می زیست چه پسر ثور بن ابی سمعان که سلیل نام داشت مردی تیر افکن و شریر و باغی و یاغی بود و خبر توبه را در قنّه بنی الحمیر بدانست و با سی تن سوار کار زار بر نشست تا شب هنگام بدو پیوست

توبه چون بدانست در کوهستان پناه برد سلیل بر آن بیوت احاطه کرده و آن جماعت را ندا کرد و توبه در کوه جای داشت و گفت این همان کسی بود که او را می جستید اکنون مرا اجابت کنید .

آن جماعت گفتند تا آن زمان که توبه در کوه جای دارد شما بدو دست نیابید لکن هر چه توانید و دریابید از اموالش مأخوذ دارید

سلیل و یارانش اسبی چند از توبه و برادرانش را بگرفتند و برفتند و پس از چندی توبه با ایشان جنگ بورزید و بر قلب ابن حزن بن معاویة بن خفاجه برگذشت وی گفت ای توبه اراده کدام سوی را داری .

گفت آهنگ کودکان بنی عوف بن عقیل را نموده ام گفت چنین مکن چه این قوم با تو مقاتلت نمایند پس درنگ جوی و آهسته باش توبه گفت تا زنده هستم دست از ایشان باز ندارم پس اسب خود را براند و بتاخت و همی بر خویش ببالید و بار جوزه بگفت:

ینجو اذا قیل لهم معاط \*\*\* ینجو بهم من خلل الامشاط

و بر این گونه برفت تا بمکانی که حجر الراشده نام داشت و زیرش سایه بر شکل عمود افکنده و فرازش منتشر و برگشاده بود رسید و با یاران خود در آن سایه جای گرفت و چون نیمه روز فرا رسید شتران هبیره بن السمین برادر بنی عوف ابن عقیل بآهنگ آب گاهی که طلب نام داشت بر وی بگذشتند

توبه آن شتران را بگرفت و شتر چران را براه خود بگذاشت و گفت چون

ص: 183

مولای خود را در صدغ البقره بدیدی بگو توبه شتران را بگرفت.

آن گاه توبه از آن مکان برفت و چون شتر چران نزد مولای خود آمد و آن خبر بگذاشت هبیره در میان بنی عوف ندا برکشید و گفت تا چند متحمل این بلیت باشیم .

آن جماعت سی سوار هم عهد شده از دنبال توبه رهسپار شدند و زنی از بنی ختمم از قبیله بنی الهرة که در بنی عوف روزگار می برد گفت اثر توبه را با من باز نمائید.

پس آن زن را بیرون بردند و اثرش را بدو باز نمودند آن زن از خاک قدمش برگرفت و بسنجید و گفت او را طلب کنید چه توبه بعداوت و خصومت شما می باشد لکن توبه بر ایشان سبقت گرفت و آن جماعت تفحص کرده گفتند اثری از وی ننگریم جز این نباشد که بر شما پیشی جسته است .

و از آن طرف توبه راه سپرد تا در مضجع از زمین بنی کلاب رسید و آن مکان را برای نگاهبانی خود مقرر داشت و اصحاب خود را نگاه بداشت تا در شعبی هند نام داشت و در کبد مضجع واقع بود پیوست

پسر عمه خود قابض بن عبد الله را بر فراز آن وادی طلیعه و دیده بان گردانید و گفت نگران باش هر وقت چیزی تو را نمودار گشت ما را آگاهی سپار

عبدالله بن جسوسا بن الحمیر گفت ای توبه همانا حیران و سر گشته و پریشان باشی خدای را بنگر سوگند با خدای هیچ روزی را ازین روز بروز سمرا ت بنی عوف در آن هنگام که ما ایشان را در آن ساعت که دریافتیم شبیه تر ننگرم

اگر نجانی برای تو هست هم اکنون خویشتن را نجات بخش توبه گفت از من دست بردار چه دیده بانی برای نظاره مقرر داشته ام و از آن سوی بنی عوف بن عقیل چون نشانی از توبه نیافتند مراجعت گرفتند و مردی از قبیله غنی را دریافتند و گفتند در طیّ راه خود نشان مال و مرکب و شتر بدیدی

گفت لا والله گفتند بدروغ سخن کنی و او را مضروب همی داشتند آن مرد

گفت ای قوم مرا نزنید چه من اثری و نشانی نیافتم همین قدر در برابر فلان مکان ازین دامنه کوه شتری چند ایستاده بدیدم و ندانم چیست .

ایشان مردی را که یزید بن رویبه نام داشت بتحقیق آن امر بفرستادند یزید بر فرازی بر شد چون آن جماعت را نگران گشت با جامه خود باصحاب خویش بنمود تا بیامدند و حمله بیاوردند و توبه را فرو گرفتند

توبه و برادرانش بخیل خود پناه بردند و توبه برفت تا اسب خود را بر نشیند لکن اسب حرونی کرد و نتوانست لگامش نماید لا جرم اسب را بگذاشت و یکی از دشمنان با وی دچار شد و با هم دست بگریبان آمدند.

توبه با این که در حال دهشت بود او را بیفکند و این وقت زره بر شمشیر به پیچیده بود معدلک شمشیر را بکشید و بجانب یزید بن رویبه بر افراخت یزید دفع شمشیر را دست وقایه کرد مقداری از دستش را قطع کرد.

این وقت یزید مرگ را معاینه بدید و همی او را بعلقه خویشاوندی صفیه که زنی از بنی خفاجه بود سوگند داد و از آن طرف آن جماعت از پشت سر توبه بر وی بتاختند و او را بزخم شمشیر بقتل رسانیدند.

و عبد الله بن الحمیر برادر توبه چون پلنگ دمان با نیزه با ایشان جنگ نمود چندان که نیزه اش در هم شکست و آن جماعت چون از کار توبه فراغت یافتند بر عبد الله بن حمیر بتاختند و با وی در آویختند و پایش را قطع کردند

چون عبد الله بر زمین افتاد شمشیر خویش را همی تیز کرد آن گاه بر هر دوزانوی خود راست بایستاد و همی با آن جماعت گفت بشتابید لکن آن جماعت از قطع شدن پای او آگاه نبودند و بنی عوف بن عقیل انصراف گرفتند و قابض بطور فرار روی بر تافت و همی برفت تا بعد العزیز بن زراره کلابی پیوست و آن خبر باز گفت

عبد العزیز بر نشست و بشتافت تا جسد توبه را دریافت و او را مدفون ساخت



و برادرش را با خود برداشت و از آن پس آن جماعت نزد مروان بن الحکم داوری بردند

مروان این دو خون را در برابر یک دیگر مقرر داشت و برای مجروحین دیه مشخص نمود و بنو عوف و بنو عقیل در بادیه فرود آمده و بجزیره و شام ملحق شدند .

ابو عبیده گوید توبه در غیر از زمان معاویة بن ابی سفیان با طایفه قضاعه و خثعم و مهره و بنی الحارث بن کعب خصومت می ورزید و در میان ایشان و بنی عقیل غارت ها روی می داد و چنان بود که هر وقتی خواستی غارت بر ایشان بردن آب فراوان در مشک ها با خود حمل می کرد و در بیابان ها بمقدار یک روز راه فاصله دفن می نمود.

آن گاه بر آن جماعت غارت برده شتر های ایشان را می گرفت و به آن بیابان بی پایان در می آورد صاحبان شتر در طلب اشتران خود برآمدند و چون داخل بیابان می شدند از طول راه و عدم آب عاجز می گردیدند و نیروی گرفتن اشتران را نیافتند ناچار باز می شدند و توبه مدتی بر این گونه بزیست تا چنان شد در مره نخستین که خودش و برادرش عبد الله بن حمیر در همان مره بقتل رسیدند با مردی که او را قابض بن ابی عقیل می گفتند غارت بردند و نگران شدند که آن قوم حذر کرده اند

توبه نیز در طمع و طلب ایشان انصراف جست و چیزی نیافت و در عرض راه بر مردی از بنی عوف بن عامر بن عقیل که از قوم خود دور مانده بگذشت و او را بکشت و نیز مردی را که از جماعت خود با او بود بکشت و شتران هر دو را براند.

آن گاه عامداً به آهنگ عبدالعزیز بن زرارۃ بن جزء بن سفیان بن عوف بن کلاب بیرون شد و نیز پسر عمی از ثور بن ابی سفیان مقتول بیرون آمد خزیمه با او گفت بجانب بنی عوف بن عامر بن طفیل بن عقیل راه بگیر و ایشان را ازین

خبر باز گوی .

چون آن جماعت خبر قتل ثور و تاخت و تاز توبه را بشنیدند در طلب توبه برنشستند و او را در زمین بنی خفاجه دریافتند و توبه در نهایت ایمنی در آن جا نزول کرده چه يك روز و شب بجمله برفته بود و این وقت هر دو برد خود را برافراخته و در سایه آن بنشسته و زره از تن بیرون کرده و اسب خود خصوصاً رار ها کرده نزدیک با او می چرید و قابض را که دیده بان خود ساخته سر بخواب برده و از کید دشمن بی خبر مانده بود .

بنو عوف متفرقاً روی بدو آوردند تا هیچ کس بر ورود ایشان متفطن نشود قابض چشم بر گشود و یکتن از ایشان را بدید و روی به توبه آورده و او را آگاهی داد.

توبه گفت چه دیدی گفت سیاهی مردی را نگران شدم توبه بخفت و توجهی بوی نکرد و قابض بمکان خود باز شد و چون بخت خود سر بخواب نهاد و آن قوم بر این حال بیامدند و قابض از وصول ایشان آگاه نشد مگر وقتی که او را فرد گرفتند

چون قابض ایشان را بدید بر اسب خویش برآمد و قوم روی به توبه آوردند و اول کسی که بدو بتاخت پسری ساده روی مشکین موی بر اسبی تازی بود که او را یزید بن رویه بن سالم بن کعب بن عوف بن عامر بن عقیل می خواندند و از پس آن پسر ساده روی پسر عمش عبد الله بن سالم بیامد و بعد از آن دیگران متابعت ایشان را نمودند

چون آوای همهمه خیل را توبه بشنید خواب آلود از جای برجست و درع خویش را بر روی شمشیر پوشید آن گاه اسب خود خصوصاً را صوتی بزد اسب بدان صوت بیامد و چون خواست بر اسب بر آید اسب را حالتی دیگر و رمندگی سخت پدید شد توبه چند مرّه اسب را خواست راه نماید بر رمندگی بیفزود.

ص: 187

چون توبه چنان دید لطمه بر چهره اسب بزد اسب روی بگردانید و آن جماعت در میان او و اسبش حایل شدند توبه نیزه خود را برگرفت و پیاده بریزید ابن رویبه حمله برد و طعنه بر آن فرود آورد و هر دو پایش را مجروح ساخت

پسر عمّ یزید عبد الله بن سالم چون این روزگار را بدید بر توبه بتاخت و بطعن نیزه اش از مرکب حیات بینداخت و آن جماعت پای عبدالله برادر توبه را قطع کردند و چون بعد از آن وقعه عبد الله مراجعت کرد قوم و عشیرتش بملامتش زبان برگشودند و گفتند از یاری برادرت فراری شدی عبد الله بن حمیر این شعر در این حادثه بگفت: :

تأويني بغازية الهموم \*\*\* كما يعتاد ذا الدين الغريم

كانّ الهمّ ليس يريد غيري \*\*\* ولو امسى له نبط و روم

علام تقوم عادلتي تلوم \*\*\* توبني و ما انجاب الصروم

و این دو شعر از جمله آن اشعار است :

تلومك في القتال بنو عقيل \*\*\* و كيف قتال اعرج لا يقوم

و لو كنت القتيل وكان حياً \*\*\* لقائل لا ألف و لا سؤم

و ازین جمله ابیات باز می نماید که بنی عقیل مرا نکوهش و ملامت کنند که از چه روی در قتال نپائیدی لکن ندانند که من با پای بریده چگونه با هم آورد همدست توانم شد و با این حال اگر من خویشتن را بکشتن می سپردم و برادرم توبه زنده بماندی بهر حالت که بودم جنگ می دادم و خویشتن را برخی او می ساختم اما چون وی بقتل رسید و از کشته شدن او را سودی نمی بود از چه بیاید خود را بهلاکت در افکنم.

بالجمله چون توبه کشته شد خفاجه طایفه توبه برای مقاتله بنی عوف بن عامر بن عقیل که قاتل توبه بودند مهیا شدند و چون بنی عوف این خبر را بدانستند با بنی الحارث بن کعب پیوستند اما بنی خفاجه از آن پس متفرق شدند

و چون بنی عوف این حال را بدیدند باز گشتند و دیگر باره بنی خفاجه قبایل عقیل را برای حرب ایشان فراهم ساختند

چون بنی عوف بن عامر این داستان را معلوم ساختند بجزیره روی کرده در آن جا فرود آمدند و ایشان طایفه و رهط اسحق بن مسافر بن ربیعه بن عاصم بن عمرو بن عامر بن عقیل بودند

و چون عامر بن صعصعه این حادثه و آشوب را بدیدند داوری بمروان بن الحکم که در این وقت از جانب معاویه بن ابی سفیان والی مدینه بود بردند و گفتند تو را بخدای می خوانیم و سوگند می دهیم که جماعت ما را که برای انگیزش این فتنه فراهم شده اند پراکنده سازی و شعله این فساد را از عباد و بلاد فرو خوابانی .

مروان دیه آن خون را که در این مقاتلت ریخته شده بر صد نفر شتر بر نهاد و بنی عامر آن اشتران را بدادند و بنی عوف بن عامر قتل توبه بجزیره ملحق شدند و بنی ربیعه بن عقیل و عروه بن عقیل و عباد بن معقل در مکان خود در بادیه امامت ورزیدند

و در سبب قتل توبه و هیجان ماده فتنه و فساد در میان این طوایف مذکوره بنوعی دیگر نیز از ابو عبیده در کتاب اغانی روایت رسیده است و چون با آن داستان که سبقت بیان گرفت قریب المضمون است بنگارش آن حاجت نمی رود.

مادر توبه را زبیده نام بوده است و توبه مردی شیرین و دلیری دشمن گیر است و چون حادثه قتل توبه منتشر شد لیلی اخیلیه این اشعار را در مرثیه توبه بگفت:

نظرت و رکن من دنائین دونه \*\*\* مفاوز خوضی ایّ نظرة ناظر

لأنس ان لم يقصر الطرف عنهم \*\*\* فلم تقصر الاخبار و الطرف قاصری

فوارس اجلی شأوها من عقيرة \*\*\* لعافر ما فیها عقيرة عافر

فأنست خیلا بالرّقی مغیره \*\*\* سوابقها مثل القطا المتوانر

قتیل بنی عوف و یشر دونه \*\*\* قتیل بنی عوف قتیل لجابر

در جمله این اشعار که به یزید و سلیل و خوصا و توبه و حکایات آن ها اشارت می کند می گوید:

و نعم فتی الدنيا و ان كان فاجراً\*\*\* و فوق الفتی ان كان لیس لفاجر

فتی ینهل الحاجات ثم بعلها\*\*\* فیطلعها عنه ثنايا المصادر

كان فتی الفتیان توبة لم ینخ\*\*\* قلائص ینحصن الحصا بالکواکر

الی آخرها و تمامها ، بالجمله لیلی را در مرثیه توبه اشعار بسیار است و در این شعر او اصمعی بشگفتی بود :

ایا عین بکی توبه بن حمیر\*\*\* بسح کفیض الجدول المتفجر

لتبک علیه من خفاجة نسوة\*\*\* بماء شئون العبرة المتحدّر

سمعن بهیجا ارهقت فذکرته\*\*\* و لا یبعث الاحزان مثل التذکر

كان فتی الفتیان توبة لم یسر\*\*\* نتبجد و لم یطلع من المتغور

و لم یرد الماء السدّام اذا بدا\*\*\* سنا الصبح فی بادی الحواشی نور

و لم یغلب الخضم الضجاح و یملاء\*\*\* السجفا سدیقا یوم نکباء صرصر

و لم یعل بالجرد الجیاد یقودها\*\*\* بسبرة بین الاسمات فیاسر

و این شعر در سرزنش قابض گوید که در آن حال که توبه بهلاک می رسید او را بگذاشت و فرار کرد:

جزی الله شراً قابضا بصنیعة\*\*\* و کلّ امریء یجزی بما کان ساعیا

دعا قابضا و المرهفات یردنه\*\*\* فقجت مدعواً و لبیک داعیا

و نیز این شعر را در حق قابض و معذرت عبدالله برادر توبه گوید :

دعا قابضا و الموت مخفق ظلّه\*\*\* و ما قابض اذ لم یجب بنجیب

راسی عبید الله ثم ابن أمه\*\*\* و لو شاء نجی یوم ذاک حبیبی

ابو الجراح عقیلی از مادرش دینار دختر خیبری بن الحمیر از توبه بن الحمیر حکایت کند که توبه گفت بسفر شام شدم و در آن اثنا که شبی در بیابانی پر درخت

که هیچ انیسی در آن نبود راه می نوشتم در مکانی برای استراحت فرود آمدم و سپر بر روی کشیده مهبیای خفتن شدم.

چون لذت خواب را دریافتم بناگاه چیزی عظیم و ثقیل را بر فراز خود بدیدم خویشتن را بهر نوع که توانستم از حمل او بیاسودم و از جای برجستم و او را از روی خود بر روی بیفکندم و شمشیر خود را از راحله خود در آوردم .

وی بجانب من بتاخت و چنانش با شمشیر بنواختم که از آن ضربت حالت تباهی گرفت و دیگر باره بمکان خود باز شدم و ندانستم وی انسان بود یا از جنس درندگان.

چون بامداد شد سیاهی زنگی بود که همی هر دو پای خود را بر زمین می کوفت و جان می کند و من با آن شمشیر چنان بر کمرش زده بودم که نزدیک بود بر دو پاره شود.

آن گاه شتری را خوابانیده بدیدم که از جامه و لباس گران بار بود و نیز جاریه جوان و نورسته پستان را نگران شدم که در بند گران دچار و با شتر مقرون داشته بود.

کیفیت حالش را پرسیدم گفت این سیاه زنگی آقای مرا بکشت و مرا مأخوذ نمود پس من آن شتر و آن البسه و کنیزك را بجمله بر گرفتم و باهل و عیال خویش باز گشتم

دینار گوید من آن جاریه را در طایفه و قبیله خویش بدیدم که اهل ما را خدمت گزار بود

ابو عمر بن العلاء حکایت کند که وقتی معاویه بن ابی سفیان از لیلی اخیلیه از احوال توبه پرسش گرفت و گفت و یحك ای لیلی ، توبه بآن حال و مقام بود که مردمان داستان کنند

گفت ای امیر المؤمنین هر چه مردمان گویند بجمله بحق و راستی نباشد مردمان درخت بغی و حسد و عدوان هستند و با اهل نعمت هر کس خواهی باش

حسد و بغی می ورزند، ای امیر المؤمنین توبه مردی سبط البنان و تند زبان و غالب و قاهر بر اقران و کریم المختبر و عفیف المئزر و جمیل المنظر بود و چنان بود که من در وصف او گفته ام معاویه گفت در حق او چه گفتی؟ گفت عالماً در حق او گفته ام و از حق تجاوز نکرده ام.

بعید الثری لا یبلغ القوم قفره \*\*\* الدّ ملدّ یغلب الحق باطله

إذا حلّ ركب فی ذراه و ظلّه \*\*\* لیمنعهم مما تخاف نوازله

حما هم بنصل السیف من کل فادح \*\*\* یخافونه حتّی تموت خصائله

معاویه با او گفت و یحک مردمان چنان دانند که توبه مردی زنا کار دزد بود لیلی فوراً گفت:

معاذ الهی کان و الله سیّدا \*\*\* جواد اعلی العلات جمثاً نوافله

عزّ خفاجیا یری النجل سبته \*\*\* تحلب کفاه الندی و انامله

عفیفا بعیدا لهم صلبا قناته \*\*\* جمیلا محیاه قلیلا غوائله

وقد علم الجوع الذی بات ساریاً \*\*\* علی الضیف و الجیران انک قاتله

و انک رحب الباع یاتوب بالقری \*\*\* اذا ما لئیم القوم ضاقت منازلها

بیت قریر العین من بات جاره \*\*\* و یضحی بخیر ضیفه و منازلها

معاویه گفت ای لیلی و یحک از اندازه مقام و رتبت توبه تجاوز کردی گفت ای امیر المؤمنین سوگند با خدای اگر توبه را می دیدی و از اوصافش مستخبر می شدی می دانستی که من در توصیف او تقصیر دارم و هر چه در وصف او گویم به آن چه سزاوار اوست نمی رسم معاویه گفت توبه از صنف کدام مردم بود لیلی گفت:

اتته المنایا حین تمّ تمامه \*\*\* و اقصر عنه کل قرن بصاوله

و کان کلیث الغاب یحمی عربینه \*\*\* و ترضی به اشباله و حلائله

غضوب حلیم حین یطلب حلمه \*\*\* و سمّ زعاق لانصاب مقاتله

معاویه بفرمود تا جایزه بسیار وصله گران بار بدو بدادند و گفت بهترین شعری که در حق توبه گفته با من باز نمای .

لیلی گفت یا امیر المؤمنین هیچ چیز در حق او نگفته ام جز این که از خصال خیر و اوصاف حمیده که در وی بود از آن بیشتر است و این شعر را در آن وقت که در مدح او گفته ام نیکو گفته ام :

جزی الله خیراً و الجزاء بکفّه \*\*\* فتی من عقیل ساد غیر مکذب

فتی کانت الدنیا تهون بامرها \*\*\* علیه و لا ینفک جمّ التصرف

ینال علیّات الامور بهونه \*\*\* اذا هی اعیت کلّ خرق مشرف

هو الدوب بل اسدی الخلایا شبیهة \*\*\* بدریافة من خمر میسان قرقف

فیاتوب ما فی العیش خیر و لاندی \*\*\* یعدّ و قد امسیت فی ترب تقنف

الی آخرها ، محارب بن غضین العقیلی حکایت کرده است که وقتی توبه بسفر شام راه بر گرفت در طیّ راه بجماعت بنی عذره برگذشت بشینه معشوقه جمیل او را بدید و همی دیده بدیدارش بدوخت و این حال بر جمیل دشوار گشت لکن تا آن وقت محبت جمیل با او ظهور نگرفته بود.

جمیل با توبه گفت بگوی تا کیستی گفت من توبه بن الحمیر باشم جمیل از بهر این که هنر و تفوق خود را در حضرت بشینه ظاهر سازد تا دل بدیگری نبازد با توبه گفت به کشتی گیری مایلی ؟

گفت بمیل توست بشینه چون این حال بدید چادری زرد رنگ را بر جمیل استوار ساخت و جمیل آن چادر را ازار ساخت و با توبه مصارعت کرده او را بیفکند

آن گاه با توبه گفت هیچ خواهی با هم تیراندازی کنیم گفت آری پس بمناضلت پرداختند و هم چنان جمیل را پیشی و پیشی افتاد .

چون در این دو کار تفوق گرفت گفت در سباق و دویدن چه گوئی گفت مسابقت می کنیم پس با هم دویدن گرفتند و جمیل در سباق نیز سبقت یافت



این وقت توبه بر آشفت و گفت ای مرد این کارها که تو کنی و بادها که در مغز می افکنی از باد این زن جمیله است که در این جا نشسته است لکن اگر خواهی بوادی روی کن تا دژه کوه که گردان شیر افکن را بستوه می آورد امتحان کنی پس در وادی شدند و در کشتی و تیر افکندن مسابقت نمودند توبه بر وی فزونی جست

ابن قتیبه حکایت کند که لیلی اخیلیه در آن حال که پیر و ناتوان شده نزد عبدالملک بن مروان آمد عبدالملک چون آن چهره افسرده و قامت خمیده و اندام پژمرده را بدید گفت توبه بن حمیر چه چیز در تو دید که عاشق تو گردید .

لیلی گفت همان را که مردمان در تو نگران شدند گاهی که تو را بسطنت خویش برگزیدند

عبدالملک چنان خندان گشت که دندان سیاه او که همیشه از دیدار مردمان پنهان می داشت نمایان گردید و ازین پیش در ذیل احوال عبد الملک باین حکایت با اندک تفاوتی اشارت شد

مردی از بنی عامر که او را ورقاء می نامیدند گفت نزد حجاج بن یوسف حضور داشتم یکی از دربانان بیامد و گفت اصلح الله الامیر زنی بر در است که مانند شتر ناله می کند گفت او را اندر آور

چون حاضر شد و نسب خود معروض نمود حجاج گفت چه چیزت باین جا آورد لیلی گفت «اخلاف النجوم و کلب البرد و شدة الجهد و کنت لنا بعد الله الرد» گردش ستارگان بر خلاف مراد و سختی سرما و شدت فقر و فاقه و کشش و کوشش و امیدواری بفضل و کرم او بعد از فضل الهی .

حجاج گفت مرا از حالت آن اراضی باز گویی گفت «الارض مقشعرة و الفجاج مغبرة و ذوالغنی مختل و ذو الحد منقل»

زمین از خشکی و بی آبی و بی گیاهی در حالت اقشعرار و فراخیدن و فسردن

و گودال ها و وادی ها و آبگیر ها از نرسیدن باران خاک آلود و مردمان توان گر از قحطی و قحط زدگی مختل و پریشان و مردمان با حدت و تیزی و تند از سختی روزگار کند و سرگردان هستند.

حجاج گفت سبب این حال چیست لیلی گفت «اصابتنا سنون مجحفة مظلمة لم تدع لنا فصیلا و لا ربعا و لم تبق عافطة و لا نافطة فقد اهلكت الرجال و مزقت العیال و افسدت الأموال»

جوهری در صحاح اللغة گوید «اجحف به ای اذهب» و گفته می شود سیل جحاف بضمّ جیم یعنی سیلی که زمین را بکاود و هر چه هست ببرد.

و موت جحاف یعنی مرگی که همه چیز را ببرد

فصیل بمعنی دیوار درون حصار و شتر بچه از مادر جدا شده است

ربع باراء مهمله و باء موحده بمعنی سرای و محله و اول نتاج بهاری و گفته می شود «ماله عافطة و لا نافطة» یعنی نیست برای او میش و ماده بز چنان که می گویند «ما له تاغیة و لا راغیة ای لا شاة تثغو و لا ناقة ترغو» و حافظه و عفاطة بمعنی کنیز کی است که شبانی نماید

بالجمله می گوید سال هائی سخت و نا هموار که حامل بلای قحط و غلا و شامل هوای رنج و بلا بود ما را بزحمت قلت معیشت و ظلمت فاقت مبتلا گردانید عمارات ما ویران و چهار پایان ما تباہ و بز و میش ما که مایه معیشت و زندگی و نعمت ما بودند نا چیز گردید ازین روی رجال از سختی سال بهلاک و دمار اتصال یافتند و رشته عیش و زندگانی عیال بر هم گسیخت و اموال و ائقال فاسد گردید.

آن گاه از آن اشعار که ازین پیش بآن اشعار رفت قرائت کرد و بقولی حجاج گفت وی همان است که در حق او این شعر را می گوید :

نحن الاخیال لا یزال غلامنا \*\*\* حتی یدب علی العصا مشهورا

تبکی الرماح اذا فقدن اکفنا \*\*\* جزعاً و تعرفنا الرفاق بحورا

پس از آن با لیلی گفت از برخی اشعار خودت که در حق توبه گفته بخوان

لیلی این شعر را قرائت کرد:

لعمرك ما بالموت عار على الفتى \*\*\* اذا لم تصبه في الحياة المعابر

و ما احد حي و ان عاش سالما \*\*\* با خلا ممن غيبتة المقابر

فلا الحي مما احدث الدهر معتب \*\*\* و لا الميت ان لم يصير الحي ناشر

و كل جديد او شباب الى بلى \*\*\* و كل امرى، يوماً إلى الموت صائر

قتيل بني عوف فيا لهفتا له \*\*\* و ما كنت اياهم عليه احاذر

و لكننى اختى عليه قبيلة \*\*\* لها بدروب الشام باد و حاضر

حجاج با حاجب خود گفت «اذهب فاقطع لسانها»، لیلی را ببر و زبانش را قطع کن حاجب او را ببرد و حجامی بخواست تا زبانش را ببرد

لیلی گفت وای بر تو امیر با تو گفت زبان مرا بصله و عطا قطع کن نزد امیر شو و رخصت بجوی، حاجب نزد حجاج شد و اجازت خواست تا زبان لیلی را ببرد .

حجاج سخت بر آشفت و خواست زبان دربان را با تیغ جدا کند چون بشفاعت حاضران بگذشت بفرمود تا لیلی را در آوردند ، لیلی گفت نزدیک بود زبان گویای مرا قطع نمایند آن گاه این شعر را برای حجاج بخواند :

حجاج أنت الذي لافوقه أحد \*\*\* الا الخليفة و المستغفر الصمد

حجاج انت سنان الحرب ان نهجت \*\*\* و انت للناس في الداجي لنا نقد

حجاج بفرمود دویست تا باو بدهند لیلی گفت بر این بیفزای گفت سی صد بگردانید این وقت پاره از جالسین گفتند مقصود سی صد گوسفند است .

لیلی گفت امیر کریم تر و عظیم القدر تر از آن است که جز شتر بفرماید حجاج شرمسار شد و گفت سی صد شتر باو دهند لکن از نخست سی صد گوسفند امر کرده بود بعد از آن حجاج گفت از اشعاری که در حق توبه گفته بگوی.

لیلی از اشعار خود که در مدح و مرثیه او بگفته بود قرائت نمود اسماء بن

خارج که حضور داشت گفت ای زن تو این مرد را باوصافی مدح کرده که مردم عرب در وی شناخته ندارند.

لیلی گفت ای مرد آیا هرگز توبه را دیده باشی گفت ندیده ام گفت سوگند با خدای اگر او را می دیدی سخت دوست می داشتی که هر زنی آزاده که در سرای داری از وی آبستن باشد

اسماء را این سخن چنان متغیر الحال ساخت که گفتی خون از چهره اش بجوشید حجاج گفت ترا با این زن چکار و چه سخن بود و در حکایتی حجاج ده هزار درهم بلیلی بداد و با او گفت اگر حاجتی داری باز گوی .

گفت آری اصلح الله الامیر مرا بجانب پسر عمم قتیبه بن مسلم بفرست و این وقت قتیبه والی خراسان بود.

حجاج بفرمود او را ساختگی سفر کرده نزد قتیبه روان داشت قتیبه در حق او احسان ورزید و جایزه بداد

لیلی به آهنگ بادیه مراجعت گرفت و چون بزمین ری پیوست ازین جهان بر در گذشت و در خاک ری مدفون گشت لکن ابوالفرج این خبر را صحیح نمی داند و می گوید عمّ من با من خبر داد که لیلی اخیلیه از سفری باز شد و در عرض راه قبر توبه عبور نمود و این وقت شوهرش با وی بود و لیلی در هودج مخصوص خویش جای داشت و گفت سوگند با خدای از این جا بیرون نروم تا بر توبه سلام فرستم .

شوهر بممانعت او برخاست و لیلی بر اصرار و ابرام بیفزود و گفت تا این کار را نکنم بدیگر جای نشوم چون این اصرار بسیار شد شوهرش دست از وی برداشت و لیلی بر فراز پشته که قبر توبه بر آن بود بر شد و گفت السلام علیک یا توبه .

آن گاه روی بقوم و قبیله کرد و گفت هرگز سخنی دروغ از توبه نشنیده ام و پیش ازین کذبی از او نیافته بودم گفتند اکنون این سخن از چه روی گوئی گفت مگر نه آن است که توبه این سخن گوید:

ولو انّ لیلی الاخیلیة سلمت \*\*\* علیّ و دونی تربة و صفائح

لسلمت تسلیم البشاشة اوزقی \*\*\* ایها صدی من جانب القبر صالح

و اغبط من لیلی بما لا أناله \*\*\* الا کل ما قرنت به العین صالح

کنایت از این که :

بدین روش که توئی گر بمرده بر گذری \*\*\* عجب نباشد اگر نعره آید از کفنش

چگونه است که با این که می گوید اگر من مرده و در زیر خروار های خاک و سنگ خفته باشم و لیلی اخیلیه بر من سلام فرستد جواب او را با نهایت بشاشت باز دهم یا از گور من پاسخ او باز رسد اکنون من بر وی سلام فرستادم و او جواب سلام مرا باز نراند.

راوی می گوید در کنار قبر تو به بومی منزل داشت چون هودج و اضطراب هودج را بدید بترسید و بر روی شتر که حامل محمل لیلی بود بر پرید شتر بر رمید و لیلی را از سر بر زمین پرانید و لیلی در همان آن بمرد و او را پهلوی قبر توبه بخاک سپردند

و خبر صحیح که در وفات او رسیده است این است موسی بن یعقوب حکایت کرده است که وقتی عبد الملك بن مروان بر زوجه خود عانکه دختر یزید بن معاویه علیه اللعنه در آمد زنی بدویه نزد او بدید و نشناخت و گفت کیستی گفت من و الهة حری لیلی اخیلیه هستم.

عبد الملك گفت تو همانی که این شعر گوئی :

اریقت جفان ابن الخلیع فاصبحت \*\*\* حیاض الندی زلت بهن المراتب

فلهی و عفی بطن قود و حوله \*\*\* کما انقض عرش البئر و الورد عاصب

گفت منم آن کس که این شعر را گفته ام گفت پس برای ما چه بر جای گذاشتی گفت همان را که خدای از بهرت باقی نهاده.

گفت آن چیست گفت نسب قرشی و عیش رخی و زنی مطاعه ، گفت در

این شعر او را بکرم منفرد ساخته گفت او را بآن چه خدایش منفرد داشته منفرد نموده ام

این وقت عانکه گفت لیلی نزد من بیامده است تا چشمه بدو بگذاریم و حاجت او را برآورده داریم و من فرزند یزید نباشم اگر بواسطه مقدم داشتن او مردی اعرابی جلف را بر امیر المؤمنین شفاعتی در کار او و حاجات او بنمایم این وقت لیلی بر جست و بپای ایستاد و این شعر همی بخواند:

ستحملني ورحلی ذات رحل \*\*\* علیها بنت آباء کرام

اذا جعلت سواد الشام جنبا \*\*\* و غلق دونها باب اللئام

فليس بعائدا بدا اليهم \*\*\* ذو و الحاجات في غلس الظلام

اعاتك لو رأيت غداة بنا \*\*\* غراء النفس عنكم و اعتزami

اذا لعلمت و استيقنت انی \*\*\* مشیعة و لم ترعی ذمامی

معاذ الله ما عفت برحلی \*\*\* تعدّ السير للبلد التهامی

اقلت خلیفة فسواه احجی \*\*\* بامرته و اولی باللئام

لثام الملك حين تعدّ بکر \*\* ذوو الاخطار و اللخفي الحسام

محمد بن حجاج بن یوسف گوید \*\*\* در آن حال که امیر نشسته بود برای لیلی اجازت طلبیدند حجاج گفت لیلی کیست؟

گفتند لیلی اخیلیه صاحبه توبه حجاج گفت او را در آورید پس زنی بلند بالا سیاه چشم خوش خرام خوش گوی سفید دندان نیکو دیدار پدیدار شد و سلام براند.

حجاج بفرمود تا وساده از بهرش بر نهادند و لیلی بر نشست حجاج گفت چه چیزت بملاقات ما دعوت کرد

گفت سلام بر امیر و ادای حق او و دریافت احسان و معروف او حجاج گفت قوم و قبایل خود را در چه حال بگذاشتی گفت در حال خوش و روزی فراخ و امن و دعة اما خصب و گشادگی در اموال ایشان و اما امن و امان .

همانا یزدان تعالی ایشان را بوجود تو ایمن گردانید و اما دعه و تن آسائی ایشان از آن است که از بیم تو از آن چه صلاح حال ایشان است تجاوز نتوانند نمود آن گاه لیلی گفت آیا از بهر تو انشاد شعری نکنم گفت بمیل دوست پس این شعر بخواند :

احجاج لا يقلل سلاحك انما \*\*\* المنيا بكف الله حيث تراها

اذا هبط المجاج ارضاً مريضاً \*\*\* تتبع اقصى دائها فشفاهها

شفاهها من الداء العضال الذى بها \*\*\* غلام اذا هزّ القناة سقاها

سقاها دماء المارقين وعلّها \*\*\* اذا احتجت يوماً و خيف اذاها

اذا سمع الحجاج صوت كتيبة \*\*\* اعدّها قبل النزول قراها

اعدّها لها مصقولة فارسية \*\*\* بايدي رجال يحسنون غذاها

احجاج لا تعط العصاة مناهم \*\*\* ولا الله يعطى للمصاة منهاها

ولا كلّ حلاف تقلد بيعة \*\*\* فاعظم عهد الله ثمّ شراها

حجاج روی با یحیی بن منقذ کرد و گفت الله بلادها که تا چند نیکو شعر و شاعری از آن جا خیزد یحیی گفت مرا بشعر آن علمی نیست .

حجاج گفت عبیده بن موهب را حاضر کنید و عبیده حاجب حجاج بود چون حاضر شد حجاج با لیلی گفت اشعار خود را بر وی فرو خوان لیلی بخواند عبیده گفت «شاعرة کریمه» این است و ادای حقش واجب شده است .

حجاج گفت از شفاعت تو مستغنی باشد ، ای غلام پانصد درهم باو بده و پنج جامه که یکی از آن خز باشد بدو باز پوشان و او را بر دختر عمّش هند دختر اسماء در آور و با او بگو از حلی و زیور خود بدو عطا کند

لیلی گفت اصلح الله الامیر عریف در امر صدقه بر ما زیان می رساند و بلاد ما ویران و دل های ما شکسته شد و برگزیده اموال را او می گیرد.

حجاج گفت در سفارش لیلی به حکم بن ایوب بنویسید تا پنج شتر از بهرش

خریداری کند و یکی از آن شتران نجیب باشد و نیز از بهرش بصاحب یمامه بنویسید که آن عریف را که لیلی از وی شکایت دارد معزول نماید

در این حال ابن موهب گفت اصلح الله الامیر آیا من نیز بدو صله بخشم گفت آری پس چهار صد درهم بدو بداد و هند زوجه حجاج نیز سی صد در هم بلیلی عطا نمود و محمد بن حجاج دو جاریه بدو بخشید

حماد راویه گوید چون لیلی از انشاد خویش پرداخت حجاج روی با جالسین مجلس کرده گفت آیا می دانید کیست این زن گفتند لا و الله هرگز زنی باین فصاحت و بلاغت و حسن انشاد ندیده ایم .

حجاج گفت این لیلی صاحبه توبه است از آن روی بلیلی آورد و گفت ترا بخدا سوگند می دهم ای لیلی هرگز امری از توبه دیده باشی که مکروه شماری و او هرگز چیزی از تو خواستار شده است که عیب و نکوهشی در آن باشد .

لیلی گفت سوگند بآن خداوند که از وی در طلب مغفرت هستم هیچ وقت از توبه چنین چیزی ظاهر نشد حجاج گفت چون نبوده است خداوند ما را و او را رحمت کند

راقم حروف گوید ازین حکایت معلوم شد که امرای روزگار و خلفای قدرت آثار را عادت بر آن بوده است که جلسا و ندما و چاکران و کارگزاران ایشان ببایستی مردی ادیب و خردمند و از علوم و اخبار و تواریخ و اشعار با خبر باشند حتی حاجب حجاج را این مقام و منزلت است که مذکور گشت .

و حکمای باستان گفته اند حاجب و رسول و دبیر سلطان مظهر پادشاه هستند چه از پیغام و نامه و دربان هر پادشاهی بمراتب و مقامات و میزان و مقدار سلطان برهان نمایند

و البته وزرا و پیشکاران و ندما و امرای دولت بیشتر محل این گونه توقعات هستند چه از اثر ترتیبات و تدابیر ایشان نتایج امور مشهود و منظور می شود و این جمله بعلم و دانش و عقل و بینش ایشان راجع است



و چون پادشاه و دولت و مملکت را این گونه مردم دخیل امور باشند برای جمهور مردمان خاصه پادشاه بزرگ تر سعادت و بیدار تر بختی و طالعی است و اگر بعکس این باشد بعکس آن یابند .

يك مرد خردمند دانا در پیشگاه پادشاه از يك جهان سپاه بیش تر بکار آید و يك تحریر دولت خواه از هزاران گنج و کلاه بیشتر فایده رساند معلوم باد حکایات لیلی عامریه و اخیلیه و قیس بن ملوح و توبه بن حمیر غالباً با هم مخلوط گردیده است این است که بر ناظمین و شعرای نام دار که داستان ایشان را بنظم در آورده مشتبه گردیده و با آن چه در کتب عرب مذکور است بینوتت دارد.

چنان که در تقدّم و تأخر مرك ایشان یا پاره اوصاف ایشان اختلاف رفته گاهی مجنون می گوید «يقولون لیلی سودة حبشیه» و گاهی می گوید «بيضاء خالصة البياض»، گاهی مجنون بر مرگ لیلی و گاهی لیلی بر مرگ مجنون ناله و ندبه کند و علت همان است که بدان اشارت شد.

و نیز پاره مردم عاشق پیشه لطیف اندیشه نیز بمیل و سلیقه خویش بعضی شعرها گفته و مضامین جدیده مندرج ساخته اند که حقیقتی برای آن نبوده است و بر پاره شعرا مشتبه گردیده و صحیح شمرده و در ذیل حکایتی که بنظم در آورده اند افزوده اند

لکن چون راقم حروف خواست این اشتباه از میانه برخیزد احوال ایشان را در ردیف هم مسطور نمود تا ازین پس اصل حکایات ایشان مشهود و معلوم شود و اگر ناظمی بخواهد برشته نظم در آورد بر وی مشتبه نماند

هم اکنون بنده حقیر عباس قلی سپهر وزیر تألیفات و تواریخ دولت علیه معروض می دارد که بعون خدا و اقبال سایه خدا در این روز چهارشنبه بیست و پنجم شهر ربیع الثانی سال يك هزار و سی صد و هیجدهم هجری مطابق سیچقان نیل

سعادت دلیل سه ساعت بغروب آفتاب عالم تاب مانده در قریه اوین از قراء شمیران که در دو فرسنگی دار الخلافه طهران و دامنه کوه البرز واقع است از احوال تمامت شعرا و ادبای معاصرین دوات بنی امیه فراغت یافت .

از بدایع اتفاقات این است که ازین پیش در سال يك هزار و دویست و هشتاد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله که در دار الخلافه طهران سه سال متوالی چون سورت سرما و برودت هوا را تسکینی و حدّت گرما و حرارت ارض و سماء را تمکینی پدید می گشت و حرارت تابستان نمایان می شد مرض قی و اسهال در عموم مردم استیلا یافتی و از آن وبا و مرض عام جمعی کثیر از خاص و عام دست خوش گرگ اجل و پای کوب قوارع مرگ می شدند و جمّی غفیر نیز که قدرت و استطاعت داشتند بقراء سردسیر و کوهستان اطراف پراکنده گردیدند .

پدرم مرحوم مینو آشیان میرزا محمّد تقی لسان الملك سپهر طاب ثراه نیز برای رفع توحش اهل و عیال و خدمه و اطفال متوکلا علی الحیّ الذی لا یموت و لا یزال باین قریه و دامنه این جبال انتقال دادند

و این وقت شاهنشاه شهید سعید ساکن قصور نعم ذو القرنین اعظم ناصر الدین پادشاه اعلی الله مقامه تشریف فرمای صفحات خراسان و شرف یاب آستان مبارک حضرت ثامن الائمه علیهم السلام بودند

خوب مرا در نظر است که آن مرحوم در خانه سیادت مآب آقا سید باقر اوینی نشسته و صفحه کتاب احوال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و وقایع ایام خوارج و مارقین را مرقوم و بهمین داستان اشارت فرمودند و از آن پس که آن صفحه از بیاض بسواد پیوست این بنده بزیارت آن نایل گشت.

چنان که اکنون بحلیه طبع رسیده و در صفحات روی زمین منتشر است و این بنده در آن سنوات که سنین عمرم بشانزده سال رسیده مشغول نوشتن کتاب شبستان اندرز که به جمله زاده اندیشه و نوباوه گلستان پندار این عبد عقیدت آثار است بود

از اتفاقات حسنه نواب مستطاب اشرف ارفع افخم والا شاه زاده عبدالصمد میرزا عزالدوله دام ظلّه و اقباله ابن شاهنشاه مبرور محمّد شاه غازی اعلی الله در جانه که در آن اوقات بسبب حصول همان حادثه از دار الخلافه باین قریه در خانه مرحوم میرمجتبی پسر مرحوم سید طاهر بن میر مصطفی تشریف ورود داده بسر افزای پدرم عزّ نزل ارزانی فرمودند اجزای کتاب شبستان اندرز در میان چادر بود قدری را ملاحظه فرموده از مرحوم میرزا محمّد وزیر ولد مرحوم میرزا جعفر ولایتی کاشان داماد مرحوم لسان المملک از آن کیفیت سؤال فرمود و آن مرحوم تفصیل را بعرض می رسانید و این بنده در خدمت مرحوم لسان المملک بحضور شاهزاده آزاده مشرف شدیم

نواب مستطاب معظم مشغول ملاحظه و تمجید بودند و باین بنده تشویق فرمودند و همان تشویق و تمجید اسباب آن شد که آن کتاب حاوی پنجاه هزار بیت و شامل قصص و حکایات بدیعه گردید و نواب معظم تمام آن را مکرر ملاحظه فرمودند

و از حسن اتفاق در این سال نیز سلامتی و اقبال در عمارات بیلاقیه خود که در قریه تجریش از قراء شمیران بلکه قصبه و دارالحکومه دهات و مزارع و قراء این سامان است و تا قریه اوین کمتر از نیم فرسنگ طول مسافت دارد تشریف فرما هستند

ای عجب که این سنوات عدیده که افزون از یک قرن است بر سر گذشت و بجمله از خوابی افزون در سر نگشت و خورشید و ماه بسی کسان را ناپدید و تبا و بسی آرزومندان و روشن روزگاران را بچاه حسرت و روز سیاه افکندند و هم چنان و بافکندن آیندگان نظر دارند

جمله را از گردش بینداختند و خود از گردش نایستادند همه را از تاب بر تابانیدند و خود از تابش نکاستند

جمله را بفرسودند و خود هیچ نفرسودند همه را در شکم زمین بیاسودند و خود ساعتی نیاسودند

مرحوم پدرم از آن پس يك سال ديگر در ولنجك و سال سوم در جماران كه هر دو از مزارع و دهات شميران است تابستان را بگذرانيدند تا گاهی كه خداوند رحمن ترحم فرمود و آن بلا را كه به آغالیدن كسان دهان برگشوده بود از میان بر گرفت .

در این چند سال كه آن بلای مردم شكار مانند اژدهای تن او بار دهان چون غار باز کرده و دندان و چنك چون شیر و پلنگ تیز ساخته و بفرمان حیّ لا- يموت از قبایل ایران بلکه طوایف كوكلان و يموت مير بود چه نگار های نازنین را كه باقامت چون سرو و چهره چون ماه بودند در زیر زمین جای داد و چه دلیران با زور و زوبین را از زین مردانگی و اقبال در خاك زوال مكین گردانید .

گنج امان نیست در این خاکدان \*\*\* مغز وفا نیست در این استخوان

آن چه در این مائده خرگهی است \*\*\* كاسه آلوده و خوان تهی است

هر كه از این كاسه يك انگشت خورد \*\*\* كاسه سر حلقه انگشت كرد

خلوت خود ساز عدم خانه را \*\*\* باز گذار این ده ویرانه را

راه تو دور آمد و منزل دراز \*\*\* برگ ره و توشه منزل بساز

هر گل رنگین كه بباغ زمی است \*\*\* قطره از خون دل آدمی است

ای جگر خاك بخون از شما \*\*\* کیست در این خاك برون از شما

خاك شد آن كس كه در این خاك زیست \*\*\* خاك چه داند كه در این خاك چیست

هر ورقی چهره آزاده ایست \*\*\* هر قدمی فرق ملك زاده ایست

كلّ شيء و نعیم زائل \*\*\* و بنات الدهر یلعبن بكلّ

ای كاش این كسان كه بیامدند و روزگاری بزحمت بر شمردند و آخر الامر بحسرت برفتند قدر خویش بدانستند و سبب آمدن و زیستن و از برگ نباتات و ثمر اشجار و گوشت و پوست و مغز حیوانات و آب آبار و قنوات و انواع اطعمه و لذایذ

خوردن و نوشیدن و پوشیدن و باقسام متنعمات متنعم گردیدن را معلوم کردند تا ایشان را مسلم می گشت برای دگر کارش آورده اند و بدانند :

قدر دل و پایه جان یافتن \*\*\* جز بریاضت نتوان یافتن

سر ز هوا تافتن از سروری است \*\*\* ترك هوا قوت پیغمبری است

کاش وقتی که کوس رحیل بکوفتند و ازین سراچه پر قال و قیل بدیگر سرای تحویل دادند زاد و توشه با خود ببرند و با کیسه و دست تهی در آن منزل کربت و محمّد غربت فرود نگشتند

توشه ز دل کن که عمارت کم است \*\*\* آب ز چشم آر که ده بی نم است

پدرم که در بحر رحمت غرقه باد بعد از آن وباها وبالها سالها بزیست و تألیفات و تصنیفات عدیده بفرمود و مؤلفات و مصنفات پسندیده بگذاشت چنان که تفصیل آن تصانیف انیقه و توالیف بلیغه را در دیباچه کتاب احوال عصمت منوال حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا صلوات الله علیها از مجلدات ناسخ التواریخ مسطور نموده است .

و در این مدت که نسبت بمدت و مدار روزگار اندکی است بسیار چه بهارها و خریفها و نگارها و حریفها و تابستانها و بوستانها و زمستانها و دوستانها و یارها و دلدارها و مه رویها و گل عذارها و دل سپارها بیامدند و مجلسها بساختند و محفلها بعیش و طرب بگذاشتند و دوستان جانی را بنعمت های جاودانی و حجت های روحانی بنواختند و بمؤانست مجالست کردند و بمنادمت بنشستند و بانده و حسرت بگذاشتند و بگذشتند و با امیدهای دراز آئینها بستند و به آرزویهای دیر باز با هم پیوستند و آخر کار حجله اقامت را تا قیامت در شکم زمین بر پای داشتند و رویهای آزاده و مویهای زدوده و بدنهای ناز پیموده ایشان را خاک بخورد و ارواح ایشان را بافلاک بسپرد و هیچ غم نخورد:

از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد \*\*\* این زال سفید ابرو وین مام سیه پستان

بهر ساعت خود را برنگی بیاراست و آهنگی از نوبساخت و رونق ما را یکاست و از عظمت و حشمت خویش نکاست

رنگ ما را از صرصر حوادث و لطمه دواهی زرد نمود و چهره خود را از خون دل نوباوگان خود سرخ آورد

جمله را پیر و ذلیل براند و خود با همه سال خوردگی بتازگی و جوانی بماند این چه مادر است که با این چند سال خوردگی هزار ها طفل ها را پیر کند و خود جوان و دلیر بماند این چه پدر است که خون صد هزاران هزار ها پسر را در شکم جای دهد و خود بحالت شباب کامیاب باشد

سال جهان گرچه بسی در گذشت \*\*\* از سر مویش سر موئی نگشت

ما که جوانی بجهان دیده ایم \*\*\* پیر چرائیم که زوزاده ایم

خاک تو آمیخته رنج هاست \*\*\* در دل این خاک بسی گنج هاست

قیمت این خاک بواجب شناس \*\*\* خاک شناسی بکن ای ناشناس

منزل خود بین که کدام است راه \*\*\* و آمدن و رفتن ازین جایگاه

بگذر ازین مادر فرزند کش \*\*\* آن چه پدر گفت بدان دار هش

در پدر خود نگر ای ساده مرد \*\*\* نسبت او گیر و ببین تا چه کرد

شک نه در آن شد که عدم هیچ نیست \*\*\* شك بوجود است که هم هیچ نیست

بیشتر از خود بنه بیرون فرست \*\*\* توشه فردای خود اکنون فرست

ای ز تو بالای زمین پر ز رنج \*\*\* جای تو در زیر زمین به چو گنج

ربّ ركب قد أنا خوا عندنا \*\*\* یشریون الخمر بالماء الزلال

عصف الدهر بهم فانقرضوا \*\*\* و كذاك الدهر حالا بعد حال

حمد خدای لا یزال را که این بنده حقیر پای کوب فنا و زوال را زنده بداشت که بعد از سالیان دراز بهمین قریه و در خانه مشهدی یوسف بقال پسر مرحوم مشهدی کاظم بن مشهدی حسین اوینی که منظری دل گشا و محلی با صفاست و با

خانه آقا سید باقر افزون از دویست گام فاصله ندارد منزل نمود

و در این مدت متمادی از مخاطر خطیره قحط و غلاها و رنج و بلاها و حصبهها و محرقها و وباها و مهلكها بلکه صد هزار گونه بلیت و امراض و حوادث و دواهی ظاهریه و معنویه محفوظ و بنگارش احوال شرافت منوال ائمه هدی صلوات الله علیهم و انجام اوامر مطاعه اقدس اعلی و تحریرات و خدمات اغلب ادارات دولتی و ادراك مبلغی از درجات و امتیازات و مناصب و القاب و اعتبارات سامیه و تشرف بفتون الطاف و اشفاق کامله دائمه خسروانه و دیگر نعمات عالیه که:

ما نتوانیم حقّ حمدش گفتن \*\*\* با همه کروییان عالم بالا

برخوردار و این کمتر بنده ذلیل گمنام مستکین را در صفحه زمین نام دار گردانید «فَحَمْدًا لَهُ ثُمَّ حَمْدًا لَهُ»، غریب این است که هم در این روز که بنگارش این مطلب اشتغال دارد برای تفرّج کنار رود خانه و رفع کسالت ساعتی ازین پیش از منزل خود بیرون و در عرض راه با سیدی خوش سیما ملاقات نمود و بعد از طیّ تعارفات رسمیه در نظرم آشنا آمد.

از سنین عمر ایشان پرسیدم گفت شصت و سه سال در جهان گذران بگذرانیده ام گفتم در آن سال که با پدرم لسان الملك مرحوم باین قریه آمدم و در منزل آقا سید باقر منزل گزیدیم بنظر اندر دارید .

گفت من خود آقا سید باقر و یادگار آن روزگار و آن محضرم و تمام مجاری آن اوقات را در نظر دارم و اشخاصی را که در آن ایام با مرحوم لسان الملك در این قریه مراوده داشتند مذکور نمود .

از جمله ایشان مرحوم محمد رحیم خان علاء الدوله قاجار امیر نظام از امرای عظیم الشان والا تبار و مرحوم مغفور شاه زاده ملك ایرج میرزا ولد خاقان مغفور فتحعلی شاه اعلی الله مقامه ملقب به رئیس الاطباء که صبیبه ایشان زوجه مرحوم امیر نظام علاء الدوله بود و مرحوم محمود خان ناصر الملك وزیر امور خارجه ملقب

بفرمان فرما حکمران مملکت خراسان و سیستان و بلوچستان بودند .

و مرحوم امیر نظام در محمودیه که از دهات شمیران و نزدیک به اوین و از مستحدثات مرحوم حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم ایروانی رحمة الله علیه بود و مرحوم امیر نظام آن دیه را ابتیاع کرده آباد و منزل بیلاقی خود ساخته بودند و با پدر مرحوم مودتی خاص و معاشرتی مخصوص داشتند و سال ها در آن منزل بیلاقی گذرانیدند و در آن ایام از محمودیه غالب اوقات به اوین و ملاقات پدرم می آمدند و پدرم بمحمودیه بادراك صحبت آن مرحوم می رفتند

بعد از وفات مرحوم علاء الدوله امیر نظام مرحوم مبرور میرزا فتحعلی خان شیرازی صاحب دیوان ولد مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک بن مرحوم میرزا ابراهیم خان اعتماد الدوله صدر اعظم سلطان شهید سعید آقا محمد شاه و خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه اعلی الله مقامهما که از بزرگان و نجبای وزرای مملکت ایران بودند محمودیه را خریداری کرده یک شب نیز از راقم حروف دعوت فرموده در خدمت ایشان از دارالخلافه طهران بمحمودیه آمده روز و شبی با کمال خوشی و خرمی بجز صحبت ایشان نایل بودم.

ای خوشا زان صحبت و عهد قدیم - رحم الله معشر الماضین

ای چه روزگار ها که در خدمت و صحبت این چنین مردم بزرگ اصیل کامل عاقل و امثال ایشان که اکنون مثلی و مثلی ندارند بگذشت و حسرت آن جمله برجای بماند «عسی الا یام ان یجمعن قوماً کالذی کانوا» همه رفتند و می رویم و بردند و می بریم

ای کاش آن چه می بریم آیت رحمت باشد نه علامت نقت بالجملة آقا سید باقر از نجبای سادات این قریه و پسر مرحوم میرزا زین العابدین بن حاجی میر اسماعیل بن میر مفید بن میر زین العابدین اوینی است و از قرار تقریر آقا سید باقر حاجی میر اسماعیل یک صد و ده سال و میر مفید یک صد و شش سال و میر زین العابدین پدر میر مفید یک صد و چهار ده سال و میرزا زین العابدین پدر آقا سید

ص: 209



باقر هشتاد و پنج سال عمر کردند و در آن سال که با مرحوم پدرم لسان الملك به اوین آمدیم میرزا زین العابدین پدر آقا سید باقر زنده بود گویا جدش میر حاجی اسماعیل نیز حیات داشت یا دو سه سال از آن پیش وفات کرده بود .

اکنون آقا سید باقر و دو برادرش آقا سید صادق و حاجی آقا هر سه در این قریه کما فی السابق منزل و موطن دارند و قریه اوین از موقوفات متعلقه به آستان ملایک پاسبان حضرت ثامن الائمه و ضامن الامه علی بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیه است

در سال یک صد و دو یست و نود و پنجم هجری که مرحوم میرزا سعید خان انصاری گرم رودی آذر بایجانی وزیر امور دول خارجه دولت علیه ایران ملقب بمؤتمن الملك از جانب شاهنشاه سعید شهید ناصر الدین شاه اعلی الله مقامه متولی باشی آستان عرش بنیان گردید بر حسب خواهش ایشان و اشاره دولت تولیت موقوفات آستانه مقدس که در بلاد عراق عجم است بمرحوم پدرم لسان الملك محوّل شد و بر حسب استدعای آن مرحوم نیابت تولیت موقوفات عراق بفرزند مهتر ایشان فاضل المعی عالم لودعی تالی ابی عبیده ثانی اصمعی جناب اجل آقا میرزا هدایت الله مستوفی اول دیوان اعلی لسان الملك ملك المورخین اطال الله عمره و عزّه که چندین سال ازین بنده بر حسب سنّ و دیگر جهات فزون تر هستند اختصاص گرفت

و چون پدرم ازین جهان رخت بدیگر جهان کشید تولیت این املاک عموماً از جانب کار گذاران آستان عرش بنیان و دولت جاوید ارکان بشخص ایشان محول گردید و در ازدیاد مال و منال و وجوه مال الاجاره این املاک خدمات نمایان ظاهر کردند و این قریه اوین از جمله همان املاک موقوفه است که در این شکم کوه البرز واقع و با قریه مسمی به در که متصل و دارای باغ ها و بساتین و املاک زراعتی ممتاز است.

نزدیک به يك صد خانوار در این زمین متوطن و مکین هستند و ذکوراً و إناثاً قریب به چهار صد نفر می باشند بیشتر ایشان بشرف سیادت و سلامت نفس و سعادت امتیاز دارند

جناب فضایل و زهدات مآب آخوند ملا محمد نقی بن مرحوم حاج ملا میرزا محمد بن حاج ملا رحمة الله علیهما الرحمة که پدر در پدر بزیور قدس و حلیه تقوی و زینت علم و رتبت فقه آراسته اند ملجأ و پیشوای اهل این قریه و مفتی ایشان و در خدمت علمای اعلام دار الخلافه طهران مقبول القول و با منظری محترم و مخبری مغتنم و محضری محتشم و دارای هفتاد سال روزگاری سعادت آثار هستند متجاوز از پنجاه سال است که با مرحوم پدرم طاب ثراه و باز ماندگان ایشان در عوالم مودت بعالم استدامت و استقامت هستند .

جناب فضایل و دیانت نصاب آقا شیخ محمد باقر بن مرحوم معروف بحاجی آخوند برادر زاده و داماد ایشان نیز در شمار طلبه علوم و مردی پسندیده اخلاق و خوش صحبت و نیکو محضر و در این قریه در کنار رودخانه عمارتی دل گشا و نیز باغ ها و زمین زراعت خیز و علاقه دارند و در دارالخلافه طهران بمنادمت و مجالست جناب اجل آقای ابوالحسن خان فخر الملك امیر تومان پیش خدمت خاص حضور لامع النور که از اعظام امرا و امیر زادگان ایران و پدران و اجداد محترم ایشان قرن ها در مملکت کردستان والی و حکمران بالاستقلال و خود ایشان نیز در کردستان علاقه و اقوام و اقارب دارند

علاوه بر این که از طرف آباء و اجداد ولایة کردستان و والی زاده محترم می باشند از جانب جدّه نیز بخاقان مغفور فتح علی شاه قاجار اعلی الله مقامه متصل می گردند هم اکنون از وزرای معزز درباری و بشخیص شخص و نفیس نفس اقدس همایون سلطنت کبری تقرب و اختصاص مخصوص و به حسن اخلاق و لطف مخائل مشهور بین طوایف آفاق و قبایل می باشد می گذرانند ای بسا مجالس عدیده در خدمت جناب آقا شیخ محمد نقی و حاجی آخوند بخوشی و صحبت در این

و در این قریه مرحوم حاجی میرزا موسی اوینی که از جمله سادات با سعادت این قریه و در زمره کار گزاران در بخانه مرحوم حاجی میرزا آقاسی ایروانی طاب ثراه صدر اعظم شاهنشاه مبرور مغفور محمّد شاه غازی اعلی الله مقامه بود تکیه خوش طرح و عالی بنا و خوش روح و با صفا برای تعزیه داری حضرت خامس آل عبا نور فروزان ارض و سما جناب سیّد الشهداء روح من سواه فداه از قدیم الایام بنا کرده موقوفاتی برای تعمیر و مخارج ایام تعزیه و اطعام مساکین مقرر ساخته و تا کنون دایر و بایر و صبیبه آن مرحوم و پسر این صبیبه میرزا آقا خان بحفظ مراتب و نظم موقوفات آن اشتغال دارند

در این سنوات اخیر حاجی حیدر ریخته گر پسر مرحوم مشهدی کاظم اصفهانی دارای اراضی و املاک و باغ و بوستانی شده مسجدی ممتاز بالوازم و صحن آن مجاور این تکیه بنا کرده است

و موافق تقریر بعضی قریب بیک هزار و چهار صد تومان در مصارف آن بکار برده و خودش بسنّ کھولت رسیده و راقم حروف مشار الیه را در حالت رعشه سخت در گرمابه اوین ملاقات کردم .

و نیز چند انبار آب در این اوقات برای این قریه بنا کرده اند و مرحوم آقا علی آشتیانی ملقب به امین حضور وزیر بقایا که از کفات رجال و در اواخر در شمار وزرای دولت و صاحب مقامات و مشاغل عالیه بودند و سال ها با پدرم و بعد از ایشان با بازماندگان ایشان در مقام مودت و الفتی کامل و با این بنده مراوده تام داشتند

در این قریه در کنار رودخانه باغ و عمارتی بس عالی احداث و متجاوز از سی هزار تومان بمصارف آن رسانیده و نیز عبدل آباد که از مزارع این قریه است بایشان اختصاص دارد.

بعد از وفات آن مرحوم این باغ و عمارت بجناب اعتضاد خلوت فرزند ارجمند ایشان بهره شد مکرر با این بنده ملاقات کردند و این بنده به آن باغ و عمارت رفتم و از آن منظر و محضر مستفیض گردیدم.

و نیز باغ و عمارتی ممتاز بالای رود خانه مجازی امام زاده عزیز علیه السلام از مستحدثات جناب حاجی سقا باشی است که اکنون بدیگران انتقال یافته است

و نیز زمین اوین تمجد دو امام زاده واجب التمکین و ضریح مقدس دو نسل بزرگوار حضرت ناظم کارگاه آفرینش امام موسی کاظم صلوات الله علیه امام زاده عزیز بن موسی و امام زاده مطیب بن زید بن محسن بن موسی بن جعفر الکاظم علیهم الصلوٰة و السلام که بر فراز تلی رفیع و مخزنی منیع واقع است قرین عرش برین است

و ضریح امام زاده مطیب مشرف بر تکیه مزبوره است و در نشیب تلّ امام زاده عزیز بر بر قبله نزدیک به امام زاده مطیب دو درخت زرشک کهن سال در دامنه تل واقع و نزدیک بجاده و دور از آب و آبادی است

اهالی قریتین اوین و درکه مدعی بر آن هستند که در آن جا مدفن امام زاده طیب برادر امام زاده مطیب است و گاهی در شب های ماهتاب در زیر این دو درخت روشنایی چراغی نمایان می شود و چون نزدیک به آن می شوند مصباحی نمی بینند .

و گاهی از طرف امام زاده داود علیه السلام نوری از آسمان باین مراقده مطهره نمایان می شود و سید غفور نامی چندین سال قبل ازین در فرود این درخت های زرشک بنیان عمارتی نمود و چون زمین را بکاوید و آجر و گچ و علامت مقبره پدید شد مخفی کرد و عمارتی محکم بساخت و در همان سال خودش و زوجه اش و چند فرزندش بمردند و عمارت نیز نماند و آثار آن هنوز باقی است.

و در هر صورت در این که حضرات کثیر البرکات از نسل امامی والا مقام علیه السلام هستند جای سخن نیست لکن بالصرّاحه نمی توان دانست بلافاصله یا بافاصله بکدام

يك از ائمه صلوات الله عليهم اتصال دارند

بعضی از نسل امام زین العابدین علیه السلام دانسته اند و از مراقده مطهره ایشان مشاهدت کرامت کرده اند

در آن سال که با پدرم باین قریه آمدم این دو درخت زرشک موجود و بلسان اهل ده بامام زاده غیبی مشهور بود و الله تعالی اعلم .

راقم حروف غالباً بزیارت تربت آستان ملایک پاسبان و ضریح فردوس نشان ایشان مشرف و فایزم و مخصوص در شبی که در این سال باوین آمدم و مرض طغیان کرد گوسفندی نذر فقرای این قریه کرده تا در آستان امام زاده عزیز ذبح نمایم به آن حضرت متوسل شدم و تسکین کامل یافتم و بنذر خود وفا نمودم .

مشهدی نصر الله نامی اعمی که سابقاً باغبان مرحوم امین حضور و از آن پس متولی این آستان مبارک شد و قریب هشتاد سال از عمرش پایان رفته وزن و فرزند و علاقه مختصری در اوین دارد ملاقات شد سر زنده و روزگار دیده و هوشیار است .

غالب اوقات تنها در آن مکان قدس نشان می گذراند پسرش کوزه آب و سفره طعامی برایش می رساند اغلب قراء و دهات شمیران و خود شهر دار الخلافه طهران و حوالی آن منظر گاه این امام زاده است ارتفاع این ایوان مبارک از زمین رود خانه از یک صد ذرع کمتر است .

جناب آقا باقر سعد السلطنه که از جمله حکام و رجال کافی دولت علیه می باشند پلی محکم در اوین ساخته اند که مجازی باغ مرحوم امین حضور و محل عبور به درکه است بالجمله قریه اوین از قراء نامی و آباد و مشهور شمیران و دارای بساتین و عمارات عالیه است

مکشوف باد چنان که در خاتمه کتاب حضرت باقر علیه السلام مسطور شد روز پنج شنبه دوازدهم شهر ذی الحجة الحرام سال يك هزار و سی صد و هفدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله موکب نصرت کوکب شاهنشاه اسلام پناه آیت رحمت سایه اله السلطان

مظفر الدین شاه خلد الله ملکه و سلطانه از دار الخلافه طهران از طریق آذربایجان در حفظ و حراست ایزد مٔان تشریف بخش ممالک روم و فرنگستان و ملاقات سلاطین حشمت آئین آن سامان گردیده

این بنده بر حسب اراده و اشاره علیه همایونی بانجام خدمات مقررہ و اقامت دار الخلافه مأمور و روز و شب بتحریر و تألیف مشغول و در اواخر محرم الحرام به مرض ورم زبان و درد گلو و دهان مبتلا شد روز تا روز بر قوت مرض و ضعف مزاج افزوده و اطبای حاذق و معالجین موافق:

هر چه کردند از علاج و از دوا \*\*\* رنج افزون گشت و حاجت نا روا

و با این که استیلائی مرض از طغیان صفرا بود چون پنجه قضا و بازوی قدر مستولی بود «از قضا سر کنگبین صفرا فرود»

و با این که بعلت ضعف بنیه ییوست قوت داشت و رنجه می ساخت «روغن بادام خشکی می نمود»

جناب ملك المورخین که از مراقبت احوال این بنده غفلت نداشتند از تربت طهارت ضریح مقدس و مرقد منور مطهر حضرت سیدالشهداء صلوات الله و سلامه علیه که فی تربته شفاء بیاد آورده می فرمود هر بیماری که عاقبتش بصحت ممکن است رسیدن این تربت علامت سلامت است

از تقدیرات سبحانی به آسانی موجود و پیکر خاکی بی جان را از تناول آن خاک پاک که روان تابناک عوالم امکان را مخزن است فوراً علامات بهروزی و دلایل صحت نمودار شد .

جناب حاجی میرزا سید عبدالرسول قوام الحکماء که سیدی مستند و سندی مسدّد و از اطبای حاذق و سادات جلیل القدر طنّاز نظنز و بحسن مشرب و لطف سلیقه مشهور و در معالجه این بنده مواظبتی مخصوص دارند و در این ایام مرض محض ملاحظه ضعف مزاج حکم قطعی بقصد و راندن خون از بدن نمی کردند

در این وقت از آن جا «إذا اراد الله شيئاً هبنا أسبابه» به اشاره غیبیه امامیه و مشاوره جناب مستطاب باقعه زمان آقا میرزا زین العابدین خان مؤتمن الاطباء طبیب حضور که با این بنده بسمت خویشاوندی نزدیک و ملاطفت خاص هستند و جناب سید فاضل و طبیب کامل آقا میرزا سید حسین خان نظام الحکماء کاشانی داماد ایشان بتقلیل خون فاسد اقدام کرد.

در آن حال که روز و شب برمی گذشت که از شدت ورم زبان آب بحلق اندر و از درون بکام نمی آمد و جمله پرستاران بلکه طبیبان دانشمند را حالت یأس موجود بود بر دو جانب گلو زالو نشانده بعد از آن که متجاوز از یک صد مثقال خون از بدن کم گشت فوراً ورم زبان تسکین و شرب مشروبات و اکل پاره ماکولات را تمکین و حمای مواظب مفارق گردید و بحمد الله تعالی از برکت تربت مبارک روز تا روز قوت مرض و اضعف و حالت سلامت را قوت افتاد

و چون هوای دار الخلافه باقتضای فصل بسیار گرم و آب ها از سورت گرما و ثقل هوا ناگوار شده اغلب مردم صحیح المزاج قوی القوا برای هوای بیلاق بکوه و صحرا منزل می سپردند

بتصویب بلکه بحکم ایشان این بنده نیز در روز یک شنبه غره شهر حال یعنی شهر ربیع الثانی همین سال باین قریه اوین که متعلق به آستان عرش بنیان و زیارت امام زادگان واجب التعظیم است تشریف و متوکلاً علی الله تعالی و متوجهاً الی الائمة الاطهار و متوسلاً بثمان الائمة صلوات الله و سلامه علیهم منزل گرفت

جناب میرزا عبد الحسین خان لسان السلطنه پیش خدمت خاصه همایونی پسر ارشد جناب ملک المورخین باتفاق بنده آمده عصر مراجعت بشهر کرد.

روز دیگر فرزند ارشدم میرزا محمد تقی خان کمال السلطنه پیش خدمت مخصوص همایونی باتفاق بعضی از اهل و عیال از دارالخلافه باین قریه آمدند

جناب ملک المورخین بر حسب نذری که نموده در اواخر شهر صفر بعد از

اطمینان بر صحت این بنده زیارت مرقد مطهر حضرت بضعه موسی بن جعفر صلوات الله علیهم بدار الأمان قم مشرف و از آن جا باتفاق متعلقان خود از راه سردسیر قم بقریه و شنوه که بسلامت آب و هوا معروف و قریه ون که به نزهت و صفا و طیب هوا و گوارائی آب از اغلب دهات کاشان ممتاز و متجاوز از پنجاه سال است که با چند قریه دیگر از قبیل خزاق و اسحق آباد و خرم دشت و کزو یک شبانه روز آب خالصه صفی آباد مقداری از منال محال نیاسر از جانب دولت ابد آیت در تیول ابدی مرحوم پدرم لسان الملك و بعد از ایشان در حق این خانه زادان دولت جاوید بنیان برقرار و از جمله قراء و دهات دار الایمان کاشان بشمار است رهسپار

و در این اوقات عازم کاشان و دیدار اقارب و اقوام هستند فله الحمد و المته که از برکات توجهات ائمه اطهار صلوات الله و سلامه علیهم همه روز علائم اقبال صحت و سلامت منصوص و ادبار رنج و مرض محسوس می گردد

جناب قوام الحکما لازال طیب النفوس از شهر دارالخلافه زحمت بر خود بر نهاده بعیادت و استراحت و استفاضة این بنده توجه می نمایند و از فیض محضر و لطف مخبر خود مستفیض می گردانند.

از غرایب این است که بعد از آن که این بنده با آن حال شدت مرض بدون هیچ مقدمه و عنوانی در وسط النهار از دار الخلافه باین مکان رهسپار آمد

و پس از روزی چند اهل و عیال نیز باین زمین انتقال دادند کتب و اسباب تألیف و تحریر این بنده بجمله در محل خود مقفل و مختوم بماند و علامت تعطیل موجود گردید .

و این بنده را ازین حال ملالی دست داد لکن الطاف شامله الهیه شامل شد و از آن جا یزدان تعالی بر هر چه اراده نهاده اسبابش را مهیا می فرماید .

از محاسن اتفاقات چند نسخه از کتب اخبار و احادیث و لغات که این بنده را در تحریر جلد سیم این کتاب لازم بود جناب آقا شیخ محمد تقی سابق الذکر سلمه الله تعالی تسلیم نمودند و چند نسخه دیگر نیز جناب آقا میرزا رضای آشتیانی



بیان الدوله مستوفی اول دیوان اعلی که از مردم با قدس و تقوی و رجال محترم هستند و سال ها بود این چند نسخه را از کتب خود بدست نمی توانستند آورد در این ایام حاضر و برای بنده فرستادند

و این بنده بفضل خدا و توجه ائمه هدی حتی القدرة و الاستطاعة از تحریر و تألیف تعطیل نمی کند مگر این که گاهی برای تقویت مزاج و تقنین روح و دماغ با احبا و مخادیم عظام که از دار الخلافه تشریف فرما می شوند در کنار رود خانه ها و کشت زار ها و تلال جبال و مرغزار ها گردشی و از حضور با سرور و صحبت دل پذیر ایشان قوت روح و روان را افزایشی است

جناب اجل آقای فضل الله خان بشیر الملک امیر تومان که از نجبای رجال و محترمین وزرای دولت ابد اتصال و پدر در پدر باین دولت علیه خدمت ها کرده و دارای مناصب و مشاغل عالیه بوده اند و ریاست شاطر خانه و ایلات فیوج ممالک محروسه از مشاغل موروثی ایشان است و در حسن اخلاق و صدق نیت و رزانت عقل و وسعت صدر و کمال جود و سفره بر کمال جود و سفره بر گشاده و خوی آزاده امتیازی مخصوص و با این بنده ارثاً و شخصاً عنایتی نام و معاشرتی با دوام و الفتی منصوص دارند و در این اوقات در قریه در بند از قراء شمیران در باغ و عمارت ممتاز معروف بیلاقی خود می گذرانند غالباً این بنده را بدیدار خود برخوردار و روح و جسم این بنده را از حسن معاشرت خود کامکار می دارند

جناب فضایل مآب ادیب کامل آقا شیخ محمد کاظم رشتی که از فضلا و علما و واعظین و ادبای متدربین عصر و سال ها است با بنده مصاحب و در تصحیح لغات و اعراب کلمات اغلب کتب تألیفی راقم حروف مساعدت و در حسن اخلاق و یمن مجالست دارای بهره کامل می باشند از دار الخلافه باین قریه تشریف قدوم داده اغلب ایام و لیالی در صحبت ایشان خوش و خوب می گذرد.

یکی روز در صحبت ایشان و بعضی آشنایان بمزرعه ولنجک از دهات شمیران

که در میان در بند و قریه امام زاده قاسم علیه السلام و محاذی قصبه تجریش و در دامنه کوه واقع است رفتیم و از اتفاقات غریبه در همان خانه آقا سید صادق پسر آقا سید زین العابدین که در همان سال های وبائی طهران با پدرم مرحوم لسان الملك رفته بودیم و این خانه منزل نوکر های آن مرحوم بود منزل کردیم.

بعضی از آن کسان هنوز زنده بودند از جمله زنی که دو پسر کهن سال دارد و از روزگارش قریب به یک صد سال برگزشته و در آن اوقات همه روز نزد والده مرحومه ام می آمد و صحبت می کرد حاضر شد هر دو چشمش از کار بینش بیفتاده لکن مشاعرش بجای بود و نام آنان را که در آن سال به ولنجک آمدند می پرسید و یاد می کرد.

نواب مستطاب کیومرث میرزای عمید الدوله ولد مرحوم قهرمان میرزای برادر اعیانی شاهنشاه مرحوم مبرور محمد شاه طاب ثراه در این دیه باغ و عمارتی عالی داشتند و در آن جا علاقه نیز دارند

در آن سال خود ایشان در تجریش منزل کرده منزل شخصی خود را بمرحوم پدرم تقویض کردند در این روز که این بنده باین دیه آمدم تمام آن خراب و ویران بود

جائی که بودی چون ارم خرم تر از روی صنم \*\*\* دیوار آن بینم بخم مانده پشت شمن

بر جای جام و رطل می گوران نهادستند پی \*\*\* بر جای چنک و نای و نی آواز زاغ است و زغن

«و الله الملك و البقاء و لعباده الموت و الفناء» \*\*\*

در رود خانه این دیه سنگی بس عظیم است که باندازه يك گنبد متوسطی است و این سنگ عظیم الجثه بر میلی از خاك و ريك بهم پیوسته ایستاده و هر کسی بنگرد گمان می برد هم اکنون بمیان رود خانه فرو می افتد و قدرت خداوندش نگاه داشته و سیاحان فرنك عکس آن را انداخته و مشهور بسنگ پیر زن است اما هزاران

شاهنشاہ شہید سعید وقتی ارادہ فرمودہ بودند بنیان اطاقی بر روی آن بشود لکن بملاحظہ لاغری و نزاری آن پایہ و پی کہ چنین سنگ بر روی آن ایستادہ و بعلاوہ راست و مستقیم ہم نایستادہ است جایز ندانستہ بودند با جناب شیخ و دیگران چندی در سایہ آن و تماشای آن و اطراف آن بنشستیم و از عہد قدیم و دوستان پیشین کہ مکرر در آن جا گذرانیدہ بودیم یاد کردیم .

(یاد باد آن روزگاران یاد باد)

یزدان تعالی گذشتگان را در بحر غفران غریق و بازماندگان را بدیدار دوستان محظوظ و با نصیب گرداند.

شکر خداوند بخشندہ بندہ نواز بی نیاز کار ساز را کہ جلد دوم این کتاب را کہ حاوی شرح حال شرافت اشتمال حضرت امام جعفر صادق علیہ الصلوٰۃ والسلام است با آن حالت یأس و عدم حضور اسباب تحریر بتوفیقات یزدانی و تأییدات آسمانی و توجهات خاصہ ائمہ سبحانی بخط خود و رقم و املاء و انشاء و انتخاب و اختیار خود بدون اعانت معین یا اہانت مہین در این زمین فیض قرین در این مقام بانجام رسانید و باین خانمہ بختام اختتام بگذرانید فلہ الحمد و لہ المنة

1318 - ہجری قمری

ص: 220

## ابتدای جلد سوم از نسخه اصلی ناسخ التواریخ حضرت امام صادق علیه السلام

وَ الْحَمْدُ لِمَنْ لَا يَجُوزُ حَقِيقَةُ الْحَمْدِ إِلَّا لَهُ وَ الصَّلَاةُ عَلَى نَبِيِّهِ الَّذِي لَا يَحْمَدُ اللَّهُ تَعَالَى أَحَدٌ حَقِيقَةً حَمْدَهُ إِلَّا هُوَ وَ السَّلَامُ عَلَى وَلِيِّهِ وَ وَضِيئِهِ  
الَّذِي لَا يُطِيعُ اللَّهُ أَحَدٌ كَمَا هُوَ أَهْلُهُ إِلَّا هُوَ وَ عَلَى أَوْلَادِهِ أَيْمَةَ الْحَقِّ فِي الْخَلْقِ الَّذِينَ لَا يَعْبُدُ اللَّهُ أَحَدٌ كَمَا هُوَ حَقٌّ عِبَادَتِهِ غَيْرِهِمْ كَمَا قَالُوا بِنَا  
عُرِفَ اللَّهُ بِنَا عُبُدَ اللَّهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ الَّتِي يَوْمَ الدِّينِ

همی گوید احقر بندگان درگاه إله و اصغر پرستندگان پیشگاه ظلّ الله عباسقلی سپهر مستوفی اول دیوان همایون اعلی وزیر تألیفات و وزیر  
مجلس شورای کبری که چون بفضل خدا و برکت انوار ائمه هدی و یمن نیت سایه خدا از تحریر جلد دوم احوال شرافت اشتمال حضرت  
امام المغارب و المشارق جعفر بن محمّد الصادق سلام الله علیه ما ذرّ شارق و خلفای معاصرین و اعیان معاهدین آن حضرت بپرداختیم

اکنون بتأییدات سبحانی و فروز اقبال بی زوال خداوند تخت و کلاه کیانی

و گنج و سپاه خسروانی و مرجع آمال و امانی و ملجأ اعالی و ادانی و مفخر سلاطین پیشدادیانی ملك المملوك آفاق خورشید پیشگاه گردون  
رواق فرمان گزار روی زمین کار فرمای قلم و نگین سید السلاطین سند الخواقین قهرمان الماء و الطین ظلّ الله في الأرضین السلطان  
الاعظم و القآن الا-کرم پادشاه کام کار نام دار مظفر الدین شاه قاجار اعلی الله رایات اقباله و آیات اجلاله و علامات سلطانه و امارات  
قهرمانه الی یوم القرار

بنگارش جلد سوم احوال سعادت منوال آن حضرت امامت آیت علیه السلام و معاصرین و معاهدین آن عصر و عهد مبارک شروع می شود  
و علی الله التوکل و التکلان.

### **بیان پاره اخباری که از حضرت صادق صلوات الله علیه از اخلاق و فضایل رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد است**

اخلاق رسول خدا صلی الله علیه و آله از دامنه عرش تا تحت الثری برتر و فرودتر است همان بس که خداوندش می ستاید و در توصیفش ( **إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ** ) می فرماید .

پس اگر جهانیان تأمل و تفکر نمایند و خود را متخلق باخلاق و متصف باوصافی و متأدب به آدابی خواهند که کام کاری هر دو جهان در  
آن و برخورداری رضوان یزدان به آن باشد هیچ شیمتی محمود تر از آن نیابند که تا توانند متذکر اخلاق و اوصاف همایون پیغمبر خداوند  
بی چون شوند و تقرّب به آن را برای ادراک طرق سعادت ابدی و شرافت سرمدی رهنمون شمارند که خود می فرماید:

( **إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ** )

و این کلام معجز نظام که برای تکمیل نفس و این که می فرماید ( **كُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ** ) برای تکمیل شریعت آن حضرت  
کافی است .

ص: 222

و از هیچ پیغمبری مرسل یا غیر مرسل این دو کلام شنیده نشده است و نمی توانستند گفت چه ازین دو کلام معجز ارتسام رتبت خاتمیت و منزلت منسوخیت سایر مذاهب و ادیان صحیحه یا غیر صحیحه معلوم می شود .

زیرا که هر پیغمبری که متمم مکارم اخلاق باشد البته بر تمامت انبیاء عظام برتر و اشرف و افضل و اقدم است و هر شریعتی که احکام جزئی و کلیه و قوانین و قواعد عمومیه آن بر طبق عقول کامله صحیحه اهل زمان باشد بلکه عقول تمامت جهانیان تا آخر الزمان باشد مبرهن است که ناسخ دیگر شرایع است .

پس قدرت و استطاعت آوای این دو کلمه جز بوجود مبارك محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله که خاتم رسل و عقل کل است صدق پذیر نیست علیه و آله آلاف التحية والسلام .

در جلد ششم بحار الانوار از تفسیر علی بن ابراهیم قمی مسطور است که حضرت صادق از آباء بزرگوارش روایت فرموده است که پادشاه روم صور انبیاء عظام را صلوات الله علیهم بر حضرت حسن بن علی علیهما السلام عرض می داد و بعد از آن صنمی تابنده چهره را بآن حضرت بنمود

چون امام حسن علیه السلام نگران شد بگریستنی سخت اندر آمد ملک روم عرض کرد چه چیزت گریان ساخت.

فرمود این صفت جدم محمد صلی الله علیه و آله است که محاسن شریفش انبوه و صدر همایونش عریض و گردن مبارکش طویل و جبهه شریفش عریض و بینی مبارکش بر آمده و دندان هایش میان گشاده و رویش نیکو و مویش نه بلند و به کوتاه و بویش خوش و سخنش ستوده و زبانش فصیح بود.

امر بمعروف و نهی از منکر می فرمود و عمر مبارکش به شصت و سه سال رسید و بعد از خودش جز خانمی که بر آن «لا اله الا الله محمد رسول الله»، نقش داشت و در انگشت راست در آورد و شمشیرش ذوالفقار و قضیبی و جبه پشمینی و عبای

پشمینی که سروال می نمود و آن را پاره نکرد و خیاطت فرمود چیزی بجای نگذاشت تا بحق پیوست

ملك روم عرض کرد در انجیل چنان یافته ایم که آن حضرت را چیزی بود که بدو فرزند زاده اش بصدقه بگذاشت آیا چنین می باشد .

فرمود چنین بود ملك عرض کرد آیا برای شما باقی ماند، فرمود نماند ملك روم عرض کرد اول فتنه این امت بر آن است پس از آن بر ملك پیغمبر شما و اختیار نمودن ایشان بر ذریه پیغمبر خودشان از شما است قائم بحق که آمر بمعروف و نهی کننده از منکر است الی آخر الخبر

راقم حروف گوید در شمایل مبارك رسول خدای صلی الله علیه و آله اخبار متعدده است و بعضی با بعضی تفاوت دارد و در عرض ملك روم بحضرت امام حسن علیه السلام بی دقت نظر نشاید بود .

و نیز در آن کتاب از میمون قداح از حضرت صادق علیه السلام مروی است ( طَلَبَ أَبُو ذَرٍّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَقِيلَ إِنَّهُ فِي حَائِطٍ كَذَا وَ كَذَا فَمَضَى يَطْلُبُهُ فَدَخَلَ إِلَى الْحَائِطِ وَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ نَائِمٌ فَأَخَذَ عَسِيبًا يَابِسًا وَ كَسَرَهُ لِيَبْتَرِيَ بِهِ نَوْمَ رَسُولِ اللَّهِ قَالَ فَفَتَحَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ عَيْنَهُ وَ قَالَ أَتَخْدَعُنِي عَنْ نَفْسِي يَا أَبَا ذَرٍّ مَا عَلِمْتَ أَنَّي أَرَاكُمْ فِي مَنَامِي كَمَا أَرَاكُمْ فِي يَفَظَّتِي )

یعنی ابوذر علیه الرحمه در طلب ادراك حضور مبارك رسول خدای صلی الله علیه و آله بر آمد بدو گفتند در سایه فلان و فلان دیوار غنوده است ، ابوذر به آن جا و آن حضرت را بخواب اندر دید ، برای امتحان آن حضرت خدنگی خشك از خرما بر گرفت و در هم شکست تا از صدای آن معلوم نماید رسول خدای بخواب اندر است یا بیدار یا این که معلوم کند که آن حضرت در عالم خواب نیز بآن چه واقع می شود عالم است یا نیست .

می فرماید رسول خدای چشم مبارك برگشود و فرمود آیا با من در امر نفس خودم مکر می کنی .

ای ابوذر آیا نمی دانی که من شما را در عالم خواب خود می بینم چنان که شما را در بیداری می بینم یعنی خواب و بیداری ما یکسان است و آن چه را در بیداری می بینیم و می دانیم در حال خواب نیز می بینیم و می دانیم .

پس ما را در هیچ حال و هیچ کار غافل م شمارید .

معلوم باد که این کلمه «اتخذعنی عن نفسی» بیرون از تکلف نیست چنان که مجلسی اعلی الله مقامه نیز باین مطلب اشارت می فرماید.

چه شایع در این کلام این است که در حق کسی استعمال شود که بخواهد که دیگری را از راه حق اغوا نماید و گمراه گرداند و او را در آن چه موجب زیان اوست در افکند.

و در این مقام در حق ابی ذر نسبت به پیغمبر نمی شاید مگر این که در این جا تعبیر شود از چیزی بچیزی که لازم آن است و معنی را چنان نمائیم که این کردار تو مستلزم آن می شود که ممکن می شود از برای احدی که با من خدعه ورزد و مرا در آن چه ضرر دارد در اندازد.

راقم حروف گوید ممکن است که معنی چنان باشد که آن حضرت با ابوذر بفرماید آیا می خواهی بدانی و استفسار نمائی که برای یک تن از جهانیان ممکن هست که با من چنین معاملت کند یا نمی کند و البته نمی تواند چنین نماید.

چنان که در خبر دیگر که در آن کتاب از زید شحام از حضرت صادق علیه السلام مذکور است و در آخر آن خبر می فرماید (إِنَّ عَيْنِي تَنَامُ وَقَلْبِي لَا تَنَامُ) خبر سابق را مؤید است

و دیگر در آن کتاب سند با بی عمیر می رسد که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود (أَرَأَيْتُمْ مِنْ خَلْفِي كَمَا أَرَأَيْتُمْ بَيْنَ يَدَيَّ لَتُقِيمَنَّ صُفُوفَكُمْ أَوْ لِيُخَالِفَنَّ اللَّهَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ).

یعنی می بینم شما را از پشت سر خود چنان که می بینم شما را در پیش روی خود هر آینه باید صفوف شمار است باشد یا این که خدای در میان دل های شما مخالفت افکند چنان می رسد که می خواهد بفرماید من در همه حال بر احوال شما و ظاهر شما و



باطن شما بینا هستیم با این صورت اگر براستی و درستی اندر نشوید و باطاعت و انقیاد من نروید و اوامر و نواهی مرا پذیرفتار نشوید ناچار تخم خلاف در مرتع قلوب شما افشانده می شود.

و نیز در آن کتاب از ابو بصیر از حضرت ابی عبد الله مروی است که فرمود ( إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَهْدَى إِلَيَّ رَسُولِهِ هَرِيَسَةَ مِنْ هَرَائِسِ الْجَنَّةِ غُرِسَتْ فِي رِيَاضِ الْجَنَّةِ وَ فَرَكَهَا الْحُورُ الْعَيْنُ فَأَكَلَهَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله فَزَادَ قُوَّتَهُ بَضْعَ أَرْبَعِينَ رَجُلًا وَ ذَلِكَ شَيْءٌ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَسُرَّ بِهِ نَبِيَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله )

بدرستی که یزدان تبارك و تعالی هریسه و آب گوشت دانه داری از هرایس بهشت را که در ریاض جنت غرس کرده بودند و حور العیش خوش بوی کرده و بساخته بود بر رسول خدای صلی الله علیه و آله بفرستاد و آن حضرت از آن بخورد و بر قوت مباشرت آن حضرت بقدر چهل مرد افزوده شد و خدای همی خواست پیغمبر خود را ازین حال مسرور دارد.

و دیگر در آن کتاب از حضرت ابی عبدالله از جناب امام محمد باقر علیهما السلام مروی است که مردی اعرابی از بنی عامر بیامد و از رسول خدای صلی الله علیه و آله پرسید و آن حضرت را نیافت بدو گفتند آن حضرت در قزح است و قزح باقاف مضمومه و زاء معجمه و حاء مهمله بر وزن صرد نام کوهی است در مزدلفه که صعود بر آن مستحب است .

بالجمله مرد اعرابی در طلب رسول خدای بقزح برفت و آن حضرت را نیافت گفتند رسول خدای در منی جای دارد اعرابی بدان جا شد و هم چنان رسول الله را نیافت گفتند در عرفه است روی بآن جا کرد و پیغمبر را در عرفه نیز ندید با وی گفتند در مشاعر است و آخر الامر معلوم شد در موقف می باشد .

اعرابی گفت خلیه و شمایل آن حضرت را برای من باز نمائید مردمان گفتند ای اعرابی چون آن حضرت را در میان قومی بینی بر تو را شناخت نمی ماند بلکه

اورا مفتح و معظم نگری گفت نشان اورا با من باز نمائید تا محتاج بان نشوم که از هیچ کس بپرسم.

گفتند پیغمبر خدای نه چندان دراز بالا و نه چندان کوتاه قامت یعنی معتدل القامه ( كَأَنَّ لَوْنَهُ فِضَّةٌ وَ ذَهَبٌ أَرْجُلُ النَّاسِ جُمَّةٌ وَ أَوْسَعُ النَّاسِ جِبَّةً بَيْنَ عَيْنَيْهِ فُرَّةٌ أَقْنَى الْأَنْفِ وَ أَسْعُ الْجَبِينِ كَثُّ اللَّحْيَةِ مُفْلَجُ الْأَسْنَانِ عَلَى شَفَتَيْهِ السُّفْلَى خَالٌ كَأَنَّ رَقَبَتَهُ إِبْرِيْقُ فِضَّةٍ بَعِيدٌ مَا بَيْنَ مُشَاشِهِ الْمُنْكَبَيْنِ كَأَنَّ بَطْنَهُ وَ صَدْرَهُ سَوَاءٌ سَبَطُ الْبَنَانِ عَظِيمُ الْبِرَاثِنِ إِذَا مَسَّى مَسَى مُتَكْفِيًا وَ إِذَا التَّمَّتْ التَّمَّتْ بِأَجْمَعِهِ كَأَنَّ يَدَهُ مِنْ لِينِهَا مَتْنٌ أَرْزَبٌ إِذَا قَامَ مَعَ إِنْسَانٍ لَمْ يَنْفَتِلْ حَتَّى يَنْفَتِلَ صَاحِبُهُ وَ إِذَا جَلَسَ لَمْ يَحُلَّ حَبْوَتَهُ حَتَّى يَقُومَ جَلِيسُهُ )

در مجمع البحرین مسطور است که در حدیث وارد است که بعضی از زن های پیغمبر صلی الله علیه و آله «ترجل شعرها ای تسرحه» و تسریح موی آویختن و ارسال آن است پیش از آن که بشانه زنند و ترجیل شعر بمعنی تسریح موی است

و ازین باب است «رجل شعره یعنی ارساله بالمرجل» یعنی موی بشانه گرفت و سرازیر داشت و شعر رجل گاهی گفته می شود که نه بسیار مجعد و نه سبط باشد و گفته می شود شعر سبط یعنی موئی است آویخته و مجعد نیست

چنان که در این حدیث شریف که در وصف آن حضرت وارد است «شعره لیس بالسبط و لا بالجعد القبط یعنی شدید الجعودة» ، نبود بلکه ما بین این دو بود و جمّه از انسان محل فراهم آمدن موی ناصیه اوست جمع آن جمم مثل غرفه و غرف است.

و نیز جمه بمعنی موی آویزان می باشد که بهر دو دوش برسد و نیز جمّه بضم محل اجتماع موی سر است و این موی بیشتر از دو فرّه است

و فره موی تا نرمه گوش است و بعد از آن جمّه و آن گاه لّمّه است که به کتف فرود آید «اقتی الانف قناء» بمعنی کژی خړک بینی است و این حال ممدوح و مستحسن است

كثاثة با ثاء مثلثه بمعنی انبوه شدن است لحيه كث و كثاء و رجل كث اللحية يعنى محاسن او انبوه است .

و نیز نوشته اند كث اللحية يعنى محاسن او کوتاه و پر موی است .

مشاشة با هر دو شین معجمه و ضمّ میم سر استخوان نرم است مثل مرفقین و کعبتین و رکبتین .

و جوهری می گوید سر های استخوان نرم است که بتوان آن را خائید .

سبط البنان یعنی کشیده و نیکو انگشت

و مقصود از تساوی صدر و بطن این است که شکم مبارکش لاغر و ظریف و سینه شریفش پهناور و عریض است ازین روی شکم مبارکش با صدر همایونش یک سان نمودی

بر تن با ثاء مثلثه بر وزن قنفذ بمعنی کتف است با انگشتان .

در مجمع البحرین مسطور است که در صفت رسول خدای صلی الله علیه و آله مذکور است «کان اذا مشی تکفا تکفیا»، یعنی تمایل الی قدام و غیر مهموز روایت شده است و اصل مهموز است و بعضی مهموز روایت کرده اند

و بعضی گفته اند معنای آن این است که تمایل یمیناً و شمالاً لکن این معنی را نسبت بآن حضرت صحیح نمی دانند چه میل کردن بر است و چپ در حال حرکت علامت خیلاء و کبر است و این حال با حال آن حضرت نمی شاید .

بالجمله می فرماید رنگ مبارك رسول خدای صلی الله علیه و آله گوئی از زر سرخ و سیم سفید آمیزش داشت یعنی گلگون بود موی فرق مبارکش از همه کس زدوده تر و ستوده تر بود جبهه همایونش از همه جهانیان بر گشاده تر و آزاده تر و ما بین هر دو چشم مبارکش قره پسندیده و بینی مبارکش بر آمده و جبین مینش واسع و لامع و محاسن همایونش انبوه و باندازه و میان دندان های رخشانس باز و بر لب زیرینش خالی مشک انبار ، گردن مبارکش چون ابریق نقره .

صدر و شکم مبارکش در حالت تساوی انگشت های شریفش کشیده و نیکو هر دو کف مبارکش مردانه و باندازه و چون گام سپارد از روی کبر و تبختر نباشد

و چون نگران گردد بتمام چشم مبارك بنگرد یعنی دزدیده نظر نکند و دست شریفش از کمال نعومت و نرمی چون شکم ارنب باشد و چون با کسی بپای شود جدائی نجوید تا مصاحبش جدائی جوید و چون بنشیند بمصاحبت جلیس خود بگذراند تا گاهی که وی برخیزد .

چون اعرابی این اوصاف بشنید برفت و چون پیغمبر را بدید بشناخت و از کنار ناچه آن حضرت جدائی نگرفت مردمان بدو روی کردند و همی گفتند ای اعرابی این جرأت و جسارت چیست

رسول خدای فرمود او را بخود گذارید که مردی اریب و حاذق و کامل است و بقولی فرمود مردی حاجتمند است

آن گاه فرمود حاجت تو چیست عرض کرد فرستادگان تو پیامده و ما را با قامت نماز و ادای زکوة و نهادن حج و غسل از جنابت امر کردند قوم من مرا بحضرت تو فرستادند و من دوستی تو را خواهان و از خشم تو ترسان هستم.

فرمود من غضب نمی کنم من همان کس هستم که خدای تعالی نام مرا در تورات و انجیل محمد رسول الله المجتبی المصطفی که نه فحاش و نه فریاد زنده در بازارها و نه سزای بد را بد می دهد لکن بجای بدی نیکی می کند .

هر چه می خواهی از من بپرس و من کسی هستم که خدای تعالی در قرآن فرموده ( لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ ) .

یعنی ای محمد اگر تو درشت خوی و سخت دل باشی مردمان از پیرامونت پراکنده می شوند پس از هر چه خواهی از من بپرس

اعرابی عرض کرد آن خداوندی که این آسمانها را بدون ستون بر افراخت همان خدای ترا برسالت فرستاده

فرمود آری همان خدای مرا رسول فرمود عرض کرد سوگند به آن خدای

که آسمان ها بفرمان او ایستاده اند همان خداوندی است که قرآن را بر تو فرو فرستاد و ترا بصلوة مفروضه و زکوة معقوله رسالت داد فرمود آری .

عرض کرد همان خدای ترا باغتسال از جنابت و تمام حدود و احکام مأمور ساخت فرمود آری.

عرض کرد پس ما بخدای و فرستادگان او و کتاب او و روز قیامت و روز برانگیزش و میزان و موقف و حلال و حرام صغیره و کبیره ایمان آوردیم .

رسول خدای صلی الله علیه و آله از بهر او استغفار و در حَقِّش دعای نیک فرمود .

و دیگر در کافی و بحار از حضرت صادق علیه السلام مروی است که ایوب بن هارون در خدمتش عرض کرد آیا رسول خدای صلی الله علیه و آله موی مبارکش را از دو سوی آویخته می داشت یعنی این چند بلند می شد که آویخته گردد.

فرمود چنین نبود زیرا که موی سر مبارک رسول الله صلی الله علیه و آله اگر بلند شدی از نرمة گوش شریفش نگذشتی

و نیز در آن کتاب از عمرو بن ثابت مروی است که در حضرت صادق علیه السلام عرض کردم این جماعت چنین روایت کنند که فرق یعنی فرو هشتن موی از دو سوی از سنت است فرمود از سنت باشد

عرض کردم چنان گمان می کنند که پیغمبر موی مبارکش را از دو سوی می آویخت فرمود ( مَا فَرَّقَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَلَا كَانَتْ الْأَنْبِيَاءُ تُمَسِّكُ الشَّعْرَ ) یعنی رسول خدای چنین نمی فرمود و پیغمبران علیهم السلام نگاهبانی موی نمی فرمودند.

و نیز در آن کتاب از ابو بصیر مروی است که در خدمت ابی عبدالله علیه سلام الله عرض کردم آیا فرق از سنت است فرمود از سنت نیست

عرض کردم آیا رسول خدای فرق می فرمود فرمود آری .

عرض کردم چگونه پیغمبر چنین فرمود با این که این کار از سنت نیست ( قَالَ: مَنْ أَصَابَهُ مَا أَصَابَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَفْرُقُ كَمَا فَرَّقَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ )

فرمود بهر کس برسد آن چه را که به رسول خدای رسید فرق موی نماید چنان که آن حضرت فرمود.

عرض کردم این حال چگونه بود ( قَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ لَمَّا صَدَّ عَنِ الْبَيْتِ وَقَدْ كَانَ سَاقَ الْهَدْيِ وَأَحْرَمَ أَرَاهُ اللَّهُ الرَّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ )

چون رسول خدای صلی الله علیه و آله را از زیارت بیت الله باز داشتند با این که کار قربانی بساخته و احرام فرموده بود خداوند او را خوابی برآستی بنمود که البته بخواست خداوند داخل مسجد حرام می شوید در حالی که ایمن باشید و سرها را از موی تراشیده و ناخن گرفته و بیمی نداشته باشید.

یعنی در عوض این حال بفتح مکه برخوردار می شوید لا جرم رسول خدای بدانست که خدای تعالی آن چه را بدو بنموده وفا می فرماید

( فَمَنْ تَمَّ وَفَرَ ذَلِكَ الشَّعْرَ الَّذِي كَانَ عَلَى رَأْسِهِ حِينَ أَحْرَمَ أَنْتَظَرَا الْحَلْقَةَ فِي الْحَرَمِ حَيْثُ وَعَدَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فَلَمَّا حَلَقَهُ لَمْ يَعُدَّ فِي تَوْفِيرِ الشَّعْرِ وَلَا كَانَ مِنْ قَبْلِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ )

بواسطه این وعده که خدای با آن حضرت نهاد موی مبارکش را که بر سر داشت گاهی که احرام نمود بجای بگذاشت و بآن انتظار بود که چون در حرم محترم در آید بسترده چنان که خداوند عز و جل بدو وعده داده بود و چون آن موی را بتراشید دیگر باره بتوفیر موی اعادت نفرمود چنان که پیش از آن چنان نبود

و دیگر در آن دو کتاب از حضرت صادق سلام الله علیه مروی است که فرمود ( كَانَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ إِذَا رَوَى فِي اللَّيْلَةِ الظُّلْمَاءِ رَأَى لَهُ نُورًا كَأَنَّهُ شِقَّةُ قَمَرٍ )

چون رسول خدای را در شبان تاریک دیدند از دیدار همایونش چنان نوری

می درخشید که گفتی پاره ماه است.

و دیگر در امالی و بحار در ضمن حدیثی سند بحضرت صادق علیه السلام می رسد که حضرت یوسف علیه السلام با زلیخا فرمود چه چیز موجب آن شد که آن گونه معاملت با من ورزیدی عرض کرد جمال دلارایت ای یوسف .

فرمود چگونه است چون پیغمبری را می دیدی که او را محمّد خوانند و در آخر الزمان می آید که رویش از من نیکوتر و خویش از من پسندیده تر و کفش از من بخشنده تر است

زلیخا عرض کرد راست گفتی یوسف فرمود از کجا بدانستی راست گفتم ، زلیخا گفت از آن روی که چون نامش را بردی محبتش در دلم جای کرد.

خداوند عزّ و جل بحضرت یوسف وحی فرستاد که زلیخا براستی سخن کرد و من زلیخا را دوست می دارم بواسطه دوستی او با محمّد و آن گاه خدای تعالی یوسف را فرمان کرد که زلیخا را تزویج فرماید

و هم در کافی و بحار از نعمان رازی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که فرمود در وقعه احد مردمان از اطراف رسول خدای صلی الله علیه و آله منهزم شدند و آن حضرت سخت خشمگین شد ( وَ كَانَ إِذَا غَضِبَ إِتَّحَدَرَ عَنْ جَبِينِهِ مِثْلُ اللَّوْلُؤِ مِنَ الْعَرَقِ - الخبر )

و آن حضرت هر وقت غضبان شدی از جبین مبارکش مثل مروارید رخشان از عرق فرو می ریخت

معلوم باد در شمایل مبارک رسول خدای صلی الله علیه و اله اخبار کثیره و حکایات شریقه است انشاء الله تعالی اگر عمر بجا و بقا را وفا و توفیق رفیق باشد ازین پس در ذیل احوال حضرت موسی بن جعفر و علی بن موسی علیهما السلام شرحی وافی مسطور می شود.

ص: 232

## بیان بعضی اخباری که از حضرت صادق علیه السلام در اخلاق رسول خدای وارد است

کتب آسمانی و آیات فرقانی را اگر بنگرند و بتأمل و تفکر ملاحظه فرمایند بیشترش از اخلاق و اوصاف عقل کلّ هادی سبیل ختم رسل صلی الله علیه و آله حاکی است .

خدایش چنان آفریدش که خواست ، خلاصه اش این است که هر صفتی که در حضرت یزدان ممدوح است در خلاصه موجودات موجود و آن چه مذموم است از خواجه کاینات مردود است

حسنّت جمیع صفاته \*\*\* صلّوا علیه و آله

از غرایب این ذات کامل الصفات این است که از تمامت جهانیان اسباب رفعت و برتری در آن حضرت بیشتر موجود است معذک در عوالم تواضع از همه فرود تر است

چه آن حضرت در حسب و نسب و سخاوت و شجاعت و ذکاوت و فصاحت و صباحت و ملاححت و محامد اخلاق و اوصاف که بجمله اسباب رفعت است بر همه کس فزونی دارد

و از آن سوی مقام تواضع آن حضرت به آن جا می رسد که جامه مبارکش را رقعہ و نعلین همایونش را وصله می زد و بر دراز گوش می نشست و شتر را علوفه می داد و هر بنده زر خرید قدوم مبارکش را مستدعی شدی اجابت فرمودی.

و بر روی خاک جلوس نمودی و هم بر فراز خاک بنشستی و طعام خوردی و مردمان را با زبان خوب و خلق خوش و نرمی و ملایمت بحضرت احدیت بخواندی .

بس است برای جلالت مقام اوصاف و اخلاق رسول خدای که خدایش معلم



بود و آن چه می شایست بدو امر فرمود و آن چه نمی بایست از آن منهی داشت چنان که اغلب آیات یزدانی دلیل بر این است .

و ازین است که می فرمایند متخلق باخلاق خدای هستیم و هر چه می خواهیم خدای خواهد و نخواهیم مگر آن چه را خدای خواهد و ما اوئیم و او ما می باشد تمام حرکات و سکنتات و معالیم و عوالم و کلمات و عبارات و اشارات و کنایات و افعال و اعمال و اقوال و اطوار و اخلاق و اوصاف آن حضرت من جانب الله است .

و می توان يك معنی پیغمبر امی را چنین نمود که جمیع تعلیمات و ترتیبات آن حضرت از روی سر مشق الهی و فیوضات لا متناهی است و از حدّ تعلیم و تعلّم جنس بشر خارج است و از بدایت خلقت و کونیت آن حضرت در بطن تکوین دارای تمام علوم و مقامات باطنیه و ظاهریه بوده است و عرصه وجود بفروغ وجود مسعودش روشن و باطن قلوب از دوحه کمالش گلشن است

کشف الدجی بجماله \*\*\* صلّوا علیه و آله

جز حضرت پروردگار هیچ کس را بر آن حضرت حق تعلیم و تربیت نیست طاعت او بر تمام مخلوق واجب است و طاعت هیچ کس جز خدای بر وی نیست چنان که در بحار و معانی الاخبار .

از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که فرمود ( انّ الله عزّ و جلّ ایتّم نبیّه صلیّ الله علیه و آله لئلاّ یكون لأحد طاعة ) خداوند تعالی ازین روی پیغمبر خودش را یتیم گردانید تا هیچ کس را بر آن حضرت حق طاعت نباشد

یعنی آن حضرت مطاع مطلق است و اگر پدر و مادر آن حضرت زنده بودندی بواسطه احترام ابوین مطیع ایشان بایستی و این حال با مقام ارجمندش صحت نمی جست

و نیز در بحار الانوار از عبد الله بن سنان مروی است که گفت در حضرت رسول خدای صلیّ الله علیه و آله عرض کردم از چه روی برای رسول خدا صلیّ الله علیه و آله پسر نماند فرمود ازین روی که خدای تعالی محمّد صلیّ الله علیه و آله را پیغمبر و علیّ علیه السلام را

پس اگر برای رسول خدای بعد از آن حضرت پسری بجای می ماند هر آینه برسول خدای اولی بود از امیرالمؤمنین و وصیت امیر المؤمنین ثابت نمی شد و ازین پیش در کتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام نیز باین مطلب اشارت شد

### **حکایت رسول خدای صلی الله علیه و آله در باب قمیص و جاریه و سائل**

در کتاب خصال و امالی صدوق و بحار الانوار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که فرمود مردی بحضرت رسول خدای پیامد و این وقت جامه آن حضرت کهنه شده بود آن مرد برفت و دوازده درهم به آن حضرت حمل کرد .

رسول خدای فرمود یا علی این دراهم را بگیر و جامه از بهر من خریداری کن تا پیوشم علی علیه السلام می فرماید جانب بازار گرفتم و قمیصی به دوازده درهم برای آن حضرت بخریدم و بحضرت رسول خدا بیاوردم

رسول خدا بآن قمیص نظر کرد و فرمود یا علیّ غیر از این پیراهن مرا محبوب تر است مگر نمی بینی که صاحب این قمیص بما واگذار کرده است یعنی محض رعایت ما ارزان داده است عرض کردم نمی دانم.

فرمود نگران شو پس نزد صاحب قمیص باز شدم و گفتم رسول خدای این جامه را مکروه شمرد و جامه فرود تر ازین خواهد پس دراهم را بمن رد کرد و با آن دراهم بخدمت آن حضرت باز شدم رسول خدای با من بیازار راه سپار گشت تا قمیصی را خریداری کند .

این هنگام کنیزکی را بدید که در راه بنشسته و می گیرد ، فرمود ترا چیست عرض کرد یا رسول الله اهل بیت من چهار درهم بمن بدادند تا از بهر ایشان

چیزی را که حاجتمند بودند بخرم و آن درهم ناچیز شد و اینک آن جرأت و جسارت ندارم که ازد ایشان باز شوم

رسول خدای چهار درهم بجاریه عطا فرمود و گفت باهل خود باز شو و خود آن حضرت ببازار برفت و پیراهنی بچهار درهم بخرید و بپوشید و سپاس خدای را بگذاشت و بیرون آمد و مردی عربان را بدید که همی گفت هر کس مرا بپوشاند خداوندش از جامه های بهشت بپوشاند .

رسول خدای آن قمیص نو خرید را از بدن مبارك بیرون آورده و بسائل بپوشانید و دیگر باره ببازار آمد و قمیصی دیگر بآن چهار درهم دیگر بخرید و بر تن بیاراست و خدای را حمد بگذاشت و بمنزل خود مراجعت فرمود

ناگاه آن کنیزك را در عرض راه نشسته دید فرمود ترا چیست که نزد اهل خود نمی شوی عرض کرد یا رسول الله در مراجعت بخدمت ایشان درنگ ورزیدم و اینک بیم دارم مرا بزنند.

رسول خدای فرمود در پیش روی من راه بر گیر و مرا بر اهل خودت دلالت کن پس آن حضرت بیامد تا بدر آن سرای توقف کرد و از آن پس فرمود «السلام علیکم یا اهل الدار» ای اهل خانه سلام بر شما.

آن جماعت جواب آن حضرت را ندادند دیگر باره سلام بداد و پاسخ ندادند دفعه دیگر سلام برانند و ایشان گفتند «السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته»

آنحضرت فرمود چه بود شمارا که در سلام اول و دوم جواب مرا فرو گذاشتید عرض کردند یا رسول الله سلام ترا شنیدیم و همی دوست داشتیم که تو بسیار سلام فرستی .

رسول خدا فرمود این جاریه از حضور خود درنگ بسته از وی مؤاخذه نکنید عرض کردند ای رسولخدا این جاریه محض شرف قدوم تو آزاد است رسول

خدای صلی الله علیه و آله فرمود ( الْحَمْدُ لِلَّهِ! مَا رَأَيْتُ اثْنَيْ عَشَرَ دِرْهَمًا أَكْبَرَ مِنْ هَذِهِ! كَسَى اللَّهُ بِهَا عُرْيَانِينَ وَأَعْتَقَ بِهَا نَسَمَةً )

شکر خدای را است هیچ دوازده درهمی ندیدم که برکتش ازین دوازده درهم بزرگ تر باشد چه خداوند دو برهنه را باین دراهم بیوشانید که یکی از آن دو تن خود آن حضرت بود و بنده را بسبب آن آزاد ساخت

و نیز در آن کتاب از حسین بن مصعب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود «خَمْسٌ لَا أَدْعُهُنَّ حَتَّى أَلْمَمَاتِ الْأَكْلَ عَلَى الْحَضِيضِ مَعَ الْعَبِيدِ، وَرُكُوبِي الْحِمَارِ مُوكَفًا، وَحَلْبِي الْمَعَزِ بِيَدِي، وَلُبْسَ الصُّوفِ، وَالتَّسْلِيمَ عَلَى الصَّبِيَّانِ لِيَكُونَ سُنَّةً مِنْ بَعْدِي»

پنج چیز است که تا هنگام وفات از دست نمی گذارم یکی این است که طعام خود را بر روی زمین بدون این که خوانی بگذارند با دیگر بندگان می خورم یکی دیگر این که بر فراز دراز گوشی که گلیمی و پالانی بر آن بر نهاده باشند سوار می شوم دیگر این که بدست خویش شیر از پستان بر می دوشم دیگر این که جامه پشمین می پوشم دیگر این که بر کودکان سلام می فرستم تا این جمله بعد از من سنت گردد

راقم حروف گوید عجب آن است که بعضی از جوانان نورسیده اگر پیری سال خورده بایشان سلام فرستند ننگ دارند جوابش را باز دهند و از این پنج خصلت که پیغمبر به سنت بر نهاد تا دیگران پیروی کنند و آداب انسانیت بیاموزند بهره ندارند.

## حکایت رسول خدای صلی الله علیه و آله با جناب ام سلمه و دعای آن حضرت

در بحار الانوار از عبدالله بن سنان از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که رسول خدای شبی که قسمت ام سلمه بود در منزل او جای داشت ام سلمه آن حضرت را از فراش خود مفقود یافت ازین حال بآن حال که زنان را روی می دهد اندر شد یعنی بدگمان شد که رسول خدای بمنزل زوجه دیگر رفته باشد .

«فقامت تطلبه في جوانب البيت حتى انتهت اليه و هو في جانب من البيت قائم رافع يديه بيكي و هو يقول» .

ام سلمه در طلب آن حضرت برخاست و در اطراف خانه گردش کرد تا بآن حضرت رسید و این وقت آن حضرت در گوشه سرای ایستاده و هر دو دست مبارکش را برافراخته می گریست و عرض می کرد :

( اللَّهُمَّ لَا تَنْزِعْ مِنِّي صَالِحًا أَعْطَيْتَنِي أَبَدًا اللَّهُمَّ لَا تُشْجِمْ بِي عُدْوًا وَلَا حَاسِدًا أَبَدًا اللَّهُمَّ لَا تَرُدَّنِي فِي سُوءِ إِسْمٍ تَنْقُذْتَنِي مِنْهُ أَبَدًا اللَّهُمَّ وَلَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا ) .

پروردگارا هر چیز صالح نیکویی بمن عطا فرمودی هرگز از من منتزع مگردان بار خدایا مرا هرگز دچار شماتت و نکوهش دشمن وجود مساز ، بار خدایا در آن چه بد است و مرا از آن بیرون آوردی هرگز باز مگردان ، خداوندا هرگز باندازه یک چشم بر هم زدن مرا بخودم باز مگذار

می فرماید ام سلمه گریان باز شد تا گاهی که رسول خدای صلی الله علیه و آله از آن گریستن ام سلمه از کار خود منصرف شد و فرمود ای ام سلمه چه چیز ترا بگریه در آورده است .

عرض کرد پدرم و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چگونه نگریم و حال این که تو با آن مکانت و منزلتی که در حضرت یزدان داری و خدای گناه گذشته و آینده ترا بیامرزیده معذالک از خدای مسئلت می نمائی که هرگز زبان دشمن را بشماتت تو باز نکند

یعنی کرداری از تو روی ندهد که موجب شماتت دشمن شود و این که هرگز ترا در حالی ناخجسته که از آنت بیرون آورده باز نگرداند و این که هرگز چیز صالحی را که بتو عطا فرموده از تو انتزاع نفرماید و این که بقدر یک چشم بر هم زدن ترا بخودت باز نگذارد.

(فَقَالَ يَا أُمَّ سَلَمَةَ وَمَا يُؤْمِنِي وَإِنَّمَا وَكَلَّ اللَّهُ يُؤْنَسُ بِنِ مَتَى إِلَى نَفْسِهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ وَكَانَ مِنْهُ مَا كَانَ)

فرمود ای ام سلمه چه چیز مرا ایمن می دارد همانا یزدان تعالی یک طرفه العین یونس علیه السلام را بخودش بگذاشت و از او نمود آن چه نمود

و دیگر در بحار الانوار از کتاب قرب الاسناد از ابن علوان بحضرت صادق علیه السلام سند می رسد که آن حضرت از پدرش حضرت باقر سلام الله علیه روایت فرمود.

(جاء إلى رسول الله سائل يسئله ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله هل من أحدٍ عنده سلفٌ فقام رجلٌ من الأنصارٍ من بني الحُبَلَى فقال عندي يا رسول الله قال فأعطى هذا السائل أربعة أوساقٍ تمرٍ قال: فأعطاه)

در مجمع البحرين مسطور است که وسق عبارت از شصت صاع است که نزد اهل حجاز سی صد و بیست رطل می شود و نزد اهل عراق چهار صد و هشتاد و طل است بحسب اختلافی که در مقدار صاع و مد دارند.

و نیز وسق بار یک شتر است و اوساق جمع آن است و سلف در معاملات بر دو وجه است

یکی آن قرضی است که برای قرض دهنده منفعتی جز اجر و شکر ندارد و

مقروض بیاید بهمان میزان که گرفته باز دهد و عرب قرض را سلف می نامند.

دوم این است که مالی را در مدتی معلوم بدهند و منفعتی برایش مقرر دارند

بالجمله می فرماید سائلی بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله بیامد و سؤال نمود رسول خدا فرمود آیا کسی هست که سلفی نزد او باشد ، مردی از انصار از جماعت بنی الحبلی که نام بطنی است از انصار بیای شد و عرض کرد یا رسول الله نزد من حاضر است .

فرمود چهار وسق خرما باین مسائل بده و آن مرد بداد و بعد از روزی چند بحضرت پیغمبر بیامد و تقاضای آن مال را بنمود فرمود انشاء الله

مرد انصاری پس از روزی چند دیگر باره بیامد و آن حضرت فرمود انشاء الله مرد انصاری دفعه سیّم بیامد فرمود یکنون انشاء الله می شود اگر خدای خواهد

آن مرد عرض کرد یا رسول الله این قول یکنون انشاء الله را بسیار فرمودی رسول خدای بخندید و فرمود آیا مردی هست که نزد او سلفی باشد .

مردی بر پای شد و عرض کرد یا رسول الله نزد من موجود است ، فرمود چه مقدار نزد تو می باشد عرض کرد هر چه بخواهی فرمود هشت وسق خرما باین مرد بده ، انصاری عرض کرد یا رسول الله حق من چهار وسق است رسول خدای فرمود و اربعة ایضاً یعنی چهار وسق دیگر نیز هست

و هم در آن کتاب از حضرت صادق از امام محمد باقر سلام الله علیهما مروی است ( *إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمْ يُورِثْ دِينَاراً وَ لَا دِرْهماً وَ لَا عَبْداً وَ لَا وِلْدَةً وَ لَا سَآءَةً وَ لَا بَعِيراً وَ لَقَدْ قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ إِنَّ دِرْعَةً مَرْهُونَةً عِنْدَ يَهُودِيٍّ مِنْ يَهُودِ الْمَدِينَةِ بِعِشْرِينَ صَاعاً مِنْ شَعِيرٍ اسْتَلَفَهَا نَفَقَهُ لِأَهْلِهِ* ) .

پیغمبر خدای میراث نگذاشت دیناری و نه درهمی و نه غلامی و نه کنیزی و نه گوسفندی و نه اشتری و چون آن حضرت وفات نمود زره مبارکش نزد مردی یهودی از یهود مدینه در عوض بیست صاع جو گرو بود که آن حضرت برای کسان

خود فرض کرده بود .

و نیز در آن کتاب از ابن بکیر مروی است که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام سؤال کردم در باب نماز که نشسته یا تکیه بر عصا یا بر دیواری بجای گذارند

فرمود ( مَا شَأْنُ أَبِيكَ وَ شَأْنُ هَذَا مَا بَلَغَ أَبُوكَ هَذَا بَعْدَ إِذْ نَزَّلَ اللَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بَعْدَ مَا عَظَّمَ أَوْ بَعْدَ مَا ثَقُلَ كَأَن يُصَدِّ لِي وَ هُوَ قَائِمٌ وَ رَفَعَ إِحْدَى رِجْلَيْهِ حَتَّى أَنْزَلَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: طه مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى فَوَضَعَهَا )

ازین خبر چنان می رسد که شخص سائل از کهولت و سنگینی پدرش بعرض رسانیده است که می تواند نماز را بدان گونه بجای آورد امام علیه السلام در جواب می فرماید شأن پدرت نه باین مقام رسیده که این گونه نماز بگذارد.

بعد از آن که رسول خدای صلی الله علیه و آله عظمت گرفت یا سنگین شد ایستاده نماز بگذاشت و یکی از دو پای مبارکش را نیز بلند می کرد و بر یک پای عبادت می کرد تا گاهی که یزدان تعالی این آیه را بر آن حضرت بفرستاد که ما قرآن یعنی نماز و عبادت را بر تو فرو نفرستادیم تا خویشتن را بمشقت در افکنی .

این وقت آن حضرت آن زحمت را فرو گذاشت و پای مبارکش را بر زمین نهاد مجلسی اعلی الله مقامه می فرماید شاید متحمل شدن این گونه ثقل و سنگینی در امر عبادت در شریعت وارد بود و از آن پس نسخ گشت .

و دیگر در بحار الانوار از حماد بن عثمان از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که فرمود پیغمبر خدای در مکانی جای داشت و مردی از اصحابش در حضور مبارکش حاضر بود پیغمبر بقضای حاجت برخاست و در میان دو نو نهال خرما برفت و با آن دو درخت فرمود با هم فراهم شوند و پیغمبر در آن جا مستور شد و قضای حاجت بنمود و برخاست و از آن پس آن مرد در آن جا بیامد و هیچ چیز ندید .

و ازین پس در باب عقل مذکور می شود که خدای تعالی از یک صد جزء عقل نود و نه جزء را بر رسول خدای صلی الله علیه و آله عطا فرمود و از این جا معلوم می شود که مراتب اوصاف حمیده آن حضرت تا چه مقدار است .



و دیگر در بحار از محاسن از ابو بصیر مسطور است که حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه می فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله چون بندگان طعام می خورد و چون بنده جلوس می کرد و می دانست که خودش نیز بنده است یعنی چون غلامان و بندگان بر زمین می نشست و طعام می خورد و منتظر خوان نبود

و نیز در آن کتاب از حسن الصیقل مسطور است از آن حضرت شنیدم می فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله بر روی زمینی نشسته مشغول خوردن طعام بود در این وقت زنی نکوهیده زبان بآن حضرت بگذشت و از روی جسارت عرض کرد ای محمد سوگند یا خدای تو مانند غلام و عبید می خوری و می نشینی .

رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود و یحک کدام بنده است که از من بنده تر باشد عرض کرد پس يك لقمه از طعام خود بمن بده آن حضرت لقمه بدو بداد عرض کرد لا و الله این لقمه را نخواهم مگر همان لقمه که بدهان اندر داری رسول خدای لقمه که بدهان مبارك اندر داشت بیرون آورد و بدو داد آن زن بخورد

حضرت ابی عبد الله علیه السلام می فرماید تا گاهی که جانش از بدنش بیرون رفت از برکت آن لقمه هیچ دردی بدو نرسید.

و هم در آن کتاب از جناب ابی عبدالله علیه السلام مسطور است که رسول خدای بجانب جعرانه که موضعی است در میان مکه و طایف روی نهاد و در آن جا بتقسیم اموال پرداخت و مردمان همی بخدمتش روی آوردند و دست و زبان بسؤال بر گشودند و آن حضرت بایشان عطا همی فرمود چندان که از ازدحام و هجوم ایشان رسول خدای بدرختی که در آن جا بود تکیه ورگشت

مردمان هم چنان در مسئلت بر جسارت بیفزودند تا گاهی که برد آن حضرت را بر گرفتند و پشت مبارکش را مجروح کردند و در روایت دیگر چندان که شاخ و تیغ شجره ردای آن حضرت را بر کند و پشت شریفش را مجروح نمود.

بالجمله چندان هجوم نمودند که آن حضرت را از آن شجره دور نمودند و

هم چنان سؤال می کردند فرمود ای مردمان برد مرا بمن باز گردانید سوگند با خدای اگر باندازه درخت های تهامه نزد من نعمت باشد در میان شما قسمت کنم و شما مرا نه ترسان و نه بخیل بخواهید دید .

آن گاه آن حضرت دو ماه نکی القوع از جمرانه بیرون رفت می فرماید هرگز آن درخت را جز سبز و خرم ندیدم گویا آب از آن درخت فرو می چکید .

در کتاب مکارم الاخلاق از حضرت صادق علیه السلام مروی است که جبرئیل علیه السلام بر رسول خدای صلی الله علیه و آله نازل شد و عرض کرد خداوند جلّ جلاله ترا سلام می رساند و می فرماید اینک بطحاء مکه است اگر می خواهی از بهر تو طلا شود می فرماید رسول خدای سه دفعه نظر باآسمان بر گشود.

آن گاه عرض کرد «لا یا ربّ و لکن اشبع یوماً فاحمدک و اجوع یوماً فاستنک» نمی خواهم بطحاء مکه از بهرم طلا گردد لکن می خواهم یک روز با شکم سیر باشم و ترا بر آن نعمت سپاس بگذارم و یک روز گرسنه باشم و از حضرت بی نیاز تو مسئلت نمایم.

و نیز در آن کتاب از حضرت صادق علیه السلام مروی است که رسول خدای بزکان خودش را بدست خود می دوشید.

و هم در آن کتاب از آن حضرت مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله می فرمود ( لَسْتُ أَدْعُ رُكُوبَ الْجِمَارِ مُكْفَأً وَ الْأَكْلَ عَلَيَّ الْحَصِيرِ مَعَ الْعَبِيدِ وَ مُنَاوَلَةَ الْمَائِلِ بِيَدِي ) یعنی سوار شدن بر دراز گوش بی پالان و اکل طعام را بر روی حصیر با غلامان و بندگان و چیزی دادن بسائل را بدست خود از دست نمی دهم یعنی این اعمال و اوصاف را که بجمله از روی تواضع و فروتنی و حسن اخلاق و موجب سعادت دارین است معمول می دارم .

## بیان پاره اوصاف حمیده رسول خدای صلی الله علیه و آله در بعضی امور که از حضرت صادق مروی است

در بحار الانوار و مکارم الاخلاق از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله هر وقت بمنزلی داخل شدی در همان حال ورود در پایان مجلس بنشستی

و هم از حضرت صادق علیه السلام مأثور است که رسول خدای بیشتر اوقات در برابر قبله می نشست.

و نیز در آن کتاب از آن حضرت مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود ( إِذَا أَتَى أَحَدُكُمْ مَجْلِسًا فَلْيَجْلِسْ حَيْثُ مَا انْتَهَى مَجْلِسُهُ ) هر وقت یکی از شما به مجلسی در آمد در آن جا که پایان مجلس است جلوس نماید یعنی مقید نباشد که باید در صدر مجلس جلوس کرد و مبعوض اهل مجلس شد

چه اگر این مرد شخصی جلیل الشان باشد و در پایان مجلس بنشیند هر کجا که نشست صدر مجلس خود خواهد شد «شرف المكان بالمکین» و مردمان نیز از فروتنی او خرسند می شوند و زبان بمدحش می گشایند.

و اگر مردی پست رتبه باشد اگر در پایان مجلس باشد بحثی بر وی وارد نمی شود و گویند جای خود را بدانست و تعدی نکرد و اگر در صدر مجلس جای نماید فوراً آن جا که نشسته است پایان مجلس شمرده می شود و حاضران بدم او و نقص او و جهل او و عدم تربیت او زبان بر گشایند .

در مکارم الاخلاق از رسول خدای صلی الله علیه و آله بروایت حضرت صادق علیه السلام مروی است که وقتی رسول خدای با مردی میعاد نهاد که در کنار سنگی هستم تا تونیائی و آن حضرت در آن جا بماند و حرارت آفتاب بر آن حضرت سختی فزود اصحابش

عرض کردند یا رسول الله چه شدی که بسایه خرام گرفتی فرمود ( وَعَدْتُهُ هَيْهَنَا وَإِنْ لَمْ يَجِيئْ كَانَ مِنْهُ الْجَشَدُ ) یعنی میعاد گاه من و این مرد در سر این سنگ بود اگر نیاید.

و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله می فرمود (ذَا قَامَ أَحَدُكُمْ مِنْ مَجْلِسِهِ مُنْصَرِفًا فَلْيَسَلِّمْ الْأُولَى بِأُولَى مِنَ الْأُخْرَى) هر وقت یکی از شما از مجلس بیای شد تا باز شود باید سلام دهد چه اولی از آخری اولویت ندارد

و نیز در آن کتاب از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که فرمود رسول خدای از آن هنگام که خداوند او را به پیغمبری برانگیخت تا گاهی که روح مبارکش را قبض فرمود هرگز در حالتی که تکیه فرموده باشد طعام نخورد و این حال برای تواضع در حضرت خداوند عز و جل بود.

و هم در آن کتاب از آن حضرت از آباء عظامش علیهم السلام مروی است که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله افطار فرمودی عرض می کرد «اللهم لك صمنا و علی رزقك افطرننا فتقبله منا ذهاب الظمأ و ابتلت العروق و بقي الاجر» .

خداوند برای تو روزی به روزه بردیم و بروزی و رزق تو افطار نمودیم از ما پذیرفتار شو تشنگی برفت و عروق تر و تازه شد و اجر و ثواب بجای ماند

و هم در آن کتاب از آن حضرت مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله بچیزی شیرین افطار می فرمود و اگر از حلویات بدست نیامدی بماء فاتر یعنی آب نیم گرم افطار می نمود و می فرمود ماء فاتر کبد را و معده را پاک و منفی می دارد و بوی را و دهان را خوش می گرداند و دندان ها را محکم و نیرومند می سازد و حلقه را قوت و بینش را تند می نماید و گناهان را می شوید شستنی و عروقی را که بهیجان آمده و صفرائی را که غالب شده ساکن می کند و بلغم را قطع می نماید و اطفاء حرارت را از معده می کند و درد سر را می برد

و دیگر در آن کتاب از عیص بن قاسم مروی است که گفت در حضرت صادق

علیه السلام عرض کردم از پدرت علیه السلام حدیثی روایت کنند که فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله هرگز از نان گندم سیر نگشت یعنی چندان میل نفرمود که سیر شود آیا این حدیث صحیح است فرمود صحیح نیست رسول خدای هیچ وقت نان گندم مأکول نداشت و هرگز از نان جو سیر نشد

و نیز در آن کتاب از آن حضرت مروی است که طعام رسول خدای صلی الله علیه و آله همیشه نان جو بود تا خداوند تعالی روح شریفش را بحضرت خود قبض نمود.

و دیگر در بحار الانوار از آن حضرت مروی است که هر وقت رسول خدای صلی الله علیه و آله نزد جماعتی طعامی می خورد می فرمود ( أَفْطَرَ عِدَّتْكُمْ الصَّائِمُونَ وَأَكَلَ طَعَامَكُمْ الْأَبْرَارُ ) نزد شما روزه داران افطار می کنم و از طعام شما که مردمی ابرار هستید می خورم و می فرمود دعای روزه دار مستجاب می شود.

و نیز در بحار و مکارم الاخلاق از حضرت صادق علیه السلام مروی است ( كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يُنْفِقُ عَلَى الطَّيِّبِ أَكْثَرَ مِمَّا يُنْفِقُ عَلَى الطَّعَامِ ) ، یعنی رسول خدای صلی الله علیه و آله در کار طیب و معطرات پیش از آن که در امر طعام انفاق می فرمود انفاق می داشت.

و دیگر در کافی و بحار از ابو خدیجه مروی است که گفت در خدمت ابی عبدالله علیه السلام حاضر بودم و بشیر دهان از آن حضرت پرسید آیا رسول خدای صلی الله علیه و آله گاهی که بر طرف راست یا چپ خویش تکیه بر نهاده طعام می خورد.

فرمود ( مَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَأْكُلُ مُتَّكِنًا عَلَى يَمِينِهِ وَلَا عَلَى يَسَارِهِ وَلَكِنْ يَجْلِسُ جَلْسَةَ الْعَبْدِ ).

رسول خدای در حالتی که بر یمین یا بر یسار خود متکی باشد طعام نمی خورد لکن جلوس می نمود چون جلوس بندگان عرض کردم این حال از چه روی بود فرمود برای تواضع و فروتنی در حضرت یزدان عزّ و جلّ.

و نیز در آن دو کتاب از معلی بن خنیس مسطور است که حضرت ابی عبد الله

علیه السلام فرمود پیغمبر خدای از آن هنگام که خداوند جلّ و عزّ او را بعثت داد تکیه نموده چیزی نخورد و مکروه می داشت که پادشاهان تشبّه جوید و ما استطاعت نداریم که بجای آوریم

و هم در آن کتاب و مکارم الاخلاق از حضرت صادق سلام الله علیه مسطور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله در هر روز جمعه طیب بکار می برد و اگر موجود نبود بعضی از پرده زن های خود را گرفته بآب غوطه می داد و بدان مسح می فرمود یعنی از خمار زنان که طیب آلود بود تدارک می فرمود .

و نیز در مکارم الاخلاق از حضرت صادق علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود ( مَا نِلْتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ إِلَّا الْكُفْرَ وَالطَّبِيبَ )، ازین دنیای شما جز زن و طیب نایل نیستم .

و نیز در مکارم الاخلاق از حضرت علی علیه السلام مروی است که مردی اعرابی که قلیب نام داشت بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و هر دو چشمش آب می زد فرمود هر دو چشم ترا آب زنان می بینم ای قلیب بر تو باد به ائمه یعنی سنک سرمه «فأثمه سراج العين» یعنی ائمه چراغ و فروز چشم است.

و هم در آن کتاب از آن حضرت مروی است که رسول خدای چون آهنگ فراش فرمودی با ائمه سرمه کشیدی.

و هم در آن کتاب از حضرت صادق از آباء عظامش علیهم السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود ( مَنْ اِكْتَحَلَ فُلْيُوتِرَ وَ مَنْ تَجَمَّرَ فُلْيُوتِرَ وَ مَنْ اِسْتَنْجَا فُلْيُوتِرَ وَ مَنْ اِسْتَخَارَ اِلَّهَ فُلْيُوتِرَ . )

در مجمع البحرین مسطور است که در حدیث وارد است «الاكتحال وتراء» بکسر واو یعنی باید بعدد جفت نباشد مثلاً سه دفعه یا پنج دفعه یا هفت دفعه باشد

و هم در این حدیث است ( إِذَا اِسْتَنْجَى أَحَدُكُمْ فُلْيُوتِرَ ) ، یعنی يجعل مسحه وتراء پس ظاهر عبارت باین معنی است که هر کس سرمه بچشم نماید باید بعدد

طاق باشد و هر کسی تجمثر نماید باید طاق باشد و هر کس استنجا نماید باید طاق باشد و هر کس استخاره نماید باید باین عدد باشد.

نیز در آن کتاب از آن حضرت مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود فضیلت روغن بنفشه بر سایر ادهان مثل فضل اسلام است بر دیگر ادیان و ازین پیش باین خیر اشارت رفت

و هم در آن کتاب از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود ( اِنِّی لَا اَکْرَهُ الرَّجُلَ اَنْ یَمُوتَ وَ قَدْ بَقِیَتْ حَلَّةٌ مِنْ خِلَالَ رَسُوْلِ اَللّٰهِ صَلَّى اَللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِهِ لَمْ یَأْتِ بِهَا ) من مکروه می دانم که مردی عمری بپای گذارد و از جهان بگذرد و بخلال و صفات رسول خدای اقدام نکرده باشد .

و نیز در آن کتاب از کتاب مجالس مفید از غیث بن ابراهیم از پدرش از جدش علیهم السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله چون خطبه را ندی حمد و سپاس و ستایش خدای را بگذاشتی.

آن گاه می فرمود ( اَصْدَقَ اَلْحَدِیْثِ کِتَابُ اَللّٰهِ وَ اَفْضَلَ اَلْهَدٰی هَدٰی مُحَمَّدٍ صَلَّى اَللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِهِ وَ شَرَّ اَلْاُمُوْر مُّحَدَّثَاتُهَا وَ کُلُّ بِدْعَةٍ ضَلٰلَةٌ ) ، راست ترین حکایات و احادیث قرآن کریم و کتاب خداوند رحیم است و افضل هدی و هدایت راهنمایی محمد صلی الله علیه و آله است و بدترین امرها محدثات و نو ظهور آن ها است یعنی چیزی است که دیگران بسلیقه خود بدعت نهند و هر بدعتی ضلالت و گمراهی است .

این وقت آن حضرت صلی الله علیه و آله صدای مبارک را بلند می کرد و هر دو چهره مبارکش سرخی می گرفت و از روز قیامت و قیام آن چنان بیاد می آورد که گویا انذار دهنده جیشی است ( یَقُوْلُ صَدِّحْکُمْ اَلْسَاعَةُ مَسْتَنْکُمُ اَلْسَاعَةُ ) روز قیامت شما را دریابد و بامداد نماید و شما را مس نماید .

بعد از آن می فرمود ( بُعِثْتُ اَنَا وَ اَلْسَاعَةُ کَهَاتَیْنِ وَ یَجْمَعُ بَیْنَ سَدِّبَابَیْنِهِ ) من و ساعت یعنی قیامت مثل این دو مبعوث شدیم این وقت میان هر دو سبابه مبارکش را

جمع می کرد ( مَنْ تَرَكَ مَالًا - فَلِأَهْلِهِ ، و مَنْ تَرَكَ دِينًا فَعَلَيَّْ وِإِلَيَّ )، هر کس مالی بعد از خود بگذارد مختص باهل و کسان اوست و هر کس دین و قرضی بگذارد بر من و بسوی من است .

و این حدیث شریف و خبر فصاحت مخبر را لطافتی خاص و دقتی مخصوص است همانا رسول خدای صلی الله علیه و آله اشارت بآن می فرماید که بعد از من پیغمبری نیست و دین من تا قیامت باقی است و فصلی و فترتی در میان من و قیامت نمی باشد پس چنان است که من و قیامت با هم مبعوث شده ایم و بهم اتصال داریم .

و نیز می رساند که قیامت بزودی خواهد رسید و نیز می رساند که من عین قیامت هستم حساب و میزان و صراط و کتاب و آن چه در احوال قیامت رسیده است همانم چنان که بعضی از اخبار واسعه از علی علیه السلام نیز بدین معنی دلالت کند

و نیز می رساند که اول و آخر منم چنان که قیامت عبارت از روز باز پسین است و من همانم اول نیز که عبارت از اول تمام عوالم و ظهورات است منم ذهاب و آیات تمام ما سوی الله بر من و بسوی من است

و نیز می رساند که هر کس بقیامت معتقد نشود چنان است که به بعثت من معتقد نباشد ، بعثت من و قیامت بهم پیوسته است

و نیز بر قرب روز قیامت دلالت کند و باز می نماید که همان طور که در بعثت من و انبیاء نباید شك داشت در ظهور قیامت نیز باید بر یقین بود.

مرحوم ملا محسن فیض کاشانی اعلی الله مقامه در کلمات مکتونه باین حدیث شریف اشارت کند و می فرماید ایشان عین قیامت و من حیث المحل در بهشت هستند اگر چه از حیثیت صورت در بهشت نباشند و این حال بسبب آن است که این انوار طیبه مبارکه بذرات فانیه خودشان از انفاس باقیه قیام دارند

زاده ثانی است احمد در جهان \*\*\* صد قیامت بود اندر او عیان

زو قیامت را همین پرسیده اند \*\*\* ای قیامت تا قیامت راه چند

بازبان حال می گفتم بسی \*\*\* که ز محشر حشر را پرسد کسی



بهر آن گفت آن رسول خوش پیام \*\*\* رمز موتوا قبل موتوا باکرام

هم چنان که مرده ام من قبل موت \*\*\* ز آن طرف آورده ام این صیت و صوت

پس قیامت شو قیامت را ببین \*\*\* دیدن هر چیز را شرط است این

و بقیه معنی عبارت حدیث شریف این است که چون رسول خدای ولی امت و اولی بانفس است این است که می فرماید هر کدام از ایشان را قرضی و دینی باشد بر من و رجوعش بحضرت من است خواه قرض دنیوی باشد یا قرض اخروی چه تمام حساب ها و کتاب ها به آن حضرت راجع است.

چنان که در بحار الانوار و کتاب کافی از سفیان بن عیینه از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود ( اَنَا أَوْلَى بِكُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ وَعَلَى أَوْلَى بِهِ مِنْ بَعْدِي ).

از حضرت صادق پرسیدند معنی این کلام چیست فرمود قول پیغمبر صلی الله علیه و آله است که می فرماید ( مَنْ تَرَكَ دَيْنًا أَوْ ضِيَاعًا فَعَلَيَّ وَمَنْ تَرَكَ مَالًا فَلِوَرَثَتِهِ )، یعنی هر کس قرضی و عیالی بگذارد بر من است و هر کس مالی بگذارد برای ورثه او است

جزری می گوید ضیاع بفتح ضاد معجمة بمعنی عیال است و اصلش مصدر ضاع یضیع ضیاعاً است

بالجمله فرمود ( فَالرَّجُلُ لَيْسَتْ لَهُ وَلَا يَةٌ إِذَا لَمْ يَكُنْ لَهُ مَالٌ وَلَا يَسَ لَهُ عَلَى عِيَالِهِ أَمْرٌ وَلَا نَهْيٌ إِذَا لَمْ يُجْرَ عَلَيْهِمُ التَّفَقُّهُ وَ النَّبِيُّ وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَنْ بَعَدَهُمَا لَزَمَهُمْ هَذَا فَمِنْ ذَلِكَ صَارُوا أَوْلَى بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مَا كَانَ سَبَبُ إِسْلَامِ عَامَّةِ الْيَهُودِ إِلَّا مِنْ بَعْدِ هَذَا الْقَوْلِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ أَنْهُمْ آمَنُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ عَلَى عِيَالَتِهِمْ ).

می فرماید پس مردی را که مالی نباشد او را ولایتی نیست و نیز او را امر و نهی بر عیالش نخواهد بود گاهی که نفقه ایشان را جاری نکند.

و پیغمبر و امیر المؤمنین و سایر ائمه انام علیهم الصلوة و السلام چون کافل

این حال هستند ازین روی از خود ایشان بنفوس ایشان اولی هستند و علت

مجلسی اعلی الله مقامه می فرماید کلام امام علیه السلام ( لَيْسَتْ عَلَيَّ نَفْسُهُ وَلَا يَهُؤُا ) ، برای این است که این مرد یا اجیر دیگری می شود و ناچار دیگری را بر وی ولایت خواهد بود یا وجوباً بسایر مکاسب اشتغال می جوید و ازین روی مجال اشتغال بفضول طاعات و مباحات از بهرش دست نمی دهد .

یا معنی آن این است که این مرد را بر نفس خودش ولایتی نیست که او را از سؤال و طلب باز دارد یا معنی این است که چون امام علیه السلام در این حال بر وی اتفاق می فرماید لهذا او را بر وی ولایت است و آن مرد را بحسب حقیقت بر نفس خودش ولایتی نیست .

یا برای این است که چون او را مالی نیست که بضاعت کسب خویش نماید پس ولایتی بر نفس خود نخواهد یافت که بکسب و کاسبی مکلفش بگرداند.

و اما عدم امر و نهی او بر عیالش باین علت است که نمی تواند ایشان را از بیرون رفتن از سرای منع کند یا پاره خدمات مأمور بدارد چه برای تحصیل معاش واجب است که بیرون روند

راقم حروف گوید چون از تعبیر امام علیه السلام از ظاهر عبارت بگذریم می توانیم چنان معنی کنیم که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله و ائمه هدی سلام الله علیهم بواسطه علوم معنویه باطنیه موهوبه مخصوصه کامله جامعه خود بر تمام مصالح و مفاسد امور معاشیه و معادیّه خلق و هدایت و دلالت و مهر و عطوفت و نجات دادن ایشان را از مخاطر و مهالك ضلالت و جهالت و غوایت و راهنمایی ایشان را بمحل فلاح و نجات و درجات عالیه آگاه می باشند و سایر مخلوق این علم و معرفت را ندارند و جهات و ترقی نفس ناطقه و بقای آن و تنزل و فنای آن را نمی دانند لاجرم وجوباً و تکلیفاً بر نفوس ایشان از خودشان اولویت دارند و با این بیان معلوم می شود تمام مخلوق عیال حضرات ائمه علیهم السلام هستند و همه چیز ایشان بر عهده ایشان است

و دیگر در بحار از کافی از ابو الحسن انباری از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مسطور است که رسول خداوند باری صلی الله علیه و آله در هر روز سی صد و شصت دفعه حمد خدای بگذاشتی بشماره عروق و رگ های جسد .

و هم در آن کتاب از آن کتاب از حارث بن مغیره از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله در هر روزی هفتاد مرتبه در حضرت خدای عزّ و جل استغفار می فرمود و هفتاد دفعه بحضرت خدای تعالی توبت می نمود .

و دیگر در بحار از کافی از حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه بروایت حماد بن عثمان مروی است که رسول خدای زنی را بدید و از دیدارش شگفتی گرفت پس بر زوجه خود امّ سلمه در آمد و آن روز نوبت امّ سلمه بود پس با وی مباشرت کرد و بجانب مردمان بیرون شد و سر مبارکش عرق کرده بود.

آن گاه فرمود ای مردمان نظر کردن از جانب شیطان است پس هر کس چنین حالی را دریافت «فلیات أهله» با زن خویش در آمی زد معنی خبر این است که رسول خدای چون آن زن صاحب جمال را بدید از حسن او بعجب رفت و برای دفع طغیان شهوت بشری با زوجه خود امّ سلمه مباشرت کرد تا تسکین جوید .

و این که فرمود نظر از شیطان است معلوم است شیطان را در آن حضرت راهی نیست و از بعضی عوالم بشریت که مخصوص بمعالم حیوانیت است محفوظ است تواند بود که این کار را کرده و اظهار فرموده است که دیگران بیاموزند و در چنین مواقع چاره کار خویش را بدانند و آتش شهوت را بنشانند و بپاره معاصی و مناهی و محرمات دچار نشوند

و دیگر در آن کتاب از آن کتاب از جمیل بن درّاج از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است ( قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقْسِمُ لِحَفَاطَتِهِ بَيْنَ أَصْحَابِهِ فَيَنْظُرُ إِلَى ذَا وَ يَنْظُرُ إِلَى ذَا بِالسَّوِيَّةِ قَالَ وَ لَمْ يَسُطْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رِجْلَيْهِ بَيْنَ أَصْحَابِهِ قَطُّ وَ إِنْ كَانَ لِيَصَافِحُهُ الرَّجُلُ فَمَا يَتْرُكُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَدَهُ مِنْ يَدِهِ حَتَّى يَكُونَ هُوَ التَّارِكُ فَلَمَّا فَطِنُوا لِذَلِكَ كَانَ الرَّجُلُ إِذَا صَافِحَهُ قَالَ بِيَدِهِ فَنَزَعَهَا مِنْ يَدِهِ )

یعنی رسول خدای صلی الله علیه و آله در میان اصحاب خود با هر کس نظر مرحمتی و توجه عنایتی بالسویه می فرمود و هیچ یک را مهجور و محصور نمی گذاشت و هرگز در میان اصحاب خود پای مبارکش را کشیده نمی داشت و هر وقت مردی با آن حضرت بمصافحه دست می داد دست مبارکش را باز نمی گرفت تا گاهی که آن مرد این کار می کرد

و چون مردمان این کار را بقطانت دریافتند، لا جرم هر وقت کسی با آن حضرت مصافحه می کرد دست خود را میل می داد و آن حضرت دست خود را از دستش بیرون می آورد و این جمله همه از حسن اخلاق و لطف رأفت و عنایت و آداب آن حضرت بود.

و دیگر در بحار الانوار و کافی از ابن قدام از حضرت ابی عبد الله علیه سلام مروی است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله حذیفه را ملاقات نمود و دست مبارک را دراز کرد اما حذیفه دست خویش را باز داشت پیغمبر فرمود من دست خویش بسوی تو مبسوط می دارم و تو دست خویش را از من باز می داری

حذیفه عرض کرد یا رسول الله بدست مبارک تو رغبت است اما من جنب هستم و دوست نمی داشتم که با این حال دست من بدست همایون تو برسد

فرمود (أَمَا تَعْلَمُ أَنَّ الْمُسْلِمِينَ إِذَا التَّقِيَا فَتَصَافَحَا، تَحَاتَّتْ ذُنُوبُهُمَا كَمَا يَتَحَاتُّ وَرَقُ الشَّجَرِ)، آیا نمی دانی که هر وقت دو تن مسلمان با هم ملاقات کنند و مصافحه نمایند گناهان ایشان فرو می ریزد چنان که برگ از درخت فرو ریزد.

و دیگر در بحار و کتاب کافی از عمرو بن جمیع از حضرت ابی عبد الله مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله بر عایشه در آمد و پاره نان را بدید که نزدیک بود آن را بزیر پای در سپارند آن حضرت بر گرفت و بخورد و فرمود ای حمیری (أَكْرِمِي جِوَارَ نَعْمِ اللَّهِ عَلَيْكِ فَإِنَّهَا لَمْ تَنْفِرْ مِنْ قَوْمٍ فَكَادَتْ تَعُودُ إِلَيْهِمْ)

همسایگی نعمت خدای را بر خودت گرامی بدار چه نعمت های خداوند از قومی تنفر نجسته است که بتوان معاودتش را بسوی ایشان زود و آسان گرفت یعنی

چون قدر نعمت خدای را ندانند و خوار بدارند آن نعمت از آن جماعت متنفر شود و مشکل است باز آید.

## **بیان بعضی آداب و اخلاق رسول خدای صلی الله علیه و آله در پاره مطالب که از حضرت صادق علیه السلام مأثور است**

در بحار الانوار و کتاب کافی از بحر سقا از حضرت صادق علیه السلام مسطور است که بحر گفت حضرت صادق با من فرمودای بحر حسن خلق ساتر است

آن گاه فرمود آیا خبر ندهم بحدیثی که در دست هیچ کس از مردم مدینه نیست عرض کردم بفرمای، فرمود در آن حال که رسول خدای صلی الله علیه و آله یکی روز در مسجد جای داشت کنیز کی از بعضی از مردم انصار بیامد و گوشه جامه پیغمبر را بگرفت رسول خدای برای او بیای شد و آن جاریه سخنی نکرد.

پیغمبر نیز چیزی بدو نفرمود و تا سه دفعه آن جاریه این کار را بکرد در دفعه چهارم نیز پیغمبر از بهرش بیای شد و آن جاریه در پشت سر آن حضرت بود پس هدیه و پرزه از جامه مبارکش بر گرفت و باز شد مردمان به آن جاریه گفتند خدای با تو چنان و چنین کند سه دفعه پیغمبر را می نشانی و چیزی عرض نمی کنی و آن حضرت بتو فرمایشی نمی کند حاجت تو بآن حضرت چه بود؟

گفت ما را مریضی می باشد اهل من مرا بفرستادند تا از جامه مبارکش هدیه و ریشه بر گیرم تا اسباب شفای مریض گردد چون خواستم بر گیرم آن حضرت مرا بدید و بایستاد خجالت کشیدم که در آن حال که نگران است چیزی برگیرم و هم شرم می داشتم که بآن حضرت جسارت نمایم که باز گیرد تا گاهی که خودم بر گرفتم

و دیگر در آن دو کتاب از عبدالله بن مسکان مروی است که حضرت

ابی عبدالله علیه السلام فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله بسفری اندر و بر شترش راه سپر بود بناگاه فرود آمد و پنج دفعه سجده نهاد.

چون سوار شد عرض کردند کاری را نگران شدیم بجای آوردی که هیچ وقت نکرده بودی فرمود آری جبرئیل مرا استقبال کرد و به بشارت های چند از جانب خداوند عزّ و جلّ بمن بشارت داد پس خدای را سجده نهادم و برای هر بشارتی سجده بگذاشتم .

و دیگر در آن کتاب از عبد الرحمن بن حجاج از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است که فرمود ( أَفْطَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ عَشِيرَةَ حَمَيْسٍ فِي مَسْجِدِ قُبَا فَقَالَ هَلْ مِنْ شَرَابٍ فَأَتَاهُ أَوْسُ بْنُ خَوْلِيٍّ الْأَنْصَارِيُّ بِعَسٍّ مُخَيِّضٍ بَعَسَلٍ فَلَمَّا وَصَدَّعَهُ عَلَى فِيهِ نَحَاهُ ثُمَّ قَالَ شَرَابًا إِنْ يُكْتَفَى أَحَدُهُمَا مِنْ صَاحِبِهِ لَا أَسْـرِبُهُ وَ لَا أُحَرِّمُهُ وَ لَكِنْ أَتَوَّضَعُ لِلَّهِ فَإِنَّ مِنْ تَوَّاضَعٍ لِلَّهِ رَفَعَهُ وَ مَنْ تَكَبَّرَ خَفَّفَهُ اللَّهُ وَ مَنْ إِقْتَصَدَ فِي مَعِيشَتِهِ رَزَقَهُ اللَّهُ وَ مَنْ بَدَّرَ حَرَمَهُ اللَّهُ وَ مَنْ أَكْثَرَ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ أَحَبَّهُ اللَّهُ )

رسول خدای در شام گاه پنج شنبه در مسجد قبا بافطار پرداخت فرمود آیا مشروبی هست پس هست پس اوس بن خولی انصاری بقدحی بزرگ از مخیض که با عسل آمیخته در حضور مبارکش حاضر ساخت .

چون آن حضرت قدح را بلب مبارک بیاورد دور ساخت ، آن گاه فرمود دو شراب است که یکی از این دو صاحبش را کافی است نه بیاشامم و نه حرامش گردانم لکن در حضرت خدای تواضع برم چه هر کس در حضرت یزدان بتواضع رود خداوندش بلند گرداند و هر کس تکبر ورزد خداوندش فرود آورد و هر کس در معیشت خود باقتصاد کار کند خداوندش رزق و روزی بخشد و هر کس تبذیر و اسراف نماید خداوندش محروم بدارد و هر کس مرگ را فراوان یاد کند خداوندش دوست بدارد .

و علت این حال این است که هر کس متذکر موت باشد البته بقدر امکان

از اعمال سیئه و منهیات پرهیز کند و از اخلاق و اطوار ناستوده کناری جوید و به آن چه پسندیده و مقرون بمعروف و مطابق احکام شریعت اقدام نماید و البته چنین کس را خدای تعالی دوست می دارد .

در مجمع البحرین مسطور است مخضت اللبِن از باب قتل و نَقَع یعنی زبد و کف آن را گرفتند و آب بر آن ریختند و زدند که عبارت از دوغ بر مسکه باشد و مخیض همان دوغ بر مسکه است .

و دیگر در هر دو کتاب مستطاب از جناب امامت نصاب ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام مروی است ( مَا أَعْجَبَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ شَيْءٌ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا أَنْ يَكُونَ فِيهَا جَائِعًا خَائِفًا ) یعنی رسول خدای را چیزی از امور دنیوی بشگفت نمی آورد مگر این که در دنیا گرسنه ترسان باشد، یعنی شخصی باشد که گرسنه باشد و معذک بر دین خود و از خدای خود بترسد و اقوال و افعال که ناستوده باشد از وی ظاهر نشود.

و هم در آن دو کتاب از هشام و دیگران مروی است که ابو عبد الله علیه السلام می فرمود ( مَا كَانَ شَيْءٌ أَحَبَّ إِلَيَّ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مِنْ أَنْ يُظِلَّ خَائِفًا جَائِعًا فِي اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ )

و دیگر در آن دو کتاب از عجلان از حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه مروی است که فرمود هیچ کس از حضرت رسول خدا از اشیاء دنیویه چیزی نخواست جز این که بدو عطا می فرمود وقتی زنی پسر خود را گفت بخدمت آن حضرت شو و چیزی طلب کن اگر فرمود نزد ما چیزی حاضر نیست عرض کن پیراهن خود را بمن بده

آن پسر بیامد و همان گونه سؤال کرد و بدو افکند و بروایتی بدو عطا فرمود و خداوند عزَّ و جلَّ آن حضرت را باین آیه شریفه ادب فرمود که باقتصاد و میانه روی کار فرماید ( وَ لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَ لَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا )

کنایت از این که نه چندان باید امساک نمود که هرگز دست شخص بعطا

گشوده نشود و نه چندان باید عطا نمود که آن چه را مالک هستند از دست بدهند و خود در نهایت درویشی و پریشانی قرین ملامت و حسرت باشند بلکه در هر کار باید باقتصاد رفتار نمود .

و دیگر در آن دو کتاب از حسین بن ابی العلاء مسطور است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله در بعضی کوچه های مدینه عبور می فرمود و کنیزکی سیاه مشغول سرگین بر گرفتن بود

با وی گفتند از طریق رسول الله کناری بجوی گفت این راه برای عبور مردم است بعضی از حاضران خواستند او را زحمتی رسانند رسول خدای فرمود او را بخود بگذارید چه زنی جباره است.

و نیز در آن کتاب ها از سکونی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله هر وقت در هنگام تابستان آهنگ خروج از بیت را می فرمود روز پنج شنبه بیرون می رفت و هر زمان خواستی در فصل زمستان و سرما ورود نماید روز جمعه داخل بیت می شد و نیز روایت شده است که دخول و خروجش هر دو در شب جمعه بود

و هم در آن دو کتاب از ابن سوهب مروی است که حضرت ابی عبد الله فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله بدرود این جهان نمود و بر آن حضرت دین و وامی بود .

و نیز در آن کتاب ها از سکونی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است که فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود ( لَوْ أُهْدِيَ إِلَيَّ كُرَاعٌ لَقَبِلْتُهُ ) ، اگر پاچه گوسفندی یا گاو یا جز آن برای من بهدیه فرستند پذیرفتار می شوم

و دیگر در بحار و کافی از علی بن المغیره مروی است که از حضرت صادق سلام الله علیه شنیدم می فرمود جبرئیل بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله آمد و ( فَخَيْرُهُ وَأَشَارَ عَلَيْهِ بِالتَّوَّاضِعِ وَكَانَ لَهُ نَاصِحًا فَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَا كُلُّ إِكْلَهُ الْعَبْدِ وَ يَجْلِسُ جِلْسَةَ الْعَبْدِ تَوَاضِعًا لِلَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى ثُمَّ أَتَاهُ عِنْدَ الْمَوْتِ بِمَفَاتِيحِ خَزَائِنِ الدُّنْيَا فَقَالَ هَذِهِ مَفَاتِيحُ خَزَائِنِ الدُّنْيَا بَعَثَ بِهَا إِلَيْكَ رَبُّكَ لِيَكُونَ لَكَ مَا أَقَلَّتِ الْأَرْضُ مِنْ غَيْرِ



أَنْ يُفْصِكَ شَيْئًا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي الرَّفِيقِ الْأَعْلَى.)

جبرئیل علیه السلام بحضرت رسول خدا بیامد و آن حضرت را مخیر ساخت و در حضرتش باز نمود که در حضرت خدای تواضع نماید چه آن حضرت را ناصح بود.

لا جرم رسول خدای چون بندگان بخوردی و چون بندگان جلوس نمودی و این حال برای فروتنی در حضرت ذی الجلال بود و بعد از آن جبرئیل هنگام وفات آن حضرت با کلید خزاین دنیا بیامد و عرض کرد اینک کلید های گنجینه های عالم است که پروردگار تو بحضرت تو فرستاده تا چندان که زمین بجای باشد تو را باشد بدون هیچ از مقام و منزلت تو کاسته نگردد آن حضرت عالم قدس و اصحاب انس را اختیار کرد و فرمود در رفیق اعلی منزل و مآب جویم

جزری می گوید رفیق اعلی جماعت انبیاء هستند که در اعلی علیین مسکن جویند و بعضی گفته اند رفیق اعلی خداوند تبارک و تعالی است.

و معنی این کلام این است که رسول خدای صلی الله علیه و آله را در میان بقای در دنیا یا ادراک ما عند الله مخیر ساختند و آن حضرت آن چه را که در حضرت یزدان است برگزید.

معلوم باد اشارات یا نصیحت جبرئیل در حضرت رسول خداوندی که

گر بگشاید آن پرّ جلیل \*\*\* تا ابد مدهوش ماند جبرئیل

کنایت از بعضی مسائل است که بر ارباب ذوق پوشیده نیست و گر نه جبرئیل شاگرد ابجد خوان آستان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و آن حضرت می فرماید (أَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبِيدِ مُحَمَّدٍ).

و دیگر در بحار و کافی از عمرو بن سعید بن هلال مروی است که حضرت صادق علیه السلام فرمود (إِيَّاكَ أَنْ تُطْمِحَ نَفْسَكَ إِلَيَّ مِنْ فَوْقِكَ).

پرهیز دار از این که نظر بآن کس دوزی که برتری بر تو دارد یعنی مقام و منزلت و بضاعت و استطاعت او را جوئی و خواهی با او هم سنگ و هم رنگ و هم طراز

و هم بازو شوی چه جز اسباب زحمت و محنت و افسوس و حسرت بار نیاورد .

بعد می فرماید و کفایت می کند بآن چه خدای عزّ و جل با رسول خود می فرماید ( فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ ) بشگفتی در نیفکند ترا اموال ایشان و نه اولاد ایشان.

و خدای عزّ و جلّ با پیغمبر خود می فرماید ( وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ) ، کنایت از این که فریفته و طالب اموال دنیا و اهل دنیا مباش ( فَإِنْ خِفْتَ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ فَادْكُرْ عَيْشَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَإِنَّمَا كَانَ قُوَّةُ الْشَّعِيرِ وَحَلْوَاهُ التَّمْرَ، وَوَقُودُهُ السَّعْفَ إِذَا وَجَدَهُ )

و اگر ازین حال در بیم و کلالی و بر جهان گذران بیمناکی وضع زندگانی رسول مختار را بیاد آر که نان جو بخوردی و خرما را بجای حلوا ماکول داشتی و اگر لازم افتادی و آتش بکار آمدی شاخه باریک درخت خرما را هیزم ساختی.

مقصود این است که خدای عزّ و جل که حکیم مطلق و عدل صرف است هر کس را بحسب استعداد و مصلحت او آن چه بیاورد عطا فرموده است

پس اگر بر ما فوق خود نظر کنند و بخواهند با او برابری جویند چنان است که گنجشک نا ساز با باز بلند پرواز انباز شود و با آن بال و پر ضعیف هم رازی نماید و جز خستگی و فروماندگی چیزی نیابد، نه با او دمساز خواهد شد و نه در آن چه تواند انجام و آغاز خواهد کرد.

و دیگر در آن دو کتاب از زید شحّام از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله هرگز هیچ سائلی را ممنوع نمی داشت اگر در حضرتش چیزی موجود بود بدو عطا می فرمود و گرنه می گفت و «یأتی الله»، به خدای آن چه خواستی می آورد .

و هم در آن کتاب ها از عنبسة بن مصعب مروی است که از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود وقتی چیزی برای پیغمبر بیاوردند آن حضرت آن مال را قسمت نمود لکن بتمام اهل صفّه نرسید لا جرم بجماعتی چند از ایشان قسمت رفت و

رسول خدای بیمناک شد که دل دیگران را رنجیدگی افتد.

پس بجانب ایشان بیرون شد و فرمود ( مَعْدِرَةٌ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَإِلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الصُّفَّةِ إِنَّا أُوتِينَا بِشَيْءٍ فَأَرَدْنَا أَنْ نَقْسِمَهُ بَيْنَكُمْ فَلَمْ يَسَّكُمْ فَخَصَّصْتُ بِهِ أَنْاسًا مِنْكُمْ خَشِيتُنَا جَزَعَهُمْ وَهَلَعَهُمْ )

یعنی بحضرت خدا و شما ای اهل صفه معذرت می رود همانا مالی برای ما آوردند و خواستیم در میان شما قسمت کنیم و آن مال آن مقدار نبود که تمامت شما را کفایت نماید لا جرم من آن مال را بجماعتی از شما که جزع و حرص ایشان ما را به خشیت افکنده بود اختصاص دادم

و دیگر در بحار و کافی از عبدالله بن سنان از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که رسول خدای اندوهناک شد در این حال فرشته با کلید های خزاین زمین بحضرتش بیامد و عرض کرد ای محمد اینک مفاتیح گنج های جهان است پروردگارت می فرماید این خزاین را برگشای و آن چند که خواهی برگیر و از مقام و منزلت تو چیزی در حضرت من ناقص نمی شود .

رسول خدا فرمود ( أَلَدُّنِيَا دَارٌ مَنْ لَا دَارَ لَهُ وَ لَهَا يَجْمَعُ مَنْ لَا عَقْلَ لَهُ ) این جهان ایرمان سرای کسی می باشد که او را سرای دیگر نیست و کسی برای چنین سرای فانی جمع اموال می نماید که از دولت عقل کام کار نباشد

آن فرشته عرض کرد سوگند بآن کس که ترا براستی بر انگیخت همین سخن را از فرشته که در آسمان چهارم است بشنیدم گاهی که مفاتیح را بدو دادند .

و دیگر در کتاب های مزبور از طلحة بن زید از جناب ابی عبد الله صلوات الله علیه مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله از هیچ مجلسی بر نخاستی اگر چه آن مجلس خفیف هم بودی جز این که بیست و پنج دفعه در حضرت خداوند عزّ و جلّ استغفار نمودی

و دیگر در کتاب مزبور از طلحة بن زید از حضرت صادق سلام الله علیه مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله؟ « أَجْرِي الْخَيْلِ الَّتِي أُضْمِرْتُ مِنَ الْحَصْبَاءِ إِلَى مَسْجِدِ

بَنِي زُرَيْقٍ وَ سَبَقَهَا مِنْ ثَلَاثِ نَخَلَاتٍ فَأَعْطَى السَّابِقَ عَدْقًا وَ أَعْطَى الْمُصَلِّيَ عَدْقًا وَ أَعْطَى الثَّلَاثَ عَدْقًا

یعنی رسول خدای اسب هائی را که برای دویدن ریاضت داده بودند و لاغر گردانیده از حصباء تا مسجد بنی زریق می تاخت و قرار مسابقه آن ها از سه نخل و آن اسب را که بر همه پیش تر می رفت يك درخت خرماى بار دار و آن اسب را که با اسب سابق دنباله پوی بود يك درخت خرماى بار دار و آن اسب را که سوم آن دو می دويد يك درخت خرماى بارور عطا می فرمود

و دیگر در آن کتاب از ابن فضال مروی است که حضرت امام المغارب و المشارق جعفر صادق سلام الله علیه می فرمود ( مَا كَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ الْعِبَادَ بِكُنْهٍ عَقْلِهِ فُطُّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ إِنَّا مَعَشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَيَّ قَدْرَ عُقُولِهِمْ )

یعنی رسول خدای با مردمان بمیزان کنه عقل خود هرگز سخن نمی کرد و می فرمود ما جماعت پیغمبران مأموریم که با مردمان باندازه عقول ایشان تکلم کنیم .

و دیگر در آن دو کتاب از ابو بصیر از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است که در آن اثنا که رسول خدا روزی با عایشه نشست بود مردی اجازت خواست تا بحضور مبارکش تشرّف گیرد

آن حضرت فرمود ( بِسْمِ أَخُو الْعَشِيرَةِ ) ، و عایشه برخاست و درون بیت شد و رسول خدای اذن بداد و آن مرد پیامد پیغمبر بدو روی نمود و بحديث او گوش بداد تا آن مرد بیرون رفت .

عایشه عرض کرد یا رسول الله در خلال آن حال که از وی نام می بردی یعنی از حضورش کراهت داشتی و او را نا خجسته می شمردی این گونه بدو روی آوردی و خوب و خوش مصاحبت فرمودی

رسول خدای با عایشه فرمود شریر ترین بندگان خدای کسی است که از

## بیان پاره آداب و اخلاق حمیده رسول خدا به روایت حضرت صادق صلوات الله علیهما

در بحار الانوار و کافی از سلیمان فزاری از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله چون آهنگ فراش فرمودی با اثمَد یعنی سنگ سرمه اکتحال فرمودی و تراً و تراً یعنی بعدد طاق چنان که در حدیثی دیگر نیز مسطور شد

و هم در آن کتاب از زرارَه از آن حضرت علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله پیش از آن که چشم بخواب سپارد چهار دفعه در چشم راست و سه دفعه در چشم چپ سرمه کشیدی و ازین خبر معلوم می شود که خواسته است هر دو چشم بعدد هفت سرمه یافته باشد تا عدد طاق باشد .

و دیگر در آن کتاب ابن القداح از حضرت صادق علیه السلام مأثور است که رسول خدای صل الله علیه و آله فرمود چندان جبرئیل مرا بمسواک وصیت نمود ( حَتَّى خَشِيتُ أَنْ أَدْرَدَ أَوْ أَحْفَى )، چندان که بیم کردم از کثرت ممارست دندان هایم فرو ریزد .

و دیگر در آن کتاب از عمّار بن حیان مروی است که حضرت علیه السلام فرمود خواهر رضاعی رسول خدای بخدمت آن حضرت بیامد چون پیغمبر او را بدید مسرور شد و ردای مبارکش را بگسترد و او را بر آن بنشانند آن گاه با وی بحدیث و حکایت پرداخت و در رویش بخندید .

آن گاه آن زن برخاست و برفت و از آن پس برادر آن زن بیامد امّا رسول خدای آن گونه نوازش با وی فرمود .

عرض کردند یا رسول الله آن کونه سلوک و عنایت که با خواهر وی پپای بردی با برادرش نگذاشتی با این که وی مرد است فرمود ( لِأَنَّهَا أُمَّرٌ بِأَبِيهَا ) این

عنایت و ملاحظت از بهر آن با آن زن نمودم که از برادرش به پدرش نیکوئی بیشتر کند

و دیگر در آن کتاب از عبدالله بن طلحه مسطور است که حضرت صادق علیه السلام فرمود مردی از بنی فهد رسول خدای را بدید و آن مرد غلام خود را می زد و آن غلام همی گفت پناه بخدای می برم و آن مرد از ضرب او دست باز نمی داشت.

چون غلام رسول خدای را بدید گفت پناه می برم به محمّد صلی الله علیه و آله این وقت آن مرد از وی دست بداشت .

رسول خدای فرمود این غلام بخدای پناه برد و او را پناه ندادی و چون به محمّد پناهنده شد او را پناه دادی و حال این که خدای سزاوار تر است از محمّد که پناهنده او را پناه دهند

آن مرد عرض کرد این غلام در راه خدای آزاد است رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود قسم به آن کس که مرا براستی به پیغمبری مبعوث داشت اگر این کار نمی کردی رویت را حرارت آتش دوزخ در سپردی

و دیگر در آن کتاب از ابو حفص از حضرت ابی عبدالله علیه السلام از پدر بزرگوارش امام محمّد باقر سلام الله علیه از جناب جابر رضی الله عنه مروی است که رسول خدای

صلی الله علیه و آله بیازار عبور داد و یزید الغالیه نیز نمودار شد و مردمان فراهم شده بودند

این وقت بر بزغاله گوش بریده که در مزبله افتاده و مرده و متعفن بود بگذشت پس گوشش را بگرفت و گفت کدام يك از شما دوست می دارید که این مردار بجای يك درهم از بهر او باشد گفتند هیچ دوست نمی داریم که این مردار در ازای چیزی ما را باشد و ما با این چه سازیم

گفت آیا دوست می شمارید که مال شما باشد گفتند دوست نمی داریم و این سخن را سه دفعه بگذاشت.

گفتند سوگند با خدای اگر زنده هم بودی اسباب نکوهش بودی تا چه رسد

بمردم، آن رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود ( إِنَّ الدُّنْيَا عَلَى اللَّهِ أَهْوَنُ مِنْ هَذَا عَلَيْكُمْ ) این جهان سپنج و دنیای پر آفات و رنج در حضرت خدای ازین مردار که شما را این گونه خوار است خوار تر است .

و دیگر در آن کتاب از ابن سنان از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که فرمود مردی بحضرت پیغمبر بیامد و آن حضرت بر روی حصیر جای داشت و از آن حصیر بر جسم م شریفش اثر افتاده بود و هم و ساده از لیف خرما داشت که بر صورت مبارکش نشان بگذاشته بود و آن مرد مسح همی کرد و همی گفت کسری و قیصر به چنین حال رضا ندهند ایشان بر فراش دیبا و حریر بگذرانند و تو بر این حصیر .

رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود سوگند با خدای من از کسری و قیصر بهترم سوگند با خدای من از ایشان کریم ترم سوگند با خدای مرا با دنیا کاری نیست .

( إِنَّمَا مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ رَاكِبٍ رَاكِبٍ مَرَّ عَلَى شَجَرَةٍ وَلَهَا فِيءٌ فَاسْتَظَلَّ تَحْتَهَا فَلَمَّا أَنْ مَالَ الظِّلُّ عَنْهَا إِزْتَحَلَ فَذَهَبَ وَتَرَكَهَا ) .

یعنی مثل دنیا مانند سواری است که بر درختی بگذرد و در سایه آن جای کند و چون سایه از آن درخت باز شود آن سوار بکوچد و برود و آن درخت را بجای بگذارد

و دیگر در آن کتاب از بشیر تبّال مروی است که حضرت صادق علیه السلام فرمود مردی اعرابی بحضرت رسول خدای بیامد و عرض کرد با ناقه خودت با من مسابقت فرمای رسول خدای با وی مسابقت نمود و آن اعرابی پیشی گرفت.

رسول خدا فرمود ( إِنَّكُمْ رَفَعْتُمُوهَا فَأَحَبَّ اللَّهُ أَنْ يَصَدَّعَهَا إِنَّ الْجِبَالَ تَطَاوَلَتْ لِسَفِينَةِ نُوحٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكَانَ الْجُودِيُّ أَشَدَّ تَوَاضُعًا فَحَبَّ اللَّهُ بِهَا الْجُودِي ) .

یعنی شما خواستید که این ناقه را بلند کنید و خدای دوست همی داشت که او را پست گرداند، همانا کوه های عالم برای کشتی نوح تطاول و سرکشی نمودند یعنی خواستند کشتی بر فراز آن ها بایستد و چون کوه جودی در حضرت یزدان از همه تواضعش سخت تر بود خدای کشتی را بر فراز آن جای داد

و دیگر در آن کتاب از نضری از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است در هر روز هفتاد دفعه در حضرت یزدان بدون این که گناهی از آن حضرت روی داده باشد استغفار می کرد و می فرمود ( اَتُوبُ إِلَى اللَّهِ )

و دیگر در بحار الانوار از ابن ابی یعفور مسطور است که گفت از حضرت ابی عبد الله علیه السلام شنیدم فرمود مردی از انصار يك صاع خرما برای رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد آن حضرت با آن زن خادمه که آن خرما را آورده بود فرمود درون خانه شو و بنگر اگر قدحی یا طبقی باشد بیاور.

آن زن درون خانه پیغمبر خدای شد و از آن پس بیرون آمد و عرض کرد نه قدحی و نه طبقی یافتم پس رسول خدا با جامه خود گوشه از زمین را برفت و با آن زن فرمود در همین مکان بر روی این زمین پست بریز.

بعد از آن فرمود سوگند بآن کس که جان من بدست قدرتش اندر است اگر دنیا در حضرت خداوند باندازه بال پشه معادل بود هیچ کافری و منافقی را از دنیا چیزی عطا نمی فرمود

و دیگر در کتاب بحار و کافی از یعقوب بن شعیب از حضرت صادق علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله را عقربی بگزید آن حضرت آن کژدم را بیفکند و فرمود خدایت لعنت کند که نه مؤمنی از تو سالم می ماند و نه کافری

بعد از آن بفرمود تا مقداری نمک بیاوردند و بر آن موضع که عقرب گزیده بود بر نهاد آن گاه با شصت مبارکش بیفشرد تا آب شد پس از آن فرمود اگر مردمان بدانند خاصیت نمک چیست با وجود آن محتاج بهیچ تریاکی نمی شوند .

و نیز در آن کتاب از معاویه بن عمّار از حضرت صادق سلام الله علیه مروی است که فرمود رسول خدای دست مبارکش را به حجر بکشید و عقربی آن حضرت را بگزید فرمود خدایت لعنت کند که نه نیکوئی و نه فاجری را بجای می گذاری .



و دیگر در آن کتاب از ابن ابی عمیر از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی مروی است که رسول خدای ریگستانی گرم را در سپرد و پای مبارکش بسوخت پس بر بقله الحمقاء راه سپرد و آن گرمی و سوزش ساکن شد پس در حَقُّش دعای خیر نمود و رسول خدای آن نبات را دوست می داشت و می فرمود این بقله را تا چند برکت است

و دیگر در آن کتاب از یونس شیبانی از حضرت صادق علیه السلام مروی است که با من فرمود چگونه است مداعبه و مزاح پاره از شما با بعضی عرض کردم کم اتفاق می افتد فرمود چنین مکنید چه مداعبه از حسن خلق است و تو بواسطه مداعبه و مزاح برادرت را مسرور می داری .

و رسول خدای صلی الله علیه و آله با مردم مداعبه می نمود و همی خواست او را مسرور بدارد و ازین پیش بهمین تقریب حدیثی مسطور شد و رسول خدای مزاح و مداعبه می فرمود و می خندید چنان که اخبار آن حضرت در این باب در مقام خود مسطور است

و این نیز از روی حکمت و حسن خلق و ادب است چه این صفت اسباب تحییب و ترغیب و میل مردم است و برای رؤسا و امرای روزگار از همه کس لازم تر است چه بسیار افتد باندک مزاح و مداعبه کار های بزرگ را انجام دهند و بیک ملاحظت و شکفتگی روی و سخن شیرین و صحبت نمکین خصومت های کهن بمسالمت انجامد و کار های دشوار هموار گردد.

و بسی امور است که بزر و سیم بسیار میسر نشود بحسن ملاحظت و لطف ممانعت صورت گیرد و اگر بحالت عبوس روند و بخشونت و درشتی و غلظت کار کنند بر وفق دلخواه نمی شود.

و رسول خدای صلی الله علیه و آله که عقل کلّ است اگر این کار را شایسته ریاست و نبوت و حکومت عامّه نمی دید مرتکب نمی شد اما هرگز مزاح و مداعبه آن حضرت بیرون از حق و بر طریق لغو و بیهودگی صرف نبود، چه آن گونه مزاح نیز برخلاف حکمت و جلب قلوب بلکه موجب تنفّر قلوب است چنان که می فرماید من مزاح

می کنم لکن جز بحق و راستی نمی گویم.

## بیان پاره اخبار حضرت صادق علیه السلام که در پاره آداب رسول خدا در مأكول و مشروب وارد است

در بحار الانوار و کتاب کافی از عبدالمؤمن انصاری از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود بطحاء مکه را بر من خالص عرض دادند یعنی از جانب خدای این قطعه زمین را یک قطعه طلا نمودند که اگر خواهم قبول کنم عرض کردم پروردگارا نمی خواهم لکن می خواهم یک روز سیر و یک روز گرسنه باشم و چون سیر باشم حمد و شکر نمایم ترا و چون گرسنه باشم ترا بخوانم و یاد نمایم

در بحار و کافی از سکونی از حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه مروی است که فرمود ( كَانَ أَحَبُّ الْأَصْبَاغِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْخَلِّ وَالزَّيْتِ )، یعنی بهترین و محبوب ترین خورش ها در حضرت رسول خدا سرکه و زیت بود.

و نیز در آن دو کتاب از عبدالله بن سنان مروی است که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود رسول خدای بمنزل ام سلمه رضی الله تعالی عنها در آمد ام سلمه پاره نانی در حضرتش حاضر کرد فرمود آیا نزد تو خورشی هست عرض کرد یا رسول الله نان خورشی نیست و جز سرکه نزد من نباشد فرمود «نعم الا دام الخلل ما افتقر بيت فيه خل»، خوب نان خورشی است سرکه محتاج و فقیر نشود خانه که در آن سرکه است .

و نیز در آن کتاب ها از سکونی مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود طعامی بس گرم بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بیاوردند فرمود ( مَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْعِمَنَا النَّارَ

قَرُوهُ حَتَّى يَبْرُدَ وَيُمْكِنَ فَإِنَّهُ طَعَامٌ مَمْحُوقٌ الْبَرَكَاتُ وَاللَّشَّيْطَانِ فِيهِ نَصِيْبٌ) یعنی خدای ما را با آتش اطعام نمی فرماید بگذارید این طعام را تا سرد شود و بحالت طبیعت باز آید چه این طعام که باین گرمی است بی برکت است و شیطان را در آن نصیبی است

راقم حروف گوید ممکن است که چون غذای بسی گرم را بخورند دل و جگر را بشوراند و حرارت غریزی را مدد گردد و خاطر را بر آشوبد و آتش خشم و ستیز را برانگیزاند و اخلاق شیطانی را چیره گرداند و ممکن است معنی دیگر داشته باشد و البته خواهد داشت

دیگر در بحار و کافی از ابن فضال از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که فرمود ( كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَأْكُلُ الرُّطْبَ بِالْخَرْبِزِ ) .

و نیز در روایت ابن القداح از آن حضرت مروی است که فرمود ( كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَجِبُهُ وَيَأْكُلُهُ الرُّطْبَ بِالْخَرْبِزِ ) ، یعنی رسول خدای خرما و خربزه را دوست می داشت و می خورد.

و دیگر در آن دو کتاب از سکونی از حضرت صادق علیه السلام مروی است که امیر المؤمنین صلوات الله علیه می فرمود ( كَانَ يُعْجِبُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنَ الْبُقُولِ الْحَوْكُ ) ، یعنی رسول خدای را بشگفتی می آورد حوك از میان بقول.

در قاموس می گوید حوك بمعنی بادروج و بقلة الحمقاء و بادروج معرب بادرو است که ریحان کوهی باشد و بقلة الحمقاء بمعنی خرفه یا کاسنی است.

و نیز در آن کتاب از ابن القداح از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است که می فرمود چون رسول خدای آب بیاشامیدی می فرمود ( الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي سَقَانَا عَذْبًا زُلَالًا وَلَمْ يَسْقِنَا مِلْحًا أَجَاجًا وَلَمْ يُؤَاخِذْنَا بِذُنُوبِنَا )

سپاس مخصوص بخداوندی است که بیاشامانید ما را آبی گوارا و صاف و نیاشامانید ما را آب شور و ناگوار و ما را بگناهان ما نگرفت یعنی اگر بگناهان ما نظر می کرد سزای این گونه مشروب گوارا و نعمت های دلارا نبودیم

و دیگر در آن دو کتاب از آن حضرت ولایت مآب بروایت طلحة بن زید مآثور است که می فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله در قدح های شامی که از شام می آوردند و در حضرتش هدیه می ساختند آب می آشامید

و نیز بهمین سند از حضرت ابی عبد الله علیه سلام مروی است که رسول خدای را بشگفتی می آورد که در قدح شامی آب بنوشد و می فرمود ( هَذَا أَنْظَفُ آبِيكُمْ ) این قدح از سایر ظرف های شما نظیف تر است.

و دیگر در آن دو کتاب از طلحة بن زید از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مآثور است که رسول خدای بخرما افطار می فرمود در زمان خرما و بخرمای تر افطار می نمود در زمان خرمای تر

و نیز بروایت ابن القداح قریب بهمین مضمون حدیث از آن حضرت وارد است .

و از عبدالله بن مسکان از آن حضرت مروی است که رسول خدای چون افطار می کرد از نخست روزه را بحلوا می شکست و اگر حلوا موجود نبود بپاره شکر یا چند دانه خرما افطار می فرمود

( فَإِذَا أَعُوَزَ ذَلِكَ كُلُّهُ فَمَاءٌ فَاتِرٌ )، و چون این جمله بجمله نایاب می شد با آب نیم گرم روزه بشکستی.

و دیگر در بحار الانوار و کافی از ابن سنان از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است که فرمود ( لَا بَأْسَ بِالرَّجُلِ يَمُرُّ عَلَى الثَّمَرَةِ وَ يَأْكُلُ مِنْهَا وَ لَا يَفْسِدُ قَدْ نَهَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَنْ يَبْنَى الْحَيْطَانَ بِالْمَدِينَةِ لِمَكَانِ الْمَارِّ هِبَأَسَ بِالرَّجُلِ يَمُرُّ عَلَى الثَّمَرَةِ وَ يَأْكُلُ مِنْهَا وَ لَا يَفْسِدُ قَدْ نَهَى رَسُولُ اللَّهِ أَنْ تُبْنَى الْحَيْطَانَ بِالْمَدِينَةِ لِمَكَانِ الْمَارِّ ) .

یعنی باکی نیست که مرد بر درختانی میوه دار بگذرد و از آن بخورد و فاسد نگرداند و رسول خدای نصلی الله علیه و آله نهی فرمود که در مدینه یعنی باغستان های مدینه دیوار بر نهند برای این که آنان که رهگذر هستند بهره ور شوند .

راقم حروف گوید ازین پیش در ذیل احوال ائمه علیهم السلام مسطور شد که بر این گونه معاملات می فرمودند تا عابرین از فضل و رحمت و نعمت ایشان کام کار باشند.

و نیز در آن کتاب از ابن القداح از حضرت صادق صلوات الله علیه مروی است که فرمود ( كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يُعْجِبُهُ الدَّبَاءُ وَ يَلْتَقِطُهُ مِنَ الصَّحْفَةِ )، رسول خدای را دبا شگفتی می آورد و از قدح بر می چید.

و دیگر در کتاب علل الشرایع و بحار الانوار از واصل بن سلیمان مروی است که در حضرت ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم از چه روی رسول خدای صلی الله علیه و آله پاچه گوسفند را از سایر اعضایش دوست تر داشتی ، فرمود ازین روی که حضرت آدم علیه السلام قربانی برای پیغمبرانی که از ذریه آن حضرت بودند در حضرت یزدان قربان نمود و بنام هر پیغمبری عضوی را نام برد و برای رسول الله صلی الله علیه و آله ذراع را نام برد لا جرم رسول خدا ذراع را دوست می داشت و بآن مایل بود و بر سایر اعضای گوسفند تفضیل می نهاد

و دیگر به روایت ابن القداح از آن حضرت مروی است که رسول خدا ذراع و کتف را دوست می داشت و ورك را مکروه می شمرد چه به محلّ بول نزدیک است .

و در حدیث دیگر وارد است که رسول خدای صلی الله علیه و آله ذراع را دوست می داشت بواسطه نزدیکی آن بچراگاه و سبزه زار و دوری آن از مبال یعنی محل بول.

## بیان بعضی آداب حضرت رسول خدا در عبادت و طیب به روایت حضرت صادق صلوات الله علیهما

در کتاب بحار و کافی از معاویة بن وهب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است ( كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَجْعَلُ الْعَنْزَةَ بَيْنَ يَدَيْهِ إِذَا صَلَّى ) .

جزری می گوید عنزة بتحریرك از عصا بلند تر و از نیزه کوتاه تر است یعنی رسول خدا چون نماز می گذاشت عنزه را در پیش روی مبارکش می نهاد

و نیز در آن کتاب از ابو بصیر از آن حضرت مروی است که فرمود ( كَانَتْ طُولُ رَحْلِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ذِرَاعًا، وَكَانَ إِذَا صَلَّى وَضَعَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ يَسْتَتِرُ بِهِ مِمَّنْ يَمُرُّ بَيْنَ يَدَيْهِ )

در مجمع البحرین مسطور است که این رحل که در این حدیث شریف وارد است مؤخر رحل را اراده کرده اند چنان که در موضع دیگر مبین است و مراد بر حل رحل شتر است.

جوهری گوید رحل از پالان کوچک تر است و مانند زین است برای اسب بالجمله می فرماید بلندی رحل رسول خدای صلی الله علی و آله به یک ذراع بود و هر وقت نماز می کرد آن رحل را در حضور مبارک می گذاشت تا از آنان که از حضور نبوت دستورش می گذشتند مستور باشد

و دیگر در آن کتاب از محمد بن مسلم از حضرت ابی عبد الله علیه و آله مروی است ( قَالَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَوَّلَ مَا بُعِثَ يَصُومُ حَتَّى يَقَالَ مَا يُفْطِرُ وَيُفْطِرُ حَتَّى يَقَالَ: مَا يَصُومُ، ثُمَّ تَرَكَ ذَلِكَ وَصَامَ يَوْمًا وَأَفْطَرَ يَوْمًا، وَهُوَ صَوْمُ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ تَرَكَ ذَلِكَ وَصَامَ الثَّلَاثَةَ الْأَيَّامِ الْغُرَّ ثُمَّ تَرَكَ ذَلِكَ وَفَرَّقَهَا فِي كُلِّ عَشْرَةِ أَيَّامٍ يَوْمًا خَمِيسَيْنِ بَيْنَهُمَا أَرْبَعَاءَ فُقِبِصَ عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّلَامُ وَهُوَ يَعْمَلُ ذَلِكَ )

فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله چون بعثت یافت چنان روز را بروزه می سپرد که می گفتند افطار نمی فرماید و چندان کار بافطار می نمود که می گفتند روزه نمی دارد بعد از آن این قانون را ترك فرمود و يك روز را بروزه و يك روز را بافطار می سپرد و این طریق روزه داود علیه السلام بود.

و از آن پس این گونه روزه داشتن را نیز متروك داشت و سه روز ایام بیض را روزه می گرفت که روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه باشد پس از آن ازین روزه گرفتن نیز بگذشت و در هر ده روزی متفرق ساخت و بهر ده روز يك روز روزه بداشت یعنی در هر ده روز نه روز را می گذاشت و یک روز بروزه می گذرانید و چون وفات فرمود این کار را معمول می داشت

و دیگر در آن کتاب از محمد بن مروان مروی است که گفت از حضرت ابی عبدالله علیه السلام شنیدم می فرمود رسول خدای صلی الله علی و آله روزه همی گرفت چندان که گفتند افطار نمی فرماید .

پس از آن يك روز بروزه بود و يك روز افطار می کرد بعد از آن روز دوشنبه و پنجشنبه را روزه می گرفت پس از آن ازین نوع روزه در هر ماه سه روز پیوست پنجشنبه ابتدای ماه و چهارشنبه وسط ماه و پنجشنبه آخر ماه .

و می فرمود این روزه دهر است یعنی چنان است که تمام دهر را روزه بدارند.

حضرت صادق می فرمود پدرم فرمود ( مَا مِنْ أَحَدٍ أَبْغَضَ إِلَيَّ مِنْ رَجُلٍ يُقَالُ لَهُ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَفْعَلُ كَذَا وَكَذَا فَيَقُولُ لَا يَعْذُبُنِي اللَّهُ عَلَى أَنْ أَجْتَهَدَ فِي الصَّلَاةِ كَأَنَّهُ يَرَى أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ تَرَكَ شَيْئًا مِنَ الْفَضْلِ عَجْزًا عَنْهُ )

هیچ کس نزد من مبعوض تر از آن مرد نیست که با او گویند رسول خدای صلی الله علیه و آله چنین و چنان می کرد و او گوید عذاب نمی فرماید خدای مرا بر این که در کار نماز کوشش کنم گویا این مرد چنان می دانسته است که رسول خدای این که از فضول عبادت را فرو گذار کرده برای آن است که از آن عجز داشته است.

و از این خبر چنان می رسد که بعضی از منافقان که شنیده اند آن حضرت در کار فضول عبادت کوشش نمی فرموده و در حقیقت برای این بوده است که کار بر امت آن حضرت سخت نشود محض نفاق و شقاق کنایتی بر زبان می آورده اند و می گفته اند اگر ما در امر عبادت و ادای مستحبات بکوشیم خدای ما را عذاب نمی کند .

و ازین سخن خواسته اند آن حضرت را بتهاون و تسامح منسوب دارند و حال این که آن حضرت چندان در امر عبادت بر خویش رنج می نهاد و بر روی انگشت پای مبارک می ایستاد و گاهی بر يك پای می ایستاد که انگشت های مبارکش ورم کرد و خدای این آیت بدو فرستاد ( طه ما أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى).

و دیگر در آن کتاب از حفص بن البختری از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است که چون بر زن های پیغمبر روزه واجب می شد پیام شهر شعبان می انداختند چه کراهت داشتند که آن حضرت را ممنوع دارند .

و چون ماه شعبان می رسید روزه می گرفتند و رسول خدای می فرماید شعبان ماه من است یعنی بمن اختصاص دارد.

و دیگر در آن کتاب از ابو بصیر مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام می فرمود ( كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذَا دَخَلَ الْعَشْرَ الْأَوَّلَ وَالْآخِرُ سَدَّ الْمِئْزَرَ، وَاجْتَنَبَ النِّسَاءَ، وَأَحَى اللَّيْلَ، وَتَقَرَّغَ لِلْعِبَادَةِ) چون رسول خدای بعشر آخر شهر رمضان می رسید بند ازار استوار می داشت و از مباشرت زنان اجتناب می ورزید و شب را زنده می داشت و يك باره بعبادت می پرداخت .

و نیز در آن کتاب از حلبی مسطور است که حضرت صادق علیه السلام می فرمود و ( كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذَا كَانَ عَشْرَ الْأَوَّلِ اعْتَكَفَ فِي الْمَسْجِدِ وَصَدْرِيَّتْ لَهُ قُبَّةٌ مِنْ شَعْرِ وَتَمَّرَ الْمِئْزَرَ وَطَوَى فِرَاشَهُ ) رسول خدای صلی الله علیه و آله را قانون چنان بود که چون عشر اوآخر رمضان المبارک درآمدی در مسجد معتکف شدی و قبه از موی از بهرش بر افراختند و ازار استوار داشتی و فراش را در و نشتی یعنی از آمیزش زنان دوری گرفتی



بعضی عرض کردند از مباشرت نسوان اعتزال یافتی حضرت صادق علیه السلام فرمود اما «اعتزال النساء فلا» یعنی از معاشرت ایشان عزلت نمی گرفتی.

مجلسی اعلی الله مقامه می فرماید طی فراش کنایه از اجتناب از زن هاست یا بمعنی خوابیدن است و معنی اول اظهر است و اعتزالی که منفی است یعنی دوری از نسوان که می فرماید نمی فرمود آن اعتزال بالکلیه است ممکن است در آن ایام چون شب زنده داری و عبادت بیشتر بوده است بقانون دیگر اوقات با زن ها مباشرت نمی فرموده است

و نیز در کتاب بحار و کافی از حماد از حلبی مسطور است که حضرت ابی عبد الله می فرمود ( كَانَتْ بَدْرٌ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ فَلَمْ يَعْتَكِفْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَلَمَّا أَنْ كَانَ مِنْ قَابِلِ اعْتَكَفَ عَشْرِينَ عَشْرًا لِعَامِهِ وَعَشْرًا قَضَاءً لِمَا فَاتَهُ )

یعنی وقعه بدر در شهر رمضان روی داد و رسول خدای را اعتکافی که مقرر بود دست نداد لا جرم چون شهر رمضان سال دیگر در رسید آن حضرت دو دهه در مسجد اعتکاف گزید

یکی عشر برای همان سال که بان اندر بود و يك عشر دیگر برای اعتکافی که در سال گذشته فوت شده بود

و نیز در آن دو کتاب از ابو العباس مروی است که حضرت ابی عبد الله صلوات الله و سلامه علیه فرمود ( اعْتَكَفَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ فِي الْعَشْرِ الْأَوَّلِ ثُمَّ اعْتَكَفَ فِي الثَّالِثَةِ فِي الْعَشْرِ الْوَسْطِيِّ ثُمَّ اعْتَكَفَ فِي الثَّالِثَةِ فِي الْعَشْرِ الْأَوَّخِرِ ثُمَّ لَمْ يَزَلْ يَعْتَكِفُ فِي الْعَشْرِ الْأَوَّخِرِ )

یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله چون ماه مبارك رمضان می رسید در عشر اول اعتکاف می جست یعنی بر افزون از سایر ایام سال در مسجد معتکف می شد و هم چنین در عشر دوم مقداری باعتکاف می گذرانید و در عشر اخیر نیز اعتکاف می فرمود و از آن پس تمام آن ایام و لیالی را باعتکاف می گذرانید.

و نیز در آن دو کتاب از ابوالفرج مروی است که ابان از حضرت ابی عبدالله علیه السلام سؤال کرد آیا رسول خدای را طوافی بود که بآن معروف یعنی مخصوص باشد .

فرمود ( كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَطُوفُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ عَشْرَةَ أَسَابِعَ ثَلَاثَةَ أَوَّلِ اللَّيْلِ وَثَلَاثَةَ آخِرِ اللَّيْلِ وَإِثْنَيْنِ إِذَا أَصْبَحَ وَإِثْنَيْنِ بَعْدَ الظُّهْرِ وَكَانَ فِيمَا بَيْنَ ذَلِكَ رَاحَتَهُ )

یعنی رسول خدای صلی الله علیه و آله در شب و روز ده اسبوع طواف می داد چه هر طوافی هفت مرّه است سه اسبوع آن در اول شب و سه اسبوع آن در آخر شب و دو اسبوع آن گاهی که صبح می فرمود و دو اسبوع دیگر بعد از ظهر بود و راحت آن حضرت در میان این اوقات بود.

و دیگر در آن دو کتاب از معاویه بن وهب مروی است که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام گاهی که از نماز پیغمبر مذکور بود شنیدم می فرمود :

( كَانَ يَأْتِي بِطَهْرٍ فَيَتَحَمَّرُ عِنْدَ رَأْسِهِ وَيُوضَعُ مِسْوَاكُهُ تَحْتَ فِرَاشِهِ ثُمَّ يَنَامُ مَا شَاءَ اللَّهُ فَإِذَا اسْتَيْقَظَ جَلَسَ ثُمَّ قَلَّبَ بَصَرَهُ فِي السَّمَاءِ ثُمَّ تَلَاءَ الْآيَاتِ مِنْ آلِ عِمْرَانَ ( إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ ) ، ثُمَّ يَسْتَتِنُ وَيَتَطَهَّرُ ثُمَّ يَقُومُ إِلَى الْمَسْجِدِ فَيَرْكَعُ أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ عَلَى قَدْرِ قِرَاءَتِهِ رُكُوعُهُ وَسُجُودُهُ عَلَى قَدْرِ رُكُوعِهِ يَرْكَعُ حَتَّى يَقَالَ مَتَى يَرْفَعُ رَأْسَهُ وَيَسْجُدُ حَتَّى يَقَالَ مَتَى يَرْفَعُ رَأْسَهُ ثُمَّ يَعُودُ إِلَى فِرَاشِهِ فَيَنَامُ مَا شَاءَ اللَّهُ )

( ثُمَّ يَسْتَيْقِظُ فَيَجْلِسُ فَيَتْلُو الْآيَاتِ مِنْ آلِ عِمْرَانَ وَيَقَلِّبُ بَصَرَهُ فِي السَّمَاءِ ثُمَّ يَسْتَتِنُ وَيَتَطَهَّرُ وَيَقُومُ إِلَى الْمَسْجِدِ فَيُصَلِّي أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ كَمَا رَكَعَ قَبْلَ ذَلِكَ ثُمَّ يَعُودُ إِلَى فِرَاشِهِ فَيَنَامُ مَا شَاءَ اللَّهُ )

( ثُمَّ يَسْتَيْقِظُ فَيَجْلِسُ فَيَتْلُو الْآيَاتِ مِنْ آلِ عِمْرَانَ وَيَقَلِّبُ بَصَرَهُ فِي السَّمَاءِ ثُمَّ يَسْتَتِنُ وَيَتَطَهَّرُ وَيَقُومُ إِلَى الْمَسْجِدِ فَيُوتِرُ وَيُصَلِّي الرُّكْعَتَيْنِ ثُمَّ يَخْرُجُ إِلَى الصَّلَاةِ )

یعنی قانون آن حضرت چنان بود که طهوری برای آن حضرت می آوردند و

پهلوی سر مبارکش و مسواک آن حضرت در زیر فراش شریفش بود پس از آن چندان که خدای خواستی بخوابید

و چون بیدار می شد جلوس می فرمود آن گاه دیده مبارکش را در آسمان می گردانید و از آن پس این آیات مبارکه را از سوره آل عمران قرائت می فرمود ( *إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ* ) بعد از آن به استنانه می پرداخت یعنی مسواک می فرمود و تطهیر می نمود بعد از آن بطرف مسجد روی می نهاد و چهار رکعت می سپرد بقدر قرائت رکوع آن حضرت و سجودش بقدر رکوعش رکوع می نهاد چندان که می گفتند چه وقت سر بر می دارد و سجود می نمود چندان که می گفتند چه هنگام سر مبارکش را بر می دارد آن گاه بفراش مبارک عود می فرمود و چندان که خدای خواسته بود می خوابید .

بعد از آن بیدار می شد و می نشست و آیاتی از سوره مبارکه آل عمران تلاوت می نمود و چشم مبارک باسماان می افکند پس از آن کار بمسواک می سپرد و تطهیر می فرمود و بجانب مسجد بر پای می شد و چهار رکعت نماز می گذاشت بر آن طریق که از آن پیش نهاده بود پس از آن بفراش خود باز می شد و چندان که خدای خواستی سر بخواب داشتی .

و از آن پس سر از خواب بر می گرفت و می نشست و آن آیات شریفه را از سوره مبارکه آل عمران تلاوت می کرد و دیده مبارک باسماان می گردانید پس از آن مسواک می فرمود و تطهیر می نمود و بجانب مسجد قیام می گرفت و نماز وتر می گذاشت و دو رکعت نماز می سپرد آن گاه برای نماز بیرون می شد

و دیگر در آن دو کتاب از بختری از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است ( *أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ يَتَطَيَّبُ بِالْمِسْكِ حَتَّى يُرَى وَبَيْضُهُ فِي مَفَارِقِهِ* )، یعنی رسول خدای چندان بمسک استعمال طیب می نمود که درخشندگی آن از مفارق آن حضرت نمودار می شد .

و هم از عبدالله بن سنان از آن حضرت علیه السلام مروی است (كَانَتْ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُمَسَّكَةً إِذَا هُوَ تَوَضَّأَ أَخَذَهَا بِيَدِهِ وَ هِيَ رَطْبَةٌ فَكَانَ إِذَا خَرَجَ عَرَفُوا أَنَّهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِرَائِحَتِهِ)

رسول خدای صلی الله علیه و آله را مشک دانی بود که چون وضو ساختی آن مشک دان را بدست مبارک می گرفت و آن مشک دان تر و تازه بود و چنان بود که هر وقت آن حضرت بیرون می شدند می دانستند که رسول خدای صلوات الله علیه و آله است و از بوی آن معلوم می داشتند.

و دیگر از اسحق بن عمار در کافی و بحار از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است (أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ إِذَا إِشْتَتَكَ رَأْسُهُ إِسْتَتَعَطَ بِدُهْنِ الْجُلْجُلَانِ وَ هُوَ السَّمُّ) یعنی هر وقت رسول خدای را صداعی عارض شدی به روغن جلجلان که کنجد است سعوط می فرمود

راقم حروف گوید در اخلاق و اوصاف و اطوار و آداب و عادات و عبادات مبارکه رسول خدای صلی الله علیه و آله اخبار کثیره و احادیث مختلفه وارد است که نگارش آن جمله کتابی مخصوص و مبسوط خواهد و در این کتاب بر حسب مناسبت مقام اخباری که در این باب از حضرت صادق علیه السلام وارد است مسطور شد و بعضی انشاء الله تعالی در موارد مناسبه دیگر مذکور خواهد شد و اکنون يك فصل جامعی که بعضی علما استنباط کرده اند مرقوم می شود

## بیان شرحی مختصر که پاره از علمای اعلام در آداب رسول خدای صلی الله علیه و آله یاد کرده اند

در بحار الانوار و مناقب ابن شهر آشوب مذکور است که پاره از علمای عظام این کلمات را که به آداب رسول خدای صلی الله علیه و آله راجع است از اخبار التقاط نموده است

و این بنده برای این که مطالعه کنندگان را بهره کامل حاصل شود این خلاصه را در این جا مذکور می دارد .

( كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَحْكَمَ النَّاسِ وَأَحْلَمَهُمْ وَأَشْجَعَهُمْ وَأَعْدَلَهُمْ وَأَعْظَمَهُمْ )

( لَمْ تَمَسَّ يَدُهُ يَدَ امْرَأَةٍ لَا تَحِلُّ وَاسْعَى النَّاسِ لَا يَثْبُتُ عِنْدَهُ دِينَارٌ وَلَا دِرْهَمٌ فَإِنْ فَضَلَ وَلَمْ يَجِدْ مَنْ يُعْطِيهِ وَيَجْتَهُ اللَّيْلُ لَمْ يَأُو إِلَى مَنْزِلِهِ حَتَّى يَتَبَرَّءَ مِنْهُ إِلَى مَنْ يَحْتَاجُ إِلَيْهِ لَا يَأْخُذُ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ إِلَّا قُوْتِ عَامِهِ فَقَطْ مِنْ يَسِيرٍ مَا يَجِدُ مِنَ التَّمْرِ وَيَضَعُ سَائِرَ ذَلِكَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ )

( وَلَا يُسْأَلُ شَيْئاً إِلَّا أَعْطَاهُ ثُمَّ يَعُودُ إِلَى قُوْتِ عَامِهِ فَقَطْ فَيُؤْتِرُ مِنْهُ حَتَّى رُبَّمَا احْتَجَّ قَبْلَ انْقِضَاءِ الْعَامِ إِنْ لَمْ يَأْتِهِ شَيْءٌ )

( وَكَانَ يَجْلِسُ عَلَى الْأَرْضِ وَيَدَامُ عَلَيْهَا وَيَأْكُلُ عَلَيْهَا وَكَانَ يَخْصِفُ النَّعْلَ وَيَرْفَعُ الثَّوْبَ وَيَفْتَحُ الْبَابَ وَيَحْلُبُ الشَّاةَ وَيَعْقِلُ الْبَعِيرَ فَيَحْلِبُهَا ) .

( وَيَطْحَنُ مَعَ الْخَادِمِ إِذَا أُعْيَا وَيَضَعُ طَهْوَرَهُ بِاللَّيْلِ بِيَدِهِ وَلَا يَتَقَدَّمُهُ مُطْرَقٌ وَلَا يَجْلِسُ مُتَّكِئاً وَيَخْدُمُ فِي مَهْنَةِ أَهْلِهِ وَيَقْطَعُ اللَّحْمَ إِذَا جَلَسَ عَلَى الطَّعَامِ جَلَسَ مُحَقَّراً وَكَانَ يَلْطَعُ أَصَابِعَهُ وَلَمْ يَنْجَسْهَا قَطُّ )

( وَيُجِيبُ دَعْوَةَ الْحُرِّ وَلَوْ عَلَى ذِرَاعٍ أَوْ كِرَاعٍ وَيَقْبَلُ الْهَدِيَّةَ وَلَوْ أَنَّهَا جُرْعَةٌ لَبَنٍ وَيَأْكُلُهَا وَلَا يَأْكُلُ الصَّدَقَةَ لَا يَثْبُتُ بَصْرُهُ فِي وَجْهِ أَحَدٍ )

( يَعْصَبُ لِرَبِّهِ وَلَا يَعْصَبُ لِنَفْسِهِ وَكَانَ يُعْصَبُ الْحَجَرَ عَلَى بَطْنِهِ مِنَ الْجُوعِ يَأْكُلُ مَا حَضَرَ وَلَا يَرُدُّ مَا وَجَدَ لَا يَلْبَسُ ثَوْبَيْنِ يَلْبَسُ بُرْدًا حَبْرَةً يَمْنِيَّةً وَشَمْلَةً جُبَّةَ صُوفٍ وَالْعَلِيظَ مِنَ الْقُطْنِ وَالْكَتَّانَ )

( وَأَكْثَرُ ثِيَابِهِ الْبَيَاضُ وَيَلْبَسُ الْعِمَامَةَ وَيَلْبَسُ الْقَمِيصَ مِنْ قَبْلِ مَيَامِنِهِ وَكَانَ لَهُ ثَوْبٌ لِلْجُمُعَةِ خَاصَّةً وَكَانَ إِذَا لَبَسَ جَدِيدًا أَعْطَى خَلْقَ ثِيَابِهِ مَسْكِينًا وَكَانَ لَهُ عَبَاءُ يُفْرَشُ لَهُ حَيْثُ مَا يَنْقُلُ تُثْنَى ثَنِيَّتَيْنِ يَلْبَسُ خَاتَمَ فَضَّةٍ فِي خِنْصِرِهِ الْأَيْمَنِ )

( يُحِبُّ الْبَطِيخَ وَيَكْرَهُ الرِّيحَ الرَّدِيَّةَ وَيَسْتَاكُ عِنْدَ الْوُضُوءِ يَرْكَبُ مَا أَمَكَنَهُ مِنْ فَرَسٍ أَوْ بَعْلَهٍ أَوْ حِمَارٍ وَيَرْكَبُ الْحِمَارَ بِلَا سَرْجٍ وَعَلَيْهِ الْعِدَاؤُ )

( وَيَمْشِي رَاجِلًا وَحَافِيًا بِلَا رِدَاءٍ وَلَا عِمَامَةٍ وَلَا قَلَنْسُوَةٍ وَيُسَيِّعُ الْجَنَائِزَ وَيَعُودُ الْمَرْضَى فِي أَقْصَى الْمَدِينَةِ يُجَالِسُ الْفُقَرَاءَ وَيُؤَاكِلُ الْمَسَاكِينَ وَيُنَاوِلُهُمْ يَدِيهِ وَيُكْرِمُ أَهْلَ الْفَضْلِ فِي أَخْلَاقِهِمْ وَيَتَأَلَّفُ أَهْلَ الشَّرَفِ بِالَّتِي لَهُمْ يَصِلُ ذَوِي رَحِمِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُؤْثِرَهُمْ عَلَى غَيْرِهِمْ إِلَّا بِمَا أَمَرَ اللَّهُ وَلَا يَجْفُوا عَلَى أَحَدٍ يَقْبَلُ مَعْذِرَةَ الْمُعْتَذِرِ إِلَيْهِ )

( وَكَانَ مِنْ أَكْثَرِ النَّاسِ تَبَشُّمًا مَا لَمْ يُنْزَلْ عَلَيْهِ قُرْآنٌ أَوْ لَمْ تَوْعِظْهُ وَرُبَّمَا ضَحِكَ مِنْ غَيْرِ فَهَقَّهَةً لَا يَرْتَفِعُ عَلَى عَيْدِهِ وَإِمَانِهِ فِي مَا كَلِّ وَلَا مَلْبَسٍ مَا شَتَمَ أَحَدًا بِشْتَمِهِ وَلَا لَعَنَ إِمْرَنَةً وَلَا خَادِمًا بِلَعْنِهِ وَلَا لَامُوا أَحَدًا إِلَّا قَالَ دَعُوهُ وَلَا يَأْتِيهِ أَحَدٌ حُرًّا أَوْ عَبْدًا أَوْ أُمَّةً إِلَّا قَامَ مَعَهُ فِي حَاجَةٍ لَا فَظًّا وَلَا غَلِيظًا وَلَا صَخَابًا فِي الْأَسْوَاقِ وَلَا يَجْزِي بِالسَّيِّئَةِ السَّيِّئَةَ وَلَكِنْ يَغْفِرُ وَيَصْفَحُ بِيَدِهِ مَنْ لَقِيَهُ بِالسَّلَامِ وَمَنْ رَامَهُ بِحَاجَةٍ صَابِرَهُ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُنْصَرِفُ مَا أَخَذَ أَحَدٌ يَدَهُ فَيُرْسِلَ يَدَهُ حَتَّى يُرْسِلَهَا )

( وَإِذَا لَقِيَ مُسْلِمًا بَدَنَهُ بِالْمُصَافَحَةِ وَكَانَ لَا يَقُومُ وَلَا يَجْلِسُ إِلَّا عَلَى ذِكْرِ اللَّهِ وَكَانَ لَا يَجْلِسُ إِلَيْهِ أَحَدٌ وَهُوَ يُصَلِّي إِلَّا خَفَّفَ صَلَاتَهُ وَأَقْبَلَ عَلَيْهِ وَقَالَ أَلَاكَ حَاجَةٌ وَكَانَ أَكْثَرَ جُلُوسِهِ أَنْ يُنْصَبَ سَاقِيهِ جَمِيعًا يَجْلِسُ حَيْثُ يَنْتَهَى بِهِ الْمَجْلِسُ )

( وَكَانَ أَكْثَرَ مَا يَجْلِسُ مُسَدِّمًا لِلْقِبْلَةِ وَكَانَ يُكْرِمُ مَنْ يَدْخُلُ عَلَيْهِ حَتَّى رُبَّمَا بَسَطَ ثَوْبَهُ وَ يُؤَثِّرُ الدَّاحِلَ بِالْوَسَادَةِ الَّتِي تَحْتَهُ وَ كَانَ فِي الرِّصَا وَ الْعَصَبِ لَا يَقُولُ إِلَّا حَقًّا )

( وَ كَانَ يَأْكُلُ الْفِثَاءَ بِالرُّطْبِ وَالْمَدْحَ وَ كَانَ أَحَبُّ الْفَوَاكِهِ الرُّطْبَةَ إِلَيْهِ الْبَطِيخَ وَالْعِنَبَ وَ أَكْثَرُ طَعَامِهِ الْمَاءَ وَ التَّمْرَ وَ كَانَ يَقْبَعُ اللَّبْنَ بِالتَّمْرِ وَ يُسَمِّيهِمَا الْأَطْيِسِينَ وَ كَانَ أَحَبُّ الطَّعَامِ إِلَيْهِ اللَّحْمَ وَ يَأْكُلُ الثَّرِيدَ بِاللَّحْمِ وَ كَانَ يُحِبُّ الْقَرْعَ )

( وَ كَانَ يَأْكُلُ لَحْمَ الصَّيْدِ وَ لَا يَصِيدُهُ وَ كَانَ يَأْكُلُ الْخُبْزَ وَ السَّمْنَ وَ كَانَ يُحِبُّ مِنَ الشَّاةِ الدَّرَاعَ وَ الْكَنْفَ وَ مِنَ الْقِدْرِ الدُّبَّاءَ وَ مِنَ الصَّبَاغِ الْخَلَّ وَ مِنَ التَّمْرِ الْعَجْوَةَ وَ مِنَ الْبُقُولِ الْهَنْدَبَاءَ وَ الْبَادِزُوجَ وَ الْبَقْلَةَ الْكَلْبِيَّةَ . )

یعنی رسول خدای از تمامت مردمان حکیم تر و دانشمند تر بود و همان حکیم ترین مردمان بودن برای ریاست و امارت و امامت مطلقه دلیل کافی است و از تمامت مردمان بردبار تر و حلیم تر و شجاع تر و عادل تر و مهربان تر بود این اوصاف نیز برای برتری و سروری و سالاری و فرمان فرمائی و حق سپاری و سلطنت تامه و اختیار داری برهان قاطعی است .

هرگز دست آن حضرت دست زنی را که بر وی حلال نبود مس ننمود این صفت نیز علامت عصمت تامه است چه هر کس را آن قوه باشد که با وجود شهوت بشریه خود را از این کار باطناً و ظاهراً محفوظ بدارد اجتناب از سایر معاصی بسی سهل تر است

و از تمامت مردمان سخی تر و جواد تر بود این صفات حسنه در هر کس باشد برای بزرگی و برتری و تقدّم کافی است هرگز دینار و درهمی در خدمتش باقی نمی ماند و اگر چیزی در حضرتش بزیادت می ماند و کسی را نمی یافت که بدو عطا فرماید و شب فرا می رسید بمنزل خویش باز نمی شد تا بآن کس که حاجتمند است عطا فرماید و خود را از آن بریء بدارد

از آن اموال که خدای بدو می رسانید جز باندازه قوت سال خود فقط

اخذ نمی فرمود از خرما و شعیر بسیاری که می رسید و بقیه را در راه خدای انفاق می فرمود

و هرگز چیزی از آن حضرت نمی خواستند مگر این که عطا می کرد و از آن پس بقوت سال خود عود می گرفت فقط و باندازه بر می گرفت و از آن نیز می بخشید چندان که بسا افتادی که پیش از پایان رسیدن آن سال اگر چیزی به آن حضرت نمی رسید از بهر قوت خود حاجتمند می شد

و آن حضرت بر روی خاک می نشست و بر روی خاک می خفت و بر روی خاک طعام می خورد و نعل خود را در پی می زد و جامه خود را پاره دوزی می فرمود و در سرای را برای دیگران یا هر حاجتی که پیش آمد بدست مبارک می گشود و میش و بز را می دوشید و شتر را عقال می کرد و می دوشید

و با خادم در کار آسیاب معاونت می فرمود گاهی که خادم خسته و مانده می شد و طهور خود را شب هنگام بدست خود بدان جا که باید می گذاشت و حیاء و شرم آن حضرت بر همه کس فزونی داشت و هر کس از شرم سر بزیر افکندی آن حضرت بر وی تقدّم می گرفت .

و هرگز تکیه کرده نمی نشست و با خدمه اهل خود خدمت می کرد و گوشت را بدست مبارک پاره می ساخت و چون برای اکل طعام جلوس می فرمود حقیر و فروتن می نشست و انگشت های مبارک را از طعام می لیسید و هرگز آروغ بر نمی آورد.

و هر کس آن حضرت را دعوت کردی خواه آزاد یا بنده اگر چه بپاچه یا ساق گوسفندی بودی اجابت می فرمود و هر کس هدیه در حضرتش تقدیم می کرد اگر چه جرعه شیری بود می پذیرفت و می خورد و هرگز صدقه را نمی خورد و هرگز در صورت هیچ کس چشم نمی دوخت یعنی این چند شرم و حیا داشت.

در کاری که راجع به پروردگار می شد خشم می گرفت لکن محض هوای نفس خود غضب نمی کرد و بسا شدی که از شدت گرسنگی سنک بر شکم مبارکش می بست هر چه حاضر شدی مأکول می داشت یعنی بهر چه حاضر بود قانع و شاکر بود و



هر چه موجود شدی مردود نمی داشت دو جامه نمی پوشید و جامه که در یمن از پنبه یا کتان می بافتند می پوشید و جبّه پشمینه که اندام مبارکش را شامل می شد بر تن می کرد و هم چنین جامه درشت پنبه یا کتان استعمال می فرمود .

و بیشتر جامه های آن حضرت سفید بود و چنان که گویند حکمتش این است که در هوای گرم جامه سفید قبول هوا را نمی کند و گرما زحمت نمی دهد لکن جامه ملوّن اخذ هوا را می نماید و گرما استیلا می جوید این است که دیگران را نیز بجامه سفید ترغیب می نمود و حکمت این امور جز در خدمت آنان که دارای علوم ربانی نیستند مکشوف نیست

و عمامه بر سر مبارک می نهاد و پیراهن را از جانب راست می پوشید و جامه مخصوص بجمعه داشت و هر وقت جامه تازه می پوشید جامه کهنه را بدرویش عطا می کرد

و آن حضرت را عبائی بود که بهر کجا نقل می داد برایش فرش می کردند چهارته می شد و انگشتری نقره در انگشت خنصر دست راست می نمود

خریزه را دوست می داشت و بوی بد را مکروه داشت و هنگام وضو مسواک می فرمود و چون سوار می شد عبد خود یا دیگری را ردیف می ساخت هر مرکوبی برای آن حضرت ممکن می شد از اسب یا قاطر یا حمار بر می نشست و حمار بدون زین را که رسنی بر وی بیش نبود سوار می گشت و پیاده و با پای برهنه راه می سپرد بدون رداء و بدون عمامه و قلنسوه و بمشایعت جنایز و عیادت رنجوران در اقصای مدینه قدم رنجه می داشت با فقراء می نشست و با مساکین هم خوراک می شد و بدست مبارك خود بایشان می داد

و آنانی که در اخلاق خود فضیلتی داشتند در حضرتش گرامی بودند و با اهل شرف الفت داشت و بایشان احسان می فرمود و صلّه رحم خود را بجای می آورد لکن ایشان را بر دیگران بر نمی گزید مگر آن را که خدای امر کرده باشد و بر هیچ کس جفا نمی فرمود.

هر کس در حضرتش معذرت خواستی می پذیرفت و از همه کس بیشتر تبسم می نمود مادامی که قرآن بر وی فرود نیامدی یا موعظه فرمودی و بسیار شدی که بخندیدی بدون قهقهه .

بر غلامان و کنیزان خود در کار خوردنی و پوشیدنی بلندی نمی گرفت هرگز زبان بستم هیچ کس نمی گشود و زنی یا خادمی را لعن نمی فرمود هرگز کسی را ملامت نمی کردند جز این که می فرمود او را بخوانید و هر کس بخدمتش آمدی خواه آزاد یا غلام یا کنیز برای رفع حاجت او با او قیام ورزیدی .

درشت خوی و درشت گوی و سخت دل و آواز بر آورنده در بازارها نبود و اگر کسی بدی کردی با وی بد نمی کرد و از وی می گذشت و صفح نظر می فرمود هر کس را بدیدی در سلام سبقت فرمودی.

هر کس برای حاجتی آهنگ آن حضرت می نمود چندان صبوری می فرمود تا آن کس بفرأغت خیال خود به پای گشت ، هر کس دست مبارکش را می گرفت آن حضرت درنگ می نمود تا آن شخص دست خودش را باز می گرفت و هر مسلمانی را می دید بمصافحت بدایت می جست و جز بیاد خدای نمی ایستاد و نمی نشست

و اگر کسی در هنگامی که آن حضرت نماز می کرد در حضرتش می نشست نمازش را خفیف می سپرد و بدوروی می آورد و می فرمود آیا تو را حاجتی است و بیشتر جلوس آن حضرت چنان بود که هر دو ساق مبارك را نصب می کرد.

و همیشه در پایان مجلس جلوس می کرد و بیشتر جلوس آن حضرت برابر قبله بود و هر کس به آن حضرت در آمدی تکریم می فرمود حتی بسا افتادی جامه خود را می گسترد و آن کس را که وارد می شد و ساده که در زیر پای مبارک داشت جای می داد

و در حال خوشنودی و خشم جز براستی سخن نمی کرد و خیار را با رطب و نمک می خورد و خربزه و انگور از تمام فواکه تازه در خدمتش مرغوب تر بود و بیشتر طعامش آب و خرما بود شیر را با تمر مخلوط می کرد و نامش را اطمین می نهاد یعنی هر دو

و محبوب ترین طعام ها در حضرتش گوشت بود و ترید را با گوشت مأكول می داشت و کدورا دوست می داشت و گوشت شکار را می خورد لکن خود شکار نمی فرمود

و نان و روغن را مأكول می نمود و از گوسفند ذراع و کتفش را دوست می داشت و از قدر دباء یعنی کدورا دوست می داشت و از نان خورش ها سرکه را و از جنس خرما عجوه را که نوعی از بهترین انواع تمر است دوست می داشت و از بقول کاسنی و ریحان کوهی و بقله لینه را دوست می داشت.

در مجمع البحرین مسطور است که عجوه نوعی از بهترین اقسام تمر است و درخت آن را لینه نامند

معلوم باد این جمله که در این جا مسطور شد آداب رسول خدای صلی الله علیه و آله است و اخلاق و اوصاف و اطوار آن حضرت در مقام خود مذکور است و همین مسئله مبرهن است که هر کس دارای این آداب باشد یقیناً رتبت نبوت بلکه خاتمیت دارد زیرا که از حدّ بشر خارج است (ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ)

### **بیان کلمات حضرت صادق علیه السلام در آن چه از آیات و اخبار از متفرقات اصول مسائل فقه استنباط می شود**

در جلد اول بحار الانوار از موسی بن بکر مروی است که بحضرت ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم مردی يك روز یا دو روز یا سه روز یا بیشتر ازین مغمی علیه می گردد از نماز وی چند قضا می شود .

فرمود (أَلَا أُخْبِرُكَ بِمَا يَنْتَظِمُ هَذَا وَ أَشْبَاهُهُ، فَقَالَ كُلُّ مَا غَلَبَ اللَّهُ عَلَيْهِ مِنْ أَمْرٍ فَاللَّهُ أَعَدَّ لِعَبْدِهِ)

آیا تو را خبر ندهم بآن چه این مسئله و امثال آن را بانتظام آورد پس از آن فرمود در هر چه و هر تکلیفی که امر خدای بر آن غلبه یافت خدای بنده اش را معذور می دارد

و دیگری جز موسی بن بکر بر این خبر افزوده است و گفته است که حضرت ابی عبد الله فرمود ( وَ هَذَا مِنَ الْأَبْوَابِ الَّتِي يَفْتَحُ كُلُّ بَابٍ مِنْهَا أَلْفَ بَابٍ ) یعنی این علم و بیان از آن ابوابی است که هر باب از آن هزار باب علم را مفتوح می گرداند.

و نیز در آن کتاب مروی است که حضرت صادق علیه السلام فرمود ( كُلُّ شَيْءٍ مُطْلَقٌ حَتَّى يَرِدَ فِيهِ نَصٌّ )، همه چیز مطلق و رها می باشد تا گاهی که نصی در آن وارد شود

و دیگر در آن کتاب از اسحق بن عمّار مروی است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که علی صلوات الله علیه می فرمود ( أَبْهَمُوا مَا أَبْهَمَهُ اللَّهُ )، آن چه را که خدای مبهم داشته شما مبهم بدارید .

و نیز از حریر مروی است که حضرت صادق سلام الله علیه فرمود ( كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْقُرْآنِ أَوْ فَصَاحِبِهِ بِالْخِيَارِ يَخْتَارُ مَا شَاءَ ) هر چه در قرآن بلفظ او رسیده است صاحبش مخیر است که هر طور که خواهد عمل نماید یعنی چون حکم صریح نیست مختار است که بهر يك خواهد عمل کند

و دیگر در همان کتاب از مرزم مروی است که از حضرت ابی عبدالله علیه السلام از حال مریض و بیماری که قادر بر ادای نماز نباشد پرسیدم

فرمود ( كُتِلُ مَا غَلَبَ اللَّهُ عَلَيْهِ فَاللَّهُ أَوْلَى بِالْعُذْرِ )، هر وقت مرض بر وی آن گونه غلبه کند که از ادای فریضه عاجز گردد خدای تعالی عذرش را پذیرفتار می شود .

و نیز از حفص بن بختری مروی است که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام شنیدم که در حق شخصی که مغمی علیه شود فرمود ( مَا غَلَبَ اللَّهُ عَلَيْهِ فَاللَّهُ أَوْلَى بِالْعُذْرِ ) .

و هم در آن کتاب از مسعدة بن صدقه از حضرت ابی عبد الله مروی است که شنیدم می فرمود ( كُلُّ شَيْءٍ هُوَ لَكَ حَلَالٌ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ حَرَامٌ بِعَيْنِهِ فَتَدَعَهُ مِنْ )

قَبْلِ نَفْسِكَ وَ ذَلِكَ مِثْلُ اِيْكَوْنُ قَدْ اِشْتَرَيْتَهُ وَ هُوَ سَرْقَةٌ اَوْ الْمَمْلُوْكِ عِنْدَكَ وَ لَعَلَّهُ حُرٌّ قَدْ بَاعَ نَفْسَهُ اَوْ خُدِعَ فَبِيْعَ اَوْ فُهِرَ اَوْ اِمْرَاَةٌ تَحْتِكَ وَ هِيَ اُخْتُكَ اَوْ رَضِيْعَتُكَ وَ الْاَشْيَاءُ كُلُّهَا عَلٰى هَذَا حَتّٰى يَسْتَبِيْنَ لَكَ غَيْرُ ذَلِكَ اَوْ تَقُوْمَ بِهٖ الْبَيِّنَةُ ) ،

هر چیزی برای تو حلال است تا بدانی که آن چیز بعینه حرام است یعنی بر حرمتش نصّی رسیده باشد این وقت او را از خویشتن فروگذار و این مطلب مثل جامه ایست که تو خریده باشی و آن جامه را دزدیده باشند یا بنده ایست زر خرید که نزد تو باشد و شاید آزاد است و نفعش را بیع نموده یا خدعه کرده اند و او را فروخته اند یا بقهر او را فروخته اند یا مثل زنی است که در تحت نکاح تو باشد

و معلوم شود که خواهر تو و هم شیر با تو است و اشیاء عالم بجمله برین حال است تا گاهی که برای او غیر از آن حال آشکار شود یا بیّنه و گواهی بر آن اقامت یابد

و دیگر در همان کتاب از حرّیز مروی است که اسمعیل بن ابی عبد الله علیه السلام را دیناری چند بود و مردی از قریش آهنگ خروج به یمن داشت ، اسمعیل عرض کرد ای پدر فلان شخص می خواهد بسوی یمن بیرون شود و نزد من فلان و فلان مقدار دینار است آیا جایز می دانی این دینار ها را بدو دهم تا از متاع یمن برای من چیزی خریداری کند .

حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود ای پسرک من آیا بتو نرسیده است که وی خمر بیاشامد ، عرض کرد مردمان چنین گویند فرمود ( یا بُنَيَّ اِنَّ اِلٰهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُوْلُ فِيْ كِتَابِهٖ: يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِيْنَ يَقُوْلُ يُصَدِّقُ اللّٰهَ وَ يُصَدِّقُ لِلْمُؤْمِنِيْنَ فَاِذَا شَهِدَ عِنْدَكَ الْمُؤْمِنُوْنَ فَصَدِّقْهُمْ )

ای پسرک من بدرستی که خداوند عزّ و جلّ در کتاب خود می فرماید ایمان می آورد بخدای و ایمان می آورد بمؤمنان یعنی تصدیق می کند خدای را و تصدیق

پس هر وقت مؤمنان نزد تو شهادت دهند تصدیق کن ایشان را کنایت از این که گفتی مردمان این شخص را شارب الخمر می خوانند گواهی و سخن ایشان را تصدیق نمای

و دیگر از ابو بصیر مروی است که از حضرت ابی عبدالله علیه السلام پرسش نمودم از شخص جنب که کوزه با مشک را بگرداند یا تور را (تور بفتح تاء و سکون واو ظرف کوچکی است از مس یا سفال که آب از آن بیاشامند و در آن وضو گیرند یا چیزی بخورند) بالجمله عرض کرد کوزه یا تور را بگرداند و انگشت خود را در آن داخل نماید .

فرمود ( إِنْ كَانَتْ يَدُهُ فَذِرَةٌ فَلْيُهْرِفْهُ وَإِنْ كَانَ لَمْ يُصِبْهَا فَذَرٌ فَلْيُغْتَسِلْ مِنْهُ هَذَا مِمَّا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ )

اگر دستش آلوده پلیدی باشد باید آن ظرف را بسوزانید و اگر پلیدی نیافته باشد باید آن را غسل دهند این مسئله از آن جمله است که خدای تعالی می فرماید قرار نداد و نساخت و مقرر فرمود خدای بر شما در دین هیچ تنگی یعنی احکام دین بر شما تنگ فرا نگرفت و تکلیف ما لا یطاق فرمود شما را در آن بلکه بوقت ضرورت رخصت ها فرمود.

چون رفع تکلیف جهاد در حال مرض و رخصت افطار روزه و قصر نماز در سفر و جواز تیمم در وقت نیافتن آب و خوردن مردار در حال خوف و تلف نفس و نیافتن طعام حلال و امثال آن، معلوم باد حرقت و سوزانیدن ظرف مس یا سفال احتمال دارد برای از بین بردن آلودگی و پلیدی که در آن ظرف است باشد .

و دیگر در همان کتاب از فضیل مروی است که از حضرت ابی عبدالله علیه السلام از کیفیت حال شخص جنب پرسیدند که غسل نماید و آب غسل او از زمین بظرفی ترشح کند فرمود باکی نیست.

( هَذَا مِمَّا قَالَهُ اللَّهُ تَعَالَى مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ )، همانا خدای تعالی شریعت اسلام را بر امت خیر الانام سهل و آسان گردانید و بیرون از طاقت ایشان مکلف نساخته و امر را بر ایشان دشوار نفرموده است

و دیگر در آن کتاب مردی است که حضرت ابی عبد الله علیه سلام الله فرمود ( رُفِعَ عَنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ سِتُّ الْخَطَا وَالنَّسْيَانُ وَ مَا أُسْتَكْرَهُوا عَلَيْهِ وَ مَا لَا يَعْلَمُونَ وَ مَا لَا يُطِيقُونَ وَ مَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ )

یعنی محض تفضل و ترحم باین امت ارتکاب شش چیز و گناه آن از ایشان برداشته شده است یکی آن باشد که فعلی را بخطا مرتکب شده باشند و بعمد نباشد دیگر این که امری را اگر چه از فرایض باشد فراموش نموده باشند.

مثل قتل و خلاف شرعی که بخطا روی نماید یا نمازی و روزه فراموش گردد و دیگر آن چه را که مکروهها پذیرفتار شوند مثلاً مکروه و مجبور بشرب خمر یا زنا یا سرقت یا امثال آن شوند دیگر آن چه را که ندانند و مرتکب شوند دیگر آن چه را که نیروی ادای آن را نداشته باشند چنان که صوم در حق شیخ و شیخه و امثال آن دیگر آن چه را که از روی اضطرار مرتکب شوند مثلاً با کل میته یا سرقت و اشباه آن از روی ناچاری و ملاحظه تلف نفس پردازند بر این گونه معاصی و نواهی معاقب نمی شوند چه نا فرمان برداری در حق کسی است که بتواند و مخالفت ورزد و این وقت مستوجب عقوبت گردد.

و دیگر از حسین بن ابی غندر از پدرش مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه سلام الله فرمود و ( الْأَشْيَاءُ مُطْلَقَةٌ مَا لَمْ يَرِدْ عَلَيْكَ أَمْرٌ وَ نَهْيٌ وَ كُلُّ شَيْءٍ يَكُونُ فِيهِ حَلَالٌ وَ حَرَامٌ فَهُوَ لَكَ حَلَالٌ أَبَدًا مَا لَمْ تَعْرِفِ الْحَرَامَ مِنْهُ فَلَدَعُهُ )

یعنی تمام اشیاء مطلق ورها و رواست و در آن مختاری مادامی که امر و نهی در آن بر تو وارد نشده باشد یعنی اگر امری در آن وارد باشد واجب می شود و اگر نهی رسیده باشد ترکش واجب است و هر چیزی را که تصور حلالیت و حرامیت در آن ممکن باشد همیشه از بهر تو حلال است.

یعنی اصل عدم حرمت است تا گاهی که جهت حرمتی بر تو معلوم شود این وقت باید بحکم شریعت رفت و از آن دست باز داشت .

و نیز از حضرت صادق علیه السلام مروی است ( كُلُّ شَيْءٍ مُّطْلَقٌ حَتَّى يَرِدَ فِيهِ نَهْيٌ ) همه چیزی را می توان مرتکب شد مگر وقتی که از شریعت نهی شده باشد

و دیگر در آن کتاب از عبید بن زراره مروی است که از تفسیر این قول خدای عزّ و جلّ ( فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ ) پرسیدم فرمود ( مَا أَبَيْنَهَا! مَنْ شَهِرَ فَلْيَصُمْهُ وَ مَنْ سَافَرَ فَلَا يَصُمْهُ )

هر کس ماه رمضان را حاضر و شاهد گردد باید روزه بدارد و هر کس در سفر باشد روزه نگیرد و آیه شریفه چنین است ( فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وَ مَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ )، پس هر کس حاضر باشد ای مکلفان یعنی مقیم موضعی باشد در ماه رمضان پس باید روزه بدارد آن ماه را در آن موضع و هر کس از شما بیمار باشد و از نگاه داشتن روزه رنجش افزون گردد یا در سفر باشد و سفر معصیت نباشد و مسافر کثیر السفر نبود پس بر اوست قضای آن روز هائی که در آن مرض یا سفر افطار کرده باشد از روز های دیگر

و هم در آن کتاب از ابو ایوب مسطور است که بحضرت ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم می خواهیم که هر چه زودتر راه بر سپاریم و این وقت که این سؤال را کردم لیلۃ النفر بود پس کدام ساعت باز شویم.

در مجمع البحرین مسطور است « نَفَرَ الْحَاجُّ مِنْ مَنَى دَفَعُوا لِلْحَجِّ وَ نَفَرُوا إِلَى مَكَّةَ دَفَعَتْ نَفْسِي إِلَيْهَا وَ نَفَرُوا إِلَى الشَّيْءِ اسْرَعُوا إِلَيْهِ » و لیلۃ النفر و یوم النفر آن روزی است که مردمان از منی باز می شوند « فالنفر الأول من منی هو الیوم الثانی من ایام العشر و النفر الثانی هو الیوم الثالث منها » .

بالجمله می گوید فرمود ( أَمَّا الْيَوْمَ الثَّانِي فَلَا تَنْفِرُ حَتَّى تَرُؤَلَ الشَّمْسُ وَ كَانَتْ لَيْلَةَ النَّفْرِ فَأَمَّا الْيَوْمَ الثَّلَاثِ فَإِذَا ابْيَضَّتِ الشَّمْسُ فَانْفِرْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ: فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ وَ مَنْ تَأَخَّرَ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ )



فرمود اما روز دوم پس باز می‌گردد تا هنگام زوال شمس و می‌باشد شب نفر و اما روز سیم چون آفتاب روشنی گرفت بحکم کتاب باز شو چه خدای عزّ و جلّ می‌فرماید و اصل آیه شریفه این است ( وَ اذْكُرُوا اللّٰهَ فِيْ اَيّامٍ مَّعْدُوْدَاتٍ ) الی آخرها یاد کنید خدای را یعنی تکبیر بگوئید در عقب نمازها در روزهای شمرده شده یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجة

و این سه روز را ایام تشریق گویند پس هر کس شتاب کند که از منی برود در دو روز که یازدهم و دوازدهم است یعنی در دوم ایام تشریق بعد از آن که هر سه جمره را هفت سنگ انداخته باشد در منی و نایستد برای رمی جمرات در روز سیم پس هیچ گناهی بر وی نیست.

و هر که تأخیر کند و هر سه شب در منی باشد پس بروی نیز گناهی و حرجی نیست لکن در این صورت او را واجب می‌افتد که رمی جمرات ثلاثه کند در روز سیم

مروی است که عرب را در زمان جاهلیت عقیدت بر آن بود که هر که در روز دوم از منی برود گناه کار باشد و بعضی دیگر را اعتقاد چنان بود که هر که تا سه روز در آن جا بایستد گناه کار است خدای تعالی در این آیه مبارکه قول هر دو گروه را ردّ فرمود.

و می‌فرماید هیچ گناهی نیست در این که روز دوم از منی بروند یا روز سیم اما ایستادن واجب است و قبل از آن او را جایز نیست که از آن جا برود .

بالجملة امام جعفر صادق علیه السلام فرمود ( فَلَوْ سَكَتَ لَمْ يَبْقَ أَحَدٌ إِلَّا تَعَجَّلَ ، وَ لَكِنَّهُ قَالَ وَ مَنْ تَأَخَّرَ فَلَا إِيْتِمَ عَلَيْهِ )

و دیگر از معاویه بن عمّار از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مردی است ( أَنْ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ حِيْنَ فَرَعَ مِنْ طَوَافِهِ وَ رَكِيْعَتِهِ قَالَ اَبْدُوْا بِمَا بَدَأَ اللّٰهُ بِهِ ) بدرستی که رسول خدای صلی الله علیه و آله هنگامی که از طواف و هر دو رکعت نمازش فارغ می‌شد فرمود ابتدا کنید بآن چه خدای بآن ابتدا کرده است بدرستی که خداوند تعالی می‌فرماید

(إِنَّ الصَّفَاَ وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ )

بدرستی که صفا و مروه که نام دو کوه است در مکه از شعائر و نشانه های خدا است در حج خانه کعبه یعنی از علامات مناسک اوست که در حج تعیین شده است ( فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا )، پس هر که آهنگ نماید خانه کعبه را باعمال مخصوصه حج یا متوجه زیارت کعبه شود بعمل های مختصه بعمره پس هیچ گناهی نیست بر وی از این که طواف نماید باین دو کوه یعنی سعی نماید در میان آن .

و دیگر از عقبه بن خالد مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود ( قَضَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بَيْنَ أَهْلِ الْمَدِينَةِ فِي مَشَارِبِ النَّخْلِ أَنَّهُ لَا يُمْنَعُ نَفْعُ الشَّيْءِ وَ قَضَى بَيْنَ أَهْلِ الْبَادِيَةِ أَنَّهُ لَا يُمْنَعُ فَضْلُ مَاءٍ لِيُمْنَعَ بِهِ فَضْلٌ كَلَالًا وَقَالَ لَا ضَرَرَ وَلَا ضِرَارَ )

در مجمع البحرين مسطور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله در حق مردمی که در اراضی و مساکن شریک هستند چون پاره در مقام فروختن قسمت خود برآیند حق الشفقه را منظور دارند یعنی اولویت شریک را در خریداری از دست ندهند و تا او بخواهد بخرد بغیر نفروشدند و اسباب ضرر وی نشوند .

فرمود ( لَا ضَرَرَ وَلَا ضِرَارَ فِي الْإِسْلَامِ ) گفته می شود ضرة ضاراً و اضرار به اضراراً فعل ثلاثی متعدی است و رباعی متعدی بباء می باشد یعنی نباید مرد برادرش را ضرر برساند و از حشش چیزی بکاهد.

ضرار فعال از ضرر است یعنی نباید مکافات نماید برادر خود را بر اضرار او یعنی وارد نمودن ضرر بروی ضرر فعل واحد است و ضرار فعل اثنین است یعنی ضرر بهم دیگر وارد کردن

و ضرر ابتداء فعل است و ضرار جزا دادن بر ضرر است و بعضی گفته اند ضرر آن چیزی است که رفیق خود را اسباب ضررش گردانی و خودت از زیان رسانیدن بار سودمند شوی

اما ضرار آن است که بدیگری زبانی وارد نمائی بدون این که از بهر تو نیز سودی مترتب شود و بعضی گفته اند ضرر و ضرار بیک معنی است و این تکرار برای تأکید است و در پاره نسخ اضرار مرقوم است و ممکن است غلط باشد

بالجمله رسول خدایا صلی الله علیه و آله در میان اهل مدینه در باب مشارب نخل حکم فرمود که نفع و سود چیزی را منع نکنند یعنی چیزی که اسباب نفع دیگری و عدم ضرر بدیگری باشد باز ندارند .

مثلا اگر آبی بخرما بنی رود و سودی بمسلمانان رسد و زبانی بدیگری وارد نشود دریغ ندارند و منع نکنند و در میان مردم بادیه حکم فرمود که از آبی که بر مقدار شرب لازم افزون باشد منع نمایند تا از فزونی گیاه بیابان بی نصیب نشوند .

و فرمود در ملت اسلام نه باید ضرر رساند و بضرر هم دیگر پرداخت مجلسی اعلی الله مقامه می فرماید برای این اصل یعنی عدم ضرر شواهد کثیره است از اخباری که در مواضع خود مسطور است .

و کلینی علیه الرحمة بسیاری از این اخبار را در یک باب مفرد مذکور داشته است

و دیگر از عبد الـاعلی مولى آل سام مسطور است که بحضرت ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم فرو افتادم و ناخنم قطع شد و بر انگشتی که ناخنش جدا شده مراره بر نهادم اکنون با وضو چه سازم

فرمود ( تُعْرِفُ هَذَا وَ أَشْبَاهُهُ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ ) این مسئله و امثال آن از کتاب خدای حکمش شناخته می شود خدای عزّ و جلّ می فرماید ( ما جعل علیکم فی الدین من حرج ) کار دین را خداوند بر شما دشوار نساخته و تکلیف افزون از طاقت نفرموده است «امسح علیه» بر آن انگشت مسح کن.

و دیگر از ابو بصیر مروی است که بحضرت ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم « اِنَّمَا

أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ) یعنی خدای می فرماید بدرستی که تو منذری و برای هر قومی هدایت کننده ایست فرمود رسول خدای منذر است و عَلِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمَا وَ عَلِيَّهِمَا هَادِيٌّ اسْت ( يَا أَبَا مُحَمَّدٍ ، هَلْ مِنْ هَادٍ الْيَوْمَ )، ای ابو محمد آیا امروز هدایت کننده می باشد

عرض کردم آری فدای تو گردم همیشه از شما ها هدایت کننده بعد از هدایت کننده دیگر بوده است تا گاهی که هدایت کردن بتو رسید، فرمود ای ابو محمد خدایت رحمت کند ( لَوْ كَانَتْ إِذَا نَزَلَتْ آيَةٌ عَلَيَّ رَجُلٌ ثُمَّ مَاتَ ذَلِكَ الرَّجُلُ مَاتَ الْآيَةُ مَاتَ الْكِتَابُ ، وَ السَّنَةُ وَ لِكِنَّهُ حَتَّى يَجْرِيَ فِيْمَنْ بَعِي كَمَا جَرَى فِيْمَنْ مَضَى )

اگر آیتی از خدای بر مردی نازل شود و آن مرد بمیرد آیه می میرد کتاب خدای و سنت می میرد یعنی آیت و حکم و کتاب خدای و سنت که نخواهد مرد و زنده بماند و اجرای در حق آن کس که باقی است جاری است چنان که در آن کس که بگذشت جریان داشت

کنایت از این که خدای قرآنی بفرستاد و رسول سنت بگذاشت این هر دو تا قیامت بماند و اجرای آن بدست امامی بعد از امامی است و هرگز از میان نرود زیرا که احکام الهی اختصاص بزمانی مخصوص ندارد و قرآن را کهنه شدن نیست و تا قیامت تازه است

چنان که در خبر دیگر از حضرت صادق است امام رضا علیه السلام روایت می فرماید بر این دلالت کند دلیل عقلی و حسّی آن نیز موجود است زیرا که شریعتی که ناسخ شرایع و نبوتی که خاتم نبوت ها گردید و حفظ نظام و بقا و دوام و قوام دین و دنیا و خلاقیت بآن است البته انقضای برای آن نتواند بود.

و دیگر در آن کتاب از ابو عمر و زبیری مسطور است که در آن هنگام که از احکام جهاد از حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسش می نمود و حدیث هم چنان سیاق گرفت تا بآن جا که فرمود:

(فَمَنْ كَانَ قَدْ تَمَّتْ فِيهِ شَرَايِطُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ الَّتِي قَدْ وُصِفَ بِهَا أَهْلِهَا مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهُوَ مَظْلُومٌ فَهُوَ مَأْذُونٌ لَهُ فِي الْجِهَادِ كَمَا أُذِنَ لَهُمْ لِأَنَّ حُكْمَ اللَّهِ فِي الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ وَفَرَائِضَهُ عَلَيْهِمْ سَوَاءٌ إِلَّا مِنْ عِلَّةٍ أَوْ حَادِثٍ يَكُونُ وَالْأَوَّلُونَ وَالْآخِرُونَ أَيْضاً فِي مَنَعِ الْحَوَادِثِ شُرَكَاءَ وَالْفَرَائِضُ عَلَيْهِمْ وَاحِدَةٌ يُسْأَلُ الْآخِرُونَ عَنْ آدَاءِ الْفَرَائِضِ كَمَا يُسْأَلُ عَنْهُ الْأَوَّلُونَ وَيُحَاسَبُونَ كَمَا يُحَاسَبُونَ بِهِ)

پس هر کس که شرایط خدای عز و جل را که وصف کرده است بآن اهلس را از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و او مظلوم باشد مأذون است در امر جهاد چنان که ایشان را اذن داد زیرا که حکم خدای تعالی در حق اولین و آخرین جاری و آن چه فرض کرده بر همه مساوی است یعنی هیچ کس مستثنی نیست مگر این که علتی یا حادثه پیش آید و اولین و آخرین نیز در منع حوادث شریک می باشند

یعنی چون علتی یا حادثه پیش آید برای همه در تکلیف ایشان یکسان است و فرایض بر ایشان مساوی است پیشینیان را از ادای فرایض مسئول می دانند چنان که پس آیندگان را مسئول بخواهند داشت و اولین در مورد حساب در می آورند چنان که آخرین را مسئول بخواهند داشت

و دیگر از حریر مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله می فرماید (رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي تِسْعَةٌ مِنَ الْخَطَايَا وَالنَّسِيَانُ وَمَا أُكْرِهُوا عَلَيْهِ وَمَا لَا يُطِيقُونَ وَمَا لَا يَعْلَمُونَ وَمَا أُضْطَرُّوا إِلَيْهِ وَالْحَسَدُ وَالطَّيْبَةُ وَالتَّفَكُّرُ فِي الْوَسْوَاسَةِ فِي الْخَلْقِ مَا لَمْ يَنْطَلِقْ بِشَفَةِ)

نه چیز از امت من برداشته شد یعنی در ارتکاب بآن معاقب نشوند خطا و فراموشی و مرتکب شدن چیزی را که بر آن بکراهت باز داشته شوند و آن چه را که طاعت نیاورند خواه در اوامر یا نواهی و آن چه را که بدون علم باشند در معروف یا منکر و هر چیزی را که از روی اضطرار ارتکاب جویند و این شش فقره در حدیث سابق گذشت

و دیگر حسد ورزیدن و طیره و فال ناخوب و دیگر تفکر کردن در وسوسه

افکندن در خلق مادامی که بزبان نیاورند ، یعنی از عرصه پندار به پهنه گفتار نرسیده باشد.

و دیگر از ابن بکیر از پدرش مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام با من فرمود ( إِذَا اسْتَيْقَنْتَ أَنَّكَ أَحَدُتَ فَتَوَضَّأْ وَإِيَّاكَ أَنْ تُحَدِّثَ وَضُوءاً أَبَدًا حَتَّى تَسْتَيْقِنَ أَنَّكَ قَدْ أَحَدُتَ )

هر وقت یقین نمودی که از تو حدیثی روی داده وضو بساز لکن بپرهیز که بدون این که یقین بر حدیث نمائی هرگز وضو بسازی .

و دیگر در آن کتاب از عبد الله بن سنان مروی است که گفت پدرم از حضرت ابی عبد الله علیه السلام گاهی که من حضور داشتم پرسید که من بشخص ذمی جامه خود عاریه دهم و می دانم شارب خمر است و گوشت خوک می خورد و آن شخص آن جامه را یمن باز می دهد و از آن پیش که نماز گذارم جامه را غسل می دهم

فرمود ( صَلِّ فِيهِ وَلَا تَغْسِلُهُ مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ فَإِنَّكَ أَعْرَضْتَهُ إِيَّاهُ وَهُوَ طَاهِرٌ وَلَمْ تَسْتَيْقِنْ أَنَّهُ نَجَسٌ فَلَا بَأْسَ أَنْ تُصَلِّيَ فِيهِ حَتَّى تَسْتَيْقِنَ أَنَّهُ نَجَسٌ )

در آن جامه نماز بگذار و باین علت که بدو عاریه دادی غسل مده زیرا که این جامه را گاهی که پاک بود بدو عاریه دادی و یقین بر نجاست آن نداری پس باکی نیست که در آن نماز بگذاری تا گاهی که بر نجاست آن یقین کنی و این راجع باین است که اصل عدم نجاست است

## بیان اخباری که از حضرت صادق علیه السلام در بدعت و سنت و فرقه و جماعت و فریضه و جماعت و فرقه و قلت اهل حق و کثرت اهل باطل وارد شده است

در جلد اول بحار الانوار از هشام مروی است که حضرت صادق علیه السلام فرمود (أَمْرَ إِبْلِيسَ بِالسُّجُودِ لِأَدَمَ فَقَالَ يَا رَبِّ وَعِزَّتِكَ إِنَّ أَعْفَيْتَنِي مِنَ السُّجُودِ لِأَدَمَ لِأَعْبُدَكَ عِبَادَةً مَا عَبْدَكَ أَحَدٌ قَطُّ مِثْلَهَا قَالَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ إِنِّي أَحَبُّ أَنْ أُطَاعَ مِنْ حَيْثُ أُرِيدُ).

چون یزدان بی چون شیطان ملعون را فرمان کرد تا بر جسد آدم سجده برد عرض کرد ای پروردگار من سوگند بعزت تو اگر مرا از سجود بآدم معفو داری چنان پرستش کنم که هیچ کس هرگز چنان عبادت نکرده باشد.

خدای جلّ جلاله فرمود من دوست می دارم که چنان که خواسته ام فرمان برداری مرا نمایند و این معنی برای آن است که معنی عبادت و اطاعت پیروی اراده مطاع و معبود است و اگر بمیل خود اطاعت نمایند در حقیقت عابد مطاع است نه معبود و عابد هوای خود را مطیع خواهد بود و ازین پیش بهمین تقریب حدیثی مسطور شد

و دیگر از ابو حفص اعشی از حضرت صادق از آباء عظامش از حضرت خیر الانام علیهم الصلوة و السلام مروی است (مَنْ تَمَسَّكَ بِسُنَّتِي فِي إِخْتِلَافِ أُمَّتِي كَانَ لَهُ أَجْرُ مِائَةِ شَهِيدٍ). هر کس در زمان اختلاف امت من بسنت من متمسک گردد مزد صد تن شهید را دارا باشد.

و دیگر در همان کتاب از مرازم بن حکیم مروی است که گفت از حضرت ابی عبد الله علیه السلام شنیدم فرمود (مَنْ خَالَفَ سُنَّةَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَدْ كَفَرَ) هر کس از سنت

محمد تخلف و مخالفت ورزد البته کافر است چه مخالفت با سنت و ورزیدن مخالفت با قرآن و احکام ایزد متان است

و دیگر از منصور بن ابی یحیی مروی است که گفت از حضرت صادق علیه السلام شنیدم می فرمود ( صَعِدَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ الْمُنْبَرَ فَتَغَيَّرَتْ وَجَنَّتَاهُ وَ التَّمَعَ لَوْنُهُ ثُمَّ أَقْبَلَ بِوَجْهِهِ فَقَالَ يَا مَعْشَرَ الْمُسَدِّ لِمِينَ إِنِّي بُعِثْتُ أَنَا وَ السَّاعَةُ كَهَاتَيْنِ قَالَ ثُمَّ صَمَّ السَّبَّاحَتَيْنِ ثُمَّ قَالَ يَا مَعْشَرَ الْمُسَدِّ لِمِينَ إِنَّ أَفْضَلَ الْهَدْيِ هَدْيُ مُحَمَّدٍ وَ خَيْرَ الْحَدِيثِ كِتَابُ اللَّهِ وَ سَدَّرَ الْأُمُورَ مُحَدَّثَاتُهَا أَلَا وَ كُلُّ بَدْعَةٍ ضَلَالَةٌ وَ كُلُّ ضَلَالَةٍ فِي النَّارِ أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ تَرَكَ مَا لَمْ يَلَهُ مِنْ هَدْيِهِ وَ مَنْ تَرَكَ كَلًّا أَوْ ضِيَاعًا فَعَلَى وَ إِلَيَّ )

ازین حدیث شریف لختی نگارش یافت و در ضمن خبری که در بحار الانوار از جابر بن عبد الله علیه رضوان الله مروی است ( بُعِثْتُ أَنَا وَ السَّاعَةُ كَهَذِهِ مِنْ هَدْيِهِ وَ يُشِيرُ بِإِصْبَعِيهِ ) مسطور است .

و در ذیل خبری که در کلمات مکنونه فیض علیه الرحمة مسطور است بجای سباحتین سبابتیه مذکور است و بیانی مخصوص دارد

مجلسی علیه الرحمة می فرماید سباحه و مسبحه آن انگشتی می باشد که پهلوی انگشت کلان است و ازین روی این نام نهاده اند که انسان در حال تسبیح بآن اشاره می کند و غرض در این مقام این است که بیان فرماید که دین آن حضرت بقیام ساعت متصل است و هیچ دینی ناسخ آن دین نمی شود و نیز باز می نماید که قیامت بسی نزدیک است

بالجمله می فرماید رسول خدای صلی الله علیه و آله روزی بر منبر شد و هر دو گونه مبارکش متغیر و رنگش لمعان گرفت و از آن پس روی بحاضران آورده و فرمود ای گروه مسلمانان مبعوث شدم در حالتی که من و زمان قیامت مثل این دو بود و اشاره بهر دو انگشت سبابه خود فرمود.

آن گاه فرمود ای جماعت مسلمانان بدرستی که افضل هدایت ها هدایت محمد صلی الله علیه و آله است و بهترین حدیث کتاب خدای و بدترین امور محدثات آن یعنی



امور مبتدعه است دانسته باشید که هر بدعتی گمراهی و ضلالت و هر ضلالتی در آتش است .

ای مردمان هر کس مالی بترکه گذارد برای اهل اوست و هر کس کلی یعنی عیالی و ضیاعی گذارد بر من و بسوی من است.

ضیاع نیز بمعنی عیال است و اصلش مصدر ضاع یضیع ضیاعاً می باشد و عیال را بمصدر نامیده اند چنان که گوئی من مات و ترک فقراً یعنی فقراء و اگر بکسر ضاد بخوانیم جمع ضایع می باشد مثل جایع و جیاع .

و نیز در آن کتاب و کتاب مصباح الشریعه مسطور است که حضرت صادق علیه السلام فرمود : ( الْإِقْتِدَاءُ نِسْبَةُ الْأَرْوَاحِ فِي الْأَزَلِ وَ امْتِزَاجُ نُورِ الْوَقْتِ بِنُورِ الْأَزَلِ وَ لَيْسَ الْإِقْتِدَاءُ بِالتَّوَسُّمِ بِحَرَكَاتِ الظَّاهِرِ وَ التَّشْبِهِ إِلَى أَوْلِيَاءِ الدِّينِ مِنَ الْحُكَمَاءِ وَ الْأَئِمَّةِ ) .

یعنی اقتداء نمودن نسبت ارواح است در ازل و امتزاج نور این وقت است بنور اول و معنی اقتدا برسم و توسم بحركات ظاهر و خود را منسوب داشتن بسوی اولیای دین از حکماء و پیشوایان آئین نیست یعنی باید ارتباط روحانی و امتزاج نورانی باشد و بهمان گفتن و خود را منسوب داشتن کافی نیست

خدای عزّ و جلّ می فرماید ( يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمْئَانِهِمْ ) یعنی ( مَنْ كَانَ إِقْتِدَاءً بِمُحَقِّ قَبْلِ وَرَكِي ) و خداوند عزّ و جلّ می فرماید ( فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لَا يَتَسَاءَلُونَ ) ، نسبت ظاهر بکار نمی آید و ارتباط لفظی حاصل نمی بخشد.

حافظا گر معنی داری بیار \*\*\* ورنه دعوی نیست غیر از قال و قیل

حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه می فرماید ( الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا اِيْتَلَفَ ، وَ مَا تَتَاكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ ) و ازین پیش بمعنی این گونه احادیث اشارت شده و ازین پس نیز انشاء الله تعالی در مواقع مستعدّه مذکور خواهد شد

و دیگر از حفص بن عمر و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است که از رسول خدای صلی الله علیه و آله از جماعت امت آن حضرت پرسش کردند فرمود ( جَمَاعَةُ أُمَّتِي أَهْلٌ

الْحَقُّ وَإِنْ قَلَّوْا) یعنی جماعت و اجتماع امت من اهل حق می باشد اگر چند اندک باشند.

و دیگر در آن کتاب از محمد بن علی مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود ( مَنْ خَلَعَ جَمَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ قَدَرَ شَيْبِرٍ خَلَعَ رَبِّقَ الْإِيمَانِ مِنْ عُنُقِهِ ) ، یعنی هر کس باندازه شیری جماعت مسلمانان را خلع نماید رشته و ربقه ایمان را از گردن خود فرو افکنده است .

و هم از محمد بن علی حلبی مروی است که حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه فرمود ( مَنْ خَلَعَ جَمَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ قَدَرَ شَيْبِرٍ خَلَعَ رَبِّقَ الْإِسْلَامِ مِنْ عُنُقِهِ وَ مَنْ نَكَثَ صَفْقَةَ الْإِمَامِ جَاءَ إِلَى اللَّهِ أَجْذَمًا )

مجلسی اعلی الله مقامه می فرماید خلع در این جا بر سبیل مجاز است گویا جماعت مسلمانان را تشبیه بجامه شامل اندام فرموده و مراد مفارقت است و احتمال دارد اصل حدیث نیز فارق باشد و بخلع تصحیف شده چنان که در کافی بر این گونه وارد است و در اخبار عامه هم بر این نسق مروی است

و جزری این حدیث را نوشته است ( مَنْ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ فَقَدْ خَلَعَ رَبِّقَهُ الْإِسْلَامَ عَنْ عُنُقِهِ ) مفارقت جماعت ترك سنت و متابعت بدعت است .

و ربقه در اصل عروه ایست در ریسمانی که برگردن یا دست بهیمه بندند و برای اسلام استعاره است یعنی ( مَا يَشُدُّ الْمُسْلِمَ بِهِ نَفْسُهُ مِنْ أَرَى الْإِسْلَامِ أَيْ حُدُودَهُ وَ أَحْكَامَهُ وَ أَوَامِرَ وَ نَوَاهِيَهُ ) و جمع آن ربق است مثل کسرة و کسر و آن ریسمانی را که ربقه در آن است ربق گویند و بر رباق و ارباق جمع بسته شده است

و جوهری گوید ربق بکسر اول رسن با گوش ها است که برّه و بزغاله را به آن بندند ربقه یکی گوشه از آن و در حدیث است ( خَلَعَ رَبِّقَةَ الْإِسْلَامِ مِنْ عُنُقِهِ ) و جمع آن ربیق و رباق و ارباق است.

و در حدیث است ( لَكُمْ الْعَهْدُ مَا لَمْ تَأْكُلُوا الرِّبَاقَ ) ، و نیز جزری در بیان این حدیث گوید « من تعلم القرآن ثم نسيه لقي الله يوم القيمة و هو اجذم » یعنی مقطوع الید از ماده جزم که بمعنی قطع است .

و ازین است حدیث علی علیه السلام ( مَنْ نَكَثَ بَيْعَةَ لَقِيَ اللَّهَ وَ هُوَ اجْذَمٌ لَيْسَتْ لَهُ يَدٌ ) قتیبی گوید اجذم در این جا آن کس باشد که تمام اعضای او رفته باشد و دست از دیگر اعضا بعقوبت اولی نیست گفته می شود رجل اجذم و مجذوم گاهی که اطرافش تباهی گرفته باشد از ماده جذام که مرض معروف است .

اما جوهری گوید مجذوم را اجذم نگویند و ابن الانباری گوید معنی حدیث این است که چنین کس خدای را ملاقات کند در حالتی که حجت او قطع شده باشد و زبان تکلم نداشته باشد و بدست اندرش حجتی نیست .

و قول علی علیه السلام ( لَيْسَتْ لَهُ يَدٌ ) یعنی حجتی از بهرش نیست و بعضی گفته اند معنی این است که خدای را ملاقات کند گاهی منقطع السبب باشد و این حدیث شریف ( الْقُرْآنُ سَبَبٌ بِيَدِ اللَّهِ وَ سَبَبٌ بِأَيْدِيكُمْ فَمَنْ نَسِيَهُ فَقَدْ قَطَعَ سَبَبَهُ )

و خطابیی گفت معنی حدیث همان است که ابی الاعرابی معتقد است و آن این است که هر کس قرآن را فراموش نماید خدای را گاهی ملاقات کند که دستش از خیر و ثواب تهی باشد ( فكفى باليد عمّا تحويه و تشتمل عليه من الخير ) .

مجلسی می فرماید در تخصیص علی علیه السلام و در حدیث شریف بمذکور داشتن بد معنی است که در حدیث نسیان قرآن نیست زیرا که در میان اعضاء دست مباشر بیعت است و آن این است که شخص بیعت کننده در حالت عقد بیعت و اخذ بیعت بروی دست خود را در دست امام می گذارد .

## بیان پاره اخباری که از حضرت صادق علیه السلام در باب بدع و رأی و مقایسه وارد است

ازین پیش پاره مکالمات حضرت صادق صلوات الله علیه با ابو حنیفه و غیره در باب قیاس مذکور شد.

در جلد اول بحار الانوار از هشام بن الحکم مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود ( كَانَ رَجُلٌ فِي الزَّمَنِ الْأَوَّلِ طَلَبَ الدُّنْيَا مِنْ حَلَالٍ فَلَمْ يَقْدِرْ عَلَيْهَا وَ طَلَبَهَا مِنْ حَرَامٍ فَلَمْ يَقْدِرْ عَلَيْهَا فَاتَاهُ الشَّيْطَانُ فَقَالَ لَهُ يَا هَذَا إِنَّكَ قَدْ طَلَبْتَ الدُّنْيَا مِنْ حَلَالٍ فَلَمْ تَقْدِرْ عَلَيْهَا وَ طَلَبْتَهَا مِنْ حَرَامٍ فَلَمْ تَقْدِرْ عَلَيْهَا أَفَلَا أَدُلُّكَ عَلَى شَيْءٍ تَكْثُرُ بِهِ دُنْيَاكَ وَ يَكْثُرُ بِهِ تَبَعُكَ )،

( قَالَ بَلَى قَالَ تَبْتَدِعُ دِينًا وَ تَدْعُوا إِلَيْهِ النَّاسُ فَفَعَلَ فَاسْتَجَابَ لَهُ النَّاسُ وَ أَطَاعُوهُ وَ أَصَابَ مِنَ الدُّنْيَا )

( ثُمَّ إِنَّهُ فَكَّرَ فَقَالَ مَا صَنَعْتُ ابْتَدَعْتُ دِينًا وَ دَعَوْتُ النَّاسَ مَا أَرَى لِي تَوْبَةً إِلَّا أَنْ آتِيَ مَنْ دَعَوْتُهُ إِلَيْهِ فَأَرَدَهُ عَنْهُ فَجَعَلَ يَأْتِي أَصْحَابَهُ الَّذِينَ أَجَابُوهُ فَيَقُولُ لَهُمْ إِنَّ الَّذِي دَعَوْتُمْ إِلَيْهِ بَاطِلٌ وَ إِنَّمَا ابْتَدَعَهُ فَجَعَلُوا يَقُولُونَ كَذَبْتَ وَ هُوَ الْحَقُّ وَ لَكِنَّكَ شَكَّكَتَ فِي دِينِكَ فَرَجَعْتَ عَنْهُ )

( فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ عَمَدَ إِلَى سِلْسِلَةٍ فَوَتَدَلَّهَا وَ تَدَأُّ ثُمَّ جَعَلَهَا فِي عُنُقِهِ وَ قَالَ لَا أَحُلُّهَا حَتَّى يَتُوبَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَيَّ )

( فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَى نَبِيِّ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ قُلْ لِفُلَانٍ وَ عِرَّتِي لَوْ دَعَوْتَنِي حَتَّى تَقَطَّعَ أَوْصَالُكَ مَا اسْتَجَبْتُ لَكَ حَتَّى تَرُدَّ مَنْ مَاتَ عَلَيَّ مَا دَعَوْتَهُ إِلَيْهِ عَنْهُ )

یعنی مردی در پیشین روزگار از راه حلال در طلب دنیای با بکار برآمد و بر آن دست نیافت و از راه حرام نیز از پی دنیا بلند شد هم چنان بر آن چنک نینداخت

شیطان وقت دید و نزد وی شد و گفت ای مرد (مدنی در طلب کار جهان کردی سیر) هر چه زحمت بر خود بر نهادهی آخر نه از راه حلال و نه حرام بهره بر نداشتی آیا ترا براهی دلالت نکنم که بآن سبب مال دنیای فانی را بسیار بدست کنی و گروه کثیر بمتابعت تو اندر شوند.

گفت چنان کن یعنی دینی را بدعت کن و مردمان را بآن دین بخوان آن مرد چنان کرد و مردمان او را اجابت و اطاعت کردند و باین کار و کردار از جهان برخوردار شد

و از آن پس با خویشتن بفکر اندر آمد و همی گفت چه سازم که دینی را بدعت نهادم و مردمان را دعوت نمودم هم اکنون هیچ راهی برای توبه خود نگران نیستم مگر این که آنان را باین دین بخوانده ام تن را بتن ملاقات کنم و ازین دین روی بتابانم پس بسوی آن جماعت بیامد و گفت آن دین که من شما را به آن می خواندم باطل است و من بنا حق اختراع کردم و آن جماعت می گفتند این سخن را بدروغ می رانی و این دین تو حق است و اکنون بشک اندر شدی و از آن بازگشتی . چون آن مرد این حال را بدید برفت و زنجیری بدست کرده و بمیخی بکوفت و بگردن خود در افکند و گفت تا خدای عزّ و جلّ این توبه را پذیرفتار نشود من این زنجیر از گردن فرو نگذارم

خدای عزّ و جلّ بیکی از پیغمبران وحی فرستاد که با فلانی بگو قسم بعزت خودم اگر چندان مرا بخوانی که اوصال و بند های اندامت از هم جدا شود دعایت را مستجاب نگردانم تا هر کس را که بر این کیش و آئینی که او را بآن دعوت نمودی و بر این دین بمرده است باز آوری و ازین دین باز گردد.

و دیگر از حضرت ابی عبد الله علیه السلام در آیه شریفه ( وَ الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ ) وارد است که در تفسیرش فرمود ( هُمْ قَوْمٌ تَعَلَّمُوا وَ تَفَقَّهُوا بِغَيْرِ عِلْمٍ، فَضَلُّوا، وَ أَضَلُّوا ).

یعنی ایشان جماعتی هستند که بدون علم صحیح اظهار علم و فقه نمایند و بدون نیت خالص تعلّم و تقوّه ورزند لا جرم خودشان گمراه شوند و مردمان را گمراه دارند.

مجلسی اعلی در جاته می فرماید بنابراین تأویل این که این جماعت را بشعراء تعبیر فرمود برای این است که این قوم بنای دین و احکام خودشان را بر مقدمات شعریه باطله نهاده اند

و دیگر از ابن صدقه از جعفر بن محمد صادق از پدر بزرگوارش باقر از جدش امیر المؤمنین علی صلوات الله علیهم مروی است ( مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلْفِيَّاسِ لَمْ يَزَلْ دَهْرَهُ فِي الْتِبَاسِ وَ مَنْ دَانَ اللَّهَ بِالرَّأْيِ لَمْ يَزَلْ دَهْرَهُ فِي اِزْتِمَاسِ )

هر کس خویشتن را برای قیاس کردن در امور دینیّه منصوب دارد تمامت روزگارش بالتباس و اشتباه بگذرد و هر کس برای و اندیشه و رویت ناصواب خود خدای را عبادت و اطاعت نماید همواره در بحر ضلالت و جهالت غرقه گردد

و دیگر از حنّان مسطور است که حضرت ابی عبد الله صلوات الله علیه فرمود ( سَأَلَنِي ابْنُ شُبْرُومَةَ مَا تَقُولُ فِي الْقَسَامَةِ فِي الدَّمِ فَأَجَبْتُهُ بِمَا صَنَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله قَالَ أَرَأَيْتَ لَوْ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله لَمْ يَصْنَعْ هَذَا كَيْفَ كَانَ يَكُونُ الْقَوْلُ فِيهِ قَالَ قُلْتُ لَهُ أَمَّا مَا صَنَعَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله فَقَدْ أَخْبَرْتُكَ وَ أَمَّا مَا لَمْ يَصْنَعْ فَلَا عِلْمَ لِي بِهِ )

قسم بفتحین چنان که مشهور است بمعنی سوگند و قول خدای ( وَ قَاسِمَهُمَا ) یعنی سوگند خورد برای آدم و حوّا علیهما السلام و تقاسموا بالله یعنی سوگند خوردند بخدای و قسامه بفتح اول در احادیث و اخبار بسیار وارد شده است .

صاحب مجمع البحرین گوید قسامه آن سوگندی می باشد که بر اولیای قتیل چون ادعای خون کشته خود را نمایند و قاتل مشخص و معلوم نباشد وارد می شود می گویند قتل فلان بالقسامه کشته شد فلان شخص بقسامه و سوگند .

زمانی که جماعتی از اولیای قتیل اجتماع نمایند و بر مردی ادعا نمایند که

قاتل صاحب ایشان وی بوده و با ایشان دلیلی باشد اما اقامه بینه نکنند این وقت پنجاه قسم می خورند که آن کس را که می گویند وی قاتل آن شخصی بوده صاحب ایشان را کشته است و این جماعت را که بر دعوی خود سوگند خوردند قسامه نامند

در حدیث وارد است ( الْقَسَامَةُ تَبَيَّنَتْ مَعَ اللَّوْثِ ) قسامه با لوث ثابت می شود لوث امارت و علامتی است که بآن سبب بصدق مدعی در آن چه ادعا می کند از قتل گمان برده می شود مثل وجود ذی سلاح که ملطخ بخون باشد عند قتیل غلامه

و گفته اند لوث بمعنی این است که شاهدی واحد شهادت بدهد که مقتول پیش از آن که بمیرد اقرار نمود که فلان شخص مرا بکشت یا دو نفر شهادت بدهند که عداوتی در میان قاتل و مقتول بود یا قاتل بمقتول تهدید قتل می داد و هم چنین امثال این و این از تلوث است که بمعنی تلطخ و آلودگی است

و در این مسئله در کتب فقهیه بیانات و اختلافات است و در این مقام حاجت بشرح و بیان نیست

بالجمله امام علیه السلام فرمود ابن شبرمه از من سؤال کرد که در قسامه در خون چه می فرمائی؟ من بآن چه رسول خدای صلی الله علیه و آله رفتار می فرمود او را جواب دادم گفت اگر پیغمبر این کار را نکرده باشد چه می فرمائی و حکم و قول در این مسئله چیست؟

فرمود با او گفتم اما آن چه را که پیغمبر معمول می داشت با تو خیر دادم و اما آن چه را که آن حضرت بجای نیاورده است مرا علمی به آن نیست کنایت از این که اولاً این شریعت مطهره که ( لَا زُطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ )، چنان جامعیت دارد که فاقد هیچ حکمی و امری حتّی ارش خدش نیست

ثانیاً آن چه پیغمبر حکم فرموده به آن عالم هستیم

ثالثاً بیرون از حکم پیغمبر و امر او حکمی و امری نمی فرمائیم .

رابعاً چون علم پیغمبر بما افاضه شده است هیچ چیز بر ما مکتوم نیست و

اگر چیزی که حکمی در آن نرسیده باشد حکمی نخواهد داشت ( وَ مَا يَكُونُ بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ )

و دیگر از این علوان مسطور است که جعفر بن محمد علیهما السلام فرمود ( حَدَّثَنِي زَيْدُ بْنُ أَسْلَمَ : أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ سُئِلَ عَمَّنْ أَحَدَثَ حَدَّثًا أَوْ آوَى مُحَدِّثًا مَا هُوَ ) از رسول خدای پرسیدند از آن کس که احداث امری تازه کند یا احداث کننده را پناه بدهد چگونه کسی است.

فرمود ( مَنْ اِبْتَدَعَ بَدْعَهُ فِي الْاِسْلَامِ أَوْ مَثَلَ بَعْضِ حَدِّ أَوْ مِنْ اِنْتَهَبَ نَهْبَهُ يَرْفَعُ الْمُسْلِمُونَ اِلَيْهَا بَصَارَهُمْ أَوْ يَدْفَعُ عَنْ صَاحِبِ الْحَدِيثِ أَوْ يَنْصُرُهُ أَوْ يُعِينُهُ. )

یعنی چنین کس شخصی است که بدعتی در اسلام بگذارد یا بدون حدی این که موافق حدود شرعی باشد کسی را تعذیب بلیغ نماید مثلاً پاره اعضای او قطع کند یا چیزی را نهب و غارت کند که چشم مسلمانان بسوی آن باشد یا دفع نماید از صاحب حدیثی یا او را نصرت و معاونت کند.

و دیگر از حلبی مروی است که بحضرت ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم نزدیک تر چیزی که بنده بسبب آن کافر شود چیست فرمود ( أَنْ يَبْدَعَ شَيْئاً فَيَتَوَلَّى عَلَيْهِ وَ يَبْرَأَ مِمَّنْ خَالَفَهُ ) این است که چیزی را بدعت نهد و بر آن متولی شود و از هر کس که مخالف آن بدعت باشد تبری جوید.

و نیز از برید عجلی مروی است که بحضرت ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم ادنی چیزی که موجب کفر بنده باشد چیست ؟ می گوید آن حضرت ریگی چند از زمین بر گرفت و فرمود ( أَنْ يَقُولَ لِهَذِهِ الْحَصَاةِ اِنَّهَا نَوَاةٌ وَ يَبْرَأُ مِمَّنْ خَالَفَهُ عَلَى ذَلِكَ وَ يَدِينُ اِلَّا بِالْبِرَاةِ مِمَّنْ قَالَ بَغَيْرِ قَوْلِهِ فَهَذَا نَاصِبٌ قَدْ اَشْرَكَ بِاللَّهِ وَ كَفَرَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ ).

این است برای این سنگ ریزه بگوید این ها نواة و خستو می باشد و از آن کس بر این قول با او مخالفت نماید تبری جوید و پرستش و اطاعت کند خدای را به برائت از آن کس که بغیر قول او گوید چنین کس ناصبی است و با خدای شرك آورده



و از آن جا که خود نداند کافر شده است.

معلوم باد مثل زدن آن حضرت بسنگ ریزه برای بیان این است که هر کس چیزی را بدعت نهد و بیاطلی معتقد گردد اگر چه در چیزی حقیر باشد و در این کار رأی و دینی برای خود بگیرد و حبّ و بغضش بر آن باشد در حکم کافر در شدت عذاب و حرمان از تقرب بحضرت ایزد و هاب است

و دیگر از معلی بن خنیس مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام در قول خدای عزّ و جلّ ( وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ ) کیست گمراه تر از کسی که بهوای نفس خود متابعت نماید بدون این که به هدایتی از جانب خدای دلالت یابد.

می فرمود یعنی ( مَنْ يَتَّخِذُ دِينَهُ رَأْيَهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنْ أُمَّةٍ أَلْهَدَى )، هر کس برای خود کار کند و عبادت و پرستش نماید بدون این که از ائمه هدی سلام الله علیهم بهدایتی برخوردار شده باشد .

و در روایتی که غالب نحوی نموده است آن حضرت در معنی این آیه شریفه فرمود ( وَ اتَّخَذَ رَأْيَهُ دِينًا ).

و نیز در اول بحار از سکونی از حضرت صادق از امیر المؤمنین صلوات الله علیهما مردی است ( يَجَاءُ بِأَصْحَابِ الْبِدْعِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَتَرَى الْقَدْرِيَّةَ مِنْ بَيْنِهِمْ كَالشَّامَةِ الْبَيْضَاءِ فِي الثَّوْرِ الْأَسْوَدِ فَيَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مَا أَرَدْتُمْ فَيَقُولُونَ أَرَدْنَا وَجْهَكَ فَيَقُولُ قَدْ أَقْلَتَكُمْ عَثْرَاتِكُمْ وَ غَفَرْتُ لَكُمْ زَلَّاتِكُمْ إِلَّا الْقَدْرِيَّةَ فَإِنَّهُمْ دَخَلُوا فِي الشُّرْكِ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ ).

صاحبان بدعت را یعنی آنان را که برای و رویت بدعتی در دین نهاده اند در روز قیامت می آورند و جماعت قدریه را در میان ایشان مانند خالی سفید در اندام گاوی سیاه بنگری یعنی ارباب بدع چندان کثرت دارند که این طبقه نسبت بایشان این حالت دارند پس خدای عزّ و جلّ با ایشان فرماید چه اراده

کردید یعنی در اعمال خود بچه اراده بودید عرض می کنند اراده وجه کریم ترا داشتیم.

می فرماید از لغزش شما گذشتم و زلات شما را بیامرزیدم مگر جماعت قدریه را چه ایشان از آن جا که خود ندانستند مشرک شدند

مجلسی اعلی الله مقامه می فرماید قدریه بر مجبره و مفوضه که منکر قضاء و قدر خدای هستند اطلاق می شود و ظاهر این می باشد که مراد در این جا همان دوم باشد و مراد بسایر ارباب بدعت ها کسی است که از روی جهالت بدعتی را بانی شود که به آن بهانه جوید بدون این که این کردار موجب فساد دین و اسباب کفر او شود چنان که آخر خبر بر این معنی اشارت نماید

و دیگر از حفص بن عمر مروی است که حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه فرمود ( مَنْ مَشَى إِلَى صَاحِبِ بَدْعِهِ فَوَقَّرَهُ فَقَدْ مَشَى فِي هَدْمِ الْإِسْلَامِ ) هر کس بسوی صاحب بدعتی گام سپار شود و اسباب توقیر او گردد در خرابی ارکان اسلام راه سپار شده است

و نیز در آن کتاب از سعید اعرج مروی است که بحضرت ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم ( إِنَّ مَنْ عِنْدَنَا مِمَّنْ يَتَّفَقُهُ يَقُولُونَ يَرِدُ عَلَيْنَا مَا لَا نَعْرِفُهُ فِي كِتَابِ اللَّهِ وَلَا فِي السُّنَّةِ نَقُولُ فِيهِ بَرَأِينَا )

پاره کسان که نزد ما به تفقه اشتغال دارند بعضی چیزها که در کتاب خدا و در سنت نیست می گویند و بر ما رد می نمایند ما برای خود در آن مطلب بگوئیم ابو عبد الله علیه السلام فرمود ( كَذَّبُوا لَيْسَ شَيْءٌ إِلَّا جَاءَ فِي الْكِتَابِ وَ جَاءَتْ فِيهِ السُّنَّةُ ) یعنی دروغ می گویند هیچ چیز نیست جز این که حکمش در کتاب و در سنت آمده است

و هم در آن کتاب از محمد بن حکیم مسطور است که گفت در حضرت ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم جماعتی از اصحاب ما فقه پیاموخته اند و علمی حاصل کرده و احادیثی روایت نموده اند و چون چیزی برایشان راه نماید به رأی خود سخن

می‌کنند فرمود ( لَا وَهْلَ هَلَكَ مَنْ مَضَى إِلَّا بِهَذَا وَ أَشْبَاهِهِ ) یعنی این کردار نشاید آیا پیشینیان جز باین کار و امثال آن در عرصه ضلالت هلاکت گرفتند

و دیگر از ابو بصیر مروی است که گفت بحضرت ابی عبد الله صلوات الله علیه معروض داشتیم که اشیائی بر ما وارد می‌شود که در کتاب و سنت به آن عارف نیستیم پس در آن نگران می‌شویم یعنی اجتهادی می‌نمائیم.

فرمود ( لَا أَدَا إِنَّكَ إِنْ أَصَبْتَ لَمْ تُؤْجَرْ وَإِنْ كَانَ خُطَاءٌ كَذَبْتَ عَلَى اللَّهِ ) چنین نشاید چه اگر برای و اجتهاد خود بصواب رفتی مأجور نیستی و اگر خطا کنی بر خدای دروغ بسته باشی .

و دیگر از محمد بن بشر اسلامی مروی است که گفت در حضرت ابی عبد الله علیه السلام حضور داشتیم و رقیه بن سلیمان از آن حضرت سؤال می‌نمود آن حضرت بدو فرمود ( أَنْتُمْ قَوْمٌ تَحْمَلُونَ الْحَلَائِلَ عَلَى السُّنَّةِ وَ نَحْنُ قَوْمٌ تَتَّبِعُ عَلَى الْأَثَرِ ) مجلسی علیه الرحمه می‌فرماید در نسخ متعدده تحملون الحلال بحاء مهمله مرقوم است و ممکن است بخاء معجمه باشد یعنی شما جماعتی هستید که حمل می‌کنید خصال و احکام را بر سنت بدون این که در سنت رسیده باشد.

یعنی اشیاء و احکام را به آن چه در سنت وارد است قیاس می‌کنید و اگر بحاء مهمله باشد شاید مراد این است که شما شیء حلال را که امری و نهی در آن نرسیده بر آن چیزها که در سنت امر و نهی در آن وارد شده بقیاس باطل حمل می‌کنید لکن ما جز مطابق احکام کتاب و سنت بامر و نهی سخن نمی‌کنیم .

و دیگر از محمد بن مسلم مروی است که حضرت ابی عبد الله فرمود در کتاب آداب امیر المؤمنین علیهما السلام هست ( لَا تَقْيِسُوا الدِّينَ فَإِنَّ أَمْرَ اللَّهِ لَا يُقَاسُ وَ سَيِّئَاتِي قَوْمٌ يَقْيِسُونَ وَ هُمْ أَعْدَاءُ الدِّينِ )، دین را قیاس نکنید چه امر خدای را قیاس نمی‌توان کرد و زود باشد که قومی بیابند که کار بقیاس بسپارند و ایشان دشمنان دین مبین هستند

و دیگر از هیثم بن واقد مسطور است که در حضرت ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم نزد ما در جزیره مردی است که بسیار اتفاق می افتد که هر کس بدو شود و از چیزی که سرقت شود یا امثال آن خبر می دهد آیا ما از وی پرسیم.

فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله می فرماید ( مَنْ مَشَى إِلَى سَاحِرٍ أَوْ كَاهِنٍ أَوْ كَذَّابٍ يُصَدِّقُهُ بِمَا يَقُولُ فَقَدْ كَفَرَ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ ) هر کس بسوی شخصی ساحر یا کاهن یا بسیار دروغ گوئی راه سپارد و بقول او تصدیق نماید همانا بهر کتابی که خدای نازل فرموده کافر است

و دیگر از ابن عمیر از جمعی کثیر مروی است که حضرت ابی عبد الله صلوات الله علیه فرمود ( لَعَنَ اللَّهُ أَصْحَابَ الْقِيَاسِ فَإِنَّهُمْ غَيَّرُوا كَلَامَ اللَّهِ وَ سُنَّةَ رَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ إِنَّهُمْوَالصَّادِقِينَ فِي دِينِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ )

خداوند لعن کند اصحاب قیاس را چه ایشان کلام خدای را تغییر دادند و سنت رسول خدای صلی الله علیه و آله را دیگرگون کردند و آنان را که در دین خدای عزوجل صادق هستند متهم می دارند

و دیگر از داود بن سرحان مروی است که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام شنیدم می فرمود ( إِنِّي لِأَحَدِثُ الرَّجُلَ الْحَدِيثَ وَ أَنَهَاةً عَنِ الْجِدَالِ وَ الْمِرَاءِ فِي دِينِ اللَّهِ وَ أَنَهَاةً عَنِ الْقِيَاسِ فَيَخْرُجُ مِنْ عِنْدِي فَيَأْوُلُ حَدِيثِي عَلَى غَيْرِ تَأْوِيلِهِ إِنِّي أَمَرْتُ قَوْمًا أَنْ يَتَكَلَّمُوا وَ نَهَيْتُ قَوْمًا فَكُلُّ يَأْوُلُ لِنَفْسِهِ يُرِيدُ الْمَعْصِيَةَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ فَلَوْ سَمِعُوا وَ أَطَاعُوا لَأَوْدَعْتُهُمْ مَا أَوْدَعْتُ أَبِي أَصْحَابَهُ إِنَّ أَصْحَابَ أَبِي كَانُوا زِينًا أَحْيَاءَ وَ أَمْوَاتًا. )

یعنی مردی را حدیث می گذارم و او را از جدال و مراء و خصومت در دین خدای و از قیاس نمودن نهی می کنم پس از خدمت من بیرون می شود و حدیث مرا بر غیر آن چه تأویل آن است تأویل می نماید

من امر می کنم قومی را که تکلم نمایند و نهی می فرمایم قومی را پس هر جماعتی برای نفس خود تأویلی می کند و اراده معصیت خدای و رسول خدای را دارد پس اگر بشنوند و اطاعت کنند من بایشان ودیعه می سپارم آن چه را که پدرم با اصحابش

بودیعت سپرد بدرستی که اصحاب پدرم در حال حیات و ممات زینت بودند

و دیگر در جلد اول بحار از عبدالرحیم قصیر مروی است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود ( اِنَّ زُرَّارَةَ وَ بَرِيْدًا وَ قُلَّ لَهُمَا مَا هَذِهِ الْبِدْعَةُ اَمَّا عَلِمْتُمْ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قَالَ كُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ فَقُلْتُ لَهُ اِنِّيْ اَخَافُ مِنْهُمَا )

بسوی زراره و برید شو و با ایشان بگو این بدعت چیست مگر ندانسته اید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود هر بدعتی گمراهی و ضلالت است عرض کردم من از ایشان بیمناک هستم.

آن حضرت لیث مرادی را با من همراه کرد پس هر دو تن نزد زراره شدیم و فرمایش امام علیه السلام را بگذاشتیم زراره گفت سوگند با خدای مرا استطاعت بدادند و مشعر بر آن مطلب و مسئله نگشت

اما برید گفت سوگند با خدای هرگز ازین رأی باز شوم مجلسی می فرماید بدعت این دو تن در قول باستطاعت بود چنان که تحقیقش در مقام خود باز نموده آید.

و دیگر در آن کتاب بحضرت ابی عبد الله علیه صلوات الله در رساله که آن حضرت باصحاب رأی و قیاس مرقوم فرموده مسطور است ( بَعْدُ فَإِنَّهُ مَن دَعَا غَيْرَهُ إِلَى دِينِهِ بِالْأَرْثِيَاءِ وَالْمَقَائِسِ، لَمْ يُنْصَفْ وَلَمْ يُصِْبْ حَظَّهُ؛ لِأَنَّ الْمَدْعُوَّ إِلَى ذَلِكَ لَا يَخْلُوا أَيْضًا مِنَ الْآرْتِيَاءِ وَالْمَقَائِسِ، وَ مَتَى مَا لَمْ يَكُنْ بِالدَّاعِي قُوَّةً فِي دُعَائِهِ عَلَي الْمَدْعُوِّ لَمْ يُؤْمَنْ عَلَي الدَّاعِي أَنْ يَحْتَاجَ إِلَى الْمَدْعُوِّ بَعْدَ قَلِيلٍ )

( لِأَنَّا قَدْ رَأَيْنَا الْمُتَعَلِّمَ الطَّالِبَ رُبَّمَا كَانَ فَاتِقًا لِمُعَلِّمٍ وَ لَوْ بَعْدَ حِينٍ، وَ رَأَيْنَا الْمُعَلِّمَ الدَّاعِيَّ رُبَّمَا احتَاجَ فِي رَأْيِهِ إِلَى مَنْ يَدْعُو وَ فِي ذَلِكَ تَحْيِيرَ الْجَاهِلُونَ، وَ شَكَّ الْمُرتَابُونَ، وَ ظَنَّ الطَّانُونَ )

( وَ لَوْ كَانَ ذَلِكَ عِنْدَ اللّٰهِ جَائِزًا لَمْ يَبْعَثِ اللّٰهُ الرُّسُلَ بِمَا فِيهِ الْفِصْلُ، وَ لَمْ يَنهَ عَنِ الْهَزْلِ، وَ لَمْ يُعِبِ الْجَهْلَ، وَ لَكِنَّ النَّاسَ لَمَّا سَدَّ فِيهِمُ الْحَقُّ وَ عَظُمُوا النُّعْمَةَ، وَ اسْتَغْنَوْا بِجَهْلِهِمْ وَ تَدَابِرِهِمْ عَنِ عِلْمِ اللّٰهِ، وَ اكْتَفَوْا بِذَلِكَ دُونَ رُسُلِهِ وَ الْقَوَامِ بِأَمْرِهِ، )

( وَقَالُوا: لَا شَيْءَ إِلَّا مَا أَدْرَكْتَهُ عَقُولُنَا وَعَرَفْتَهُ أَبَابُنَا، قَوْلَاهُمْ اللَّهُ مَا تَوَلَّوْا، وَاهْمَلَهُمْ وَخَدَّلَهُمْ حَتَّى صَارُوا عِبَادَةَ أَنْفُسِهِمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْمَلُونَ. )

( و لو كان الله رَضِيَ مِنْهُمْ اجْتِهَادَهُمْ وَارْتِيَاءَهُمْ فِيمَا ادَّعَوْا مِنْ ذَلِكَ، لَمْ يَبْعَثِ اللَّهُ إِلَيْهِمْ فَاصِدًّا لِمَا بَيْنَهُمْ، وَ لَا زَاجِرًا عَنْ وَصْفِهِمْ، وَإِنَّمَا اسْتَدَلَّنَا أَنَّ رِضَا اللَّهِ غَيْرُ ذَلِكَ، بِبَعْثِهِ الرَّسُلَ بِالْأُمُورِ الْقِيَمَةِ الصَّحِيحَةِ، وَ التَّحْذِيرِ عَنِ الْأُمُورِ الْمُشْكَلَةِ الْمُفْسِدَةِ »

( ثُمَّ جَعَلَهُمْ أَبْوَابَهُ وَصِرَاطَهُ، وَ الْأَدْلَاءَ عَلَيْهِ بِأُمُورٍ مَحْجُوبَةٍ عَنِ الرَّأْيِ وَ الْقِيَاسِ، فَمَنْ طَلَبَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بِقِيَاسٍ وَ رَأْيٍ لَمْ يَزِدْ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بُعْدًا، وَ لَمْ يَبْعَثِ رَسُولًا قَطُّ وَ إِن طَالَ عُمُرُهُ قَابِلًا - مِنَ النَّاسِ خِلَافَ مَا جَاءَ بِهِ حَتَّى يَكُونَ مَتَّبِعًا مَرَّةً وَ تَابِعًا أُخْرَى، وَ لَمْ يَرِ أَيْضًا فِيمَا جَاءَ بِهِ اسْتَعْمَلَ رَأْيًا وَ لَا مِقْيَاسًا حَتَّى يَكُونَ ذَلِكَ وَاضِحًا عِنْدَهُ كَالْوَحْيِ مِنَ اللَّهِ )

( وَ فِي ذَلِكَ دَلِيلٌ لِكُلِّ ذِي لُبٍّ وَ حِجِّيٍّ، أَنَّ أَصْحَابَ الرَّأْيِ وَ الْقِيَاسِ مُخْطِئُونَ مُدْحَضُونَ. وَ إِنَّمَا الْاِخْتِلَافُ فِيمَا دُونَ الرَّسُلِ لَا فِي الرَّسُلِ فَإِنَّكَ أَيُّهَا الْمُسْتَمِعُ أَنْ تَجْمَعَ عَلَيْكَ خِصَلَتَيْنِ )

( إِحْدِيهِمَا الْقَدْفُ بِمَا جَاشَ بِهِ صَدْرُكَ، وَ اتِّبَاعُكَ لِنَفْسِكَ إِلَى غَيْرِ قَصْدٍ، وَ مَعْرِفَةُ حَدِّ، )

( وَ الْأُخْرَى اسْتِغْنَاؤُكَ عَمَّا فِيهِ حَاجَتُكَ وَ تَكْذِيبُكَ لِمَنْ إِلَيْهِ مَرَدُّكَ وَ إِيَّاكَ وَ تَرَكَ الْحَقَّ سَامَةً وَ مَلَالَةً، وَ اتِّبَاعُكَ الْبَاطِلَ جَهْلًا وَ ضَلَالَةً، لِأَنَّ لَمْ نَجِدْ تَابِعًا لِهَوَاهُ جَايزًا عَمَّا ذَكَرْنَا قَطُّ رَشِيدًا، فَانظُرْ فِي ذَلِكَ )

در مجمع البحرين مسطور است « فلان يرى رأى الخوارج » یعنی بمذهب خوارج می رود و در حدیث است که ( لَمْ يَقُلْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بِرَأْيٍ وَ لَا قِيَاسٍ ) ، پاره در معنی آن گفته اند که رأى بمعنی تفکر در مبادی امور و نظر کردن در عواقب امور و دانستن آن چه را که خطاء و صواب به آن مأول می شود ( ای لَمْ يَقُلْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ الْعَقْلَ وَ لَا بِالْقِيَاسِ )

یعنی در امور دینی به عقل و سلیقه خود و قیاس نمی توان عمل کرد و اوناى یعنی

طلب رأی و تدبیر کرد و اصحاب رأی نزد فقهاء همان اصحاب قیاس و تأویل هستند مثل اصحاب ابی حنیفه و ابی الحسن اشعری.

و ایشان همان کسان باشند که گویند بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله برای ما وسعت آن هست که بآن چه اجتماع ورزیده است رأی مردمان بر آن اخذ نمائیم . د

دمیری گوید نوح الجامع گوید از ابو حنیفه شنیدم که می گفت هر چه از رسول خدای صلی الله علیه و آله رسیده است بر سر و چشم جای دارد و هر چه از صحابه وارد شده اختیار می نمائیم و هر چه جز این باشد همانا ایشان که روایت کرده اند رجالی هستند ما هم رجالی هستیم یعنی می توانیم برای و اجتهاد خود کار کنیم .

و از ابو حنیفه نقل کرده اند که گفت « علمنا هذا رأی و هو احسن ما قدرنا علیه فمن جاء باحسن منه قبلناه» و این کلام چنان که مکرر اشارت یافت باطل و مردود است

و خبر معاذ که می گوید اجتهاد رائی اگر صحیح و مقرون بصدق باشد مراد به آن ردّ قضیه ایست که در معرض حکم اندر می شود از طریق قیاس یا غیر قیاس بسوی کتاب و سنت و مراد آن رأی است که از جانب نفس خود بیند بدون حمل بر کتاب و سنت نمی باشد

بالجمله حضرت صادق علیه السلام می فرماید هر کس غیر از خود کسی را به دین و کیش خود برای و تدبیر و قیاس بخواند انصاف نورزیده و بهره در نیافته است چه آن کس را که باین مذهب خود که راجع برای و قیاس است دعوت می نماید نیز از ارتباه و مقایس بیرون نیست.

یعنی چون کار بر این نهج باشد که مردی برای و قیاس و تدبیر و سلیقه خویش در دین خدای رفتار نماید و مردمان را به آن سبک و روش بمذهب بخواند و این باب را مفتوح دارد دیگران نیز صاحب آراء و سلق مختلفه و قیاس هستند و می خواهند برای و قیاس خود کار کنند .

زیرا که چون از خدا و رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم کار بگذرد

دیگران خود را یکسان دانند و بالطبع تابع رأی دیگری نمی شوند و چون در آن شخصی که دیگری بمذهب و عقیدت خود می خواند در آن دعوت قولی بر مدعو نباشد هیچ ایمن نمی توان بود که داعی بعد از مدتی قلیل بسوی آن شخص مدعو محتاج گردد

زیرا که ما دیده ایم که بسیار افتاده است که شخص متعلم و شاگرد طالب علم اگر چه بعد از زمانی بوده است بر معلم فایق گردیده است و دیده ایم کسی که تعلیم نموده و دیگران را بعلم و دانش خود دعوت می کرده است در رأی خود برای و رویت آن کس که او را دعوت می کرده است حاجتمند گردیده است

و در این امر است که جاهلان متحیر و سرگردان و اهل ریب دچار شك و شبهت و گمان برندگان گرفتار گمان می شوند و اگر این حال در حضرت ذی الجلال جایز بودی پیغمبران را با فاصله از یکدیگر مبعوث نفرمودی.

یعنی اگر مردمان استعداد آن را داشتند که به علوم و آراء خود رفتار نمایند و کفایت جویند و محتاج بدیگری نباشند خداوند تعالی هر زمانی بحسب تقاضای وقت پیغمبری که معلم حقیقی است بر ایشان مبعوث و مرسل و از هزل نهی و بر جهل عیب نمی فرمود

لکن مردمان چون حق را سبک و خفیف شمردند و شکر نعمت نگذاشتند و بجهل و تدابیر خودشان از علم خدائی بی نیازی خواستند و بدون پیغمبران او و لحاظ قوام امر او بهمان آراء و علوم ناقصه خود اکتفا ورزیدند

و گفتند هیچ چیز نباشد جز این که عقول ما آن را ادراک می نماید و خرد ما به آن عارف می باشد لا جرم خدای تعالی ایشان را به آن چه در طلبش بودند و بر آن عقیدت می ورزیدند و دوست دار آن بودند تولی داد و مهمل و مخذول گردانید چندان که از آن جا که خود نمی دانستند بندگان نفوس خویش شدند .

و اگر خداوند اجتهاد و ارتیاء ایشان در آن چه ازین امر ادعا می نمودند رضا می داد پیغمبران را برای فصل در میان ایشان و عقاید ایشان و زجر از وصف ایشان



و این که ما استدلال نمودیم که رضای خدا جز این است که این مردم اقدام می نمایند بعثت رسل است برای امور قیمه صحیحه و تحذیر از امور مشکله مفسده و از آن پس خداوند تعالی این جماعت هدایت رتبت پیغمبران عظیم الشان را ابواب خود و صراط خود و ادلاء بحضرت خود گردانید به اموری که از رأی و قیاس پوشیده و محجوب است پس هر کس برأی و قیاس در طلب ما عند الله بر آید جز دوری از حضرت احدیت بهره نیابد

و هرگز پیغمبری مبعوث نشده است که اگر چند زمانی دیر باز در جهان مانده باشد از مردمان خلاف آن چه را که خود آورده است قابل باشد تا باین واسطه گاهی متبوع و گاهی تابع و زمانی حاکم و دفعه محکوم گردد .

و نیز هرگز دیده نشده است در آن چه آورده است رأیی یا مقیاسی معمول داشته باشد مگر وقتی که آن کار در خدمت او مثل از جانب پروردگار واضح و آشکار باشد و در این امر برای هر صاحب عقل و دانشی دلیلی استوار است بر این که اصحاب رأی و قیاس مخطی و باطل هستند

و این که این اختلافات در غیر از پیغمبران است نه در رسل ، پس ای مستمع پرهیز دار از این که دو خصلت در تو فراهم شود یکی این که هر چه در سینه تو جوشیدن گرفت بر زبان آوری و بدون قصد و معرفت حدی متابعت نفس نمائی و دیگر استغناء و بی نیازی ورزیدن از آن چه به آن حاجتمندی و تکذیب نمودن آن کس را که بسوی او باز گشت داری و بپرهیز از این که محض خستگی و ملالت حق را ترك نمائی و از روی جهل و ضلالت در طلب باطل بر آیی

زیرا که ما نیافته ایم کسی را که تابع هوای نفس خود و تجاوز نماینده از آن چه مذکور داشتیم باشد هرگز دارای رشد و رشادت گردد پس با دیده بینش و بینش دانش در این جمله بنگر .

مجلسی اعلی الله مقامه می فرماید بعد از تدبّر در این خبر و امثال آن معلوم

می شود که این بزرگان دین بعد از معرفت امام باب عقل را سد کرده اند و امر نموده اند که جمیع امور را باید از ایشان اخذ کرد و از اتکال بر عقول ناقصه در هر باب نهی نموده اند.

و دیگر در آن کتاب از معاویة بن میسرّة بن شریح مسطور است که گفت در مسجد خیف بحضرت ابی عبد الله علیه السلام در آمدم و این وقت آن حضرت در حلقه جای داشت که نزدیک بدویست مرد بودند و عبد الله بن شبرمه در میان ایشان جای داشت.

عرض کرد یا ابا عبد الله ما در مملکت عراق قضا می رانیم و از کتاب و سنت حکم می کنیم و گاهی مسئله بر ما وارد می شود و برای خود اجتهاد می کنیم چون این سخن بگذاشت تمامت حاضران خاموش شدند تا چه جواب بشنوند

حضرت ابی عبد الله علیه السلام با آنان که در طرف راستش بودند روی آورد و ایشان را حدیث بگذاشت .

چون مردمان بر این حال نگران شدند بیکدیگر روی کرده بسخن خود مشغول شدند و چندی بر آن حال مشغول بودند

پس از آن ابن شبرمه عرض کرد یا ابا عبد الله ما قاضیان عراق هستیم و به کتاب و سنت قضاوت کنیم و چنان افتد که بعضی چیزها بر ما وارد می شود و برای خود در آن اجتهاد می کنیم

دیگر باره تمامت مردمان برای جواب خاموش شدند و آن حضرت به آن کسان که از جانب یسارش بودند روی بیاورد و ایشان را حدیث فرمود چون مردمان نگران آن حال شدند پاره پاره روی کرده مهر از دهان بر گشودند و ابن شبرمه آن چند که خدای خواست سکوت ورزید بعد از آن دیگر باره بسخن خود باز گشت.

حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود علی بن ابی طالب چگونه مردی است چه آن حضرت نزد شما در عراق یعنی کوفه می زیست و شما را به آن حضرت خبری هست

ابن شبرمه چندان که استطاعت و قدرت بیان داشت در محامد آن حضرت از

حضرت ابی عبد الله فرمود ( فَإِنَّ عَلِيًّا أَيْ أَنْ يُدْخَلَ فِي دِينِ اللَّهِ الرَّأْيَ وَ أَنْ يَقُولَ فِي شَيْءٍ مِنْ دِينِ اللَّهِ بِالرَّأْيِ وَ الْمَقَائِسِ )

علی علیه السلام با این فضایل و علوم و مفاخر که شما خود شاهد هستید ابا دارد که در دین خدای برای کار کند و در چیزی در دین خدای و احکام شریعت به رأی و مقایس سخن نماید.

ابو ساسان می گوید چون شب در آمد بحضرت ابی عبد الله علیه السلام مشرف شدم با من فرمود ( يَا أَبَا سَاسَانَ لَمْ يَدْعُنِي صَاحِبُكُمْ إِئِنْ شُرْمَهُ حَتَّى أَجِبْتُهُ ثُمَّ قَالَ لَوْ عَلِمَ ابْنُ شُرْمَةَ مِنْ أَيْنَ هَلَكَ النَّاسُ مَا دَانَ بِالْمَقَائِسِ وَ لَا عَمَلَ بِهَا )

ای ابوساسان صاحب شما ابن شبرمه از من دست باز نداشت تا گاهی که او را جواب دادم پس از آن فرمود اگر ابن شبرمه بداند مردمان از چه جای بهلاکت می رسند معتقد بمقایس نمی شد و عمل به آن نمی کرد

و دیگر از معاویه بن وهب مروی است که گفت از حضرت ابی عبد الله علیه السلام شنیدم فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله می فرماید ( إِنَّ عِنْدَ كُلِّ بَدْعَةٍ تَكُونُ مِنْ بَعْدِي يُكَادُ بِهَا الْإِيْمَانُ وَلِيًّا مِنْ أَهْلِ بَيْتِي مُوَكَّلًا بِهِ يَدُبُّ عَنْهُ يَنْطِقُ بِالْهَامِ مِنَ اللَّهِ وَ يُعْلِنُ الْحَقَّ وَ يَنْوِرُهُ وَ يَرُدُّ كَيْدَ الْكَايِدِينَ يُعْبَرُ عَنِ الضُّعْفَاءِ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ وَ تَوَكَّلُوا عَلَى اللَّهِ )

خدای را برای هر صاحب بدعتی که بعد از من در کار ایمان کید و خدعه و حرب بورزد یا این که بوجود او نزدیک شود که در جلوه ایمان نقصان رسد ولی از اهل بیت من می شود که موکل و حافظ گوهر ایمان است و کید و خصومت دشمن آن گوهر را دور می گرداند بالهام خدای نطق د و حق را آشکار و فروزان می گرداند و کید و خدعه کایدان را بر می گرداند و از جانب ضعفاء که نیروی دفع فتن اعدای دین را ندارند و چنان که می باید استطاعت سخن کردن و ادای حق نیابند سخن می کند و حادثه که در دین افتد رفع می نماید .

پس ای صاحبان بصیرت دیده اعتبار برگشائید و بر قدرت کردگار بنگرید و بر خداوند قادر قهار توکل جوئید

و دیگر از طلحة بن زید از حضرت ابی عبد الله از پدر والا گوهرش مروی است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ( لَا رَأَى فِي الدِّينِ )، در امر دین برآی و رویت و سلیقه خویشتن نمی شاید کار کرد

و نیز در جلد اول بحار الانوار از ابو عبد الله از پدرش ابو جعفر علیهما السلام مروی است که حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود ( مَنْ دَعَا إِلَى ضَلَالٍ لَمْ يَزَلْ فِي سَخَطِ اللَّهِ حَتَّى يَرْجِعَ مِنْهُ وَمَنْ مَاتَ بِغَيْرِ إِمَامٍ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً ) هر کس مردمان را براه ضلالت دعوت نماید همواره در معرض سخط خداوند است تا از آن کار باز آید و هر کس بدون امام و معرفت به پیشوائی بمیرد چنان است که در جاهلیت مرده باشد.

مجلسی علیه الرحمه در همین مجلد بحار الانوار در ذیل حدیثی که ازین پیش در مکالمه حضرت ابی عبد الله علیه السلام با ابوحنیفه در باب اول ( مَنْ قَاسَ وَ لَوْ قَاسَ نُورِيَّهَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بُنُورِيَّهَ النَّاسِ عَرَفَ مَا بَيْنَ التُّورَيْنِ وَ ضِيَاءِ أَحَدِهِمَا عَلَى الْآخِرِ ) مسطور شد

می فرماید احتمال دارد که مراد بقیاس در این جا اعم از قیاس فقهی از استحسانات عقلیه و آراء واهیّه باشد که از کتاب و سنت مأخوذ نشده باشد .

و مراد این است که این طریق از جمله آن طوقی است که خطای در آن بسیار باشد ازین روی در امور دینیّه نمی شاید بر عقول ناقصه بشریّه اتکال و اتکاء ورزید

بلکه در تمام این جمله باید باوصیای حضرت سیّد المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین که دارای عقول و علوم مخصوصه عوالم لا هوتیّه اند رجوع نمود چنان که از ظاهر اکثر اخباری که در این باب وارد است ظاهر است .

و با این بیان مراد از قیاس در این مقام قیاس لغوی است و قیاس ابلیس بقیاسی که ماده اش مغالطه است باز می شود زیرا که ابلیس در آن قیاس خود اولاً استدلال به آن می نماید که او بهتر است از آدم چه ماده او از آتش و ماده آدم از گل است و آتش از گل بهتر است .

و نتیجه این آن می شود که ماده او از ماده آدم علیه السلام بهتر است و این را صغرای قضیه گردانیده و قیاس را بر این ترتیب مقرر داشته که ماده او که از آتش است از ماده آدم که از گل است بهتر است.

و هر کس ماده اش از ماده غیر از خودش بهتر باشد خود او از وی بهتر است و نتیجه آن بر می آید که وی از آدم بهتر است .

و کلام امام علیه السلام بمنع کبری قیاس ثانی باز می گردد باین که لازم از خیریت ماده احدی بر غیرش بودن او بهتر از او چه ممکن است که صورت غیر در نهایت شرافت باشد و باین واسطه بوده باشد این غیر اشرف چنان که آدم علیه السلام بعلت شرافت نفس ناطقه اش که خداوند تعالی آن نفس ناطقه را محل انوار و مورد اسرار خود گردانیده است و نور و فروزش اش از فروز نار باشد

زیرا که نور نار جز مظهر محسوسات نیست و معدلک از آب و هوا منطقی می شود و بفروغ کواکب مضمحل می گردد، لکن نور آدم علیه السلام نور پروردگار اوست اسرار ملک و ملکوت را مظهر است و باین اسباب و دواعی منطقی نمی گردد.

و احتمال دارد که مراد از نور آدم عقل آن حضرت باشد که خداوند تعالی نفس او را بنور عقلش نورانی و بواسطه این جوهر جلیل او را بر غیر او شرافت داده است

و نیز احتمال دارد کلام امام علیه السلام را بسوی ابطال کبری قیاس اول راجع کنیم باین معنی که ابلیس بنوری که در نار ظاهر است نظر کرد لکن از آن نور فروزان یزدانی که خداوندش در طین آدم بواسطه تواضع و فروتنی او ودیعت نهاده غفلت داشت

و خداوند بهمین واسطه طینت آدم را محل رحمت و مورد فیض خویش نمود و انواع نباتات و ریاحین و اثمار و معادن و حیوان را از آن ظاهر ساخت و او را قابل افاضه روح بروی گردانید و محل حکمت و علم خود فرمود.

پس نور تراب نور خفی می باشد که هیچ کس مطلع بر آن نمی شود مگر آن کس که او را نور ایزدی و فروغی سرمدی است و نور نار نوری است ظاهر بلا حقیقت و بدون استقرار و ثبات ، و جز رماد و هر شیطانی تمرد بنیاد از آن آشکار نمی شود .

و نیز ممکن است قیاس را در این جا بر قیاس فقهی حمل کنیم چه می شود شیطان لعنة الله تعالى اولاً علت اکرام آدم علیه السلام را استنباط نموده باشد و این علت را در کرامت طینت آدم گردانیده پس از آن قیاس نموده است که این علت در وجودش بیشتر و قوی تر است

ازین روی حکم می نماید که او از حضرت آدم سزاوار تر است بمسجودیت نه ساجدیت و در تعیین علت خطا نموده باشد و بصواب نرفته و این اندیشه سبب شرك و کفر او شده است و چون بطلان قیاس باین معنی معلوم شد بطلانش از حیثیت پاره معانی دیگر بطریق اولی معلوم می شود .

راقم حروف گوید ممکن است يك سبب لقب یافتن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به ابی تراب بهمان مناسبت نور خفی ایزدی است در تراب که جز کسی که دارای نور الهی است به آن عارف و مطلع نتواند بوده باشد .

بالجمله در بحار الانوار در همین باب بدع و رأی و قیاس در ذیل حدیث حضرت باقر ( لا دینَ لِمَنْ دَانَ اللهُ اِلَى آخِرِهَا ) از ابو الفتح کراجکی و اقامت دلیل بر شخص مخاصم که قیاس را در شرعیات جایز می دانست و جواب او و عدم تجویز آن که مستلزم اختلاف احکام می شود شرحی مرقوم است و در کتاب حضرت باقر مسطور است.

چنان که در طّی همین احادیث و اخباری که از حضرت صادق علیه السلام مشروح گردید علت عدم تجویز آن رقم گشت

### **بیان اخباری که از حضرت صادق علیه السلام در باب عقل و تعریف و معنی و مراتب عقل وارد است**

اکنون که بفضل قادر بی چون از بیان علم که بحسب مناسبت بعلام الغیوب و خداوند علیم بر اوصاف دیگر تقدّم داشت و بعد از آن نیز بالمناسبة از نگارش پاره اخبار و احادیث فراغت حاصل شد شروع به اخباری که از حضرت امام المغارب و المشارق جعفر بن محمّد الصادق علیهما السلام در باب عقل وارد است می شود و بالله التوفیق و منه الاستعانة

در اصول از محمّد بن عبد الجبار سند بحضرت صادق علیه السلام می رسد که یکی از اصحاب آن حضرت عرض کرد عقل چیست.

فرمود (مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَاکْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ) ، یعنی عقل آن چیزی است که بواسطه انارت و اراءت آن خداوند رحمن را عبادت نمایند و برای شخص عاقل جنان جاویدان کسب و حاصل شود.

شاید از مفاد این حدیث مبارک این باشد که چون گوهر عقل در وجودی موجود و آینه قلب بفروز آن روشن شود بدست یاری این گوهر فروزنده و نور گرامی رخشنده معلوم می شود که خالق جمله موجودات خداوند تعالی جلّ شأنه است .

و پرستش و عبادت و عبودیت منحصر بآن است که بحضرت الوهیتش تقدیم شود و به اوامر و نواهی او که متضمّن صلاح امر معاش و معاد است اطاعت نمایند تا در پاداش طاعت و عبادت در بهشت جاوید راه یابند و سعادت آغاز و انجام را در یابند.

بالجمله راوی عرض کرد آن چه در معاویه بود چه بود؟ یعنی این صفت که در او موجود شد و در دنیا آن گونه مطاعیت و سلطنت یافت و مردمان او را خردمند می خواندند چیست؟

فرمود: (تِلْكَ النَّكْرَى تِلْكَ الشَّيْطَانَةُ، وَ هِيَ شَبِيهَةُ الْعَقْلِ وَ لَيْسَتْ بِالْعَقْلِ)، یعنی معاویه دارای نكری و شیطنت بود که شبیه است بعقل اما بحسب حقیقت عقل نبود

معلوم باد اهل لغت در معنی عقل نوشته اند که عقل بفتح عین مهمله و قاف ساکنه و لام بمعنی خرد و دانش و مطلق ادراك یا دریافت صفات اشیاء از حسن و قبح و کمال و نقصان و خیر و شرّ یا علم بمطلق امور بسبب قوتی که ممیز قبح از حسن است یا بسبب معانی و علوم مجتمعه در ذهن که اغراض و مصالح بواسطه آن بانجام می رسد یا بجهت هیأت نیکوی در حرکات و کلام که انسان را حاصل است یا عقل جوهری است لطیف و نوری است روحانی که بواسطه آن گوهر و نور نفس انسانی علوم ضروریه و نظریه را درک می کند و ابتداء وجود آن نور نزدیک زمان اختتان کودک است و از آن پس یک سره نرآید می پذیرد تا گاهی که کودک را هنگام بلوغ فرا می رسد این وقت درجه کمال را در یابد .

شهید ثانی در کتاب حقایق الایمان می فرماید آن عقل که مناط تکالیف شرعیّه است باین وجه تعریف شده است.

« هو قوة للنفس بها تستعدّ المعلوم و الادراکات و هو المعنی بقولهم غریزة يتبعها العلم بالضروریات عند سلامة الالات»

و این تفسیر را خواجه نصیرالدین طوسی اعلی الله مقامه و جماعتی از حکما و اهل علم اختیار کرده اند و معنی غریزه آن طبیعتی است که انسان بر آن مجبول است و مقصود از آلات همان حواس ظاهره و باطنه است و این که در این کلام سلامت آن آلات اعتبار شده است برای این است که علم در حال سلامت حواس متابع عقل می شود چنان که محسوس است که شخص نائم عاقل است لکن او را علمی نیست



زیرا که حواسش در حالت تعطل است

و بعضی تعریف عقل را چنان نموده اند که عقل آن جوهری است که حسن آن چه نیکو و حسن است و قبیح آن چه قبیح است بواسطه آن شناخته شود و آنان که قائل به آن هستند که حسن و قبح هر دو ذاتی فعل هستند

و بعضی بر آن رفته اند که عقل عبارت از علم ببعضی ضروریات است و این عقل را عقل بالملکه نامند

و علامه تفتازانی این معنی و تعریف را اختیار کرده است و قریب باین تفسیر است آن تعریفی که برای عقل کرده اند و گفته اند « اِنَّ الْعِلْمَ بِوَجُوبِ الْوَاجِبَاتِ وَاسْتِحَالَةِ الْمُسْتَحِيلَاتِ فِي مَجَارِي الْعَادَاتِ » .

و بقیه بیان این مطالب و اقسام عقل در کتاب مزبور نگارش رفته است و در این مقام حاجت بارتسام ندارد .

باید دانست که فرق میان علم و عقل و نطق آن است که علم را بمعنی اعمّ اطلاق نمایند و اما عقل و نطق را بر غیر معنی که برای آن ها مذکور نموده اند اطلاق نمایند چه معنی مختصّ بادرک آن است که گاهی ادراک گویند و دانستن جزئیات و آن چیزها که بحسّ اندر آیند خواهند و در برابر این دانستن کلیّات و مجردات را علم و نطق و عقل خوانند

و باین اطلاق است که حیوانات را که غیر انسان باشند مدرک خوانند و لفظ ادراک را در آن جمله استعمال نمایند اما عالم و عاقل و ناطق نگویند و از این جا باشد که ناطق فصل ممیّز انسان از دیگر حیوانات است و بواسطه گوهر عقل است که انسان را بر سایر حیوانات شرف افتاده است

و این گوهر شریف در نوع انسان و ملک و جنّ موجود است و چون در نوع ملک قوت شهوت که مانع کار گذاری عقل است موجود نیست بلا مانع به عبادت حق می پردازد لیکن آن چه در انسان هست این است که انسان می تواند بر ملک

ص: 322

چه آن سدّ محکم را که حایل و مانع است از میان بر می گیرد و عبادت خدای را می نماید و در افعال ملکی و عوالم ملکوتی روزگار می سپارد و آدمی را دو نوع ادراک باشد.

یکی ادراک جزئیات که محتاج بآلت است از آلات بدن که عبارت از حواس ظاهریه و باطنیه است

و نوع دوم ادراک کلی است که آن را تعقل و نطق نیز گویند و نفس ناطقه در این نوع ادراک محتاج بآلت نیست بلکه این نوع ادراک وی را بذات خود حاصل شود و ازین جهت می باشد که نفس ناطقه را عقل نیز می گویند

و تفصیل این مسئله در کتب حکمت و منطق مشروح است و در این جا بهمان مقدار که اسباب اندک بصیرتی باشد قناعت و شرحش را بمقام خودش حواله نمود

در اصول کافی از اسحق بن عمار مروی است که حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله می فرماید ( مَنْ كَانَ عَاقِلًا كَانَ لَهُ دِينٌ وَ مَنْ كَانَ لَهُ دِينٌ دَخَلَ الْجَنَّةَ ) ، هر کس خردمند باشد متدین بدین و آئینی است و هر کس دارای دین و کیش باشد درون بهشت می شود.

و از معانی این حدیث مبارک می تواند چنین باشد که هر کس را که خدای تعالی بزینت عقل و گوهر دانش و فروز دیده باطن برخوردار ساخت و بآن واسطه در میان نیک و بد و پسندیده و نکوهیده امتیاز آورد

اولا می داند که این مخلوقات و مصنوعات را خالق قدير و صانع بصیر است و بدون راهنمایی او بهیچ مقام نایل نتوان شد

و نیز می داند که چون با مخلوق خود مجانس نیست واسطه در میان او و مخلوقش واجب است که دارای دو جنبه یلی الخلقی و یلی الربی باشد و بآن قوه لاهوتیه بتواند محلّ نزول وحی یزدانی و الهامات آسمانی باشد.

و نیز می داند که تا این واسطه از خواص اشياء و دقایق احکام که موجب

نظام عالم است بمخلوق باز نماید و تربیت و تعلیم نفرماید جماعت مخلوق بر حسب افهام و استعداد خود نمی توانند ادراک مقاصدی را که علت صلاح امر معاش و معاد است بنمایند

و چون قائل بصانع و رسول گردید هم چنان به نیروی عقل کام کار می تواند در میان ادیان بفره دینی که اکمل و اشرف و اتم و دارای معالم ترقی و تکمیل باشد متدین شود.

و چون به آن دین و آئین اندر آمد و اوامر و نواهی آن دین را مطیع و منقاد شد البته در هر دو سرای کام روا و سعادت مند و از بهشت و رضوان یزدان بهره مند می شود

و دیگر در کتاب مسطور از محمد بن سلیمان دیلمی از پدرش از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که گفت به آن حضرت عرض کردم عبادت و دیانت و فضیلت فلان شخص بمقامی بلند رسیده است

فرمود عقلش چگونه است عرض کردم نمی دانم فرمود ( إِنَّ الثَّوَابَ عَلَى قَدْرِ الْعَقْلِ ) ، یعنی اجر و مزد هر کس با اندازه عقل اوست.

و بعد ازین کلام معجز نظام بحکایت آن عابد بنی اسرائیل که در یکی از جزایر عبادت خدای را همی نمود و بواسطه ححق او مزدش و ثوابش اندک بود اشارت فرمود و چون آن حکایت ازین پیش مسطور شده است با عادت نپرداخت.

و نیز در کتاب اصول کافی از عبدالله بن سنان از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود ( إِذَا بَلَغَكُمْ عَنْ رَجُلٍ حُسْنُ حَالِهِ فَانظُرُوا فِي حُسْنِ عَقْلِهِ فَإِنَّهُ يُجَازَى بِعَقْلِهِ ) .

هر وقت حسن حالی از مردی بشما معلوم افتاد در حسن عقل او نگران شوید

چه جزای او بعقل اوست این حدیث مبارک نیز موافق حدیث سابق است .

و هم در آن کتاب از عبد الله بن سنان مروی است که در حضرت ابی عبدالله علیه السلام

عرض کردم مردی بوضو و نماز مبتلا است و مردی است عاقل فرمود ( وَ أَيْ عَقْلٍ لَهُ وَ هُوَ مُطِيعُ الشَّيْطَانِ )، او را چه عقلی است با این که مطیع شیطان است عرض کردم چگونه اطاعت شیطان را می کند ؟

فرمود ( سَلَّمَهُ هَذَا الَّذِي يَأْتِيهِ مِنْ أَيْ شَيْءٍ هُوَ فَإِنَّهُ يَقُولُ لَكَ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ ) از وی بپرس که این کردار او و غوائی که می نماید از کدام چیز و کدام جهت است در جواب تو خواهد گفت از عمل شیطان است

ممکن است یکی از جهات این فرمایش حکمت نمایش این باشد که آن مرد را در آداب وضو و نماز حالت وسواس یا روش بیرون از قانون شریعت مطهره یا ریا و سمعه باشد و الله اعلم

و هم در آن کتاب از حسن بن علی بن فضال مسطور است که حضرت ابی عبد الله علیه سلام الله می فرماید ( مَا كَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ الْعِبَادَ بِكُنْهِ عَقْلِهِ قَطُّ ) هرگز رسول خدای صلی الله علیه و آله بندگان را بکنه عقلش تکلم نفرمود .

و فرمود ( إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ )، ما جماعت پیغمبران مأمور هستیم که با مردمان باندازه عقول ایشان سخن کنیم.

و دیگر از ابراهیم بن عبدالحمید مروی است که حضرت ابی عبدالله صلوات الله علیه فرمود ( أَكْمَلُ النَّاسِ عَقْلًا أَحْسَنُهُمْ خُلُقًا )، کامل ترین مردمان از حیث عقل کسی است که خلق و خوی او از ایشان نیکوتر باشد .

و یکی از حکمت های کلام مبارک این است که عقل اختیار محاسن کند و قبایح را متروک دارد و چون هر کس دارای این مقام شد البته افعال و اقوال او مطبوع جهانیان گردد و اخلاق و اوصاف او پسندیده و مرغوب خواهد بود

و هم در آن کتاب از اسحق بن عمّار مروی است که در حضرت ابی عبد الله عرض کردم فدایت شوم در همسایگی من مردی است که نماز بسیار کند و صدقه بسیار دهد و حجّ بسیار گذارد هیچ باسی و باکی بر وی نیست .

فرمود ای اسحق عقلش چگونه است، عرض کردم فدایت بگردم او را عقلی

نیست فرمود ( لا يَرْتَفِعُ بِذَلِكَ مِنْهُ ) اگر او را عقلی نباشد بواسطه این اعمال و افعال رفیع الدرجه نخواهد شد .

خر عیسی اگر بمکّه رود \*\*\* چون بیاید هنوز خر باشد

و هم در کتاب مسطور از عبد الله بن سنان مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود ( حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ النَّبِيُّ، وَالْحُجَّةُ فِيمَا بَيْنَ الْعِبَادِ وَبَيْنَ اللَّهِ الْعَقْلُ ) یعنی حجت خدای بر بندگانش پیغمبر است و حجت در میان بندگان و میان یزدان عقل است .

و دیگر در اصول کافی از احمد بن محمد سند بحضرت ابی عبدالله علیه السلام می رسد که فرمود ( دِعَامَةُ الْإِنْسَانِ الْعَقْلُ ، وَالْعَقْلُ مِنْهُ الْفِطْنَةُ وَالْفَهْمُ وَالْحِفْظُ وَالْعِلْمُ ، وَبِالْعَقْلِ يَكْمُلُ ، وَهُوَ دَلِيلُهُ وَ مُبْصِرُهُ )

( و مِفْتَاحُ أَمْرِهِ فَإِذَا كَانَ تَأْيِيدُ عَقْلِهِ مِنَ النُّورِ كَانَ عَالِمًا حَافِظًا فِطْنًا فَهَمًّا فَعَلِمَ بِذَلِكَ كَيْفَ وَ لِمَ وَ حَيْثُ وَ عَرَفَ مَنْ نَصَحَهُ وَ مَنْ غَشَّاهُ )

( فَإِذَا عَرَفَ ذَلِكَ عَرَفَ مَجْرَاهُ وَ مَوْصُولَهُ وَ مَفْصُولَهُ وَ أَخْلَصَ لَهُ الْوَحْدَانِيَّةَ لِلَّهِ وَ الْإِقْرَارَ بِالطَّاعَةِ )

( فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ كَانَ مُسْتَدْرِكًا لِمَا فَاتَ وَ آرِدًا عَلَى مَا هُوَ آتٍ يَعْرِفَ مَا هُوَ فِيهِ وَ لِأَيِّ شَيْءٍ هُوَ هُنَا وَ مِنْ أَيْنَ يَأْتِي وَ إِلَى مَا هُوَ صَائِرٌ وَ ذَلِكَ كُلُّهُ مِنْ تَأْيِيدِ الْعَقْلِ )

یعنی عماد و ستون و نگاهبان و رهنمون آدمی گوهر گران مایه عقل اوست که او را از مخاطر و مفساد و مضارّ و مهالك هر دو جهان حفظ کند و جواهر زواهر فطانت و فهم و حفظ و علم از وی تراوش نماید و آدمی بگوهر عقل کامل شود و به صفات حسنه و شیم پسندیده برخوردار آید و بمشعل فروزنده عقل بآن راه و آن کار که بر وفق صلاح و صواب است دلالت یابد .

و بآن چه می شاید بصیرت جوید و بر هر قفل بسته و امر معضلی کلید بیند و چون گوهر عقل فروزان را درخشش نور درخشان تأیید نماید این شخص عالم و

حافظ و ذاکر و زیرک گردد و خوب و بد و سزا و ناسزا و ستوده و ناستوده و چگونه و چند و نا دل پذیر و دل پسند و تمامت حالات و چاه و چاه را باز داند و نصیحت گر خود را از بد اندیش باز شناسد .

و چون این جمله را بدانند آن وقت مجرای خود و موصول و مفصول خود را باز داند و در مراتب توحید پروردگار مجید خالص گردد و از روی صمیم قلب بطاعت اوامر و نواهی الهی اقرار آورد چه عقل می نماید که آدمی بحسب فهم و ادراک خود نمی تواند اصلاح امور خود را و مصالح و مفاسد کار دنیا و آخرت خود را دریابد و این جمله بخواست خدای انجام یابد لا جرم بالطوع و الرغبة اقرار نماید که طاعت خدای برای صلاح امر هر دو سرای لازم و واجب است

و چون چنین کرد آن چه را که از وی فوت شده است بدست آرد و بر آن چه می شاید و صلاح حال او در آن است پای نهد و فوایدی که در آن مترتب است بشناسد و بعلم صریح بداند که وضع هر چیزی برای چیست و از چه روی بفلان حال اندر است و آن چه بدو می رسد از کجا می رسد و پایان کارش بکجا منتهی می شود و تمامت این مطالب و ادراک این فواید از نیروی تأیید عقل است

و نیز در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام بروایت سرّی بن خالد مروی است که فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود ( يَا عَلِيُّ لَا فَقْرَ أَشَدُّ مِنَ الْجَهْلِ وَلَا مَالَ أَعْوَدُ مِنَ الْعَقْلِ )

ای علی هیچ فقری سخت تر از نادانی و هیچ مالی پاینده تر و فزاینده تر و برتر از گوهر عقل نیست

و هم در آن کتاب از اسحق بن عمّار مروی است که در حضرت ابی عبد الله علیه السلام معروض داشتم که پاره از مرد ها باشند که نزد او می شوم و بعضی سخنان خود را با او می سپارم و آن مرد تمام آن جمله را شناسا می شود

و بعضی هستند که نزد وی می روم و بکلامی با وی متکلم می شوم و آن مرد استیفای تمام آن کلام مرا می نماید آن گاه بهمان صورت که از من بشنیده بر من

و بعضی از ایشان باشند که بدو می شوم و با وی تکلم می کنم آن وقت می گوید دیگر باره بر من اعادت کن.

حضرت صادق علیه السلام فرمود ای اسحق هیچ می دانی این حال از چیست عرض کردم ندانم فرمود آن کس را که بیعضی از کلام خود با وی سخن می کنی و او تمامت آن را عارف می شود همانا آن کسی است که نطفه او با عقل او عجین شده است .

و اما آن کس که با وی تکلم کنی و او کلام ترا بجمله استیفا نماید و از آن پس ترا بر کلام خودت پاسخ گذارد این کس آن کسی باشد که عقل او در شکم مادرش عجین شده است

و اما آن کسی که چون با وی بکلامی تکلم کنی با تو گوید دیگر باره بر من اعادت جوی این شخصی است که بعد از آن که کبیر السنّ شده است عقلش در وی ترکیب یافته است و چنین کسی با تو می گوید کلام خود را دیگر باره با من باز گوی .

و هم در آن کتاب از مفضل بن عمر از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است که فرمود ( يَا مُفَضَّلُ ، لَا يُفْلِحُ مَنْ لَا يَعْقِلُ ، وَلَا يَعْقِلُ مَنْ لَا يَعْلَمُ ، وَ سَوْفَ يَنْجُبُ مَنْ يَفْهَمُ ، وَ يَظْفَرُ مَنْ يَحْلُمُ ، وَ الْعِلْمُ جَنَّةٌ ، وَ الصَّدْقُ عِزٌّ وَ الْجَهْلُ ذُلٌّ ، وَ الْفَهْمُ مَجْدٌ ، وَ الْجُودُ بِالْمَالِ نَجْحٌ )

( وَ حُسْنُ الْخُلُقِ مَجْلِبَةٌ لِلْمَوَدَّةِ الْعَالِمِ بِرَمَانِهِ لَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ اللَّوَايسُ وَ الْحَزْمُ مَسَاءَةُ الظَّنِّ وَ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ الْحِكْمَةِ نِعْمَةُ الْعَالِمِ وَ الْجَاهِلُ شَقِيٌّ بَيْنَهُمَا وَ اللَّهُ وَلِيُّ مَنْ عَرَفَهُ وَ عَدُوٌّ مَنْ تَكَلَّفَهُ )

( وَ الْعَاقِلُ غَفُورٌ وَ الْجَاهِلُ خَتُورٌ وَ إِنْ شِئْتَ أَنْ تُكْرِمَ فَلَنْ وَ إِنْ شِئْتَ أَنْ تُهَانَ فَاخْشِ وَ مَنْ كَرَّمَ أَصْلَهُ لَانَ قَلْبُهُ وَ مَنْ حَسَنَ عُنْصُرَهُ غَلَطَ كِبْدُهُ وَ مَنْ فَرَطَ تَوَرَّطَ وَ مَنْ خَافَ الْعَاقِبَةَ تَثَبَّتَ عَنِ التَّوَعُّلِ فِيمَا لَا يَعْلَمُ )

( وَ مَنْ هَجَمَ عَلَى أَمْرٍ بَغَيْرِ عِلْمٍ جَدَعَ أَنْفَ نَفْسِهِ وَ مَنْ لَمْ يَعْلَمْ لَمْ يَفْهَمْ وَ مَنْ لَمْ يَفْهَمْ لَمْ يَسْلَمْ وَ مَنْ لَمْ يَسْلَمْ لَمْ يُكْرَمْ وَ مَنْ لَمْ يُكْرَمْ يُهْضَمَ وَ مَنْ يُهْضَمُ كَانَ الْيَوْمَ وَ مَنْ كَانَ كَذَلِكَ أَجْرَى أَنْ يَنْدَمَ )

هر کس عاقل نباشد و کار بعقل نکند رستگار نباشد و هر کس دانا نباشد عاقل نیست کنایت از این که در هر کس نور عقل باشد او را بفروز دانش راهنما شود و زود باشد که نجیب و فاضل و نفیس گردد هر کس بدولت فهم برخوردار باشد و هر کس بلندگرم حلم کام کار باشد بنعمت ظفر و شاد خواری نام دار شود علم جنت جاوید و عالم از گزند اخلاق ناستوده محفوظ و صدق و راستی اسباب عزت و جاهل و جهالت دلیل خواری و ذلت و بضاعت فهم موجب عزت و شرف است وجود و بخشش اسباب فلاح و نجات است .

و حسن خلق و نکوئی خوی اسباب جلب مودت و محبت و هر کس به احوال روزگار و اخلاق و احوال زمانه و اهل زمانه دانا باشد هرگز دست خوش شبهت نشود و هیچ کاری را بر وی مشتهه نکنند و بر امور خود بینا و توانا باشد

و هر کس از روی حزم کار کند و اطراف امور را نکرد و محکم باشد موجب مسائتة ظنّ است یعنی مردم با حزم دور اندیش ساخته کار بزودی بدیگران معتقد نشوند و بدون تجربت و سنجیدگی و ثوق نیابند بلکه تا مدت ها معاشرت و مصاحبت و معاملات نکنند از سوء ظنّ فارغ نشوند مگر وقتی که تجربه کامل نمایند و از کم و کیف احوال طرف برابر با خبر شوند این وقت مطمئن شوند و بد گمان نگردند

و می توان این معنی را چنین نمود که چون حزم باشد ظنّ و گمان را ناخوش و بد افتد یعنی در اشخاص حازم مجال ظهور ظنّ و شبهت و گمان نیست و برای ظنّ راهی نباشد .

و در کتاب تحف العقول بجای مسالة الظن نوشته است مشکوة الظنّ و اگر چنین باشد معنی این است که حزم چراغ دان ظنّ است یعنی شخص با حزم زود



فریب نخورد و هر چه را بشنود یا بنگرد بدون تعقل و تجربت پذیرفتار نگردد بلکه در آن امر بگمان و ظنّ اندر باشد تا بعد از تجربت و امتحان ها تعیین نماید.

و در این کتاب بعد از این کلمات نوشته است « و الله ولیّ من ظلمه» و آن چند کلمه دیگر مسطور نیست.

و در میان مرد و حکمت نعمتی است از جانب خدای که بدولت حکمت بسعادت هر دو جهان فایز شود و جاهل در میان حکمت و نعمت عالم بدبخت و شقی است یا این که هر چه سعی و کوشش نماید بجایی برسد و بدولت و حکمت نایل نگردد بلکه عالم و جاهل در طلب و طمع آن دچار تعب و زحمت باشند و آخر الامر آن کس که سعید است فایز شود و هر کس شقی باشد محروم بماند

و ممکن است که معنی عبارت چنین باشد که عالم متنعم و جاهل هر دو از نعمت حکمت ممنوع باشند اما عالم بواسطه انغمار در بحار نعمت از ادراک آن نعمت محروم می شود چه در علم خود بعمل نمی پردازد .

و اما جاهل نیز بعلت برخورداری از نعمت دنیوی از این نصیبه بزرگ مهجور و بد بخت می ماند و خداوند دوست دار کسی است که او را شناسد و دشمن کسی است که بدون علم خود را عالم بداند و بجیزی که معتنا به نباشد تعرض جوید.

و مردم عاقل غفور و غفارند و مردمان جاهل ختور و ختار باشند اگر خواهی مکرم باشی با مردمان نرمی جوی و اگر خواری خواهی درشتی بورز .

همانا هر کس کریم الاصل باشد قلبش نرم باشد و هر کس عنصرش خشن و ناهموار باشد کبدش غلیظ است و هر کس از حدّ خویش بیرون تازد و در کار خویش اسراف جوید یا تقصیر و اهمال نماید بهلاکت رسد و هر کس دور اندیش باشد و بر پایان کار بیمناک شود و کار بر احتیاط سپارد به آن چه آگاهی ندارد خود را نیفکند.

و هر کس بدون علم و بصیرت بر امری چنگ در اندازد و پذیرای آن گردد بینی نفس خود را قطع نموده باشد و هر کس عالم نباشد فهیم نیست و هر کس بزیور

فهم آراسته نباشد بسلامت نرود و هر کس سالم نباشد مکرم نیست و هر کس مکرم نماند شکسته و مظلوم گردد و هر کس ازین روی مظلوم و مقهور شود در خور ملامت است و هر کس دارای این حال باشد شایسته ندامت باشد.

در کتاب تحف العقول بعد از این کلمات حکمت شعار مرقوم است « ان قدرت ان لا تعرف فاعل و ما عليك اذا لم يثن الناس عليك و ما عليك ان تكون مذموماً عند الناس اذا كنت عند الله محموداً »

( ان امير المؤمنين عليه السلام كان يقول لا خير في الدنيا الا لاحد رجلين رجل يزداد كل يوم احساناً و رجل يتدارك مبيته بالتوبة ان قدرت ان لا تخرج من بيتك، فافعل، فان عليك في خروجك ان لا تغتاب و لا تكذب و لا تجد و لا ترائي و لا تصنع و لا تدهن )

( صومعة المسلم بيته يحبس فيه نفسه و بصره و لسانه و فرجه ان من عرف نعمة الله بقلبه استوجب المزيد من الله قبل ان يظهر شكرها على لسانه. )

( ثم قال عليه السلام كم من مغرور بما انعم الله عليه و كم من مست تدرج بستر الله عليه و كم من مفتون بثناء الناس عليه اني لأرجو النجاة لمن عرف حقا من هذه الأمة الا لاحد ثلاثة صاحب سلطان جابر و صاحب هوى و الفاسق المغلن )

الحب افضل من الخوف و الله ما احب الله من احب الدنيا و والى غيرنا و من عرف حقا و احبنا فقد احب الله كُن ذنباً و لا تكن رأساً قال رسول الله صلى الله عليه و آله من خاف كل لسانه )

اگر بتوانی که معروف اهل روزگار نباشی چنان کن و بر تو چه باکی است که ممدوح کسان نشوی گاهی که در حضرت یزدان ستوده باشی.

همانا امیر المؤمنین علیه السلام می فرمود خیر و خوبی در زندگانی جهان نیست مگر برای دو کس یکی آن که هر روزی در دنیا بر احسان بیفزاید و یکی دیگر آن که بدست یاری توبت و انابت تدارک مرگ و منیت خویش را بنماید .

اگر بتوانی که از سرای خود بیرون نشوی چنان کن کنایت از این که تا ممکن است از آمیزش اهل جهان دوری بجوی و بر خویش واجب شمار که هر وقت بیرون شدی زبان بغیبت و کذب مگشای و در کار مردم از پی تفتیش مباش و خویشان نمائی مکن و کار بتکلف میفکن و چندان سست مباش

صومعه مسلمانان خانه های ایشان است چه در سرای خود می تواند نفس خویش را از آهنگ آن چه نباید و دیده خود را از دیدار آن چه نشاید و زبان خود را از آن چه نه در خور است و فرج خود را از عملی که نه بر طبق شرع انور است باز دارد همانا هر کس قدر نعمت یزدان را بنظر دل بشناسد مستوجب مزید نعمت خداوند پاک می شود از آن پیش که شکر خدای را بر زبان بگذراند.

بعد از آن فرمود چه بسیار مردمان هستند که بواسطه استغراق در نعمت خداوند متان مغرور شوند و چه بسیار کسان باشند که بنعمت خدای بخوردار هستند و مدت ها بنعمت ها نایل و از یاد خدای و استغفار غافل و در ستر حضرت ستار العیوب مستور هستند و چه مردم باشند که مفتون می شوند بمدح و ثنائی که مردمان در حق ایشان می گذارند.

من امیدوار نجات و رستگاری هستم در حق آن کسان که برحق ما عارف هستند از این امت مگر یکی از سه دسته مردم یکی آن کس که با سلطانی جابر مصاحب باشد و دیگر آن کس که بهوای نفس نابکار دچار و دیگر آن کس که آشکارا بفسق و فجور بگذراند.

محبت از خوف افضل است سوگند با خدای هر کس دوست دار دنیا و دوست غیر از ما باشد دوست خدای نیست و هر کس حق ما را بشناسد و بدوستی ما روزگار شمارد البته دوست خدای خواهد بود همیشه دم باش و سر نباش.

و این کلام معجز نظام متضمن بسی حکمت ها و معانی است یکی این است که اگر مرئوس و محکوم باشی بهتر از آن است که رئیس و حاکم شوی چه ریاست و حکومت اوصاف و آداب و مسئولیت و عاقبت و مؤاخذتی دارد که همه کس نمی تواند

دارای آن و مستعدّ جواب آن باشد و مشغول الذّمة دیگران نشود بلکه حقیقت این کار بحکم عقل و حقیقت حال منحصر بمعصوم می شود دیگر این که هر هیکلی طاقت حمل این بار را نمی تواند نمود و از ریاست و حکومت او بسی مفسد ظاهر شود که منجر بهلاکت و سوء عاقبت گردد .

دیگر این که سبقت ورزیدن و جلو افتادن در کارها مفسد عظیمه دارد چه بسیار می شود که موجب زیانها و خسرانها گردد لکن اگر پیشی نجویند و از کناره بنظاره روند ازین آسیب محفوظ بمانند و دچار زحمت و مسئولیت نشوند و بکوجه سلامت و عافیت سلوک جویند و كذلك غیر ذلك

رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده است هر کس خوف ناک شد زبانش کند و کلیل باشد کفایت از این که بی تأمل و تفکر لب بسخن بر نگشاید و نکو گوید و از دیر گفتن و کم سخن راندن غمگین نخواهد شد

اما کسانی که بر انجام کار بیمناک نباشند و نسنجیده و بی پروا بگویند زبان ایشان همواره بسخن راندن در گردش و تابش باشد و چون تیری که از شست بر بست و بآن چه باید یا نباید بنشست و چاره از دست بجست از دهان بگذرد و خوب یا ناخوب و صحیح و ناصحیح نشانی بگذارد و علاجی نگذارد لکن چون بحکم رأی متین و عقل رزین بیندیشد و بگوید ناچار کم گوید.

و دیگر در اصول کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است که امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود (إِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ دَلِيلٌ عَلَى ضَعْفِ عَقْلِهِ) ، هر کس خویشتن را بزرگ شمارد و بر دیگران برتر خواند بر سستی عقل و ضعف خود او دلالت دارد.

و نیز در آن کتاب از اسمعیل بن مهران بحضرت ابی عبد الله سند می رسد که فرمود (الْعَقْلُ دَلِيلُ الْمُؤْمِنِ) ، یعنی عقل دلیل مؤمن است و از این عبارت دو معنی مستفاد می شود یکی این که عقل راهنمای مؤمن است به آن چه صلاح حال معاش و

معاد است دیگر این که علامت شخص مؤمن عقل و میزان ایمانش خرد اوست .

و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه مأثور است که امیر المؤمنین صلوات الله علیه می فرمود ( بِالْعَقْلِ اسْتُخْرِجَ غَوْزُ الْحِكْمَةِ ، وَ بِالْحِكْمَةِ اسْتُخْرِجَ غَوْزُ الْعَقْلِ ، وَ بِحُسْنِ السِّيَاسَةِ يَكُونُ الْأَدَبُ الصَّالِحُ )

یعنی بمفتاح نور عقل و فروز گوهر خود از مخزن حکمت جواهر زواهر حکم را بیرون آورند و بنور حکمت عقل کامل و دَرّ دَرّی خرد را از بحار عقول نفیسه استخراج نمایند و به نیروی حسن سیاست ادب صالح حاصل شود.

و می فرمود ( التَّفَكُّرُ حَيَاةُ قَلْبِ الْبَصِيرِ ، كَمَا يَمْشِي الْمَاشِي فِي الظُّلُمَاتِ بِالنُّورِ بِحُسْنِ التَّخَلُّصِ وَقَلَّةِ التَّرْتُّبِصِ ) .

یعنی کار بتفکر نمودن موجب زندگی دل بینا است چنان که مرد راه نورد به نیروی حسن تخلص و قلت ترتبص در تاریکی ها بروشنائی راه می سپارد .

و دیگر در آن کتاب از محمد بن خالد بحضرت امامت رتبت ابی عبد الله علیه صلوات الله سند می رسد که فرمود ( لَيْسَ بَيْنَ الْإِيمَانِ وَ الْكُفْرِ إِلَّا قَلِيلٌ الْعَقْلِ ) ،

در معنی این کلام معجز نظام معانی متعدده متصور است معنی ظاهر این است که می فرماید نیست در میان ایمان و کفر مگر قلت عقل بعضی از فضلا می گویند کسی که قلیل العقل باشد متوسط بین مؤمن و کافر می باشد نه مؤمن کامل حقیقی است چه در وی قصور عقل که موجب دوری اوست از خدای تعالی موجود است و نه کافر حقیقی خالص است چه اندک نور عقلی که موجب فی الجملة قرب او بحضرت خداوندی است در او ظاهر است

و بعضی گفته اند که هر کس قلیل العقل نباشد یا مؤمن است یا کافر است لکن هر کس قلیل العقل است یا این است که دارای آن عقلی که مناط تکلیف است در وی حاصل نیست یا دارای عقل کامل است.

پس هر کس درجه کمال را دارا باشد مؤمن کامل است و هر کس عاری باشد کافر است و هر کس قلیل العقل باشد متوسط در میان کفر و ایمان است .

بالجمله به آن حضرت عرض کردند یا بن رسول الله این حال چگونه است یعنی این که فرمودی نیست در میان ایمان و کفر مگر قلت عقل فرمود (إِنَّ الْعَبْدَ يَرْفَعُ رَغْبَتَهُ إِلَى مَخْلُوقٍ، فَلَوْ أَخْلَصَ نِيَّتَهُ لِلَّهِ، لَأَتَيْتُهُ الَّذِي يُرِيدُ فِي أَسْرَعٍ مِنْ ذَلِكَ)،

یعنی مطلقاً رغبت هر بنده قلیل العقلی بواسطه ضعف عقلش بسوی مخلوق است و اگر نیت او در حضرت یزدان خالص باشد آن چه را که متوقع است زودتر بدو می رسد یعنی بندکان بواسطه قلت عقل حاجت خویش را بمخلوقی که مانند او عاجز هستند عرض می دهند و حال این که اگر از روی خلوص نیت و نور عقل بحضرت احدیت که قاضی حاجات و واهب عطیات است زودتر دریابند و منت ضعیفی مانند خود را بر خویش حمل ندهند و نیز معانی دیگر کرده اند.

و راقم حروف را معنی دیگر در نظر می آید و آن این است که بگوئیم مطلقاً عقل سلیم و شخص عالم عاقل بالضرورة و الطبیعة مؤمن صرف و مسلمان کامل است و بهیچ وجه در هیكلی که دارای فروز عقل است ظلمت جهل و غوایت راه نکنند و کفر و شقاق و عموم اخلاق و اوصاف و اختیارات ناستوده و انتخابات ناپسندیده و ترجیح بلا مرجح را نشناسد

چشم بینا هرگز شئونات آفتاب عالم تاب را نا دیده نینگارد و شب تار را بر روز کام کار مختار نداند .

آن کور است که بی خبر از لمعه نور است آن خفاش است که دشمن آفتاب نور پاش است عقل می داند که اصلاح امور دنیا و آخرتش در قبول ایمان و اطاعت احکام اسلام است پس قبول کفر نمودن و از شاه راه هدایت بچاه سار غوایت راه پیمودن جز از روی ضعف عقل و طغیان مایه حمق نخواهد بود.

و این که در خبر وارد است که اول چیزی که خدای خلق فرمود عقل است بواسطه همین است که انتظام امور دین و دنیا و ترقی نفوس و مراتب معرفت حقّ

و امتیاز سعید از شقی و پلید از حمید و عموم محاسن از فنون قبایح و دریافت راه نجات و دقایق معارف و حقایق عوارف بوجود این گوهر گران مایه است

و ازین است که رسول خدای را عقل کلّ و عقل اول خوانند و مقام خاتمیت رسل را برترین مراتب و درجات وجودیه است باین تعبیر و تأویل و نام و نشان باز نمایند و الله تعالی اعلم .

و نیز از سکونی در کتاب مزبور از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مسطور است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ( إِنَّ قُلُوبَ الْجَهَّالِ تَسْتَفِرُّهَا الْأَطْمَاعُ ، وَ تَزْتَهُنَا الْمُنَى ، وَ تَسْتَقْلِبُهَا الْخَدَائِعُ ) .

یعنی قلب مردم نادان را طمع خوار و خفیف می گرداند و آرزوهای دیر باز جهان گروگان می سازد و احمال خدیمت اندک و قلیلش می شمارد.

در جلد اول بحار الانوار از غیاث بن ابراهیم سند بحضرت صادق می رساند که امیر المؤمنین سلام الله علیهما فرمود ( عُقُولُ النِّسَاءِ فِي جَمَالِهِنَّ ، وَ جَمَالُ الرِّجَالِ فِي عُقُولِهِمْ ) یعنی عقول زن ها در جمال ایشان و جمال مرد ها در عقول ایشان می باشد.

معلوم باد این کلام معجز نشان بسیار لطیف و دقیق است مجلسی اعلی مقامه در بیان این حدیث شریف می فرماید جمال بمعنی حسن و نکوئی در خلق و خلق است و این که می فرماید عقول زنان در جمال ایشان است .

شاید مراد این باشد که نمی شاید نظر بعقل این جماعت گر چه اندک و نادر افتد که عقل صحیحی در ایشان باشد بلکه سزاوار این است که بجمال اتفاق ایشان اکتفاء نمایند یا این که مراد این است که عقل ایشان غالباً با جمال ایشان ملازمت دارد اما معنی اول ظاهر تر است .

راقم حروف گوید می شاید یک معنی را چنان بر شماریم که چون حفظ نظام عالم و بقای رشته بنی آدم بنور عقل و فروز علم است و علت عمده این حال جنس رجال و نوع زن معدن وجود و نمود متولدین و متولدات می باشند و ازین بر افزون کاری با ایشان نیست و در حقیقت مایه تمتع و تلذذ می باشند و بقیه امور و تدابیر

متعلق بنوع رجال است.

پس خدای تعالی مغز ایشان را بگوهر عقل بیار است تا بلمعان و پرتو آن آن چه مقصود است حاصل شود و زنان را بجمال دل فریب زینت بخشید تا موجب میل و شوق مردان و معاشرت با ایشان و تولد موالید و حفظ رشته تناسل گردد.

ازین روی ایشان از حیثیت جمال دل اویز که اسباب هیجان شهوت رجال می شود بزینت عقل برخوردار می باشند چه عقل علت این مقصود است.

اما در مردان که باید مدبر امور و مدور دوایر و مرتب ترتیبات مختلفه باشند این نور و جمال باطنی را در مغز ایشان جای کرد و برای این که خواه نیکو روی باشند یا نباشند قوه شهویّه زنان را چندین برابر مردان قرار داد تا اگر ازواج ایشان چندان پسندیده روی و بدیع الجمال نباشند از معاشرت و مقاربت با شوهر تنفر بجویند و آن قوم کامله شهویّه محرك ایشان گردد .

و نیز همان قوه اسباب این شود که از ادراك مراتب عالیّه نفسانیّه کناری جویند و به آن اموری که اسباب حفظ اولاد و خانمان است قناعت نمایند و سیری بدیگر مراتب و مدارج نیابند چه مدار جهان حاجتمندان تدابیر و سلوک ایشان نیست .

اما در جنس رجال که مقامی رفیع دارند و تدابیر نظام و قوام عالم و امم بیمن تدابیر و فروز عقول کامله ایشان منوط است قوه شهویّه را چندان نیرومند نساخت که یک باره بمعاشرت و مباشرت و راندن شهوت روزگار سپارند و از تدابیر لازمه غفلت کنند .

و باین سبب يك باره سلسله نظام و دوام جهان و جهانیان بگسلد ازین است که جنس مرد همواه در اندیشه تکمیل مراتب عالیّه و مدارج نفس ناطقه و ترتیب مهام نظام جهان است و از آن طرف حسن دل فریب خوبان گل عذار ایشان را دعوت نماید تا گاه بگاه با ایشان آمیزش نمایند و اسباب بقای رشته تناسل و توالد گردند.

ص: 337



اگر آن حال نبود تدبیر کار جهان از میان می رفت اگر این حال نبودی امر تناسل و توالد ناقص ماندی چنان که اگر گاهی بندرت بر خلاف این شدی و در معدودی اندک این حال ظاهر گشتی مقصود از میان برخاستی

مثلا اگر قوه شهویه در جنس مرد از میان برفتی یک باره رشته تناسل منقطع شدی و اگر شدت گرفتی با هر دیو روی نکوهیده خوی بلکه با بهایم در آمیخته و از امورات لازمه برکنار ماندی و اگر این قوه در جنس زن نقصان جستی یک باره از کنار مردان اگر چه مانند ماه آسمان باشند دوری گزیدی و دنیا را ترك نمودی و آن چه از وجود او مطلوب است متروک ماندی چنان که در زن های زاهده عابده مشهود است.

و در هر مذهبی جماعتی از ضعف این قوه ترك دنیا کنند و معتكف معبد و کلیسا گردند و از آمیزش مردان بیزار شوند و بدون نسل و فرزند رخت بدیگر سرای کشند

پس حکیم مطلق و علیم بر حق آن چه را که اسباب بقای نوع و نظام جهان است و نامش را عقل نهاده اند بر حسب حکمت بالغه در مغز مردان و جمال زنان مقرر داشت و هو القادر علی ما یشاء لا مزید لحکمه و حکمته .

و نیز در بحار الانوار و امالی از جمیل بحضرت صادق علیه السلام سند می رسد که امیر المؤمنین صلوات الله علیه می فرمود ( أصلُ الإنسانِ لُبُّهُ ، و عَقْلُهُ دِينُهُ ، و مَرُوتُهُ حَيْثُ يَجْعَلُ نَفْسَهُ و الْآيَاتُ دَوْلٌ و النَّاسُ إِلَى آدَمَ شَرَعٌ سَوَاءٌ ) .

معلوم باد لبّ بضمّ لام و تشدید باء موحدہ خالص از هر چیز و بمعنی عقل نیز می باشد

و در این جا بمعنی عقل است و در آیه شریفه ( إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ ) یعنی اولوا العقول و این که عقل را لبّ و مغز نامیده اند برای این که نفس ما فی الانسان عقل است و آن چه در انسان سوای عقل می باشد گویا قشر و پوست می باشد.

و لیبب بمعنی عاقل و البّاء جمع آن است و لب گردکان و بادام و امثال آن بمعنی مغز آن است و لبوب جمع آن می باشد و لبّ در این حدیث شریف بمعنی عقل است

و معنی این است که فزونی و فضیلت افراد انسان در شرافت اصل ایشان بواسطه عقول ایشان است نه بانساب و احساب ایشان

بالجمله معنی حدیث مبارک این است که می فرماید اصل انسان لبّ او و عقل اوست و حقیقت عقل او و علامت عقل او دین اوست و مروت او و علامت کمال مروت او از آن جا معلوم می شود که نفس خویش را می گذارد و می سپارد دول است .

و دول جمع دولت است که بمعنی انقلاب زمان و انتقال مال یا عزّت است از شخصی بشخصی دیگر و معنی این است که ملک و مال و سلطنت و امارت دنیا هر روزی با قومی است چنان که خدای می فرماید ( وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ ) و جهانیان بحسب نسب مساوی و جملگی فرزندان آدم علیه السلام می باشند

و حاصل معنی این است که قدر و میزان هر کس بحسب عقل اوست و شرافت مرد بعقل و ادب است نه بنسل و نسب و این عقلی که منشأ شرافت آدمی است ظهور و بروز و علامت آن باین است که اکمل ادیان را که مایه سعادت هر دو جهان است اختیار نماید و آن وقت آن دین گزین را بمکمالات ایمانی بکمال رساند

و نشان آدمیت و علامت انسانیت مرد و کمال و نقص او را از آن جا توان شناخت که خویشتن را بچگونه اوصاف و اعمال و اخلاق و افعال و مراتب و مقامات منصوب و متصف می دارد و در اندیشه تکمیل درجات علمیه و طاعت و تقرّب بحضرت حق و وصال مطلوب حقیقی است یا از دنائت و پستی نفس و طمع بلقمه یا پاره جامه یا دینار و درهمی مرتکب حرکاتی می شود که مضحکه لثام خلق شود.

و ازین بر افزون مقام و منزلت و شرافتی از بهر خویشتن نمی شناسد و ممکن است که معنی این باشد که مروت مرد از اختیار زوجه خود معلوم می شود چه اگر با حالت و نجابت و عفت و امانت و دیانت نامدار نباشد ناموس مرد را باطل گرداند

و موجودی که از وی پدیدار آید نابکار افتد و شرف و رونق و عزت خاندان را ضایع سازد .

چنان که حضرت صادق علیه السلام به داود کرخی می فرماید گاهی که در اندیشه تزویج بود «انظر این تضع نفسک»، بنگر خویشتن را در کجا می گذاری یعنی بنظر عقل نگران شو که نفس خویش و نطفه خویش را در محلی پست و موضعی ناشایست فرود نیاوری .

و چون این جهان فانی هر روزی با جماعتی اقبال کند و از گروهی ادبار نماید و این مادر فرتوت روزگار و این کهنه عروس نابکار بهر ساعتی با کسی در کنار و از دیگری بیزار است.

و اموال و املاک دنیا هر وقتی بدست کسی اندر و از دست دیگری بیرون و همواره در حال انقلاب و اضطراب است هرگز نشاید این جمله را مناط شرف و علت شرافت شمرد بلکه شرف در آن چیز هاست که باقی و در هر دو جهان پاینده و نامی است .

و نیز در آن کتاب از ابن سنان از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود ( وَ خَمْسٌ مِّنْ لَّمْ يَكُنْ فِيهِ لَمْ يَكُنْ فِيهِ كَثِيرٌ مُّسْتَمْتِعٍ )

پنج چیز است که اگر در آدمی نباشد در وجودش فایده و خیر بسیار طمع نمی توان داشت عرض کردند یا بن رسول الله آن پنج کدام است فرمود دین و عقل و حیا و حسن خلق و حسن ادب است .

( وَ خَمْسٌ مِّنْ لَّمْ يَكُنْ فِيهِ لَمْ يَتَّهَنَّ بِالْعَيْشِ الصَّحَّةُ وَ الْأَمْنُ وَ الْغَنِيُّ وَ الْقَنَاعَةُ وَ الْأَنْيَسُ الْمُوَافِقُ )

و پنج چیز است که اگر برای آدمی نباشد زندگانی بشاد کامی و خوشی نمی گذرد یکی صحت، دوم امن، سیم توان گری، چهارم قناعت، پنجم انیسی که با آدمی موافق باشد.

معلوم باد حسن ادب این است که امور را بر وفق قانون شرع و عقل در خدمت حق و معامله خلق جاری نمایند و غنی بمعنی عدم حاجت بمخلوق است که عبارت از غنای نفس باشد که عین کمال است نه غنای بمال و در این کلمات مبارك باختلافی دیگر نیز روایت شده است که حاجت بنگارش ندارد.

و نیز در آن کتاب از ابن مسکان بحضرت ابی عبد الله سلام الله علیه سند می رسد که می فرماید ( لَمْ يُقَسِّمْ بَيْنَ الْعِبَادِ أَقْلٌ مِنْ خَمْسِ الْيَقِينِ ، وَ الْقُنُوعِ ، وَ الصَّبْرِ ، وَ الشُّكْرِ وَ الَّذِي يَكْمُلُ بِهِذَا كُلَّهُ الْعَقْلُ )

یعنی ازین پنج صفت که عبارت از یقین بخدای و قناعت و صبر و شکر و عقل باشد هیچ صفتی در مردمان وجودش کمتر نیست و هر کس دارای صفت عقل باشد جمیع این صفات بحد کمال در وی جمع خواهد بود و این حدیث مبارك دلالت بر آن که عقل نیز نادر الوجود است چنان که حس نیز حکم بر آن را می نماید .

و نیز در آن کتاب از ابن عمیر سند به آن حضرت می رسد ( مَا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ شَيْئاً أَبْغَضَ إِلَيْهِ مِنَ الْأَحْمَقِّ لِأَنَّهُ سَلَبَهُ أَحَبَّ الْأَشْيَاءِ إِلَيْهِ وَ هُوَ عَقْلُهُ )

یعنی خداوند عزّ و جلّ هیچ چیز را نیافریده است که از احمق در حضرتش مبعوض تر باشد چه آن چه را که در حضرتش از همه چیز محبوب تر است از وی مسلوب داشته و آن عقل اوست

مجلسی اعلی الله مقامه می فرماید بغض خدای تعالی عبارت از علم خداوند است بدنائت رتبت و عدم قابلیت و قصور استعداد این انسان برای ادراک مرتبه کمال و آن اموری که بر این حالت مترتب می شود مثل توفیق نیافتن عبد مر آن چیزی را که مقتضی رفعت شأن اوست بعلت عدم قابلیت او برای این حالت

پس عدم اختیار او منافی عدم اختیار وی در این امر نخواهد بود و ممکن است که معنی بغض خدای تعالی بنده احمق را ازین روی باشد که آن بنده بعلت حمقی که دارد بواسطه اختیار او مر قبایح اعمال را از ادراک مقامات عالیه

مهجور می ماند با این که در ترك آن مختار است و خدای تعالی بحقایق احوال داناست

راقم حروف گوید «تعرف الاشياء باضدادها» تا صفت حمق نباشد میزان عقل معلوم نشود و تا جهل نباشد مقدار علم هویدا نگردد و تا ظلمت نبود رتبت نور مستور بماند و خدای تعالی این صفات و احوال را اگر بضدیت ظاهر نمی فرمود قدر آن يك آشکار نمی شد و حال تنزل و شئون ترقی محسوس نمی گشت و از بوته امتحان و کوره خلاص زرّ خالص مشهود نمی افتاد.

برای هر احمقی نیز راه ترقی مسدود نیست و فضل و کرم و حکمت خداوندی از بهر او برزخ ها بر نهاده تا پاك و خالص گردیده زرّ ده دهی و گوهر فروزنده عقل همایون را ادراک فرماید و آن وقت بر وی معلوم شود که خداوند حکیم چه تفضّل فرموده و او را بچه آزمایش ها پیورده و بمقامی که آرزومند جهانیان است برسانیده است .

و نیز در آن کتاب از این صدقه از حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه مروی است که ( إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى يُبْعِضُ الشَّيْخَ الْجَاهِلَ وَالْغَنِيَّ الظُّلْمَ وَالْفَقِيرَ الْمُخْتَالَ. )

خداوند تبارك و تعالی پیر نادان و توان گر ستم گر و گدای متکبر را دشمن می دارد.

و این تخصیص از آن است که جهل از پیران بسیار قبیح است چه زمانی دیر باز بگذرانیده و از کمال غفلت از کوچه جهالت بیرون نتاخته با این که در این روزگار بسیار ممکن بوده است که تحصیل علم نماید و ستم کاری از توان گران خیلی ناستوده است

چه این جماعت را حاجت بظلم نمودن نیست و خود بزرگ شمردن و خویشتن ستودن از مردمان فقیر بسی ناخجسته و شنیع است چه اگر توان گران متکبر شوند باری معذورند زیرا که فخر و عجب و طغیان از لوازم توان گری است.

و هم در آن کتاب از فضل بن عثمان مروی است که از حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه شنیدم می فرمود ( مَنْ كَانَ عَاقِلًا خُتِمَ لَهُ بِالْجَنَّةِ إِنْشَاءَ اللَّهِ )

هر کس عاقل است پایان کار او بهشت می انجامد اگر خدای بخواهد کنایت هر کس دارای گوهر عقل باشد چنان در طاعت حق و تحصیل رضای حق و مخلوق بکوشد و از مناهی چشم بپوشد که خاتمه کار او بعافیت مقرون و جنان جاویدانش مسکن گردد

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت صادق علیه السلام ماثور است ( الْجَهْلُ صَوْرَةٌ وَ كُتِبَ فِي بَنِي آدَمَ، أَقْبَالُهَا ظُلْمَةٌ وَ ادْبَارُهَا نُورٌ وَ الْعَبْدُ مُتَقَلِّبٌ مَعَهَا كَتَقَلَّبِ الظِّلُّ مَعَ الشَّمْسِ )

( أَلَا تَرَى إِلَى الْإِنْسَانِ تَارَةً تَجِدُ جَاهِلًا بِخِصَالِ نَفْسِهِ حَامِدًا لَهَا، عَارِفًا بِعَيْنِهَا فِي غَيْرِهِ سَاخِطًا لَهَا حَامِدًا لَهَا فِي غَيْرِهِ فَهُوَ مُتَقَلِّبٌ بَيْنَ الْعِصْمَةِ وَ الْخِذْلَانِ فَإِنْ قَابَلَتْهُ الْعِصْمَةُ أَصَابَ، وَ إِنْ قَابَلَهُ الْخِذْلَانُ أَخْطَأَ )

( وَ مِفْتَاحُ الْجَهْلِ الرِّضَا وَ الْإِعْتِقَادُ بِهِ، وَ مِفْتَاحُ الْعِلْمِ الْإِسْتِبْدَالُ مَعَ إِصَابَةِ مُوَافَقَةِ التَّوْفِيقِ وَ أَدْنَى صِدْقَةِ الْجَاهِلِ دَعْوَاهُ الْعِلْمَ بِلَا اسْتِحْقَاقٍ، وَ أَوْسَطُهُ جَهْلُهُ بِالْجَهْلِ، وَ أَقْصَاهُ جُحُودُهُ الْعِلْمَ وَ لَيْسَ بِشَيْءٍ إِثْبَاتُهُ حَقِيقَةً نَفِيَهُ إِلَّا الْجَهْلُ وَ الدُّنْيَا وَ الْحِرْصُ، فَالْكُلُّ مِنْهُمْ كَوَاحِدٍ، وَ الْوَاحِدُ مِنْهُمْ كَالْكُلِّ )

یعنی جهل صورتی است و در حق بنی آدم نوشته شده است که با هر کس این صورت اقبال نماید تاریکی و ظلمت است و در هر کس ادبار جوید روشنائی و نوری است و بنده با این صورت در حال تقلب و گردش است مانند تقلب سایه با آفتاب

مگر نگران انسان نیستی که گاهی بخصال نکوهیده نفس خویش نادان و نابینا می شود و آن خصال و صفات را که در خود او موجود است ستایش می کند و

و حال این که همان صفات را چون در دیگری شناسا گردد بد شمارد و دشمن دارد و گاهی این اوصاف نا خجسته را در خود شناسا می شود و بد و نا خوش می شمارد و دشمن آن می شود و حال این که در غیر خودش چون سراغ می کند ستوده و محمود می خواند

و در توضیح این کلام مبارک می گوئیم گاهی مردی بخیل صفت بخل را که در خود اوست نیکو می خواند و پسندیده می داند لکن چون این صفت را در دیگری بنگرد مذموم و ناپسند شمارد و گاهی خود را چون دارای فلان صفت نا محمود بنگرد مثلاً ظالم و ممسک و غضوب باشد خودش تصدیق می کند که به صفتی نا محمود دچارم و چون در يك مقامی همین صفات را در دیگری بنگرد تمجید نماید و پسندیده شمارد و می گوید چه خوب می کند که ستم می راند یا از بذل مال امساک می کند یا صله رحم نمی گذارد .

و می گوید چه نکوهیده کاری است رحم کردن و نیکی نمودن و حق شناختن و چه ستوده کاری است بد کردن و لئامت ورزیدن و حق شناختن.

بالجمله می فرماید پس این چنین شخص در میان عصمت و خذلان متقلب است اگر نور عصمت با وی متقابل شد بصواب می رود و اگر بظلمت خذلان هم عنان گردید کار بخطا می سپارد

و مفتاح جهل و کلید نادانی رضای بجهل و اعتقاد داشتن بجهل و معتقد بودن به آن که جهل کمالی است که مفارقت از آن شایسته نمی باشد و مفتاح علم و کلید دانائی طلب تحصیل علم است تا از جهل بدل باشد .

و تحصیل کمال در ازای نقص اما باید بداند که سعی و کوشش او با عدم مساعدت توفیق نفع نمی رساند پس بیایست بحضرت خداوند حکیم علیم متوسل شد تا او را توفیق بدهد.

و فرودتر صفت مردم نادان این است که بدون استحقاق مدعی علم شوند و

حدّ وسطش نادانی بنادانی است و آخر درجه اش افکار نمودن علم و دانش است و حقیقت آن نفی نمی شود جز با جهل و جهالت و طمع و طلب دنیا و حرص و آز

پس تمام ازین جمله در حکم واحد و یکی از آن جمله در حکم کلّ است ممکن است معنی عبارت این باشد که این خصال بواسطه تشابه مبادی آن ها و انبعاث از آن ها به بعضی دیگر و تقوی بعضی ببعضی بمنزله يك خصلت است .

و نیز در بحار الانوار مسطور است که حضرت صادق علیه السلام فرمود ( إِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يُزِيلَ مَنْ عَبْدٍ نِعْمَةً كَانَ أَوَّلُ مَا يُغَيِّرُ مِنْهُ عَقْلَهُ )، هر وقت خدای خواهد نعمتی را از بنده اش زایل فرماید اول چیزی را که در وی دیگرگون سازد عقل اوست

خواجه عبدالله انصاری علیه الرحمة می فرماید : خدایا هر که را عقل دادی چه ندادی و هر که را عقل ندادی چه دادی.

و دیگر فرمود ( يَغْوِسُ الْعَقْلُ عَلَى الْكَلَامِ فَيَسْتَخْرِجُهُ مِنْ مَكْنُونِ الصِّدْرِ كَمَا يَغْوِسُ الْغَائِصُ عَلَيَّا لِلْوُلُوِّ الْمُسْتَكْنَةِ فِي الْبَحْرِ )

یعنی عقل تیز تاز بر بحار لثالی کلام غوص می جوید و آن گوهر همایون را بحر سینه بیرون می آورد چنان که غوّاص از دریای بی کران مروارید غلطان را بیرون می آورد .

معلوم باد مقصود از کلام نه همان الفاظ و حروف است بلکه معانی و حقایق است چه اگر بهمان الفاظ اشارت کنیم از غیر ذوی العقول نیز گاهی پاره الفاظ و حروف ظاهر می شود.



## بیان بدو خلقت عقل و کیفیت و چگونگی عقل و حقیقت این گوهر همایون

در جلد اول بحار الانوار از ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود: ( إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْعَقْلَ فَقَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَذْبِرْ فَأَذْبَرَ ثُمَّ قَالَ لَهُ وَعِزَّتِي وَجَلَالِي مَا خَلَقْتُ شَيْئاً أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْكَ لَكَ الثَّوَابُ وَعَلَيْكَ الْعِقَابُ ).

و بروایتی دیگر در تلو این حدیث فرمود ( مَا خَلَقْتُ خَلْقاً أَحْسَنَ مِنْكَ إِلَّاكَ أَمْرٌ وَإِيَّاكَ أَنْهَى وَإِيَّاكَ أُثِيبُ وَإِيَّاكَ أَعَابِقِبُ ) و در روایت مروی از هشام فرمود ( بِكَ أَخْذٌ وَبِكَ أُعْطِيَ وَعَلَيْكَ أُثِيبُ ).

و در روایت عبدالله بن فضل نوفلی فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمودند ( خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ فَقَالَ لَهُ أَذْبِرْ فَأَذْبَرَ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ ثُمَّ قَالَ مَا خَلَقْتُ خَلْقاً أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْكَ قَالَ فَأَعْطَى اللَّهُ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ جُزْءاً ثُمَّ قَسَمَ بَيْنَ الْعِبَادِ جُزْءاً وَاحِداً )

و معانی این احادیث مبارکه چنین است که چون خدای تعالی گوهر عقل را بیافرید بدو فرمود روی بیاور اطاعت کرد فرمود روی برتاب فرمان برد.

پس از آن فرمود قسم بعزت و جلال خودم هیچ چیزی را نیافریده ام که در حضرت من از تو محبوب تر و نیکوتر و گرامی تر باشد اجر و ثواب از تو است و رنج و عقاب بر تو است ترا آن مقام و منزلت است که در مورد امر و نهی و ثواب و عقاب و اخذ و عطا باشی .

و می فرماید گوهر عقل را بحسب تقسیم یک صد جزء بر آوردند نود و نه جزء آن را بر رسول خدای صلی الله علیه و آله عطا فرمود آن گاه یک جزء دیگر را در میان تمام عباد قسمت کردند.

و نیز در روایت دیگر است که فرمود ( مَا خَلَقْتُ خَلْقًا أَعَزَّ عَلَيَّ مِنْكَ أَوْ يَدُّ مَنْ أَحَبَّبْتُهُ بِكَ ) هیچ مخلوقی از تو در پیشگاه من گرامی تر نیست هر کس را دوست می دارم بتو تأیید می کنم

معلوم باد از جمله این اخبار معلوم شد که اول چیزی که خدای در این دار تکلیف خلق نمود و در عالم تکوین بمنصبه شهود در آورد گوهر عقل است.

چنان که در حدیث نبوی وارد است ( أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعُقْلُ ) ، نخست چیزی که خدای بیافرید عقل است و سبب نیز معلوم است زیرا که علت غائی خلقت معرفت است و بقای نظام عالم و قوام بنی آدم و صلاح امر معاش و معاد بجمله بوجود گوهر عقل منوط است پس بناچار مخلوق اول است

و نیز معلوم می شود که این گوهر گرامی را بقای ابدی و دوام سرمدی است چه آن چه را که آن مقام پدیدار شود که در حضرت محبوب لا یزال از تمامت مخلوق محبوب تر باشد البته هرگز آسیب زوال نیابد جوهری است مجرد و سرمد و شرافت و امتیاز نوع انسان باین گوهر رخشان و تفوق انبیای عظام بر اولیاء و اولیای فخام بر طبقات انام و ملائکه مقربین ازین است و گرنه با صورت بر دیوار چه تفاوت دارند و ازین است که صادر اول را عقل کل نامند .

و چون مخلوق اول و نمایش نخست وجود مبارك خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله است. که هیچ واسطه و فاصله در میان آن نور مبارك و نور الانوار مطلق و سیّد سیدان برحق نیست .

بعضی تعبیر عقل را بهمان وجود مبارك نموده اند و گردش افلاک و نمایش آب و خاک را از طفیل نمودش دانسته اند و جز این نیز نتواند بود چنان که در مقامات خود در علوم عقلیه و نقلیه ثابت است .

پس می توانیم گفت تمام عقل اوست و دیگران هر چه و هر کس هست از اشعه انوار فروزان آن عقل مبارك بحسب استعداد و لیاقتی که در ایشان بر نهاده اند بهره ازین نور فروزان یافته اند.

چه اگر بگوئیم صادر اول در نود و نه جزء بهره ور می باشد و يك جزء دیگر بتمام ذوی العقول قسمت شده است با مقام کمال و کمالیت او نمی شاید بلکه نقص وارد می شود و اگر گوئیم در آن يك نیز بهره یاب است در هر چه نباشد منافی مقام اوست.

پس بیاید گفت ازین آفتاب فروزان عقل و دانش آفرینش بهر هیكلی باندازه لیاقتش تابشی است و آن هیكل را بحسب آن تابش نمایشی و فزایشی می باشد

چنان که خود می فرماید اول چیزی که خدای بیافرید نور من است و از نور بعقل نیز تعبیر می شود .

و این که خدای می فرماید هر کس را دوست می دارم بتو مؤید می گردانم معلوم می شود که وجود مبارك خاتم الانبیاء صلوات الله و سلامه علیهم لایق این عطیت یزدانی است زیرا که محبوب حقیقی محبوب لا- یزال اوست و بنور این محبت تمام مخلوق بعرضه نمایش گزارش گرفتند

در بحار از کتاب اختصاص از حضرت صادق سلام الله علیه مسطور است ( خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ مِنْ أَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ مِنَ الْعِلْمِ وَالْقُدْرَةِ وَالنُّورِ وَ الْمَشِيَّةِ بِالْأَمْرِ، فَجَعَلَهُ قَائِمًا بِالْعِلْمِ دَائِمًا فِي الْمَلَكُوتِ )

یعنی یزدان قدیر و خداوند حکیم گوهر عقل را از چهار جوهر نفیس بیافرید علم و قدرت و نور و مشیت بالامر پس از آن قیام این گوهر را بعلم و دوامش را در ملکوت مقرر داشت.

و ازین خبر معلوم می شود که شأن و رتبت و مقام و رفعت و دوام و منزلت عقل چیست چه منشأ و منبع او از صفاتی است که در ذات لا یزال مهیمن متعال ثابت و متصل هستند و هرگز زوال و انقطاعی برای آن ها نیست و تمام صفات تابع این جمله اند و در حقیقت خلاصه و نتیجه این جمله عقل است که تمامت نتایج حسنه

و ازین جا معلوم می شود که وجود مبارک حضرت ختمی مرتبت که عقل کلّ و سیّد رسل است دارای آن صفات حسنه می باشد که از صفات ثبوتیه معنویّه حضرت واجب الوجود اقدس کبریائی جلّ شأنه است.

و چون قائم بعلم و دائم در ملکوت است باز می نماید که هرگز انقطاع و انفکاک و زوال و فنائی ندارد زیرا که بیرون از حیز زمان و مکان و هجوم حوادث حدثان است

و چون در این عالم کیانی مسکن این گوهر ربانی قلب است از شرافت اوست که قلب محل تجلیات انوار لطیفه الهیه می شود و می فرماید آسمان باین آسمانی و زمین باین گنجایش و پهناوری آن وسعت ندارد که الطاف انوار مرا برتابد لکن قلب بنده مؤمن من می تواند جای گیری کند .

و رحمت شامله الهی چنان شامل احوال خلاق شده است که ازین نور فروزان هیچ سری را بی بهره نرموده است .

چنان که در آن کتاب از حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه مسطور است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند خداوند عزّ وجلّ از چه چیز عقل را بیافرید

فرمود ( خَلَقَهُ مَلَكٌ لَهُ رُؤُسٌ بَعْدَ الْخَلَاقِ، مِنْ خَلْقٍ وَ مَنْ يُحَلَقُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ، وَ لِكُلِّ آدَمِي رَأْسٍ مِنْ مِنْ رُؤُسِ الْعَقْلِ وَ اسْمُ ذَلِكَ الْإِنْسَانِ عَلَى ذَلِكَ الرَّأْسِ مَكْتُوبٌ )

( وَ عَلَى كُلِّ وَجْهِ سِتْرٌ مُلَقَى لَا يُكْشَفُ ذَلِكَ السِّتْرُ مِنْ ذَلِكَ الْوَجْهِ حَتَّى يُوَلَّدَ هَذَا الْمَوْلُودَ وَ يَبْلُغَ حَدَّ الرِّجَالِ أَوْ حَدَّ النِّسَاءِ، وَ إِذَا بَلَغَ كُشِفَ ذَلِكَ السِّتْرُ، فَيَقَعُ فِي قَلْبِ هَذَا الْإِنْسَانِ نُورٌ، فَيَفْهَمُ الْفَرِيضَةَ وَ السُّنَّةَ، وَ الْجَيِّدَ وَ الرَّدَى أَلَا وَ مِثْلُ الْعَقْلِ فِي الْقَلْبِ كَمِثْلِ السَّرَاحِ فِي وَسْطِ الْبَيْتِ. )

یعنی عقل را فرشته یعنی بصورت فرشته بیافرید که او را بعدد مخلوق اولین و

آخرین تا یوم الدین سرها می باشد و برای هر يك از فرزندان بنی آدم سری است از سرهای عقل و اسم این انسان بر این سر نوشته شده است

و بر هر صورتی پرده ایست آویخته و این پرده از این چهره بر افراخته نمی شود تا گاهی که آن فرزند از شکم مادر بزیر آید و بحدّ رجال یا نساء برسد و چون به آن مقام رسید این پرده برکشیده شود و در قلب این انسان نوری و درخششی در آید تا بدستگیری آن نور فرایض و سنت را بشناسد و خوب و بد را باز داند

همانا مثل عقل در قلب آدمی چون مثل چراغ است در میان خانه یعنی همان طور که خانه بی چراغ دچار ظلمت شب و تاریکی مهاجرت از نور است و محل هیچ فایده نیست قلب آدمی نیز تا بنور عقل فروغ نیابد در خور افاضه هیچ فیض و استفاضه نخواهد بود.

و نیز مراتب شأن و عظمت و رفعت و شرف عقل ازین خبر معجز اثر معلوم می شود که خداوند قادر حکیم این گوهر گران مایه را که دلیل امتیاز و اختیار نوع انسان از دیگر حیوانات است برای این بیافریده و در مغز یا قلب انسان که اشرف اعضاء آدمی است مسکن داده است تا بدست یاری آن بنور معرفت و امتیاز قبیح از حسن و خوب از بد و سود از زیان برخوردار و بمصالح امور معاشیه و معادیّه کام کار گردد.

و چون در اطفال و اشخاصی که بحدّ رجال و نساء نرسیده اند و مکلف بتکالیف شرعیّه و عرفیه نشده اند و ثواب و عقابی بر آن ها وارد نیست آن رتبت و منزلت نیست که ازین ذخیره نفیسه که در مکنون وجود ایشان مخزون است پرده برگیرند لا جرم در ستر عظمت و رفعت مستور می ماند و پدر و مادر یا آنان که پرورش دهند ایشانند بلوازم نگاه داری و ترقیات جسمانی ایشان اقدام می نمایند

و ازین است که حرکات و اعمال و افعال اطفال و مردم مجنون و خفیف العقل

بحث نکنند و گویند عقل ندارد یا عقلش کامل نیست و ایراد بر وی نشاید و توقعی از وی نباید تا گاهی که نیک ببالند و سنّ بلوغ دریابند و قابل حمل بار تکلیف و احکام و امر و نهی آلهی شوند.

این وقت از آن آئینه سرا پا نمای غیب عقلی پرده بر کشند و باندازه حاجت و لیاقت ایشان رفع این حجاب بمرور بشود و يك دفعه نشود تا گاهی بسنّ چهل سالگی برسند

این هنگام یک باره آن آئینه از ظلمت آن پرده منجلی شود ازین است که گویند هر کس بچهل سال رسید دیگر معذور نیست زیرا که بگوهر گران مایه عقل بتمامه برخوردار است .

و ازین است که رسول خدای صلی الله علیه و آله که عقل کلّ است در صورت ظاهر در سن چهل سالگی مبعوث می شود و این حال نیز بواسطه رفعت شأن و شرف گوهر عقل می باشد منتهای امر عقول را تفاوت است در يك نفس مقدس خاتمیّت چون چهل ساله شد بر تمام جنّ و انس و ملائکه و هر چه آفریده شده مبعوث و حکمران می شود و در نفسی دیگر اثری دیگر می بخشد.

مجلسی اعلی الله مقامه در جلد اول بحار بعد از نگارش حدیث مذکور می فرماید عقل همان تعقل اشیاء و فهم آن است در اصل لغت لکن اطلاق آن بر امور متعدده و معانی مختلفه اصطلاح شده است .

اول این است که بمعنی قوه ادراک خیر و شر و تمیز ما بین این دو و تمکن معرفت اسباب امور ذوات الاسباب و آن چه مؤدّی به آن و آن چه مانع از آن است و عقل و خردی که باین معنی است مناط تکلیف و ثواب و عقاب است.

دوم ملکه است و حال او در نفس یعنی حکومت و اراثت و انارت در نفس آدمی این است که نفس را باختیار کردن امور خیریه و نافع و اجتناب ورزیدن از امور شرّیه و ضارّه دعوت نماید

و به نیروی این ملکه و این حالت نفس نفیس انسانی بر زجر و منع آن افعال

و اعمال و اوصاف و اخلاقی که زائیده شهوت و غضب و وساوس شیطانیّه است قوّت یابد .

و آیا این معنی و این اطلاق از معنی اول که عبارت از قوه ادراک خیر و شرّ و تمیز ما بین آن ها است تکمیل یافته یا صفتی است دیگر و حالتی است غیر از حالت اولی احتمال هر دو را می رود.

و آن چه مشاهدت می شود در بیشتر مردمان باین که بخوبی و خیریت پاره امور حکم می کنند با این که به آن عمل نمی کنند و بیدی و شریّت بعضی کار ها حکم می کنند و معذک حریص و مولع به آن هستند.

مثلاً- از صمیم قلب حکم می نمایند که افعال حسنه مثل عبادت و اطاعت و اجتناب از امور منهیّه در نهایت خیر و خوبی است اما مرتکب نمی شوند و حکم می نمایند که ظلم و فتنه و ارتکاب معاصی کبیره و خبیره اسباب خسران هر دو جهان است لکن مرتکب می شوند دلالت بر آن می نماید که این حالت غیر از علم بخیر و شرّ و قوه ادراک آن است

و آن چه از اخباری که بائمه اطهار سلام الله علیهم نسبت می دهند معلوم می شود این است که یزدان تعالی در هر شخصی از افراد مکلفین قوه و استعداد ادراک امور نیک و بد و ضارّ و نافع و غیر ها بحسب اختلافات کثیره که در میان ایشان در آن است خلق فرموده و اقلّ درجات این قوه مناط تکلیف می باشد و بآن از مجانبین تمیز داده می شود و باختلاف درجات آن تکالیف را تفاوت می رسد

و در هر کجا این قوه کامل تر باشد تکالیف سخت تر و بیشتر خواهد بود و این قوه شریفه در هر شخص بحسب استعداد بتحصیل علم و تکمیل عمل مقام کمال می یابد و هر چند این شخص در تحصیل آن چه او را سودمند است از علوم حقّه سعی نماید این قوه به آن کار می کند

و ببايد دانست که علوم در مراتب نقص و کمال متفاوت است و هر وقت قوتی فزونی گیرد آثار آن بسیار شود و صاحب خود را بحسب قوه او بر عمل برانگیزد

اقوالی که در آن وارد است از استنتاج و اقبال و ادبار و غیر از آن استعاره تمثیلیه باشد .

برای بیان این که مدار تکالیف و کمالات و ترقیات بر عقل است و محتمل است که مراد باستنتاج قرار دادن آن است قابل از برای این که علوم به آن ادراک شود و امر باقبال و ادبار آن امری تکوینی باشد برای این که قرار بدهیم آن را قابل بودن آن وسیله برای تحصیل دنیا و آخرت و سعادت و شقاوت هر دو و آلتی برای استعمال در تعریف حقایق امور و تفکر در حیلہ های دقیق نیز بشماریم .

و این که در اخبار وارد است « بك أمر و بك انهی و بك اثیب»، منطبق بر این معنی است زیرا که اقل درجات آن مناط صحت اصل تکلیف و هر درجه از درجات آن مناط صحت بعضی تکالیف است

و در بعضی اخبار وارد است «اَيَّاكَ» بجای لفظ «بك» می باشد در تمام مواضع مراد مبالغه در اشتراط تکلیف به آن است گویا حقیقت مکلف همان است و آن چه در پاره اخبار وارد است که عقل اول مخلوقی است از روحانین.

احتمال دارد که مراد این باشد که اول مقدری است از صفات متعلقه بروح یا اول غریزه ای است که نفس بر آن انطباق و در آن ودیعت جوید یا این که اولیت آن باعتبار اولیت ما يتعلق به النفوس باشد .

و اما اگر بر معنی پنجم حمل شود احتمال می رود که بنا بر تمثیل نیز باشد چنان که بر گذشت و این که گوئیم عقل مخلوق است مطلبی ظاهر و معلوم است .

اما بودن عقل اول آفرینش آفریدگار یا به اعتبار این است که نفوس قبل از اجساد خلق شده .

چنان که راقم حروف در کتاب طراز المذهب باین مسئله و اخبار وارده در آن اشارت کرده است و در این وقت محتمل است که خلق ارواح بر تمامت مخلوقات دیگر مقدم باشد لکن آن خبر مذکور اول ما خلق الله العقل در اخبار معتبره بنظر نرسیده است بلکه از اخبار عامه مذکور است



و بعضی از حکماء که مدعی اسلام هستند و خود را مسلمان می خوانند اثبات عقول حادثه می نمایند و قبول آن نیز مستلزم انکار بسیاری از اصول مقررہ اسلامیہ است با این که از اخبار ظاهر نمی شود که مجردی سوای ذات واجب الوجود موجود است.

و بعضی از محققین این جماعت می گویند که نسبت عقل عاشری که عقل فعال نام کرده اند بسوی نفس مثل نسبت نفس است بسوی بدن پس همان طور که نفس صورتی است برای بدن و بدن ماده آن است همین طور عقل صورتی است برای نفس و نفس ماده آن و مشرق و مشرف بر آن و علوم نفس مقتبس از عقل است.

و این ارتباط بمقدار تطالع علوم در وی تکمیل و اتصال می جوید و این جماعت را بر این امور جز شبهات واهیہ یا خیالات غریبہ عجیبہ کہ بلطایف عبارات و طرایف انتشارات خود زینت می دهند دلیلی نیست

و چون ترتیب این تمهید را بدانستی دانسته باش کہ اخباری کہ در این ابواب شرف ورود یافته بیشتر آن در دو معنی اول ظاهر است کہ مآل هر دو بسوی یکی است .

و بعضی اخبار بر پاره معانی دیگر محتمل است و در بعضی اخبار اطلاق می شود عقل بر نفس علم نافع کہ مورث نجات و مستلزم حصول سعادات است و اما اخباری کہ بر استنطاق عقل و اقبال و ادبار آن وارد است ممکن است کہ حمل شود بر یکی از معانی اربعہ کہ اولاً مذکور شد.

و آن چه را کہ شامل می شود جمعاً و در این حال ممکن است کہ خلق به بمعنی تقدیر باشد چنان کہ در لغت بر این معنی وارد است و راقم حروف نیز در ذیل کتاب حضرت امام زین العابدین علیہ السلام و کیفیت ملکین خلاقین بآن اشارت نموده است.

و احتمال دارد کہ مراد بخلق خلق در نفس و اتصاف نفس به آن باشد و سایر

اقوالی که در آن وارد است از استنتاج و اقبال و ادبار و غیر از آن استعاره تمثیلیه باشد.

برای بیان این که مدار تکالیف و کمالات و ترقیات بر عقل است و محتمل است که مراد باستنتاج قرار دادن آن است قابل از برای این که علوم به آن ادراک شود و امر باقبال و ادبار آن امری تکوینی باشد برای این که قرار بدهیم آن را قابل بودن آن وسیله برای تحصیل دنیا و آخرت و سعادت و شقاوت هر دو و آلتی برای استعمال در تعریف حقایق امور و تفکر در حیلہ های دقیق نیز بشماریم .

و این که در اخبار وارد است « بك آمر و بك انهی و بك اثیب » منطبق بر این معنی است زیرا که اقلّ درجات آن مناط صحت اصل تکلیف و هر درجه از درجات آن مناط صحت بعضی تکالیف است

و در بعضی اخبار وارد است « اَيَّاكَ » بجای لفظ « بك » می باشد در تمام مواضع مراد مبالغه در اشتراط تکلیف به آن است گویا حقیقت مکلف همان است و آن چه درباره اخبار وارد است که عقل اول مخلوقی است از روحانیین

احتمال دارد که مراد این باشد که اول مقدری است از صفات متعلقه بروح یا اول غریزه ای است که نفس بر آن انطباع و در آن ودیعت جوید یا این که اولیت آن باعتبار اولیت ما بتعلق به النفوس باشد

و اما اگر بر معنی پنجم حمل شود احتمال می رود که بنا بر تمثیل نیز باشد چنان که بر گذشت و این که گوئیم عقل مخلوق است مطلبی ظاهر و معلوم است .

اما بودن عقل اول آفرینش آفریدگار یا به اعتبار این است که نفوس قبل از اجساد خلق شده.

چنان که راقم حروف در کتاب طراز المذهب باین مسئله و اخبار وارده در آن اشارت کرده است و در این وقت محتمل است که خلق ارواح بر تمامت مخلوقات دیگر مقدم باشد لکن آن خبر مذکور اول ما خلق الله العقل در اخبار معتبره بنظر نرسیده است بلکه از اخبار عامه مذکور است

و ظاهر بیشتر اخبار ما چنان که مکرر به آن اشارت رفته است این است که اول مخلوقات آب یا هوا است اما در اخبار ما وارد است که عقل اول خلق است از روحانین .

چنان که در خبری که در تحف العقول از حضرت کاظم علیه السلام و خطاب به هشام مسطور است می فرماید ای هشام خدای عقل را بیافرید و عقل اول مخلوقی است که خداوندش از روحانین بیافرید از یمین عرش از نور او .

بالجمله علامه مجلسی می فرماید و این تقدم منافی تقدم خلق بعضی اجسام بر خلق آن نیست و در این هنگام پس مراد باقبال عقل بنا بر عقیدت پاره از حکمای قدیم که تجرد نفس قائل هستند اقبال نفس است بعالم مجردات.

و مراد از ادبار آن تعلق نفس است به بدن و مادیات یا مراد باقبال نفس روی آوردن اوست بمقامات عالیه و درجات رفیعہ و مراد از ادبار آن هبوط نفس است از این مقامات و توجه اوست بسوی تحصیل امور دنیویّه و تشبّه او به بهایم

و ازین تمثیلهای که مذکور شد غرض این بود که باز نموده اند که این استعدادات مختلفه و این شئون متباعدہ و اگر چه بر تمثیل حمل نشود ممکن است که استنطاق حقیقی باشد و کنایه از قرار دادن آن است که مدرک کلیات است .

و همین است امر باقبال و ادبار ممکن است که اقبال و ادبارش از روی حقیقت باشد بواسطه ظهور انقیاد او به آن چه خدای تعالی از وی خواسته و این که امری تکوینی باشد تا قابل هر دو امر شود یعنی صعود بسوی کمال و قرب و وصال و هبوط بسوی نقص و آن چه موجب وبال است یا این که در درجه متوسط از تجرد باشد بجهت تعلقش بمادیات.

اما تجرد نفس از اخبار ثابت نشده است بلکه ظاهر از اخبار مادیت آن می رسد

و اما معنی ششم که بعضی حکمای قدیم گفته اند جوهری است مجرد که همانا اگر کسی قائل بجوهر مجرد باشد اما قدیم بگوید و تأثیر واجب را در ممکنات بر آن متوقف دارد و نیز قائل بتأثیر آن در خلق اشیاء نباشد و آن را عقل نامد و پاره این اخبار را منطبق بر آن چه عقل نامیده بگرداند.

ممکن است که بگوید اقبال او عبارت از توجه اوست بسوی مبدأ و ادبار او عبارت از توجه اوست بسوی نفوس بواسطه اشراق عقل بر نفوس و استکمال نفوس بفروز عقل

مجلسی اعلی الله درجاته بعد از این بیانات مسطوره می فرماید چون این جمله را بدانستی گوش هوش برگشای تا آن بیانات حقه که سزاوار به بیان است و اذهان ناقصه را از استماع آن اشمنازی نیست بر تو مکشوف داریم .

پس نیک دانسته باش که آن چه این جماعت برای این عقول ثابت کرده اند برای ارواح مکرمه پیغمبر و ائمه صلوات الله علیهم در اخبار متواتره بر وجهی دیگر ثابت است چه آن جماعت اثبات قدمت را برای عقل نموده اند .

و در اخبار وارده ثابت است که ارواح مقدسه ایشان در خلق تقدم دارد یا بر تمامت مخلوقات یا بر سایر روحانیین چنان که اخبار متواتره بر آن وارد است.

و نیز ثابت کرده اند که این ارواح واسطه ایجاد و اشتراط در تأثیر دارند و نیز در اخبار ثابت شده است که ایشان علت غائی جمیع مخلوقات می باشند و اگر بواسطه ایشان نبودی خدای تعالی افلاک و غیر از آن را نیافریدی و ثابت کرده اند که این وجودات مقدسه واسطه اند در افاضه علوم و معارف بر نفوس و ارواح .

و در اخبار ثابت است که جمیع علوم و حقایق و معارف بتوسط ایشان بر سایر مخلوق حتی ملائکه و انبیاء عظام علیهم السلام افاضت جوید

و حاصل مطلب این است که بعضی علما و دانایان بدست یاری اخبار مستفیضه ثابت کرده اند که ائمه هدی سلام الله علیهم در میان خلق و خالق وسیله و واسطه تمامت رحمت های الهی و علوم و کمالات نامتناهی بر جمیع مخلوق می باشند و هر چند باذیال

فضل و فضایل ایشان بیشتر توسل جویند فیضان کمالات از حضرت واجب العظیات بیشتر خواهد شد.

و چون جماعتی در طرق ریاضیات و سبل تفکرات سلوک نموده اند و بیرون از قانون شریعت مقدسه برای خود استبداد جسسته اند حقیقت این امر در ازای آن ریاضت برایشان ظاهر شده لکن در حالت التباس و اشتباه بوده است چه سلوک ایشان بیرون از طریقت شریعت بوده

ازین روی در این امر بخطا رفته اند و اثبات عقولی نموده اند و بفضولی تکلمی در این امر کرده اند و بنا بر قیاس آن چه ایشان گفته اند ممکن است که مراد بعقل نور پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد که از آن نور مبارک انوار مبارکه ائمه هدی صلوات الله علیهم منشعب گردیده است .

و استنطاق او باین معنی و باین تأویل از روی حقیقت خواهد بود یا او را محل معارف غیر متناهیه قرار می دهند

و مراد به امر فرمودن باقبال او ترقی اوست بر مراتب کمال و جذب اوست بسوی برترین مقام قرب و وصال و امر به ادبار او یا انزال اوست بسوی بدن یا امر به تکمیل خلق بعد از نهایت کمال چه همین حال نیز برای او مستلزم تنزل اوست از اعلی مراتب قرب بسبب معاشرت خلق چنان که آیه شریفه ( اِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا ) اشارت باین مطلب می شود.

و در فرایند الطریفه بسط کلام داده ایم و محتمل است که مراد باین که فرمود با عقل اقبال کن اقبال بسوی خلق باشد و باین که فرمود ادبار کن رجوع بعالم قدس بعد از اتمام تبلیغ باشد و این که در پاره اخبار ادبار بر اقبال مقدم است مؤید این احتمال است .

بالجمله بیانات مجلسی اعلی الله مقامه آن چه مسطور شد و آن چه نشد با بیانی که راقم حروف در بدایت این باب نمود توافق کلی دارد و از برکت انوار طیبه ائمه هدی سلام الله علیهم مرقومات این بنده ذلیل با تحقیقات آن عالم نبیل تساوی

می جوید و مطلقا باید دانست که این شئونات و مراتبی که برای عقل مذکور شد راجع به ارواح و انوار مبارکه صادر اول و ائمه ایزد داور است .

چنان که در ابتدای خبری که از حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله امام موسی کاظم علیه السلام روایت می فرماید که خدای تعالی عقل را از نور مخزون مکنون در سابق علم خداوندی که هیچ پیغمبری مرسل و ملکی مقرب بر آن مطلع نیست مکشوف می افتد که مقام و منزلت و ارواح طیبه رسول خدای و ائمه هدی علیهم السلام مقصودند چنان که «حَدِيثًا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ» شاهد آن است.

و نیز از خبری دیگر که در آن کتاب از حضرت موسی بن جعفر از رسول خدای صلوات الله علیهم مسطور است و مقدمه آن در این جا مذکور شد و ان شاء الله تعالی در ذیل کتاب آن حضرت مذکور می شود روشن و هویدا می شود که راجع باین انوار ساطعه است .

### بیان علامات و امارات عقل که در اخبار وارد است

در کتاب بحار از عبد الاعلی از حضرت صادق علیه السلام مروی است ( يُعْتَبَرُ عَقْلُ الرَّجُلِ فِي ثَلَاثٍ فِي طُولِ لِحْيَتِهِ وَ فِي نَقْشِ خَاتَمِهِ وَ فِي كُنْيَتِهِ )

یعنی میزان عقل مرد را در سه چیز اعتبار توان یکی درازی ریش او دوم در نقش نگین او سوم در کنیت او

معلوم باد که در قیافه و اخبار وارد است که درازی موی ریش علامت حمق است چنان که طول قامت را نیز همین علامت است و این امری است طبیعی اما نقش نگین و تقریر کنیت اختیاری است مگر این که گوئیم هر کس ریش خود را از حدّ شرعی بلند تر بدارد و کوتاه نگرداند بر میزان عقل او حجت است .

یا این که بگوئیم ریش بلند موجب آن است که نقش نگین و کنیت مطبوع طباع نباشد یا ریش کوتاه علامت آن است که نقش نگین و کنیت شخص مستحسن و مطبوع طباع گردد چنان که در بعضی مردم هندوستان تطویل نقش نگین و القاب معمول است و هم چنین در بلاد و امصار دیگر علی قدر عقولهم تفاوت دارد

و نیز در آن کتاب از ابن انس مروی است که گفت از حضرت صادق علیه السلام شنیدم فرمود ( لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا حَتَّى يَكُونَ كَامِلَ الْعَقْلِ وَلَا يَكُونُ كَامِلَ الْعَقْلِ حَتَّى يَكُونَ فِيهِ عَشْرُ خِصَالٍ )

( الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ، وَالشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ يَسْتَكْثِرُ قَلِيلَ الْخَيْرِ مِنْ غَيْرِهِ، وَيَسْتَقِيلُ كَثِيرَ الْخَيْرِ مِنْ نَفْسِهِ وَلَا يُمِلُّ مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ طُولَ عُمُرِهِ وَلَا يَبْتَرِّمُ بِطِلَابِ الْحَوَائِجِ قَبْلَهُ الذُّلُّ أَحَبُّ مِنَ الْعِزِّ وَالْفَقْرُ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْغِنَى نَصِيْبُهُ مِنَ الدُّنْيَا الْقُوْتُ ).

( الْعَاشِرَةُ لَا يَرَى أَحَدًا إِلَّا قَالَ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي وَآتَقَى إِنَّمَا النَّاسُ رَجُلَانِ فَرَجُلٌ هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ وَآتَقَى وَآخَرٌ هُوَ شَرٌّ مِنْهُ وَآدَنَى فَإِذَا رَأَى مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ وَآتَقَى تَوَاضَعَ لَهُ لِيَلْحَقَ بِهِ وَإِذَا لَقِيَ الَّذِي هُوَ شَرٌّ مِنْهُ قَالَ عَسَى خَيْرٌ هَذَا بَاطِنٌ وَشَرٌّ ظَاهِرٌ وَعَسَى أَنْ يُخْتَمَ لَهُ بِخَيْرٍ فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ فَقَدْ عَلَا مَجْدُهُ وَسَادَ أَهْلَ زَمَانِهِ )

یعنی مرد مؤمن را دارای ایمان کامل نمی توان شمرد مگر وقتی که عقلش بکمال باشد و عقلش کامل نخواهد بود مگر وقتی که ده خصلت در وی باشد یعنی هر کس کامل العقل باشد لابد این ده خصال حمیده از وی نمایش گیرد.

یکی این که مردمان از وی امید خیر و خوبی داشته باشند و از شرش آسوده و ایمن خسبند .

چون از دیگران خیر و خوبی بیند هر چند اندک باشد بسیار شمارد و چون از وجود خودش خیری ظاهر شود هر چند بسیار باشد اندک بخواند و در تمامت ایام زندگانی خویش از طلب علم خسته و ملول نگردد

ذلت و خواری در خدمتش از عزت دنیوی محبوب تر باشد و فقر را از توان گری بیشتر دوست بدارد و از زندگانی دنیا و گذر روزگار بقوتی قناعت کند

و خصلت دهم این است که هیچ کس را ننگرد جز این که گوید این شخص از من بهتر و پرهیزگارتر است

همانا مردم روزگار بر دو حال باشند و از دو صفت بیرون نباشند یکی هست که از وی بهتر است و پرهیزگار تر و دیگری است که از وی شریرتر و پست تر پس هر وقت کسی را نگران شد که از خودش بهتر و اتقی می باشد در خدمتش تواضع کند و فروتنی نماید تا بدو پیوسته و بسته گردد و چون آن شخص را که از وی شریرتر است بنگرد گوید وی از او شریرتر است آن وقت با خود خواهد گفت تواند بود خوبی این مرد که شریر می نماید در باطن باشد و شرش ظاهر است .

یعنی بر این معنی حمل خواهد کرد و با خود خواهد گفت البته تواند بود که خاتمه حال و پایان روز گارش مقرون بخیر و خوبی باشد و چون چنین کرد و این گونه بجای آورد مجد و مجدت او بلندی و بر اهل روزگارش سیادت و برتری گیرد

معلوم باد محبوب بودن ذلت و فقر برای این است که عزیز و توان گر بودن اسباب آن می شود که انسان را بامورات دنیوی که موجب تنزل از درجات عالیه است مشغول و از عبادت و اطاعت و ریاضت و تهذیب اخلاق که دلیل اشتغال بامورات علیّه اخرویّه و ارتقای بمنازل و مقامات رفیعه ملکوتیه لاهوتیه است منصرف می گرداند .

و نیز در آن کتاب از حضرت صادق سلام الله علیه مروی است ( يُسْتَدَلُّ بِكِتَابِ الرَّجُلِ عَلَى عَقْلِهِ وَ مَوْضِعِ بَصِيرَتِهِ، وَ بِرَسُولِهِ عَلَى فَهْمِهِ وَ فِطْنَتِهِ )

یعنی از مکتوب هر مردی میزان عقل و دانش و مقدار بصیرت و دانش او را استدلال توان کرد و از فرستاده او فهم و هوش و فطانت و زیرکی او را توان شناخت .

و ازین کلام معجز نظام معلوم می شود که بر هر کس لازم است که در مکاتیب



خود تا چه مقدار دقیق و دور اندیش باشد تا مقاصد خود را بپروراند و با بیانی لطیف و ظریف و هموار و استوار گاهی رباینده تر از لؤلؤ شاه وار گاهی گزاینده تر از دندان مار بحسب اقتضای مقام بر نگارد و خویشتن را در هیچ مقام از دست ندهد و گروگان دیگران نگذارد .

و چون کسی را خواهد برسالت بفرستد باید بداند که رسول بمنزله خود اوست در اطوار و اخلاق و لسان و بیان و عقل و ادراک و فهم و حسن مخبر و یمن منظر و فضایل ظاهر و باطن کامکار باشد تا مطالب او را نیکو ابلاغ نماید و ستوده جواب بگیرد و بر مراتب مقامات و شئون وی بیفزاید.

و نیز در آن کتاب از آن حضرت مروی است ( الْعَاقِلُ مَنْ كَانَ ذُلُولًا عِنْدَ إِجَابَةِ الْحَقِّ مُنْصِفًا بِقَوْلِهِ جَمُوحًا عِنْدَ الْبَاطِلِ خَصَمًا بِقَوْلِهِ يَتْرُكُ دُنْيَاهُ وَلَا يَتْرُكُ دِينَهُ وَ دَلِيلُ الْعَاقِلِ شَيْئَانِ صِدْقُ الْقَوْلِ وَ صَوَابُ الْفِعْلِ )

( وَ الْعَاقِلُ لَا يَتَحَدَّثُ بِمَا يُنْكِرُهُ الْعَقْلُ وَلَا يَتَعَرَّضُ لِلتُّهْمَةِ وَلَا يَدَعُ مَدَارَاةَ مَنْ ابْتُلِيَ بِهِ وَيَكُونُ الْعِلْمُ دَلِيلَهُ فِي أَعْمَالِهِ وَ الْحِلْمُ رَفِيقَهُ فِي أَحْوَالِهِ وَ الْمَعْرِفَةُ تُعِينُهُ فِي مَذَاهِبِهِ وَ الْهَوِيُّ عَدُوُّ الْعَقْلِ وَ مُخَالِفُ الْحَقِّ وَ قَرِينُ الْبَاطِلِ وَ قُوَّةُ الْهَوِيِّ مِنَ الشَّهْوَةِ وَ أَصْلُ عِلْمَاتِ الشَّهْوَةِ أَكُلُّ الْحَرَامِ وَ الْغَفْلَةُ عَنِ الْفَرَائِضِ وَ الْإِسْتِهَانَةُ بِالسُّنَنِ وَ الْخَوْضُ فِي الْمَلَاهِي )

یعنی عاقل کسی است که هنگام اجابت کار حق و امر حق ذلول و رام و هموار و بقول حق منصف و در اجابت امر باطل سرکش و جموح و بقول باطل دشمن باشد از دنیای خویش بگذرد اما از دین خود چشم بر نگیرد و دلیل شخص عاقل دو چیز است یکی صدق قول دیگر بصواب رفتن در کردار.

و شخص عاقل هرگز بحدیثی که عقل انکار آن را نماید لب نگشاید و هرگز متعرض تهمت نشود یعنی نه مردمان را آلوده تهمت دارد نه خویشتن را در مراتب و مقاماتی که متهم گردد در اندازد و هرگز از مدارات و ملائمت با آن کس که بدو مبتلا شده فروگذار نکند

یعنی شرط عقل و عاقل این است و همیشه علم در اعمال او دلیل او و حلم در احوال او رفیق اوست و او را در تمام مذاهیش یاور و معین گردد و هوای نفس ناپروا دشمن عقل اوست مخالف حق و قرین باطل و قوه هوا و هوس از شهوت و اصل علامات شهوت از اکل حرام و غفلت از فرایض و سبک شمردن و خوار دانستن سنت ها و فرورفتن در بحار ملامتی است

و هم در آن کتاب از آن حضرت امامت مآب مروی است ( أَفْضَلُ طَبَائِعِ الْعَقْلِ الْعِبَادَةُ ، وَ أَوْثَقُ الْحَدِيثِ لَهُ الْعِلْمُ ، وَ أَجْزَلُ حُظُوظِهِ الْحِكْمَةُ ، وَ أَفْضَلُ ذَخَائِرِهِ الْحَسَنَاتُ . )

یعنی فزون تر و فاضل ترین طبایع عقل عبادت و محکم ترین حدیث عقل علم و جزیل ترین حظوظ عقل حکمت و برترین ذخایر عقل حسنات است همانا چون در این کلام مبارک بنگرند معلوم می شود از شئون و درجات حسنه عقل چیزی فرو گذاشت نگردیده است

و هم در آن کتاب از حضرت صادق علیه السلام مروی است ( كَمَالُ الْعَقْلِ فِي ثَلَاثِ التَّوَّاضِعِ لِلَّهِ وَ حُسْنِ الْيَقِينِ وَ الصَّمْتِ إِلَّا مِنْ خَيْرٍ ) ، یعنی در سه موضع و سه حال کمال عقل و جمال خرد معلوم می شود.

یکی تواضع در حضرت کبریا دوم حسن یقین زیرا که چون عقل کمال یابد یقین بنده در حضرت یزدان نیکو شود و دیگر خاموش بودن و سخن بسیار نگذاشتن مگر در کار خیر.

و دیگر در همان کتاب از آن حضرت امامت رتبت مروی است ( الْجَهْلُ فِي ثَلَاثِ الْكِبْرِ وَ شِدَّةِ الْمِرَاءِ وَ الْجَهْلُ بِاللَّهِ فَأَوْلِيكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ )

یعنی جهل در سه وقت و سه حال معلوم می شود یکی تکبر ورزیدن و خویشتن بزرگ خواندن و دیگر شدت مرء و مجادله سوم که بر همه فزونی دارد بخدای و کار حق نادان ماندن و این جماعت زیان کاران باشند

و هم آن حضرت می فرماید ( يَزِيدُ عَقْلُ الرَّجُلِ بَعْدَ الْأَرْبَعِينَ إِلَى خَمْسِينَ وَ )

یعنی عقل مرد پس از چهل سالگی تا به پنجاه سالگی و در بعضی تا بشصت سالگی افزایش و از آن پس کاهش می گیرد.

و نیز می فرماید ( إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَخْتَبِرَ عَقْلَ الرَّجُلِ فِي مَجْلِسٍ وَاحِدٍ فَحَدِّثْهُ فِي خِلَالِ حَدِيثِكَ بِمَا لَا يَكُونُ فَإِنْ أَنْكَرَهُ فَهُوَ عَاقِلٌ وَإِنْ صَدَّقَهُ فَهُوَ أَحْمَقُ )

یعنی هر وقت خواهی عقل و خرد مردی را در يك مجلس واحد اختبار و آزمایش نمائی در خلال حدیث و اثنای حکایتی که از بهرش می سپاری داستانی که نمی باشد یعنی وقوعش سهل و آسان و بر حسب عادت نیست با وی بران اگر انکار نمود این مرد عاقل است و اگر تصدیق کرد احمق است .

و نیز در آن کتاب از حضرت صادق علیه السلام مروی است ( لَا يُلْسَعُ الْعَاقِلُ مِنْ حَجَرٍ مَرَّتَيْنِ ) یعنی مرد عاقل از يك سوراخ دو دفعه گزیده نمی شود یعنی کسی که بزبور عقل و چراغ خرد برخوردار باشد و يك دفعه از سوراخی گزیده و از محلی رنجیده شود دیگر باره نمی شود چه از آن پس بدان محل خسارت انگیز خطر آمیز نزدیک نخواهد شد و شرایط احتیاط و دقایق دور اندیشی و حفاظت را از دست نمی دهد

### در بیان خبری که در باب جنود عقل و جهل از حضرت صادق علیه السلام وارد است

در جلد اول بحار الانوار و کتاب اصول کافی و کتاب حدایق الابرار و خصال صدوق علیه الرحمة و پاره کتب دیگر روایت بسماعة بن مهران منتهی می شود که گفت در حضرت ابی عبد الله صلوات الله علیه شرف حضور داشتم و این وقت جماعتی از موالی آن حضرت حاضر بودند سخن از عقل و جهل در میان آمد.

آن حضرت فرمود: ( اِعْرِفُوا الْعَقْلَ وَ جُنْدَهُ وَ الْجَهْلَ وَ جُنْدَهُ تَهْتَدُوا ) بشناسید عقل و لشکر عقل را و جهل و لشکر جهل را تا براه راستی هدایت شوید .

سماعه می گوید عرض کردم فدای تو کردم نمی شناسیم مگر چیزی را که تو ما را بشناسانی حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود ( إِنَّ اللَّهَ جَلَّ ثَنَاؤُهُ خَلَقَ الْعَقْلَ ، وَ هُوَ أَوَّلُ خَلْقٍ خَلَقَهُ مِنَ الرُّوحَانِيِّينَ عَنِ يَمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نَوْرِهِ فَقَالَ لَهُ أُدْبِرْ فَأُدْبِرَ )

( ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ فَقَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقْتُكَ خَلْقًا عَظِيمًا وَ كَرَّمْتُكَ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِي قَالَ ثُمَّ خَلَقَ الْجَهْلَ مِنَ الْبَحْرِ الْأَجَاغِ ظُلْمَانِيًّا فَقَالَ لَهُ أُدْبِرْ فَأُدْبِرَ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَلَمْ يُقْبَلْ فَقَالَ لَهُ اسْتَكْبَرْتَ ، فَلَعَنَهُ )

( ثُمَّ جَعَلَ لِلْعَقْلِ خَمْسَةَ وَسَبْعِينَ جُنْدًا ، فَلَمَّا رَأَى الْجَهْلُ مَا أَكْرَمَ اللَّهُ بِهِ الْعَقْلَ وَ مَا أَعْطَاهُ ، أَضْمَرَ لَهُ الْعَدَاوَةَ . فَقَالَ الْجَهْلُ يَا رَبِّ ، هَذَا خَلْقٌ مِثْلِي خَلَقْتَهُ وَ كَرَّمْتَهُ وَ قَوَّيْتَهُ وَ أَنَا ضِدُّهُ وَ لَا قُوَّةَ لِي بِهِ فَأَعْطِنِي مِنَ الْجُنْدِ مَا أَعْطَيْتَهُ فَقَالَ نَعَمْ ، فَإِنْ عَصَيْتَ بَعْدَ ذَلِكَ أَخْرَجْتُكَ وَ جُنْدَكَ مِنْ رَحْمَتِي . قَالَ قَدْ رَضِيتُ فَأَعْطَاهُ خَمْسَةَ وَ سَبْعِينَ جُنْدًا )

معلوم باد در کتاب تحف العقول این خبر را در ذیل نصایح و کلماتی که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام به هشام بن الحکم خطاب می فرماید مسطور داشته لکن دیگران چنان که مذکور شد بحضرت ابی عبد الله سلام الله علیه منسوب می دارند

و از صدر این خبر مقداری از این پیش مسطور شد و در بعضی نسخ اقبل بر ادبر مقدم است و در بعضی دیگر بعکس است چنان که باین مطلب نیز اشارت شد

و چون معنی ادبار این بود که توجه از عالم قدس بعالم مادیات و ابدان باشد که مرکز حرص و آز و مشتیهات و متمنیات نفسانی است ممکن است بواسطه موافقتی که با خمیر مایه جهل دارد در این امر اطاعت کرده باشد و در انصراف ازین عالم و توجه و اقبال بعالم قدس و مراکز روحانیه که با دنائت جهل هم ساز است مخالفت نموده باشد لکن عقل در همه حال مطیع و منقاد است .

بالجمله می فرماید خدای تعالی گوهر عقل را بیافرید و عقل اول مخلوقی است

از جنس روحانیین از طرف راست عرش از نور او و چون عقل را بیافرید بدو فرمود روی بر تاب پس روی بر تافت، بعد از آن فرمود روی بازگردان اطاعت نمود، این وقت خداوند تبارک و تعالی فرمود ترا مخلوقی عظیم بیافریدم و بر تمامت مخلوقم برگزیدم و مکرم داشتم.

بعد از آن جهل را از دریائی شور بیافرید که ظلمانی و تاریک بود پس از آن بدو فرمود روی بر تاب پس روی بتافت آن گاه فرمود اقبال نمای اطاعت فرمان ننمود یزدان تعالی فرمود استکبار و نافرمانی نمودی و او را لعنت فرمود

و پس از آن برای عقل هفتاد و پنج لشکر مقرر داشت و چون جهل این اکرام و اعطاء را در حقّ عقل بدید عداوت عقل را در خویشتن مضمّر داشت و عرض کرد پروردگارا عقل مخلوقی است مانند من او را بیافریدی و مکرم داشتی و نیرو دادی و من ضدّ آنم و با او توانائی ندارم مرا نیز همان مقدار لشکر عطا فرمای که بدو دادی

فرمود بتو می دهم و اگر بعد ازین عصیان ورزی ترا و سپاه ترا از پیشگاه رحمت خود بیرون می کنم عرض کرد رضا دادم .

راقم حروف گوید در این اخبار بی تأمل نباید بود اگر مقرون بصحت و کلام امام علیه السلام باشد بعضی اشکالات دارد و تعبیر صحیح آن در خدمت ائمه علیهم السلام است و اگر بعضی از علما نظر بمظاهر عقل و جهل و وجدانیات خود استنباط کرده ظرافت و لطافتی و دقتی بکار برده بیانی نموده اند هم چنان پاره تکلفات و تأملات حاصل می شود.

زیرا که اگر خدای عقل را از روحانیین یمین عرش بیافرید و او را از صفات عدیده حمیده لشکری بداد البته از چنین مخلوقی جز اطاعت و انقیاد و محاسن و مفاخر بروز نمی کند اسباب اطاعت و ظهور محاسن در وی جمع است و اگر جهل را از آب تلخ شور ظلمانی خلق فرمود و او را از اوصاف رذیله لشکر و یاور بداد

البته از چنین خلقتی با اغوای چنان سپاهی جز عصیان و مخالفت و قبایح و مثالب ظهور نمی جوید

در این صورت لازمه خلقت و سجّیت عقل اطاعت صرف و شایسته سجّیت جهل مخالفت است پس رحمت بر او و لعنت بر این چگونه است بلکه اگر هر يك برخلاف آن باشند مخالف عادت و سجّیت خود هستند

و ازین است که بعضی تأویلات دیگر نموده اند چنان که در پایان این خبر مذکور می شود بالجمله می فرماید از جمله هفتاد و پنج لشکر عقل

یکی خیر است و خیر وزیر عقل است و ضد آن را شرّ قرارداد و وزیر جهل شرّ است

و دیگر ایمان است و ضدّ آن کفر است کفر است

و دیگر تصدیق است و ضدّ آن آن جحود و انکار است

و دیگر رجاء و امیدواری است و ضدّش قنوط و نومیدی است

و دیگر عدل و داد است و ضدّ آن جور و ستم است .

و دیگر رضا و خوشنودی است و ضدّش سخط و ناخوشنودی است .

و دیگر شکر و سپاس است و ضدّش کفران و ناسپاسی است

و دیگر طمع داشتن برحمت و فضل است و ضدّش یأس و نومیدی است .

و دیگر توکل و اعتراف بعجز خود و تفویض بغیر از خود است و ضدّش حرص داشتن و با آرز هم ساز بودن است

و دیگر رأفت و مهربانی و بسیار بخشیدن است و ضدّش قسوة و سخت دلی و به روایتی غرّة است

و دیگر رحمت و بخشایش است و ضدّش غضب و خشم است .

و دیگر علم و دانائی است و ضدّش جهل و نادانی است

و دیگر فهم و دریافتن است و ضدّش حمق و کولی است .

و دیگر عفت و پارسائی است و ضدّش تهتك و پرده دری است

و دیگر زهد و عدم میل به آن چه نشاید و نپاید و ضدّش رغبت و ورزیدن به آن است

و دیگر رفق و نرمی است و ضدّش خرق و ناستوده کاری است

و دیگر رهبت و بیمناکی است و ضدّش جرأت و جسارت است .

و دیگر تواضع و فروتنی و ضدّش تکبر و خود ستائی است .

و دیگر آرامش است و سکون و ضدّش تسرّع و شتاب است .

و دیگر حلم و بردباری است و ضدّش بی خردی و سبکی و نا بردباری است .

و دیگر صمت و خاموشی از بیهوده سرائی است و ضدّش بیهوده گفتن و نکوهیده بسخن طی نمودن است

و دیگر سر بفرمان در آوردن و استسلام است و ضدّش خود بزرگ شمردن و فرمان ناپردن است

و دیگر تسلیم و خود را واگذار کردن است و ضدّش تجبّر و تکبر است و بروایتی ضدّش شك است.

و دیگر عفو و گذشت می باشد و ضدّش حقد و کینه وری است

و دیگر یقین داشتن و بی گمان بودن است و ضدّش شك داشتن و با گمان بودن است

و دیگر صبر و شکیبائی است و ضدّش جزع و ناشکیب بودن است .

و دیگر گذشت از گذشته است و ضدّش انتقام و نگذشتن است

و دیگر غنی و توانگری است و ضدّش فقر و بی نوایی است

و دیگر تفکّر و بروایتی تذکر و دور اندیشی و بیاد آوردن است و ضدّش سهو و غفلت است

و دیگر حفظ و فرا داشتن و ضدّش فراموشی و نسیان است .

و دیگر تعطف و مهربانی و بهم پیوستن است و ضدّش قطیعت و جدائی و از هم بریدگی است

و دیگر قناعت و باندک ساختن است و ضدّش حرص و آز و بسیار خواستن و زیاد طلب کردن است

و دیگر مواساة و با هم دیگر بر آمدن و خوردن است و ضدّش منع و بازداشتن است

و دیگر مودّت و دوستی است و ضدّش عداوت و دشمنی است

و دیگر وفاء و درستی و صدق و یکرنگی است و ضدّش غدر و فریب دادن و بمکیدت و حیلت کار کردن است

و دیگر طاعت و فرمان پذیری است و ضدّش معصیت و گناه ورزی است

و دیگر خضوع و افتادگی است و ضدّش تطاول و گردن کشی و از حدّ بیرون تازی است

و دیگر سلامت و آسایش خواهی است و ضدّش بلاء است

و دیگر حبّ و دوستی است و ضدّش بغض و کینه ور بودن است

و دیگر صدق و راستی است و ضدّش کذب و دروغ است

و دیگر حق و درستی و راستی است و ضدّش باطل و بیهودگی است

و دیگر امانت و درست کاری و استواری است و ضدّش خیانت و نادرستی است.

و دیگر اخلاص است یعنی از روی خلوص نیت عبادت و اطاعت کردن نه از طمع بهشت و خوف دوزخ و ضدّش شوب است یعنی مشوب بودن به طمع و طلب یا خوف و بیم

و دیگر شهامت و زیرکی و تندی و تیزی است و ضدّش بلادت و کندی است

و دیگر فهم است و ضدّش غباوت و غفلت و عدم فطنت است

و دیگر معرفت و شناسائی است و ضدّش انکار و نا شناسایی است .

و دیگر مداراة و نرمی و نرم روی است و ضدّش مکاشفت و از پرده بیرون افکندن است .

و دیگر سلامت غیب است یعنی چون در غیاب مردمان سخن کنند بمعایب



و زیان ایشان سخن نسیپارند و مردم از گزند زبان ایشان سالم بمانند و ضدّش ممالکة است یعنی در حضور کسی به تمجید و تحسین او سخن کردن و در غیاب او بزشت زبانی و زشت گوئی پرداختن

و دیگر کتمان است یعنی کتمان معایب و اسرار مردمان یا کتمان محاسن خویش و ضدّش افشاء است یعنی فاش کردن عیوب و اسرار کسان یا محاسن احوال خود را که به ریاء و سمعه منجر می شود .

و دیگر صلوة و نماز است یعنی محافظت بر اوقات و آداب آن و ضدّش اضاعه یعنی بیهوده ساختن شرایط آن است.

و دیگر صوم و روزه می باشد و ضدّش افطار و شکستن آن است .

و دیگر جهاد و کوشش در دفع اعدای دین مبین است و ضدّش نکول و امتناع است

و دیگر حجّ نهادن و رعایت میثاق و پیمان ازلی فرمودن است و ضدّ آن تذبذ میثاق یعنی در پس پشت افکندن و نادیده انگاشتن آن عهد و میثاقی است که خدای بلندی و پست در روز الست بر نهاد و در حجر الاسود بودیعت سپرد

و دیگر صون و نگاهداری حدیث است و ضدّش نیمه و سخن چینی و به دیگر جای باز گفتن است

و دیگر برّ و نیکوئی با پدر و مادر است و ضدّش عقوق و بدرفتاری نمودن و رنجانیدن ایشان است

و دیگر حقیقت و درستی و راستی است و ضدّش ریا و دورویی و بر خلاف آن چه در باطن است نمودار ساختن است .

و دیگر معروف و کردار خوب و پسندیده است و ضدّش منکر و کردار ناپسند است

و دیگر ستر و خود را از نامحرم پوشیده داشتن است و ضدّش خود را آراستن و با بیگانگان نمودن است

و دیگر تقیه و پرهیز و پوشیدن اسرار از اغیار است و ضدّش اذاعه و فاش کردن اسرار و اخبار مستوره است

و دیگر انصاف و داد دادن و میانه روی است و ضدّش حمیت و خود و خویشاوندان خود را بر دیگران مقدم خواستن است

و دیگر مهنه و بخدمت ائمه و پیشوایان دین پرداختن است و ضدّش بر ایشان تاختن و بمخالفت و عصیان ایشان کار ساختن است

و دیگر نظافت و پاکیزگی است و ضدّش قذارت و پلیدی است .

و دیگر حیاء و آزر داشتن است و ضدّش خلع و بی شرمی و بیهودگی است.

و دیگر قصد و حدّ وسط خواستن و میانه روی است و ضدّش عدوان و بیرون از حقّ و حدّ تاختن است .

و دیگر راحت و آسودگی است و ضدّش تعب و رنج است

و دیگر سهولت و آسان کار نمودن و کارها را دشوار نداشتن و ضدّش صعوبت و سختی است

و دیگر برکت و افزونی است و ضدّش محق و کاستن است

و دیگر عافیت و سلامت از رنج و بلیت است و ضدّش بلاء و دچار ناخوش و ناپسند بودن است.

و دیگر قوام و عدل و اختیار حدّ وسط است در امر معاش و ضدّش مکاتره و مغالبه در فزون خواهی متاع دنیا است

و دیگر حکمت و عمل کردن بعلم و اختیار امری که سودمند و اصلح است و ضدّش هوی و متابعت نفس ناپروا است

و دیگر وقار و سنگینی و ثبات است و ضدّش خفت و سبکی است.

و دیگر سعادت و نیک بختی است و ضدّش شقاوت و بدبختی است .

و دیگر توبه و بازگشت از معاصی است و ضدّش اصرار و کوشش در معصیت

و نافرمانی است ..

و دیگر استغفار و طلب گذشت از اعمال نکوهیده است و ضدّش اغترار و سرکشی و ارتکاب مناهی است .

و دیگر محافظت و بیدار بودن و غفلت نورزیدن از امور است و ضدّش تهاون و سستی است

و دیگر دعا و خواندن و طلب حاجت از قاضی الحاجات است و ضدّش استتکاف و خود داری و اعتنا ننمودن است

و دیگر نشاط و تازگی و آمادگی در امور است و ضدّش کسل و کندی و تبلی است .

و دیگر فرح و شادی بر نعمات الهی و تقدیر ایزدی است و ضدّش حزن و اندوه است

و دیگر الفت و پیوستگی و اتصال است و ضدّش فرقت و جدائی و انفصال است .

و دیگر سخا و بخشش است و ضدّش بخل و زفتی و شدّت امساک است

« فلا- یجتمع هذه الخصال کلّها من أجناد العقل الا في نبیّ أو وصیّ نبیّ أو مؤمنّ امتحن الله قلبه للإیمان و أمّا سایر ذلك من موالینا فانّ أحدهم لا یخلوا من أن یكون فيه بعض هذه الجنود حتّى تستكمل و تنقی من جنود الجهل فعند ذلك یكون في الدرجة العلیا الانبیاء و الاوصیاء علیهم السلام و انّما یدرك الفوز بمعرفة العقل و جنوده و مجانبة الجهل و جنوده وفقنا الله و ایّاکم لطاعته و مرضاته»

این خصال ستوده که بجمله از جنود عقل است تمامت آن جز در نفس پیغمبری یا وصیّ پیغمبری یا بنده مؤمنی که خدای دلش را برای ایمان امتحان فرموده باشد جمع نمی شود

اما سایر دیگر از موالی و دوستان ما همانا یکی از ایشان ازین خالی نیست که در وی پاره ازین جنود و خصال حمیده موجود نشود تا بمقام کمال رسد و از جنود جهل و غبار نادانی آئینه قلبش پاک گردد و چون چنین شد در درجه و رتبه

ص: 372

بلند و مقام و منزل رفیع و ارجمند با پیغمبران و اوصیای ایشان علیهم السلام اندر شود.

و بدرستی که فوز و فیروزی و کام کاری بمعرفت عقل و جنون آن و دوری از جهل و جنود آن است خداوند تعالی ما و شما را برای طاعت او و دریافت مرضات و خرسندی او موفق بدارد .

معلوم باد عنوان جنود عقل و جهل برای آموزگاری و تذکره اخلاق حسنه و سیئه است مطلقا تمام صفات پسندیده که مطبوع جهانیان و موجب انتظام امر دین و دنیا و معاش و معاد است خواه یکی خواه هزار موافق عقل متین و خرد دوربین است و آن چه بر خلاف این باشد مردود عقل و مقبول جهل است

عقل که حاکم هیولا و مدبّر هیکل است جوهری است انسانی و جهل که تابع هواجس نفسانی و وساوس شیطانی است ظلمتی است جسمانی او را هوای اعلیٰ علیین و این را هوس اسفل السافلین است

تکمیل آن اوصاف حمیده تحصیل نعیم و بهشت کند تقویم این اخلاق نکوهیده تربیت جحیم و کنشت دهد (تا کد امین را تو باشی مستعدّ)

یزدان تعالی مخزن دل و دماغ را بفروز این گوهر جاوید مخبر روشن و آهنگ جان را عازم بسرمدی گلشن فرماید

مجلسی اعلیٰ الله مقامه می فرماید در علل الشرایع و کتاب محاسن نیز این خبر بدین گونه مسطور است و آن چه در بحار مذکور شده است جنود عقل هشتاد و یک خصلت است و در کافی هفتاد و هشت است و این با آن فرمایش که فرمود هفتاد و پنج است مباین است ممکن است از تکرار بعضی فقرات باشد مثل لفظ فهم و جز آن چنان که مرقوم کردید

و این تکرار یا از خود آن حضرت علیه السلام است یا از جانب نسخا روی داده این که بعضی نسخه بدل را اضافه باصل کرده باشند و عقل در این جا احتمال معانی

سابقه را هم دارد و جهل یا قوه می باشد که به شرّ دعوت می کند یا بسوی بدن اگر مراد بعقل را نفس بخوانیم این وقت مقصود از جهل این ترکیب بند بدن ظلمانی است و احتمال دارد که جهل عبارت از ابلیس نیز باشد

چه ابلیس همیشه با ارباب عقول کامله از انبیاء عظام و ائمه کرام در هدایت خلق معارض هست

و مؤید این مسئله همین است که اخبار در مثل همین مطلب در معارضه آدم علیه السلام و ابلیس بعد از تمردش وارد است که خدای تعالی مانند همین لشکر بایشان عطا فرمود

هم اکنون بپاره لطایف خیر مسطور چنان که مجلسی اعلی الله درجته اشارت فرموده خامه بر نامه سپاریم می فرماید حاصل مطلب این است که این جمله جنود عقل و اصحابش و این جمله لشکر جهل و ارباب اوست این که از جمله عساکر عقل خیر است یا عبارت از بودن عقل است مقتضی برای ظهور خیر است یا برای اتصال خیر بسوی خودش یا بسوی خیرش .

و شرّ در هر دو معنی مقابل و ضدّ عقل است و این که خیر و شرّ را وزیر عقل و جهل نامید بواسطه این است که خیر و شرّ منشأ تمام جنود و اوصاف عقل و جهل است که بعد از عقل و جهل مذکور شده اند .

پس امارت و تقویت جنود از آن است و تمامت این لشکر از رأی و رویت خیر و شرّ صادر شده است و مراد از تصدیق و جحود که در خبر مذکور است ممکن است از فقرات مکرره باشد و ممکن است تخصیص داده شود

لفظ ایمان که در این خبر وارد است به آن چه متعلق باصول دین است و لفظ تصدیق به آن چه متعلق بفروع است راجع باشد

و نیز ممکن است باجمال و تفصیل قائل شویم باین که گوئیم ایمان تصدیق اجمالی است به آن چه پیغمبر صلی الله علیه و آله آورده و تصدیق اذعان و اعتراف بتفصیل آن است و معنی عدل که در خبر وارد است بمعنی توسط در جمیع امور بین افراط و تقریط

است یا معنی معروف عدل که داخل در اول یعنی حدّ اوسط است

و لفظ رضا که در خبر وارد است یعنی رضای بقضای خدا

و لفظ طمع ممکن است تکرار برای رجاء باشد و ممکن است که رجاء بامور اخرویّه اختصاص داشته باشد

و طمع بفواید دنیویّه یا رجاء به آن چه از روی استحقاق است راجع باشد و طمع در چیزی که بیرون از استحقاق است یا مراد از طمع این باشد که به آن چه در دست مردم است طمع داشته باشند و این وقت از جنود جهل خواهد بود و این معنی بعید است

و رأفت و رحمت که در خبر وارد است یکی از این دو مکرر است و نیز ممکن است که مراد به رأفت آن حال و حالت و مراد به رحمت ثمره و فائده آن باشد

و در کتاب کافی و محاسن ضدّ رأفت قسوت است و در بیشتر نسخ خصال ضدّ رأفت را عزت نوشته اند که بمعنی طلب غلبه و استیلا می باشد

و لفظ فهم که در خبر مسطور است یا مراد به آن حالتی است مر نفس را که مقتضی سرعت ادراک امور و علم بدقایق مسائل یا اصل ادراک باشد و بنا بر معنی دوم بحکم عملیّه اختصاص دارد تا مغایر علم باشد

و مقصود از عفتّ منع بطن و فرج است از محرّمات و شبهات و مقابل آن تهتك و عدم مبالات بهتك ستر خود است در ارتکاب محرّمات

و لفظ استسلام بمعنی انقیاد و اطاعت است در حضرت یزدان تعالی در هر چه امر و نهی فرماید

و لفظ تسلیم در این خبر بمعنی انقیاد اوامر و نواهی ائمه حق علیهم السلام است و در کافی مقابل تسلیم مقابل تسلیم کلمه شكّ است و در این وقت مراد به تسلیم اذعان و اقرار به آن چه از انبیاء و ائمه علیهم السلام وارد است می باشد لکن قبول این معنی از اذهان دور است

و مراد بغنی که در خبر وارد است غناء نفس و استغناء از خلق است نه توان گری بمال چه این حال غالباً با جهل است و ضدّش فقر و حاجتمندی بسوی مردمان و توسل بایشان در امور است

و چون سهو عبارت از زوال صورت است از مدرکه نه حافظه ازین روی در مقابل تذکری که بمعنی استرجاع از حافظه است اطلاق می شود.

و چون نسیان عبارت از زوال صورت است از حافظه هم چنان اطلاق می شود در برابر حفظ و مقصود از مواسات این است که برادران دینی و اخوان مذهبی باید شریک و سهیم در مال باشند

و سلامت بمعنی برائت از بلا یا است که عبارت از عیوب و آفات باشد و شخص عاقل به نیروی عقل رزین از آن مهلکه بیرون می شود و طریق نجات را می شناسد اما شخص جاهل نادان همان مخاطر و مهالك را اختیار می نماید و از آن جا که خود نمی داند به آن جا و آن معرض خطرناک فرو می افتد

و شیخ بهائی اعلی الله بقائه می فرماید ممکن است لفظ سلامت بمعنی سالم بودن مردمان از شخص عاقل باشد چنان که در حدیث وارد است: مسلم کسی است که مسلمانان از دست و زبانش سالم باشند

و مقصود به بلاء ابتلاء مردمان است به آن و شهادت بمعنی فروغ دل و

بر افروختگی آن است .

و مراد به صلوة که در این خبر وارد است یعنی محافظت بر آن و بر اوقات و آداب آن و ضدّش اخلال بشرایط و آداب و اوقات فضیلت آن است

و لفظ حمیت عبارت از مقدم داشتن نفس خود است بر غیر خودش و هر چند آن غیر سزاوارتر بتقدّم باشد و هم چنین تقدیم اقارب و عشایر خویش است بر اباعد هر چند حق با اباعد است.

و مراد از جلع که در بعضی نسخ با جیم است بمعنی قَلّت حیاء است و اگر

با خاء معجمه باشد بمعنی خلع لباس حیاء است و این معنی مجازی شایع است .

و مقصود از راحت اختیار چیزی است که در نشأتین موجب آسایش و آرامش باشد نه همان راحت دنیائی فقط و معنی برکت ثبات و زیادت و نمو است یعنی ثبات بر حق و سعی کردن در ازدیاد اعمال خیریه

محق بمعنی بطلان این امور است و نیز بمعنی نقصان و فساد آن است و ممکن است که مراد از برکت در مال و غیر از مال در امور دنیویّه باشد چه عاقل از آن راهی که صلاح حال او در آن است تحصیل و در آن جا که شایسته است بخرج می رساند ازین روی اسباب ترقی و فزونی و بقا و دوامش فراهم می شود بخلاف جاهل که تحصیل او نه از آن راهی است که موجب صلاح و فلاح باشد لا جرم همه وقت در حالت تنزل و زوال و کسر و نقصان است .

و لفظ عافیت که در این خبر است بمعنی عافیت و رستن از ذنوب و عیوب و مکاره است چه شخص عاقل بمفاد ( لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ ) به نیروی و سپاس منعم حقیقی نگاه داری می کند و به بند می افکند نعمت خود را از نفاق و فرار و فزونی نعمت و بقای آن را در گذشت روزگار جلب می نماید .

لکن جاهل بواسطه کفران نعمت و آن اعمال و اخلاقی که موجب زوال احسان است و ارتکاب اموری که مورث مبتلا گردیدن بغم و اندوه است زوال و نقصان نعمت را فراهم می کند و ممکن است که این لفظ نیز در این حدیث از مکررات باشد

و مکاتره که در این خبر وارد است بمعنی مبالغه در فزونی و بسیاری است یعنی تحصیل متاع دنیا را بیشتر از قدر حاجت محض مباهات و مغالبه و احتمال دارد که مراد از آن توسط در انفاق و ترك بخل و تبذیر باشد و در این وقت مراد بمکاتره مغالبه در کثرت انفاق است.

بالجمله در الفاظ این خبر مبارك و ترتیب بعضی کلمات آن بر حسب نسخ



و هم در کتاب بحار الانوار از رسول خدای صلی الله علیه و آله در خبری مفصل که در جواب شمعون بن لاری بن یهودا که از حواری حضرت عیسی علیه السلام است گاهی که از آن حضرت از معنی عقل و کیفیت و چگونگی عقل و آن چه از آن منشعب می شود و آن چه نمی شود سؤال کرد و عرض نمود طوایف عقل را بجمله برای من توصیف فرمای شرحی مبسوط مذکور است

رسول خدای در جواب فرمود عقل عقالی است از جهل یعنی بندی است که باز می دارد شخص را از توجه بجهل و نفس مانند خبیث ترین دواب است و اگر نفس سرکش را عقال نکنند و شتر بختی ناهموار نفس بدفرجام را زانو نبندند سر گشته و پریشان شود

پس عقل عقالی است از جهل و خدای تعالی عقل را بیافرید و بدو فرمود روی بیاور و عقل روی آورد آن گاه فرمود روی بر تاب پس روی برتافت .

این وقت خدای تعالی فرمود قسم بعزّت و جلال من هیچ خلقی از تو عظیم تر و فرمان بردار تر نیافریدم بتو هدایت کنم و بتو اعادت جویم ثواب از بهر تو است و عقاب بر تو است

پس از عقل متشعب شد حلم و از حلم علم و از علم رشد و از رشد عفاف و از عفاف صیانت و از صیانت حیاء و از حیاء رزانت و از رزانت مداومت بر خیر و از مداومت بر خیر کراهیت شرّ و از کراهیت شرّ طاعت ناصح است و این ده صنف از انواع خیر است و برای هر يك ازین ده صنف ده نوع است

آن گاه باسامی آن انواع و معانی و خواص و خصایص آن اشارت می فرماید که متضمن تمام صفات حمیده است و در این جا باین اشارت کفایت رفت

## بیان پاره اخبار و مواعظی که از حضرت صادق علیه السلام از انبیای عظام علیهم السلام مأثور است و ابتدا به حضرت آدم علیه السلام می شود

در جلد هفدهم بحار الانوار از یعقوب بن شعیب مسطور است که گفت از حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه شنیدم می فرمود:

(إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَوْحَىٰ إِلَىٰ آدَمَ أَنِّي جَامِعٌ لَكَ الْكَلَامَ فِي أَرْبَعٍ كَلِمَةٍ قَالَ يَا رَبِّ وَمَا هُنَّ)

(فَقَالَ وَاحِدَةٌ لِي وَوَاحِدَةٌ لَكَ وَوَاحِدَةٌ فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَكَ وَوَاحِدَةٌ فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ النَّاسِ قَالَ يَا رَبِّ بَيْنَهُنَّ لِي حَتَّىٰ أَعْمَلَ بِهِنَّ)

(قَالَ أَمَّا الَّتِي لِي فَتَعْبُدُنِي لَا تَشْرِكْ بِي شَيْئًا وَأَمَّا الَّتِي لَكَ فَأَجْزِيكَ بِعَمَلِكَ أَحْوَجَ مَا تَكُونُ إِلَيْهِ وَأَمَّا الَّتِي بَيْنِي وَبَيْنَكَ فَعَلَيْكَ الدُّعَاءُ وَعَلَيَّ الْإِجَابَةُ وَأَمَّا الَّتِي بَيْنَكَ وَبَيْنَ النَّاسِ فَتَرْضَىٰ لِلنَّاسِ مَا تَرْضَىٰ لِنَفْسِكَ.)

بدرستی که یزدان عزّ وجلّ به آدم صفی علیه السلام وحی فرستاد که من کلام را یعنی حق مطلب و سخن را در چهار کلمه برای تو فراهم کرده ام عرض کرد پروردگارا چیست این چهار کلمه.

فرمود یکی برای من است و یکی از بهر تو و یکی در میان من و تو است و یکی در میان تو و میان مردمان است، عرض کرد پروردگارا این کلمات را از بهر من آشکارا بگردان تا به آن کار کنم.

فرمود اما آن کلمه که برای من است این است که مرا پرستش نمای و هیچ چیز را با من شریک منهای و اما آن کلمه که مخصوص بتوست این است که چون مرا عبادت کردی و مشرک نشدی به آن چه حاجتمند تری ترا پاداش دهم کنایت از

این که حاجات و آمال و فواید دنیویّه و اخرویّه ترا عطا فرمایم و اما آن کلمه که در میان من و توست پس بر تو باد دعا کردن و بر من است اجابت فرمودن و اما آن چه در میان تو و مردمان است این است که برای مردمان رضا دهی آن چه را که از بهر خویشتن رضا می دهی .

راقم حروف گوید چون در این چهار عنوان بنگرند تمامت خیر و سعادت و حظّ و شرافت دنیا و آخرت را متضمّن بینند و معنی کلام الملوک ملوک الکلام دریابند خصوصاً از جانب مالک الملوک و خلاق الافاق .

و دیگر در کتاب معالم العبر و کافی از مفضّل از حضرت ابی عبد الله مروی است که خدای عزّ و جل بحضرت آدم علیه السلام وحی فرستاد.

( مَا اعْتَصَمَ بِي عَبْدٌ مِنْ عِبَادِي دُونَ أَحَدٍ مِنْ خَلْقِي عَرَفْتُ ذَلِكَ مِنْ نِيَّتِهِ ثُمَّ تَكِيدُهُ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ إِلَّا جَعَلْتُ لَهُ الْمَخْرَجَ مِنْ بَيْنِهِنَّ وَمَا اعْتَصَمَ عَبْدٌ مِنْ عِبَادِي بِأَحَدٍ مِنْ خَلْقِي عَرَفْتُ ذَلِكَ مِنْ نِيَّتِهِ إِلَّا قَطَعْتُ أَسْبَابَ السَّمَاوَاتِ مِنْ يَدَيْهِ وَأَسَخْتُ الْأَرْضَ مِنْ تَحْتِهِ وَ لَمْ أُبَالِي بِأَيِّ وَادٍ يَهَالِكُ )

هیچ بنده از بندگان من نباشد که بدامن کبریای من چنگ در زند و بهیچ کس از مخلوق من اعتصام نجوید و امیدوار نباشد و من این توکل و توسل را از روی نیت بدانم و از آن پس تمام آسمان ها و زمین و ساکنان آن به کید و سکال او بر آیند مگر این که مخرجی و راهی برای او از میان ایشان قرار می دهم

و هیچ بنده از بندگان من نیست که بیکی از مخلوق من اعتصام و اتکال ورزد و این حال را از روی نیت ظاهر نماید جز این که تمامت سبب های آسمانی را از وی قطع نمایم و زمین را در زیر او فرو برم و باک ندارم تا در هر وادی هلاک شود کنایت از این که از حفاظت و عنایت دور می شود.

## ذکر مواعظی که از موسی بن عمران علیه السلام از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مأثور است

در کتاب معالم العبر از مفضل مسطور است که از مولای خود حضرت صادق علیه السلام شنیدم می فرمود:

( كَانَ فِيمَا نَجَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهِ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْ قَالَ لَهُ يَا بْنَ عِمْرَانَ كَذَّبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُحِبُّنِي، فَإِذَا جَنَّهُ اللَّيْلُ نَامَ عَنِّي أَلَيْسَ كُلُّ مُحِبٍّ يُحِبُّ خَلْوَةَ حَبِيبِهِ )

( هَا أَنَا ذَا يَأْتِنَ عِمْرَانَ مُطَّلِعٌ عَلَيَّ أَحِبَّائِي إِذَا جَنَّهُمُ اللَّيْلُ، حَوَّلْتُ أَبْصَارَهُمْ مِنْ قُلُوبِهِمْ، وَ مُمَثَّلْتُ عُقُوبَتِي بَيْنَ أَعْيُنِهِمْ. يُخَاطِبُونِي عَنِ الْمُشَاهَدَةِ، وَيَكَلِّمُونِي عَلَيَّ الْحُضُورِ. )

( يَا بْنَ عِمْرَانَ! هَبْ لِي مِنْ قَلْبِكَ الْخُشُوعَ، وَ مِنْ بَدَنِكَ الْخُضُوعَ، وَ مِنْ عَيْنَيْكَ الدُّمُوعَ فِي ظُلْمِ اللَّيْلِ؛ وَ ادْعِنِّي فَإِنَّكَ تَجِدُنِي قَرِيباً مُجِيباً )

در آن مناجات که خدای عزّ و جلّ با موسی بن عمران علیه السلام فرمود این بود که فرمود ای پسر عمران دروغ می گوید آن کس که گمان می کند مرا دوست می دارد و چون شب در رسد بخواب رود و از یاد من غافل بماند مگر نه آن است که هر دوستی دوست دار خلوت کردن با دوست خودش می باشد

اینک من ای پسر عمران بر دوستان خود چون تاریکی شب ایشان را فرو سپارد بر ایشان مطلع می شوم ابصار ایشان را از قلوب ایشان بر می گردانم یعنی دیده ظاهر بین ایشان را از دل حق بین ایشان بر می تابم و یک باره دل ایشان را به یاد خودم مشغول می فرمایم و دیده دل ایشان را از بیگانگان باز می گردانم و بخویشتن مصروف می دارم و عقوبت خود را در نظر دور اندیش ایشان ممثّل می نمایم تا مرا به

نظر قلب مشاهدت کنند و با حضور قلب با من تکلم گیرند .

ای پسر عمران خشوع اطراف و قلب خود را و خضوع بدن اندام خود را و اشک خوف و شوق خود را در دل شب بحضرت من اختصاص و موهوب بدار و مرا بخوان تا مرا نزدیک بنگری و جواب مرا باز دانی و اجابت مرا دریابی .

و هم در آن کتاب مسطور است که عبدالله بن سنان گفت حضرت صادق علیه السلام فرمود:

( كَانَ فِيمَا أَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَى مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا مُوسَى كُنْ خَلْقَ الثُّوبِ نَقَى الْقَلْبِ جِلْسَ الْبَيْتِ مِصْبَاحَ اللَّيْلِ تُعْرِفُ فِي أَهْلِ السَّمَاءِ وَ تُخْفَى عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ )

( يَا مُوسَى إِيَّاكَ وَاللَّجَاجَةَ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْمَسَائِينِ فِي غَيْرِ حَاجَةٍ وَلَا تَضْحَكُ مِنْ غَيْرِ عَجَبٍ وَإِيكَ عَلَى خَطِيئَتِكَ يَا ابْنَ عِمْرَانَ )

در جمله آن و حیها که خدای عزّ و جلّ بموسی بن عمران علیه السلام فرمود این بود ای موسی با جامه فرسوده و دل پاک گلیم خانه و چراغ لانه و کاشانه باش یعنی مانند گلیم و پلاس خانه که همیشه از مکان خود جنبش نمی کند همیشه مگر لزوماً مواظب سرای باش و چندان که می توانی با اهل دنیا میامیز قلب خود را پاک و شایسته ورود محبوب حقیقی گردان در اندیشه آن که جامه دیبا و الوان و تازه بر تن کنی مشو .

زیور و زیب زنان است حریر و زر و سیم \*\*\* مرد را نیست بجز علم و خرد زیور و زیب

و مصباح شب باش یعنی چنان که چراغ فروزان شب هنگام خانه و منزل را روشن و مجاورین را بهره یاب می گرداند تو نیز شب زنده داری کن و با نور عبادت سرای دل و سراچه منزل را بفروز معرفت روشن بدار تا در آسمان ها و عباد سماوات شناخته گردی و بر مردم زمین که حطام جهان را رهین هستند پوشیده باشی

ای موسی بپرهیز از لجاجت و ستیدن و دراز کردن خصومت و بدون حاجت گام زن مباش و بدون تعجب خندان مشو و بر خطیمه خود ای پسر عمران

و دیگر در کتاب مزبور از سکونی از حضرت ابی عبدالله از پدر بزرگوارش مروی است

( قَالَ أَوْحَى اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى إِلَى مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَفْرَحْ بِكَثْرَةِ الْمَالِ، وَلَا تَدْعُ ذِكْرِي عَلَى كُلِّ حَالٍ، فَإِنَّ كَثْرَةَ الْمَالِ تُنْسِي الذُّنُوبَ وَتَرْكَ ذِكْرِي يُقْسِي الْقُلُوبَ )

فرمود خدای تبارک و تعالی بموسی علیه السلام وحی فرستاد بکثرت مال و افزونی دولت فرحناک مباش و در هر حال که بدان اندری ذکر مرا و یاد مرا از دست مگذار کثرت اموال اسباب آن است که آدمی را از معاصی و ذنوبی که از وی روی داده و بیایست در تدارک اصلاح آن باشد فراموشی می دهد و فرو گذاشتن نام و یاد من دل ها را سخت و با قساوت می گرداند

و نیز در آن سند بحضرت ابی عبد الله صلوات الله علیه می رسد که فرمود ( قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِمُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ أَكْثَرَ ذِكْرِي بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَكُنْ عِنْدَ ذِكْرِي خَاشِعًا، وَعِنْدَ بَلَائِي صَابِرًا وَأِطْمَئِنَّ عِنْدَ ذِكْرِي وَأَعْبُدْنِي وَلَا تُشْرِكْ بِي شَيْئًا إِلَيَّ الْمَصِيرُ )

( يَا مُوسَى اجْعَلْنِي ذُخْرَكَ وَضَعْ عِنْدِي كَنْزَكَ مِنَ الْبَاقِيَاتِ الصَّالِحَاتِ )

خداوند عز و جل با موسی علیه السلام خطاب فرمود در روز و شب بیاد من بسیار باش و چون بیاد و نام من اندر شوی خاشع و چون بیای من مبتلا شوی صابر و در آن حال که بیاد من اندر مطمئن شو و مرا پرستش کن و هیچ کس را با من انباز مدار مصیر تمامت آفریدگان بحضرت من

ای موسی مرا ذخیره خود بگردان و گنجینه خود را که از باقیات صالحات ذخیره نموده باشی نزد من بگذار

و نیز در آن کتاب از حضرت صادق علیه السلام مروی است که خدای عز و جل با موسی علیه السلام فرمود ( اجْعَلْ لِسَانَكَ مِنْ وِرَاءِ قَلْبِكَ تَسْلَمَ وَ أَكْثَرَ ذِكْرِي بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَلَا تَتَّبِعِ الْخَطِيئَةَ فِي مَعْدِنِهَا فَتَنْدَمَ فَإِنَّ الْخَطِيئَةَ مَوْعِدُ أَهْلِ النَّارِ )

زبان خود را آن سوی دل خود بگردان تا سالم بمانی یعنی (مزن بی تأمل بگفتار دم) و یاد مرا در شب و روز فراوان بگردان و خطیبت و گناه را در معدن خود پیایی میار چه خطیبت موعده اهل دوزخ و میعادگاه سگان نیران است.

و هم در آن کتاب از آن حضرت مروی است که در جمله مناجات حضرت قاضی الحاجات با موسی علیه السلام این بود .

( يَا مُوسَى لَا تَسَّ نَبِيَّ عَلَى كُلِّ حَالٍ فَإِنَّ نَسَّ يَأْنِي يُمِيتُ الْقَلْبَ ) ، ای موسی بهر حالت که بر آن اندری مرا فراموش مکن چه فراموش کردن من دل ها را بمیراند

و نیز در آن کتاب سند بحضرت ابی عبدالله علیه السلام و جدش علی بن الحسین صلوات الله علیهم می رسد ( قَالَ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَا رَبِّ مَنْ أَهْلَكَ الَّذِينَ تَطْلُهُمْ فِي ظِلِّ عَرْشِكَ يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّكَ )

( قَالَ فَأَوْحَى إِلَيْهِ الطَّاهِرَةُ قُلُوبُهُمْ وَ التَّرْبَةُ أَيْدِيهِمْ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ جَلَالِي إِذَا ذَكَرُوا رَبَّهُمْ الَّذِينَ يَكْتَفُونَ بِطَاعَتِي كَمَا يَكْتَفِي الصَّبِيُّ الصَّغِيرُ بِاللَّبَنِ الَّذِينَ يَأْوُونَ إِلَى مَسَاجِدِي كَمَا تَأْوِي النَّوْرُ إِلَى أَوْ كَارِهَا وَ الَّذِينَ يَغْضَبُونَ لِمَحَارِمِي إِذَا أُسْتُحِلَّتْ مِثْلَ النَّمْرِ إِذَا حَرِدَ )

موسی بن عمران علیه السلام عرض کرد پروردگارا کدام مردمند اهل تو که ایشان را در آن روز که سایه ای جز سایه تو نیست در زیر عرش خود بسایه رحمت خود آسوده می گردانی

خدای تعالی بموسی وحی فرستاد که آنان هستند که قلوب ایشان طاهر و پاک و دست های ایشان از اموال دنیا تهی است آنان که چون پروردگارش را یاد کنند جلال مرا یاد نمایند آنان که بطاعت من اکتفا می ورزند چنان که طفل کوچک به شیر مادر اکتفا می نماید

آنان که بمساجد مرا مأوی و مسکن خویش کنند چنان که کرکس بمأوی و آشیان خود مشتاق است و آنان که چون نگران شوند محرمات و محارم مرا هتکی

افتاده و روا نموده اند چنان خشمناك شوند كه پلنگ غضبناك گردد

صاحب قاموس می گوید خود بر وزن ضرب یعنی خشمناك شد

جزری گوید «ترب الرجل ان افتقر» یعنی از نهایت فقر خاك نشین شد.

راقم حروف گوید تواند در این حدیث مبارك كلمه تربة کنایت از کثرت عبادت و خاکساری و خاک آلودی باشد و الله اعلم و ازین پیش در کتاب حضرت امام زین العابدین حدیثی بهمین تقریب مسطور شد.

و نیز در معالم العبر از حمزة بن حران از حضرت صادق علیه السلام مسطور است که خداوند تعالی به موسی صلوات الله علیه وحی فرستاد ( اِنَّهُ مَا يَتَّقَرُّبُ اِلَيَّ عَبْدٌ بِشَيْءٍ اَحَبَّ اِلَيَّ مِنْ ثَلَاثِ خِصَالٍ فَقَالَ وَ مَا هِيَ يَا رَبِّ )

( قَالَ اَلزُّهُدُ فِي الدُّنْيَا وَ اَلْوَرَعُ عَنْ مَحَارِمِي وَ اَلْبُكَاءُ مِنْ خَشِيَّتِي فَقَالَ مُوسَى فَمَا لِمَنْ صَنَعَ ذَلِكَ )

( فَقَالَ اَمَّا اَلزُّهُدُونَ فِي الدُّنْيَا فَاَحْكَمُهُمْ فِي اَلْجَنَّةِ وَ اَمَّا اَلْوَرَعُونَ عَنْ مَحَارِمِي فَاِنِّي اُفْتِسُّ اَلنَّاسَ وَ لَا اُفْتَسُّهُمْ وَ اَمَّا اَلْبُكَاءُونَ مِنْ خَشْيَتِي فَفِي اَلرَّفِيقِ اَلْاَعْلَى لَا يُشْرِكُهُمْ فِيهِ اَحَدٌ )

بنده من بهیچ چیز بحضرت من تقرب نجوید که نزد من از سه خصلت محبوب تر باشد موسی عرض کرد پروردگارا این خصال ثلاثه چیست ؟ .

فرمود یکی زهد و عدم رغبت در دنیا و دیگر ورع از محارم من و دیگر گریستن از ترس من موسی عرض کرد برای چنین کسان چه پاداش است .

فرمود اما آن کسان که در این جهان زاهد هستند ایشان را در بهشت حکومت دهم و حکم سازم و اما آن جماعت که از ارتکاب محرمات من خوفناك باشند همانا من افعال و اعمال مردمان را تفتیش می نمایم و ایشان را تفتیش نمی کنم یعنی بدون حساب وارد جنت می فرمایم و اما آنان که از بیم من می گریند ایشان در رفیق اعلی باشند و هیچ کس با ایشان شریک نباشد

راقم حروف گوید چون در این جمله اخبار و کلمات بنگرند مراتب تفضلات



خداوند قادر قاهر نسبت باین مخلوق عاجز ذلیل ظاهر شود چه اسباب تقرب به پیشگاه رحمت دستگاه خود را در هر چه مقرر داشته هم چنان راجع بمنافع و فواید و سعادت دنیا و آخرت خودمان است .

اولا زهد در دنیا گذشته از نتایج حسنه معنویه و اشتغال بحطام و امتعه و زیب و زینت این سرای ایرمان از تهذیب نفس و اخلاق ما یه عدم حسد و نزاع و خصومت و طمع و طلب و خسارت با ابنای جنس و تکمیل درجات نفس انسانی است

و گر نه از رغبت بدنیا و عدم رغبت بدنیا در کارخانه خدا چه تفاوت می کند ( لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ )

خود مالکین مجازی بنده حقیقی و آفریده او هستند به مشیت او بیایند و به مشیت او بگذارند و بمیرند

و گریستن از بیم حضرت احدیت نیز به درجات تکمیلیه نفسانیّه و حصول سعادت دارین راجع می شود چه اگر ما بترسیم یا نترسیم تفاوتی در مقامات الوهیت و عظمت یزدانیت او نکند چه جای ما در بهشت باشد یا جهنم ( بر دامن کبریا نشیند گرد).

ترسیدن او اسباب این می شود که با حکام دینیّه و معارف یقینیّه که دلایل تکمیل نفس و آسایش هر دو سرای خودمان و عدم آزار با بنای جنس و طمع در اموال یکدیگر برخوردار شویم و اگر نترسیم بعوالم حیوانیت و قساوت و شقاوت و خسارت به یک دیگر و اخلاق ذمیمه توأم باشیم و ورع از محارم الهی مگر جز آن است که هر چه زیان بدن دارد یا مایه کاهش عقل و نقصان توان است یا آن چه مخصوص به دیگران است بیاید چشم بر گرفت آن نیز بهمه راجع است

همان طور که بتو می فرماید متعرض ناموس دیگران مباش دیگران نیز بهمین امر مأمورند و نبایست متعرض ناموس تو شوند.

همان طور که فرموده است بمال دیگران طمع مکن ایشان نیز مأمور هستند

که باموال تو طمع نکنند

پس چون دقت نمایند جمله اوامر و نواهی و اطاعت و عبادت بفواید خودمان مربوط است چنان که چون حکمت احکام شرعیّه و قوانین و اوامر و نواهی الهیه را بدقت باز نگرند چون آفتاب درخشان واضح و نمایان و معلوم گردد که آن چه شایسته شکر و سپاس خداوندی اوست کس نتواند که بجا آورد

و دیگر در کتاب مزبور از قتیبه الاعشی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است ( قَالَ أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا تَدِينُ تُدَانُ وَ كَمَا تَعْمَلُ كَذَلِكَ تُجْزَى مَنْ يَصْنَعُ الْمَعْرُوفَ إِلَى إِمْرٍ السَّوِّءِ يُجْزَى شَرًّا )

خدای تعالی بموسی علیه السلام وحی فرستاد بهر طور پاداش دهی فعل دیگران را پاداش تو داده می شود و بهر نوع کار کنی جزایابی هر کس با مردی نکوهیده و ناستوده و بد نیکی کند جزای بد بیند

و دیگر در کتاب مسطور و قصص الانبیاء علیهم السلام از ابن ابی یعفور از حضرت صادق علیه الصلوة و السلام مروی است که در جمله مناجات حضرت واهب العطیات با موسی علیه السلام این بود.

( لَا تَزَكُّ إِلَى الدُّنْيَا وَ زَهْرَتُهَا زُكُونُ الظَّالِمِينَ وَ زُكُونٌ مَنِ اتَّخَذَهَا أُمًّا وَ أَبًا يَا مُوسَى لَوْ وَ كَلْتِكَ إِلَى نَفْسِكَ تَنْظُرُهَا لَعَلَّ عَلَيْكَ حُبُّ الدُّنْيَا وَ زَهْرَتُهَا )

( يَا مُوسَى دَافِسٌ فِي الْخَيْرِ أَهْلُهُ وَ إِسَدٌ بِقَهْمٍ إِلَيْهِ فَإِنَّ الْخَيْرَ كَأَسَمِهِ وَ أَتْرَكَ مِنَ الدُّنْيَا مَا بِكَ الْغِنَى عَنْهُ وَ لَا تَنْظُرْ عَيْنَاكَ إِلَى كُلِّ مَفْتُونٍ فِيهَا مَوْكُولٍ إِلَى نَفْسِهِ )

( وَ اعْلَمْ أَنَّ كُلَّ فِتْنَةٍ بَدْرُهَا حُبُّ الدُّنْيَا وَ لَا تَغْبِطَنَّ أَحَدًا بِطَاعَةِ النَّاسِ عَنْهُ لَهُ وَ اتَّبَاعِهِمْ إِيَّاهُ عَلَى غَيْرِ الْحَقِّ فَهُوَ هَلَاكٌ لَهُ وَ لِمَنْ اتَّبَعَهُ . )

میل و رغبت مکن بدنیا و تازگی و نازکی آن چون رغبت ستم کاران و رغبت آنان که این مامک سیاه پستان و زال سفید ابروی شوی کش فرزند نورد را پدر و مادر خویش گیرند یعنی آن مهر و محبت و توجه و توسلی که فرزند با مادر و پدر دل پسند خود دارد و ایشان را پشت و پناه خود شمارد با این دنیای مکار

ای موسی اگر تو را بنفس خودت موکل فرمایم تا به آن نگران و هواجس آن را بنگری هر آینه حبّ دنیا و تازگی دنیا بر تو غلبه نماید

ای موسی در کار خیر با اهل خیر رغبت تامّ و میل کامل بجوی و از ایشان بکار خیر سبقت جوی بدرستی که خیر مانند اسم آن است و آن چه را که در دنیا به آن حاجت نداری فرو بگذار و هر دو چشم خود را بهر مردمی که مفتون دنیا هستند بر مگشای و به آنان که واگذار کرده بخود شده اند منگر .

و بدان که تخم هر فتنه و فسادى حبّ دنیاست و هیچ کس نباید بخوشنودی مردمان از وی غبطه برد تا گاهی که بداند خداوند عزّ وجل از وی خوشنود است و نباید هیچ کس غبطه و آرزو برد باین که مردمانش فرمان بردار باشند و بیرون از راه حق متابعتش را بنمایند چه طاعت و متابعت بر غیر حق موجب هلاکت او و متابعت اوست .

معلوم باد کلام خداوند علام که می فرماید بدرستی که خیر مانند اسم خیر است شاید مراد این باشد که چون خیر بر حسب اصل معنای لغوی آن دلالت بر افضلیّت کند و آن چه در عرف و شرع از اعمال حسنه بر آن اطلاق شود هی خیر الأعمال است

پس خیر مانند اسم آن است یعنی اسم با مسمّیات خود مطابق است یا این است که چون خیر را هر کس چون بشنود تحسین نماید پس واقعاً حسن است چنان که لفظ شرّ بر خلاف آن است .

و حاصل مطلب این است که آن چه را که عقول عامّه ناس در این حیثیت بر آن حکم نماید مطابق با واقع است و ممکن است که مراد با اسم آن نام بردن آن است نزد مردمان ( ای ان الخیر ینفع فی الآخرة كما یصیر سبباً لرفعة الذکر فی الدنيا »

و محتمل است که مراد این باشد که چون لفظ خیر در السنّة مردمان جریانی

خاص و در اغلب اوقات و تکلمات به آن تلفظ می شود بلکه تکیه کلام واقع می شود و از اغلب کلمات شایع تر است باید معنی آن هم که عبارت از فعل جمیل حسن است شیوع و انتشار یابد تا فواید ابنای جنس با هم دیگر بسیار گردد و الله اعلم .

و نیز در معالم العبر از عمر بن یزید از حضرت ابی عبد الله صلوات الله علیه مسطور است که در تورات مکتوب است.

(إِنَّ آدَمَ تَقَرَّغَ لِعِبَادَتِي أَمْلًا قَلْبِكَ خَوْفًا وَإِلَّا تَقَرَّغَ لِعِبَادَتِي أَمْلًا قَلْبِكَ شُغْلًا بِالدُّنْيَا ثُمَّ لَا أَسُدُّ فَاقَتَكَ وَ أَكُلُكَ إِلَى طَلِبِهَا.)

ای فرزند آدم از امور بیهوده و اشتغالات بی حاصل دنیویه دست بردار و بفرغت من مبادرت و مقاومت جوی تا دل ترا از خوف خود آکنده دارم و اگر برای عبادت تقرب نخواهی دل ترا از اشتغال بامور دنیویه پر کنم و از آن پس راه فقر وفاق ترا مسدود نفرمایم و ترا بطلب دنیا باز دارم

و دیگر در آن کتاب و کتاب کافی از حفص بن غیاث از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است

(قَالَ فِي مُنَاجَاةِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا مُوسَى إِنَّ الدُّنْيَا دَارُ عُقُوبَةٍ عَاقِبَتْ فِيهَا آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ خَطِيئَتِهِ وَ جَعَلَتْهَا مَلْعُونَةً مَلْعُونٌ مَا فِيهَا إِلَّا مَا كَانَ فِيهَا لِي )

( يَا مُوسَى إِنَّ عِبَادِي الصَّالِحِينَ زَهَدُوا فِي الدُّنْيَا بِقَدْرِ عِلْمِهِمْ وَ سَائِرَ الْخَلْقِ رَغَبُوا فِيهَا بِقَدْرِ جَهْلِهِمْ وَ مَا مِنْ أَحَدٍ عَظَّمَهَا فَفَقَرَتْ عَنْهُ فِيهَا وَ لَا يُحَقِّرُهَا أَحَدٌ إِلَّا اِنْتَفَعَ بِهَا )

فرمود در مناجات موسی علیه السلام است ای موسی بدرستی که این جهان ایرمان سرای عقوبت و دار بلیت است آدم علیه السلام را گاهی که آن خطیبت از وی نمودار شد در این جهانش عقوبت کردم و دنیا را ملعون و مطرود ساختم و آن چه در آن است ملعون است مگر آن چه در آن برای من باشد

ای موسی بندگان صالح من باندازه علم خود در دنیا زهدات ورزند و سایر مخلوق در آن رغبت جویند و هیچ کس نباشد که دنیا را بزرگ شمارد و از آن

برخورداری گیرد و هیچ کس کوچک نشمارد دنیا را مگر این که به آن سودمند گردد چون کلمات یزدانی را شنیدی ( خبر کن حریص جهان گرد را ).

و دیگر در جلد هفدهم بحار الانوار از رفاعه از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است ( قَالَ فِي التَّوْرَةِ أَرْبَعُ مَكْتُوباتٍ وَأَرْبَعٌ إِلَى جَانِبَيْهِنَّ مَنْ أَصْبَحَ عَلَى الدُّنْيَا حَزِينًا أَصْبَحَ عَلَى رَبِّهِ سَاخِطًا )

( وَ مَنْ شَكَى مُصِيبَةً نَزَلَتْ بِهِ فَإِنَّمَا يَشْكُورُ رَبَّهُ وَ مَنْ أَتَى غَنِيًّا فَتَضَعَّصَعَ لَهُ لَيْشَىءٌ يُصِيبُهُ مِنْهُ ذَهَبٌ ثُلُثًا دِينِهِ وَ مَنْ دَخَلَ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ النَّارَ مِمَّنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ فَهُوَ مِمَّنْ يَتَّخِذُ بآيَاتِ اللَّهِ هُزُؤًا )

( وَ الْأَرْبَعَةُ إِلَى جَانِبَيْهِنَّ كَمَا تَدِينُ تُدَانُ وَ مَنْ مَلَكَ اسْتَأْثَرَ وَ مَنْ لَمْ يَسْتَشِيرْ يَنْدَمْ وَ الْفَقْرُ هُوَ الْمَوْتُ الْأَكْبَرُ )

فرمود در تورات چهار چیز مکتوب و پهلوی آن چهار کلمه مرقوم است هر کس بامداد نماید و بر امور دنیویّه و نوال باو بالش اندوهناک باشد در آن حال بامداد کرده که بر پروردگار خود خشمناک و ساخط باشد .

و هر کس از مصیبتی که بروی فرود شده شکایت نماید همانا از پروردگار خود شاکی است .

و هر کس مردی توانگر را بنگرد و در خدمتش به آن طمع که چیزی از وی دریابد پست و متضعع گردد دو ثلث دینش رفته است .

و هر کس ازین است که قاری قرآن باشد و به آتش اندر شود چنین کس از کسانی است که آیات یزدانی را فسوس و ریشخند کند .

و آن چهار کلمه که پهلوی این چهار کلمه است این است همان طور که پاداش کردار دیگران را دهی بر کردار خود پاداش بینی و هر کس مالک شود در طلب بزرگی و برگزیدگی برآید و هر کس در امور خود مشاورت نجوید پشیمانی یابد و فقر و نیازمندی مرگ اکبر و موت بزرگ تر است .

معلوم باد فقر را معانی مختلفی است چنان که در کتب سابقه مذکور شد .

## بیان پاره مواعظ که از حضرت داود علیه السلام از حضرت صادق سلام الله علیه مأثور است

در کتاب معالم العبر از یونس بن ظبیان از امام جعفر صادق صلوات الله علیه مسطور است که خداوند تبارک و تعالی به داود علیه السلام وحی فرستاد :

( مَا لِي أَرَاكَ وَحَدَانَا؟! قَالَ هَجَرْتُ النَّاسَ وَهَجَرُونِي فَيَا لِي أَرَاكَ سَاكِنًا قَالَ خَشِيْتُكَ أَسَكَّتَنِي قَالَ فَمَا لِي أَرَاكَ نَصِيبًا قَالَ حُبُّكَ أَنْصَبَنِي )

( قَالَ : فَمَا لِي أَرَاكَ فَقِيرًا وَقَدْ أَفَدْتُكَ؟ قَالَ : الْقِيَامَ بِحَقِّكَ أَفْقَرَنِي . قَالَ : فَمَا لِي أَرَاكَ مُتَدَلِّلًا؟ قَالَ : عَظِيمُ جَلَالِكَ الَّذِي لَا يُوصَفُ دَلَّلَنِي ، وَحَقُّ ذَلِكَ لَكَ يَا سَيِّدِي . قَالَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ : فَأَبْشِرْ بِالْفَضْلِ مِنِّي ، فَلَكَ مَا تُحِبُّ يَوْمَ تَلْقَانِي ، خَالِطِ النَّاسَ خَالِقَهُمْ بِأَخْلَاقِهِمْ وَزَايِلُهُمْ فِي أَعْمَالِهِمْ تَنْلُ مَا تُرِيدُ مِنِّي يَوْمَ الْقِيَمَةِ )

چیست مرا که ترا تنها می بینم عرض کرد از مردمان دوری گزیدم و ایشان در کار با من مهاجرت جستند فرمود از چه ترا خاموش می نگرم داود علیه السلام عرض کرد خشیت و ترس تو مرا ساکت گردانید فرمود از روی چیست که تو را رنجور می بینم عرض کرد دوستی تو مرا رنجور ساخت

فرمود از چه روی تو را فقیر بینم با این که از خزانه کرم خود ترا مستفید داشتیم عرض کرد قیام ورزیدن بحق تو مرا فقیر ساخت ، فرمود از چه روی ترا متذلّل و خوار می بینم عرض کرد آن جلال و عظمت تو که از حیّز وصف بیرون است مرا ذلیل گردانید و در حضرت تو ای سیّد من خاکساری و ذلّت از روی حق و سزاواری است.

این وقت خداوند جلّ جلاله فرمود پس بشارت باد تو را بشمول فضل و فزونی که از جانب من بتو می رسد و برای توست هر چه را دوست می داری در آن روز که

با مردمان آمیزش بجوی لکن با اخلاق ایشان مپوی و با کردار ایشان مگرد تا دریایی آن چه را که در روز قیامت از من خواهانی.

و نیز حضرت صادق علیه السلام فرمود خداوند عزّ و جلّ بسوی داود علیه السلام وحی نمود ( يَا دَاوُدُ بِي فَافْرَحْ وَ بِذِكْرِي فَتَلَذَّذْ وَ بِمَنَاجَاتِي فَتَنَعَمْ فَعَنْ قَلِيلٍ أَخْلَى الدَّارَ مِنَ الْفَاسِقِينَ وَ أَجْعَلْ لِعَنَّتِي عَلَى الظَّالِمِينَ )

ای داود بحضرت من و ملاقات من شادان و بیاد من متلذذ و خندان و بمناجات من متنعّم و فرحان باش چه بزودی جهان را از فاسقان خالی و لعنت خود را بر ظالمان مقرر می فرمایم .

و نیز در معالم العبر از سکونی از حضرت صادق صلوات الله علیه مسطور است که از آباء عظام خود از رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت فرمود .

( أَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَى دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا دَاوُدُ كَمَا لَا تَضِيْقُ الشَّمْسُ عَلَى مَنْ جَلَسَ فِيهَا كَذَلِكَ لَا تَضِيْقُ رَحْمَتِي عَلَى مَنْ دَخَلَ فِيهَا )

( وَ كَمَا لَا تَضُرُّ الطَّيْرُ مَنْ لَا يَتَطَيَّرُ مِنْهَا كَذَلِكَ لَا يَنْجُو مِنَ الْفِتْنَةِ الْمُتَطَيَّرُونَ وَ كَمَا أَنَّ أَقْرَبَ النَّاسِ مِنِّي يَوْمَ الْقِيَمَةِ الْمُتَوَاضِعُونَ كَذَلِكَ أَبْعَدُ النَّاسِ مِنِّي يَوْمَ الْقِيَمَةِ الْمُتَكَبِّرُونَ )

خداوند عزّ و جلّ بداود وحی فرستاد ای داود چنان که تنگ نمی گیرد آفتاب بر آن کس که در آن نشیند هم چنین تنگ نمی گیرد رحمت من بر کسی که در پهنه بی بدایت و نهایت رحمت من اندر شود و چنان که آن کسان را که بطیره و قال بد معتقد نیستند زبانی از فال بد زدن و تطیر نمودن نمی بینند هم چنان مردم متطیر از فتنه نجات نیابند.

و چنان که نزدیک ترین مردمان در روز قیامت بحضرت من آن کسان باشند که متواضع و فروتن و نرم گردن باشند هم چنان دور ترین مردمان در روز قیامت از

و هم در آن کتاب از عبدالله بن سنان از حضرت صادق علیه السلام مروی است که خدای عزّ وجل بدوود علیه السلام وحی فرمود :

(إِنَّ الْعَبْدَ مِنْ عِبَادِي لِيَأْتِيَنِي بِالْحَسَنَةِ فَأَلِيحُهُ جَنَّتِي فَقَالَ دَاوُدُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَا تِلْكَ الْحَسَنَةُ قَالَ يُدْخِلُ عَلَيَّ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ سُورًا وَلَوْ بِتَمْرَةٍ قَالَ فَقَالَ دَاوُدُ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَقٌّ لِمَنْ عَرَفَكَ أَنْ لَا يَقْطَعَ رَجَائَهُ مِنْكَ).

بدرستی که بنده از بندگان من حسنه و کرداری نیکو در حضرت من عرض دهد پس بهشت خود را بدو مباح گردانم.

داود عرض کرد این حسنه چیست یعنی این حسنه که دارای چنین اجر و مزد است چیست فرمود بر بنده مؤمن من سروری اندر آورد اگر چه بیک دانه خرما باشد می فرماید داود علیه السلام عرض کرد سزاوار است برای کسی که ترا بشناسد این که امیدش را از تو قطع ننماید

و هم در آن کتاب از حضرت صادق علیه السلام مسطور است (إِنَّ دَاوُدَ قَالَ لِسُلَيْمَانَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ يَا بُنَيَّ إِيَّاكَ وَكَثْرَةَ الضَّحِكِ فَإِنَّ كَثْرَةَ الضَّحِكِ تَتْرِكُ الْعَبْدَ حَقِيرًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ)

(يَا بُنَيَّ عَلَيْكَ بِطُولِ الصَّمْتِ إِلَّا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ التَّدَامَةَ عَلَى طُولِ الصَّمْتِ مَرَّةً وَاحِدَةً خَيْرٌ مِنَ التَّدَامَةِ عَلَى كَثْرَةِ الْكَلَامِ مَرَّاتٍ يَا بُنَيَّ لَوْ أَنَّ الْكَلَامَ كَانَ مِنْ فِضَّةٍ كَانَ يَنْبَغِي لِلصَّمْتِ أَنْ يَكُونَ مِنْ ذَهَبٍ)

بدرستی که با فرزندش سلیمان علیهما السلام فرمود ای پسرک من پرهیزدار از خندیدن بسیار چه کثرت خنده بنده را در روز قیامت حقیر و کوچک می گذارد.

ای پسرک من بر تو باد بدرازی و طول خاموشی مگر در سخن خیر چه یک دفعه پشیمانی بر طول خاموشی بهتر از آن است که بر کثرت کلام مرّات عدیده ندامت گیرند ای پسرک من اگر کلام از نقره و سیم خام باشد سزاوار است که خاموشی از زر سرخ باشد.



و نیز در آن کتاب از ابن زیاد از حضرت صادق از حضرت باقر علیهما السلام مروی است (فِي حِكْمَةِ آلِ دَاوُدَ يَا بَنَ آدَمَ، كَيْفَ تَتَكَلَّمُ بِالْهُدَى وَأَنْتَ لَا تُفِيقُ عَنِ الرَّدَى).

( يَا بَنَ آدَمَ أَصَبَحَ قَلْبُكَ فَاسِيًا، وَ لِعَظْمَةِ اللَّهِ نَاسِيًا، فَلَوْ كُنْتَ بِاللَّهِ عَالِمًا وَ بِعَظَمَتِهِ عَارِفًا لَمْ تَزَلْ مِنْهُ حَافِنًا وَ لَوْعَدِهِ رَاجِيًا، وَ يَحْكُ كَيْفَ لَا تَذْكُرُ لِحَدِّكَ وَ إِنْفِرَادَكَ فِيهِ وَ حَدِّكَ )

در حکمت آل داود علیه السلام است ای پسر آدم چگونه بهدی تکلم می کنی و حال این که تو خود از هلاکت و ردی افافت نجسته باشی.

ای پسر آدم دل تو بقساوت و فراموشی از عظمت حضرت احدیت بامداد کرده است پس اگر تو بخداوند عالم و بعظمت او عارف باشی همیشه از وی بیمناک خواهی بود و بموعده او امیدوار یعنی به آن چه ایزد و هاب از عقاب و ثواب و کیفیات یوم الحساب میعاد نهاده یقین خواهی کرد رحمت بر تو باد چگونه از گور و لحد و تنهایی خودت در آن جا یاد نمی کنی

و نیز در آن کتاب از احمد بن قاسم اموی از پدرش از حضرت جعفر بن محمد از آباء عظامش از علی علیهم السلام مروی است که از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدم فرمود :

(أَوْحَى اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى إِلَى دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا دَاوُدُ إِنَّ الْعَبْدَ لَيَأْتِيَنِي بِالْحَسَنَةِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَأَحْكُمُهُ بِهَا فِي الْجَنَّةِ قَالَ دَاوُدُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا رَبِّ وَ مَا هَذَا الْعَبْدُ الَّذِي يَأْتِيكَ بِالْحَسَنَةِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَتَحْكُمُهُ بِهَا فِي الْجَنَّةِ قَالَ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ سَعَى فِي حَاجَةِ أَخِيهِ الْمُسْلِمِ أَحَبَّ قَضَاءَهَا قُضِيَتْ لَهُ أَمْ لَمْ تُقْضَ)

خداوند تبارک و تعالی بدادود علیه السلام وحی فرستاد بدرستی که بنده در روز قیامت يك حسنه بیاورد و بواسطه آن حسنه او را در بهشت حکم سازم، داود علیه السلام عرض کرد پروردگارا این کدام بنده است که در روز قیامت حسنه در حضرت تو بیاورد و او را در بهشت حکومت دهی.

فرمود بنده مؤمنی که در حاجت برادر مسلم خود سعی نماید و قضای آن را دوست دار باشد خواه آن حاجت برآورده شود یا نشود

و نیز در آن کتاب از ثمالی از حضرت ابی عبد الله صلوات الله علیه مروی است که خدای تعالی بسوی داود صلوات الله علیه وحی فرستاد:

( أَنْ بَلَغَ قَوْمَكَ أَنَّهُ لَيْسَ مِنْ عِبْدِي مِنْهُمْ أَمْرُهُ بِطَاعَتِي فَيُطِيعُنِي إِلَّا كَانَ حَقًّا عَلَيَّ أَنْ أُعِينَهُ عَلَى طَاعَتِي فَإِنْ سَأَلَنِي أُعْطِيْتُهُ وَإِنْ دَعَانِي أُجِبْتُهُ وَإِنْ اِعْتَصَمَ بِي عَصَمْتُهُ وَإِنْ اِسْتَكْفَانِي كَفَيْتُهُ وَإِنْ تَوَكَّلَ عَلَيَّ حَفِظْتُهُ وَإِنْ كَادَهُ جَمِيعَ حَلْفِهِ كِدْتُ دُونَهُ )

قوم خود را ابلاغ کن که هیچ بنده از ایشان نباشد که من او را بطاعت خود امر کرده باشم و او مرا اطاعت نماید مگر این که بر من حق و سزاوار است که او را بر طاعت خود اعانت فرمایم .

پس اگر از من چیزی مسئلت نماید بدو عطا کنم و اگر مرا بخواند او را اجابت نمایم و اگر بمن اعتصام جوید او را در پرده عصمت و ستر محافظت محفوظ بدارم و اگر از من در طلب کفایت شود او را کفایت کنم و اگر بر من توکل نماید نگاه داری او را فرمایم و اگر تمامت مخلوق بکید و کمین او برآیند کید ایشان را از وی بر تابم

و نیز در کتاب مذکور از یونس بن ظبیان از حضرت ابی عبدالله صلوات الله علیه مروی است که خداوند تعالی بداود علیه السلام وحی فرمود :

( إِنَّ الْعِبَادَ تَحَابُّوا بِالْأَلْسِنِ وَ تَبَاغَضُوا بِالْقُلُوبِ وَ أَظْهَرُوا الْعَمَلَ لِلدُّنْيَا وَ أَبْطَنُوا الْغِيْشَ وَ الدَّعَلَ )

بدرستی که بندگان با زبان ها دوستی می جویند و با هم محبت می خواهند لکن در دل بغض و کین می ورزند و کار و کردار را برای ادراک دنیا ظاهر می کنند و غش و دغل را بباطن می سپارند .

و هم در آن کتاب از حلی از حضرت ابی عبدالله صلوات الله علیه مأثور است

که یزدان تعالی بداد سلام الله علیه وحی فرستاد :

( أَنْ خَلَادَةَ بِنْتِ أَوْسٍ بَشَّرَهَا بِالْجَنَّةِ وَأَعْلَمَهَا أَنَّهَا قَرِينَتُكَ فِي الْجَنَّةِ فَأَنْطَلَقَ إِلَيْهَا فَفَرَعَ الْبَابَ عَلَيْهَا فَخَرَجَتْ وَقَالَتْ هَلْ نَزَلَ فِيَّ شَيْءٌ قَالَ نَعَمْ قَالَتْ وَمَا هُوَ )

( قَالَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَوْحَى إِلَيَّ وَأَخْبَرَنِي أَنَّكَ قَرِينَتِي وَأَنْ أُبَشِّرَكَ بِالْجَنَّةِ قَالَتْ أَوْ يَكُونُ اسْمٌ وَافَقَ اسْمَ حِمِّي قَالَ إِنَّكَ لَأَنْتِ يَا نَبِيَّ اللَّهُ مَا أَكْذَبَكَ وَلَا وَاللَّهِ مَا أَعْرِفُ مِنْ نَفْسِي مَا وَصَفْتَنِي بِهِ )

( قَالَ دَاوُدُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَخْبَرَنِي عَنْ ضَمِيرِكَ وَسَرِيرَتِكَ مَا هُوَ؟ قَالَتْ أَمَّا هَذَا فَسَأُخْبِرُكَ بِهِ أُخْبِرُكَ أَنَّهُ لَمْ يُصِيبَنِي وَجَعٌ قَطُّ نَزَلَ بِي كَائِنًا مَا كَانَ وَلَا نَزَلَ ضَرْوِي حَاجَةً وَجُوعٌ كَائِنًا مَا كَانَ إِلَّا صَبِرْتُ عَلَيْهِ وَلَمْ أَسْأَلِ اللَّهَ كَشْفَهُ عَنِّي حَتَّى يُحَوِّلَهُ اللَّهُ عَنِّي إِلَى الْعَافِيَةِ وَالسَّعَةِ وَلَمْ أَطْلُبْ بِهَا بَدَلًا وَشَكَرْتُ اللَّهَ عَلَيْهَا وَحَمِدْتُهُ )

( فَقَالَ دَاوُدُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ فِيهِذَا بَلَغَتْ مَا بَلَغَتْ ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَهَذَا دِينُ اللَّهِ الَّذِي أَرْتَضَاهُ لِلصَّالِحِينَ )

خلاده دختر اوس را به جنت بشارت بده و او را بیاگاهان که در بهشت با تو پیوسته و زوجه خواهد بود داود به سرای او راه گرفت و در بر وی بکوفت خلاده بیرون شد و عرض کرد آیا درباره من آیتی و حکمی نازل شده است؟ فرمود آری عرض کرد آن چیست؟

داود فرمود یزدان و دود بسوی من وحی نمود و خبر یمن داد که تو در بهشت قرینه من باشی و این که تو را به بهشت بشارت دهم خلاده عرض کرد آیا تواند بود که اسم دیگری با من توافق کرده باشد فرمود مقصود تو باشی .

عرض کرد ای پیغمبر خدا من ترا تکذیب نمی کنم و سوگند با خدای در نفس خود این توصیف که فرمودی شناسا نیستم

داود فرمود مرا از ضمیر و سریرت خود بازگویی؟

عرض کرد اما این را همانا بتو خبر می دهم که هرگز دردی و المی هر چه خواهد باشد مرا در نیافته و زیانی و خسروانی در حاجت و رنجی از گرسنگی بهر طور که خواهد باشد بر من چنگ در نینداخته جز این که بر آن شکیبایی گرفته ام و از حضرت یزدان کشف آن ضرر و دفع آن بلیت را مسئلت نموده ام تا خداوند بفضل خود بعافیت تبدیل داده و بوسعت محول ساخته و من بدلی برای آن طلب نکرده ام و شکر و حمد خدای را بر آن بگذاشته ام.

داود فرمود بهمین شکیبائی و رضای بقضای الهی و شکر گزاری رسیدی به آن جا که رسیدی

آن گاه حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود این است آن دین و کیش و آئین خداوندی که برای صالحان پسندیده می دارد.

پایان جلد ششم از کتاب ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

دنباله مواعظ حضرت داود علیه السلام از جلد هفتم آغاز می شود

ص: 397

بیان احوال جمیله مغنیه...2

شرح حال ابی کعب حنین حیری شاعر...14

شرح حال ابی زبید حرمله اسدی شاعر...27

شرح حال ابی الطفیل عامر شاعر...43

شرح حال عمرو بن عبید شاعر معروف به حزین...29

شرح حال لبید بن ربیعہ عامر شاعر...58

شرح حال نعمان بن بشیر شاعر...63

شرح حال سعید بن عبدالرحمن شاعر...80

شرح حال مراد بن سعید شاعر...82

شرح حال قیس بن ذریح شاعر...86

شرح حال مجنون بنی عامر عاشق لیلی...119

شرح حال لیلی اخیلیه و توبه بن حمیر عاشق او...174

شرح حال لیلی با حجاج...197

شرح حال نویسنده کتاب مورخ الدوله سپهر...203

- 221...ابتدای جلد سوم از نسخه اصلی ناسخ التواریخ حضرت صادق علیه السلام...
- 222...شرح احوالات حضرت رسول صلی الله علیه و آله از اخبار...
- 228...شرح شمایل و فضائل رسول اکرم صلی الله علیه و آله...
- 235...حکایت رسول اکرم در باب قمیص و جاریه و سائل...
- 238...حکایت رسول اکرم صلی الله علیه و آله با امّ سلمه...
- 241...آداب نماز رسول خدا صلی الله علیه و آله...
- 244...فضائل اخلاقی رسول خدا صلی الله علیه و آله...
- 253...داستان رسول اکرم صلی الله علیه و آله با حذیفه...
- 254...آداب و اخلاق رسول اکرم صلی الله علیه و آله از بیانات امام صادق علیه السلام...
- 258...فضائل اخلاقی رسول خدا صلی الله علیه و آله...
- 267...اخبار امام صادق علیه السلام درباره مآکول و مشروب پیغمبر صلی الله علیه و آله...
- 271...اخبار امام صادق علیه السلام در باره عبادت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله...
- 278...شرح مبسوطی پیرامون اخلاق و سیره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله...
- 284...کلمات امام صادق علیه السلام در مسائل فقهی...
- 289...کلمات امام صادق علیه السلام در باب روزه...
- 291...کلمات امام صادق علیه السلام در باب شرکاء ملک...
- 293...کلمات امام صادق علیه السلام در بیان پاره احکام الهی...
- 295...کلمات امام صادق علیه السلام در باب وضو...
- 296...اخباری از امام صادق علیه السلام در بدعت و سنت...
- 298...کلمات امام صادق علیه السلام در تفرقه و جماعت...

کلمات امام صادق علیه السلام در باب بدع و رأی و مقایس... 301

در معنی آیه ( وَ الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ )... 303

در مذمت بدعت... 305

ص: 399

- 309... در مذمت کاهن و ساحر...
- 310... رساله آن حضرت به اهل قیاس...
- 315... مکالمه آن حضرت با معاویه بن میسره...
- 319... در ابطال قیاس ابلیس...
- 320... در باب عقل و مراتب عقل...
- 326... دولتی بالاتر از عقل نیست...
- 328... عاقل رستگار است...
- 330... کلمات حکمت شعار آن حضرت...
- 338... ارزش انسان به عقل است...
- 341... احمق مبعوض است...
- 345... عقل اولین خلقت است...
- 351... بیان مجلسی درباره عقل...
- 359... بیان علامات و امارات عقل در اخبار...
- 362... بیان جنود عقل و جهل از امام صادق علیه السلام...
- 379... بیان اخبار و مواعظ که از حضرت آدم علیه السلام ذکر شده و حضرت صادق آن را بیان فرموده اند...
- 381... ذکر مواعظی که از حضرت موسی بن عمران علیه السلام نقل شده و حضرت صادق علیه السلام بیان داشته اند...
- 391... بیان مواعظ حضرت داود علیه السلام از قول حضرت صادق سلام الله علیه...



بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه )

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

